



[illegible]

PE2897

சு

司

مکتبہ اسلامیہ
کراچی

و من مکتبہ صفاوی

آن واریتہ

الحمد لله

ان در منزلت

اسم خانہ

السلامة العامة

10



100

100

124

جان دول قربان هر وقت و محبت اما بعد و ای نماینده علی حسن سلیم این حضرت انوار
 بهر احوال و غرضه نشین که این رساله است محتوی بر صمد فارسی و عربی و شرح معانی مجازی و حقیقی آنها و تنقیح مراتب
 حاوی و صفت کبر که یکی اذعان لازم است و دوم تعدی و معانی صیغه هایش به صحت تمام در بطریق مجموعه باشد
 و عربی و معانی حقیقی و مجازی آنهاست باید دانست که غایت از تحریر و صفت کبر که در آغاز مصداق
 عدد هین ما دوم عدد معانی آنها و اسناد هر یکی بحد در خانه پسین به هم علامات هر یک هم در زبان پارسی و هم در زبان
 است و چون این مراتب باستعداد و آید از صیغه صدر و هین باستانی میتوان ساختن بجزف حرف آنرا
 از شش ماضی و هشتم مستقبل و هشتم امر استمراری و نهم می استمراری و دهم اسم مفعول و پنجم صیغه از آنرا و صدر
 مصدر نه بدین آسانی بل بپند و روش باشد و بقیه شرح بدین حال امر و می و فاعل و اسم حالیه و دو معانی
 بدین ترتیب ازین که در غایت دوم و نام و علت آن معنی است که در بیان مصداق و هین و دیگر که حاصل
 فاعل خلقی اعلام صدر و که بعضی از ابدالان را تحقیق قوانین غلط تر اشیده اند و هم ازان در خطه افراوده و
 ننهد چنانچه از جمله انا غالب بود که در این کتاب هم انتساب پنج آنگاه نگاشته است که برخلاف
 چنانکه از آنکه در این کتاب هم انتساب امر است از آنکه در این کتاب هم انتساب امر است از آنکه در این کتاب هم انتساب امر است

[illegible]

صفت کبر	مصدر	آوردن	لانا	جمع مصدر	آوردن	حال مصدر	آورد	لوانی
اسمای مشتقا	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم		
ماضی مطلق معروف	آورد	آوردند	آوردی	آوردید	آوردم	آوردیم		
ماضی مطلق مجهول	آورده شد	آورده شدند	آورده شدی	آورده شدید	آورده شدم	آورده شدیم		
ماضی قریب معروف	آورده است	آورده اند	آورده	آورده اید	آورده ام	آورده ایم		
ماضی قریب ایضا	آوردست	آوردستند	آوردستی	آوردستید	آوردستم	آوردستیم		
ماضی قریب مجهول	آورده شده است	آورده شده اند	آورده شده	آورده شده اید	آورده شده ام	آورده شده ایم		
ایضا	آورده شد است	آورده شدستند	آورده شدستی	آورده شدستید	آورده شدستم	آورده شدستیم		
ماضی بعید معروف	آورده بود	آورده بودند	آورده بودی	آورده بودید	آورده بودم	آورده بودیم		
ماضی بعید مجهول	آورده شده بود	آورده شده بودند	آورده شده بودی	آورده شده بودید	آورده شده بودم	آورده شده بودیم		
ماضی ناتمام معروف	آورد	آوردند	آوردی	آوردید	آوردم	آوردیم		
ماضی ناتمام مجهول	آورده می شد	آورده می شدند	آورده می شدی	آورده می شدید	آورده می شدم	آورده می شدیم		
ماضی احتمالی معروف	آورده باشد	آورده باشند	آورده باشی	آورده باشید	آورده باشم	آورده باشیم		
ماضی احتمالی مجهول	آورده شده باشد	آورده شده باشند	آورده شده باشی	آورده شده باشید	آورده شده باشم	آورده شده باشیم		
ماضی تمنائی معروف	آوردے	آوردندے			آوردے			
ماضی تمنائی مجهول	آورده شدے	آورده شدندے			آورده شدے			
مضارع معروف	آورد	آوردند	آوردی	آوردید	آوردم	آوردیم		

[illegible]

فصل دوم در مصادر فارسی و عربی و معانی حقیقی و مجازی آنها

باب الف ممدود

صفت	انعام	معنی فارسی از کتب معتبره و کتب مجازیه	معنی عربی	حاصل	معنی	تحقیق و سند و غیره
آمدن	آنا	مقابل رفتن ۱۲ ان	مخفی حیاء و حیاء با کسر فعلت سمره	آمد	آید	در مصطلحات بهار عجم مرقوم است آمده بذله و لطیفه و تحقیق آنست که شعرا را آنچه بفکر است و بهر آرا آمده و دیده اند آنچه بکوت و بهر آرا آورده و ساخته گویند و این مجاز است شریف فرغ سخن عشق و خرد خواستم از دل - گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر - ۱۲
ایضاً	هوسنا	توان شدن		"	"	وحشی تو بمن گزار وحشی که غم ترا بگویم - که تو در حجاب عشقی از تو گفتگو نیاید - آه تو تواند شد با ششم گلستان از تن بیدل طاعت نیاید آه تو اندر سرسکندر نامه
ایضاً	پیدا ہونا	پیداشدن و بوجود آمدن		"	"	نیاید ز ماجر نظر کردنی گلستان از دست گداسه بینوایا پیچ ایضا در علوم و دیوانه چه آید صائب و دعوی عشق ز هر بوالهوسی می آید - دست بر سر زدن از هر گس می آید -
ایضاً	سمنان	گنجیدن ۱۲ ان		"	"	گلستان در دیش را همه عمر فرزند نیامده بود و گلستان نیامد جو بکر بعد از عمر - آبی پیدانشد و دوسری گرا آید کی روشنا پسر - شود بگیان زنده نام پدر -
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن ۱۲		"	"	حزین منیگر و دل سرگشته ظرف کبریا بی تو شکوه بجز در خلوت تنگ حجاب آید - ن مرزا امیر جوهری فلک بچشم تنگ ظرف شوکتی دارد شکوه بجز چشم حجاب آید - حضرت شیخ سینه چاک چه سازد شکوه دل مافری سرخ کجا در قفسه می آید - ۱۲
ایضاً	گنا جاننا	محسوب شمرده شدن ۱۲ ان		"	"	سکندر نامه هالیون ز کم دیدن آمد هماره ای هالیون واقع شد و همچنین فلاتی چه زیبا آمده است و چه دیندار آمده است و چون تقصیر آمدن وحشی بے لطفی مجال تو دیدم که سوختم - وحشی بگو که از تو چه تقصیر آمد است - آه تقصیر واقع شد ۱۲
ایضاً	هونا	شدن		"	"	امیر شاهی نیاز من بچه در معرض قبول افتد - بختی که عبادت گناه می آید - آه گناه شمرده می شود ۱۲ ان
ایضاً	هونا	شدن		"	"	گلستان قدر عافیت کسے دانند که بصیبت گزار آید - آه گرفتار شود خواجہ حافظ زشت صدق کشاد و نیریز دعا - ازان میانہ یکے کار گرنی آید - آه کار گرنی شود

حرف فارسی	لفظ عربی	معنی فارسی	معنی عربی	تحقیق و سند وغیرہ
				چنین آمد ست از بزرگان پیر - کہ با بیچ ناداشت کشتی گیر
مدن	پڑنا	افتادن	"	فقہ گلستان دیدہ دشمنان جز بر بدی نمی آید ۱۲ و چون حاجت آمدن حضرت نظامی مرا با چنین گوهر چمند - ہمین حاجت آید گوهر پسند - و چون آتش آمدن بکیر فطرت کشیدم ناله از بس در غمت نے در فغان آمد - بدل داغ تو چندان شوستم کاتش بجان آمد - ۱۲
ایضاً	گزنا	گذشتن	"	چون بر خاطر گران آمد و ناگوار آمد - ۱۲
ایضاً	جانا	شدن	"	چون فرستاده سے آید یعنی بھیجا جاتا ہے مولانا روم خوشتران باشد کہ سر دلبران گفتہ آید در حدیث دیگران - آئے گفتہ شود ۱۲
ایضاً	پہنچنا	رسیدن	"	چون پایان آمدن کلیم کہ تجریر ستم نامہ ہجران آید - خاملم پیشتر از نامہ بیان آید و چون وقت آن آمد و چہ بلا آمد و چون آسیب آمدن فرخی اندوہم از آنست کہ یکروز سفاجات - آسیبی ازین دل بفتد بر جگر آید - بہار عجم چون جفا از کسی کسی آمدن خواجہ شمسیر از برین جفا ز بخت من آمد و گردن یار - حاشا کہ رسم لطف و طریق کہم نہ داشت و چون آگہی آمدن نظامی چو آگاہی آمد بسام دلیر - کہ شد پورستان بماند شیر -
ایضاً	نکنا	بر آمدن	"	حزین یاد قداوست قسمت من - شادوم کہ الف بفالم آمد - و چون خون آمدن - وحشی جو سقانی چنان ناسور شد از عشق او دگر کہ چون یز - ز داغ لاله ہائے تربتم تا حشر خون آید
ایضاً	مارا جانا	کشتہ شدن	"	و چون تربت آمدن حضرت نظامی چنین تابہ قرار ہفتاد مرد - بہ تیغ آمد از رویان در بزد -
ایضاً	در آنا	در آمدن	"	حزین خورشید رخ تو شد مقابل - جانے بہ تن ہلاک آمد - ۱۲
ایضاً	بن جانا		"	حزین یار است یار کز دل سکین نواز خویش - در دامن صدف در شہوار آمدہ ایضاً یار است یار کز لب ہچون زلال خویش - در کام تشنہ قلام ذخار آمدہ - ایضاً یار است یار کز نگہ دلفریب خویش - آشوب شہر وقتہ بازار آمدہ ۱۲
ایضاً	اوٹنا	برخاستن	"	حزین عبث چہ زخمہ فلک میزند بتار تنم - مرا کہ از سر مرہو خوش سے آید - ۱۲
ایضاً	حاصل ہونا	بہت آمدن	"	گلستان سفلہ چو جاہ آمد و سیم درزش ۱۲

معدنی	آورد	سمعی	نمای	معدنی	معدنی	تحقیق و سند غیره
آمدن	پهنر جانا	گرفتار شدن	"	"	"	چون بدم آمدن نظامی مرا خواندی و خود بدم آمدی - نظر بختی ترک که خام آمدی -
ایضا	ماتر هونا یعنی لگنا	خوردن	"	"	"	چون بر سر سنگ آمدن ناخن و تیر صائب بسنگ ناخن هر تیر لب که می آید - دهن آید یا پیر آب آید - ایضا - اثر تا چند باشد ناله بگیر من - تا که از گوش کران بزرگ آید تیر من - کلیه صبر را از دهن تیر حوصله تنگ آمده است - ناله بار از دلت تیر سنگ می آید
ایضا	موجانا	شدن	"	"	"	چون تنگ آمدن میرنجات گلاب تلخ از یک غنچه معلوم است مقدارش - بخت ازین دشنام دادن تنگ می آید - و چون مستجاب آمدن شاعر میگید مگر دعا من خسته مستجاب مد - که بخت باز مرا سوسه ایجناب نداشت - و غیبت آمدن خسرو جان خود را شکار کردم - غیبتش بے شکاری آید -
ایضا	مشغول	مشغول شدن	"	"	"	چون بدعا آمدن مشغول شدن بدعا حفظ بدعا آمده ام هم بدعا دست بر آرد ۱۲
آوردن آوردن	لانا	مقابل بودن	اجاءه صر آورد دعای هم	آورد آورد	"	سکندر نامه چه دستان توان آوردین بدست - کوفزنگیان را در آید شکست ایضا دوست آوریده بکوشش برون - بهر دست شمشیر الماس گون - ۱۲ آورد بود مشقچ چهار معنی دارد اول کلمه نسبت بمعنی خداوند و صاحب چون تناورد و لاورد بمعنی یقین رو و کی کسی را که باشد بدل مهر حیدر - شود شرح آورد و گیتی باور - شمشیر روز بهمان باطل گرستم جبهه شتی خور تریک فقر - ناسم گم کرد آور چون سلیمان داشت - نسوم نام فلک بهرم ابو شعیب اگر دیده بگردن برگارد - ز سمش پاره پاره گرد آور - چهارم زشت و کرم عصری نزدیک عقل جمله درین عمدا و راست - کامر در همچون مهر زشت و راست ۱۲
ایضا	پیدا کرنا	پیدا کردن	"	"	"	گلستان خشم بیش از حد و شت آور دو همچنین آمده آوردن و یار آوردن و شت شادمان آوردن و بها آوردن ایضا با آنکه در وجود طعام است حفظ نفس - پنج آورد طعام جویش از قدر بود ظهیر الدین فاریابی نصاب یمن دانش است و میلانی - کلین شاعر نیار و بهادرین بازار - و چون زیان آوردن نظامی چو آب از سرگزشت آور زیان - اگر باشد خود آب زنگانی - و چون خرابی آوردن - زلالی برون آمدن از برج آبی - که شهر کمان آرد خرابی - و انقلاب در میان آوردن در ویش و اله هر و

۱۵ بفتح و کوفه
بهر نواب
احصاف خان
حضرت سید
صافی نیرورد
سید سید
چهارم و زلالی
چان تاصدق
ناله بار از دلت
خوار و طلب کرد
فاله جرو
صدای بیاد و برون
چون خدایان
کرد شمشیر
و شمشیر
شیر و زردی
رازم و برون
زین و شمشیر
جان و برون
توان و برون
اصلاح و برون
آوردن
فانها
اصلاح و برون

محروری	سینه آرد	منی خوری	مهر آرد	عالم	مضامین	تحقیق و سند و غیره
						انقلابی در میان آورد چرخ - شاه و نوکر هر یک از یک راه رفت ۱۲
آوردن	چاپنا	خواستن		"	"	چون پناه آوردن اثر پیش ازین ازمن نمی آید که آوردم پناه - او گفت دوزخ بخاکستان این جناب ۱۲
ایضاً	برپا کرنا	برپا کردن		"	"	چون حشر آوردن میسر می بیدار کنی بر من دادم ندی هرگز - بیدار تو بر جانم هر روز حشر آرد - در هر هر که حشر آرد بجلالت - ادبار و بلا بر تن و جانفش حشر آرد - درویش و اله هروی فریاد که کس زهره گفتار ندارد - هر چند که از با و مجلس حشر آرد - انوری چین ابرو که تو بر من رستخیز آرد و حکمت - روز باشد تا نفوذی سلامم را جواب ۱۲
ایضاً	بزرگانا	دراز کردن		"	"	چون دست پیش کسی آوردن صائب ازان تهیت گفت آرد و گداس ترا که دست پیش تو نمواند از حیا آرد - ۱۲
ایضاً	آختاننا	برداشتن		"	"	چون زیان آوردن کمال اسمعیل بچین زلفت تو چشم ز راه دریا بار - بوسه سود سفر کرد پس زیان آورد - ۱۲
ایضاً	نقل کرنا	نقل کردن		"	"	چون از زبان کسی آوردن محمد قلی سیلی تا فخر از من ساده دل از پرده بردن حلیه سازان ز زبان تو خبر می آرد ۱۲ بهار بزم
ایضاً	کرنا	کردن		"	"	چون اعتراف آوردن یعنی اقرار کردن و اظناب آوردن یعنی سخن دراز کردن و آوردن بچه توجه کردن چه یعنی توجه است و اکتام آوردن یعنی غلبه کردن از مصداق طایعات و عذر آوردن و جنگ آوردن و پیدا آوردن سکندر نام جواب اول شب بنگ خواب درم - تبسج نامت شتاب درم - و چون حمله آوردن خواجه شیراز به تنگ چیتی آن ترک لشکری نامزم - که حمله برین درویش یکجا آورد و چون کسی درون نظامی روانان پنج دروازه - عذر تقصیر خود بجا آورد
ایضاً	جننا	زادن		"	"	چون بچه آوردن خسرو سگ آورد بچه گرفت و هشت کس بخورد و دو سه بخیله بود در دوا و در گوا
ایضاً	کننا	گفتن		"	"	گلستان ملک گفت این لطیفه بدیع آردی نگار و انش غرض از آوردن این داستان آنست که از گفتن -
ایضاً	بناکرنا	ساخته گفتن		"	"	چون خبر از زبان کسی آوردن یعنی ساخته گفتن خبر از زبان کسی که او گفته باشد ۱۲ و ارسته سیلی

مفسر	حاصل	مفسر	مفسر	مفسر	مفسر	تحقیق و سند و غیره
						تا فخر از من ساد دل از پرده بردن - حیل سازان از زبان تو خبر می آرند ۱۲
آوردن	اوگانا	روانیدن	"	"	"	سکندر نامه زمین ناورد و ناگوئی بیار ۱۲
ایضاً	آماده و برنگین کرنا	برنگین ختن آماده کردن	"	"	"	سکندر نامه چو بهمن جوانی بر آن آردت - که تند از دهان می آردت آبی بر آن آرد و برنگین کرنا ۱۲
ایضاً	پیش کرنا	پیش کردن	"	"	"	چون دعوی آوردن و مثال آوردن ۱۲ و برهان آوردن ۱۲
ایضاً	دینا	دادن	"	"	"	چون شکست آوردن خواه شیراز به جبر خاطر ماکوش کین کلاه نمر - به شکست که در سفر شاهی آورد - سکندر نامه ولی هر کس آن در بدست آورد - که در خصم خود را شکست آورد آن شکست دهد - و چون شمر آوردن صاحب چون پسته دهن در دهن رنگ بر آورد آخر گل خاموشی من این شمر آورد - و چون پاسخ آوردن فردوسی برایشان چنین پاسخ آورد شاه - که دهن ندیدم ندیدم گناه ۱۲
ایضاً	ظاهر کرنا	ظاهر کردن	"	"	"	گلستان بیار آنچه داری بگردی و زور - آئی ظاهر کن و چون رسم آوردن اصفی چشمه که ریخت خون من و قصد خاک کرد - ماتم گرفته رسم سیه پوشی آورد - و چون عیب آوردن سعدی علیه الرحمة هر که عیب بگردان پیش تو آورد شمر - بگمان عیب تو پیش دیگران خواهد برد چون دروغ آوردن میسر معزی زال افسون کرد و سمرغ آمد از افسون او - و رسم بیهوشی سمرغ اندر و مالید پر - من عجب دارم ز فردوسی که تا چندین دروغ - از کجا آورد و میوه چه را گفت آن سحر ۱۲
ایضاً	حکایت کرنا	حکایت کردن	"	"	"	چون آورد و اند ۱۲
ایضاً	لکنا	مکاشتن	"	"	"	آئین اکبری عبارت نیکوی آرد ۱۲
ایضاً	جد کرنا	جد گردانیدن	"	"	"	چون سر آوردن صاحب تابع بزونی شود نفس که اینجا - گردن کسی آفرشت که از خصم سره آرد - ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا	ایجاد کردن	"	"	"	چون رسم آوردن میسر معزی عشق تو در عجم آورد یک رسم کرد - که به تسلیم و قبولش نتواند قیام ۱۲

نوع اثر	سبب اثر	محل اثر	تأثیر	توضیح و سند غیر
ت	نکاح	بر آوردن	"	چون بار آوردن ۵ نهال را بآب دیده خویش - سپردم که باری خواهد آورد - و درین شعر مجنی داون هم درست آید ۱۲
لا سنا	توان آوردن	"	"	چون تاب آوردن و طاقت آوردن صاحب گنبد پره چشم جهان شود حیرت که تاب جلوه آن سر دنا می آرد - گلستان طاقت بار فاقه نیاورد - ۱۲
مصرف	مصرف و متوجه کردن	"	"	صائب حضور قلب بود شرط در اداء نماز حضور خلق تر از نماز است آورد - سکن زمانه بآوردن کس نیاورد است - برون از خط عدل ننهاده پاس - ۱۲
غنا	پوشاننا	رساییدن	"	سکن زمانه دوم آنکه بر تخت تاج کیان - چو حال تو باشی نیازی زیان -
دیدن	حمله جنگ	حمله کردن جنگ	آورد	ابوالفتح روحی ز نعل خشکش روئے زمین که آورد - پراز پیشینه شود همچو پشت ماهی سیم - و آوردگاه یعنی محل جنگ با آورد که رفت چون پیل کندی بیازد کمانه بدست ۱۲
تن	کشیجنا	بر کشیدن	سَلَو	شیخ سعدی علیه الرحمة اگر بر فریدون بدی تا ختن - لافش ندای به تیغ آختن - حکیم سوزنی به بوستان شرف خرمی و پیروز لیست - که سر و آخته قدی بوستان شرف - وله ۵ ایکه شمشیر بر سر آخته - صلح کردیم که مار اسر پیکار تو نیست - و در نواد المصادر نگاشته که آختن بالمدر کشیدن هر چپ زعمو مایع و خنجر و مانند آن خصوصاً ۱۲
یضا	درازدنا	درازد کردن	"	چون دست آختن -
غالییدن	هکازنا	تیز کردن و گنجین	اعزاز	حسن کلینی بگرد عارض آن زلف را بیاغالد - بروم قافله زنگبار کشاید - و قیچی خوشین پاک دارد بپز خاش - رو باغاش اندرون خراش - فردوسی تو زنگار باغال برنگرش - بیکبار تاخیر کرد و سرش - اسد می بخندد بیکبار و گفتا بباد - گز آغال تو سر هم بباد - و قوسی مجنی نگار بختن بگوشه چشم از روزه غضب نشسته باستان این شعر حکاک ۵ زنگار و یکی سلام دوم حاضر نیز ۱۲

صفحه	موضوع	موضوع	موضوع	موضوع	موضوع	موضوع
	تحقیق و سند و غیره					
	کروزی سن به نیم چشم آغیل - و سرده چشم آغیلین و چشم آغیل مطلق گوشت چشم نگار سیت نوشته و بیت مذکور چنین آورده - رنگ اور اسلام کردم دی - کرد سویم نگه چشم آغیل - والصبوب عند الله و ازین بیت حکیم از قیامی ناجا ویده فرو برنده متفاد می شود - در در تبع تواند در چشم دشمن تو - دهن کشاوه بماند رنگ مرگ اغال - ۱۲ آن دور برهان قاطع مرقوم است آغاز درون بفتح وال مسکون نون بمعنی شستن و برنگزاندن و تحریک نمودن و فرو شدن و فرو کردن نم باشد بر زمین و غیره و آغازیدن بر وزن پاشانیدن بمعنی آغازدن است که شستن و تحریک نمودن و غیره باشد و فرو کردن نم بود بر زمین یا بر جاسه دیگر و آغازیدن بر وزن پاشانیدن بمعنی آغازش است که تند و تیز کردن مردم باشد بجای خصوصیت افکندن سیان مردم و بمعنی تند و تیز شدن و بشور آمدن و تنگ و اگر فتن بهم است - ۱۳					
ایضا	تند و تیز نمودن	تیز و برنگزاندن	۱۲ آن			منوچهری با چنین کم دشمنی خواجیه غار و بجایک - افرو با لرب تنگ یکد باهر بکند ابو شکلو بر آغازیدنش استیز کردند - کینه چون پلنگش تیز کردند - ۱۲ آن ب
آغازیدن	دشمنی و آنا	خصوصیت افکندن	اعزاز			
ایضا	شور کرنا	بشور آمدن	۱۲ آن			
ایضا	تنگ گیری	تنگ و اگر فتن	۱۲ آن			
آبادیدن	تقریب کرنا	ستودن	۱۲ آن	آبادید	آباد ستوده	حضرت نظامی علیه الرحمته و جلوه آن عرس نوشتاد - آباد هر آنکه گوید آباد ۱۲ آن
ایضا	ستوده هوا	ستود آمدن	۱۲ آن			
آهنگیدن	کشیدن	۱۲ آن	مکد			مطلقا خواه آواز باشد خواه تیغ خواه صفت مردم و جانوران و امثال آنها ۱۲ آن
ایضا	قصه کرنا	قصه کردن	۱۲ آن			
آهنگیدن	پینا	نوشیدن	۱۲ آن			

تحقیق و سند وغیرہ	معنی	نام	معنی	نام	معنی	نام	معنی
					انداختن ۱۲	بہن	بہن
					کشیدن ۱۲	کینچنا	ایضاً
آبستنگاہ و آبستنگاہ محل نمفتن و پنهان شدن و معنی تواضع و طاعت مجاز است قریب الہیہ ۵ نہ ہمین باز نشاندہ غیر از گریں - نہ گلستان ہنساند نہ آبستنگاہ - و آبستنگاہ و آبستنگاہ مخفف آن ۱۲	آبست	خفقاہ	نمفتن و پنهان شدن ۱۲	پوشیدہ ہونا	پوشیدہ ہونا	آبستن	آبستن
					پوشیدہ رکھنا	پوشیدہ رکھنا	ایضاً
عمیق بخاری ۵ چند پونی بگرد عالم چند - چند گونی طریق یونانی - زانکہ از بہر قوت شہوت - ہچکاکا شانہ سے نیاسانی - گلستان نیاساید شام از طبلہ عود - بر تیش نہ کہ چون عنبر ہوید - ۱۲	آساید	آسانی ہونا	آسانی ہونا	راحت یافتن ۱۲	آرام پانا	آسائیدن	آسائیدن
و ماسے مخفف میاسای نمی از دے فرخی ۵ تو فرخی کہ ترا از جہان امید بدست ہمیشہ تا بتوانی ز خدائش ماسے - رکن الدین بکرانی بخش از راہ جہت جویش پاک از تگہ پوسے یک زمان آسای - یعنی فازہ مجاز است - بہر اسی چنان نمودن دو ماہ تو دیدار - چو ماہ من کہ نگاہ خواب خوش آسانا ناصر خسرو جاسے بچ و اندوہ است این لے پسر - جاسے آسانی و شادی و دیگر است - و ازین ماخوذ است تن آسانی و در لطافت یعنی راحت رسانیدن ہم آمدہ ۱۲	آساید	آسایش و آسائش	آسائش و آسائش	راحت یافتن	آرام پانا	آسودن	آسودن
					خففتن ۱۲	سونا	ایضاً
فطرہ آئین اکبری در فرہ در گذشت و ہما بخا آسود ۱۲						دفون ہونا	ایضاً
						مغز کا	ایضاً
صائب سروز بیمری باوخران آسودہ است - صائب زادہ را از نیرو کے دوران چرباک -					فارغ و فارغ و بیخیز ہونا	فارغ و بیخیز ہونا	ایضاً
آرایش یعنی رسم قاعدہ ہم آمدہ فردوسی سوے ادیکے نامہ نوشتہ کہ آرایش بندگی گشتہ	آراید	آرایش و آرا	آرایش و آرا	آرایش و آرا	زیبا دین ۱۲	سوارانا	آراستن

مصنف	موضوع	موضوع	موضوع	موضوع	موضوع	موضوع	موضوع
ایضاً	آزار پانا	آزار یافتن آن	تاکیدی	"	"	سکن در نامه زخلق ارچه آزار مینم بے - سخوام کم که زارد از من کسے - ۱۲ ان	تحقیق و سند و غیره
آشامیدن	پینا	نوشیدن	شراب	آشامیدن	آشامیدن	لکال اسمعیل پناه سوے قناعت ہی بر من نان قوم - کہ اہل خانہ خود را شام سے منہ بند آشامیدن مخفف آشامیدن - شیخ نظامی ہم خورد و ہم آشامید با او - ۱۲ ان -	
ایضاً	کھانا	خوردن	"	"	"	چون غم آشامیدن حشرین کلو نامان سرشوریدہ دام بہ تنگ اندر - غم آخامان دل دیکشی دام نہنگ آسا - ۱۲	
آشفتن و آشوفتن	در ہم و پریشان کرنا	در ہم و پریشان کردن	آشوب	آشوب	آشوب	آشفتہ و آشوفتہ در ہم و پریشان و برین قیاس آشفت و آشفتی و آشوفتی و آشوفتی شیخ نشیر از جوہر بنو در آشوفتی - گریز از محلت کہ زودا و رفتی - شیخ نظامی بر آشفت زان تیرگی شاہ را - کہ حجت قوی دید بدخواہ را - ۱۲ ان -	
ایضاً	در ہم و پریشان کرنا	در ہم و پریشان کردن	"	"	"		
آغازیدن	شروع کرنا	شروع کردن	بدء	آغاز	آغاز	مولوی معنوی چون سماع آمد ز اول تا کران - مطرب غازی یک لحن کران خواجہ نشیر از در آن مقام کہ حسن تو جلوه آغاز - مجال طعنہ بدین و ناپسند باد حکیم ہوشی آورد پیاسے کہ بناید کہ خوری سے مستک شوی و عہدہ آغازی و افتد ۱۲ ان -	
ایضاً	قصد اور	قصد و ارادہ کرنا	قصد و ارادہ	قصد و ارادہ	قصد و ارادہ		
آغشتن و آغاشتن	گوند ہنا و ملانا	شستن و دھنستن	عجین	آغار	آغار	ابن مکیں بسکہ گردن را غوش آہ شربت گفت از من - در کلاب دیدہ ہر دم چون شک آغار دم - ۱۲ ان و در بر ہان است آغار باغین نقطہ ابرو زان ناچار ہر چیز سے تم کشیدہ و خیسیدہ از آب یا از خون بود و فرو شدن غم باشد زمین و آسمان و ہم ہوتہ و شستہ را نیز گویند - و معنی برانگیختہ و تحریک کردہ ہم آمدہ است کہ عربی اغر خوانند ۱۲ ب	

تحقیق و سند و غیره	محل	محل	محل	محل	محل	محل
آموزیده و آموخته اسم مفعول و آموخته و آموخت هر دو مخفف آن و آموزگار استاد و معلم شیخ نظامی چهارمینی به پند من آموزگار - بدین روز بنشاندت روزگار شیخ ششیر از من آوی چنین سخن قدح در روش - ندیده ام مگر این شیوه از پیری آموخت - ۱۲	آموزش آموز	آموزش آموز	تعلیم	تعلیم گرفتن ۱۲	سیکنا	نخن
شیخ ششیر از معلمت همه شونخی و دلبری آموخت - جفا و ناز و عتاب نگیری آموخت - ۱۲	"	"	تعلیم	تعلیم دادن ۱۲	سکملانا	نموشن
بهاشای تو ترسم که نظر نکشاید - دیده بے روی تو از لب بنه ندیدن آموخت - ۱۲	"	"	"	خو گرفتن ۱۲	خو کرنا	ایضا
آفرید خلقت و مخلوق چون داد آفرید نام های تعالی و ماه آفرید نام مادر و پسر و آفرین امر و مبنی ثنا و تحسین مجاز است ۱۲ و حششی اعتقاد مایکی صد شد و حششی زین غزل - کیست که صد آفرین بر اعتقاد مانگردد - طالب دمی که یاکشاید بساط لطق - نور شید و دوز بر خفش آفرین زند - ۱۲	آفرینش آفرید	آفرینش آفرید	خلق و برآورد	پیدا کردن ۱۲	پیدا کرنا	آفریدن
	آگاه	آگاهی	اطلاع صله بصله	خبر دار شدن	خبر دار هونا	آگاهیدن
	"	"	"	خبر دار کردن	جتانا	ایضا
و آگین و آگند و آگنده و آگده مخفف آگنده و آگنده و آگنده و آگنده همه مبنی بر کرده شده و نپاشته و آگند و آغند ماضی نیز هست عمرالدین شروانی سایل بسوای از دوز صد گنج زد و سیاه گند - سراج الدین راجی و دوات راز مشک عینر گین - جهان را کن ز خفت عینر آگین - حکیم سوزنی شد زمستان دزد جوت تنه می خواهم - ابرو و استره و آگند می خواهم - ایضا سایل و زایر زکف را دود و روز نرم - بدره گیر نگارنده بزر جعفری میر خسرو دل زهر جانیان کنده - زانکه از یاد دوست آغنده رو و کی بسان پشت منست آن دوزلف مشک آگین - بسان حال منست آن دو چشم گم کن رشا کربجاری منم در کشور غنقت خفته - ولی زهر رویت آگنده شیخ اوجده آگند و جهان را دگنج چون توان آگینش گنج ۱۲	آگن و آگند و آگنش هندی برقی دعری بشو ۱۲	آگن و آگند و آگنش هندی برقی دعری بشو ۱۲	مصله ن ب	پیر کردن و آفتاب ن ب	آگندن و آگیندن آگیندن آغندن و آغیندن و آگندن آگیندن بج	
فردوسی ملامده در خاک مصر آگیند - ز کشتارن پیچ پیر آگیند -	"	"	دفن	دفن کردن	دفن کرنا	آگندن
شیخ ششیر از جبر که دم که تانیا لاید - بجزایات دامن بریز - الای ماردن آلوده چون زهر آلای و غیره آلای - چو آن غنچه دهن آید بگلشت - عیبر آلای شد بوم و برود	آلایش	آلاید	"	لوث شدن ۱۲	آلوده هونا ن	آلودن و آلاییدن

مصروفی	مصروف	مصروف	مصروف	مصروف	تحقیق و سند وغیرہ
مصروفی	مصروف	مصروف	مصروف	مصروف	وامر بالایدن و مالایہ ازوسے انوری نعمت آلودہ پیش نیست جهان - دامن ہمت بدان مالایہ - آلودہ - ملوث چون آتش آلودہ گرد آلودہ و غبار آلودہ و چشم شرم آلودہ و چشم خواب آلودہ و چشم آتش آلودہ و چشم خون آلودہ و ماہ صاحب آلودہ و بیت انتخاب آلودہ یعنی انتخاب زدہ محمد سعید اشرف تالقاب انگندہ آن خسار محسوس چراغ - رشتہ در فافانوس حسن آتش آلودہ چراغ - ملا و حشمتی ۵ جاے خود در زم خوابان شمع سان ہرگز نکند - آنکہ اشک گرم واہ آتش آلودہ نہ داشت - ۱۲ ن
ایضاً	آلودہ کرنا	ملوث کردن ۱۲			حزین رخ برازد و خستہ از غیرت بیباکی سن - عرق شرم گلش را بگلآب آلودہ - سنبل آشفته دل آزردہ نگہ نشد بخون - ابروئے تلخ بکنیم بعباب آلودہ - ۱۲
آمودن و آمودن و آمالیدن و بالمذہب و تحتانی	بھڑنا	پڑ کردن ۱۲	آمودی و آمای و پڑینی ۱۲	آماید	والہ ہروی بانوسے طرحی بوسے صفحہ بچ آورد - ہمز سحر آمودہ ہمازد عوی پیغمبری - ۱۲ ن و آماوہ و آمووہ - آسم مفعول انچہ در رشتہ کشیدہ باشند چون فعل و موارید ۱۲ و در برہان تنہا آمودہ را بنیمنی نگاشتن ۱۲
ایضاً	بھڑانا	پڑ شدن ۱۲			میخسرو مگر سیل آمد از دریاے مقصود کہ شد پاسے حریفان گوہر آمود - ۱۲
ایضاً	سمانا	آگنجیدن ۱۲	سعتہ		
ایضاً	سمونا	آگنجانیدن ۱۲			
ایضاً	ہراستہ کرنا	آراستن ۱۲			دقیقی گفت مشاطہ کہ خلد آرای یعنی آن بعبت چگل آسے - آے آراستہ کن ۱۲ و آمودن آن ہمایون بناے - نہ انداز بچ باقی بگنجینہ ہا - ۱۲
ایضاً	آراستہ ہونا	آراستہ شدن ۱۲			
ایضاً	ملانا	آمیختن ۱۲			نظامی تونی گوہر آسے چار خشیج - مسلسل کن گوہر آن در زنج - ۱۲
ایضاً	ملنا	آمیختہ شدن ۱۲			
آمودن	بنانا	ساختن و ساختہ گردانیدن ۱۲	تسویل صرا		

[illegible]

[illegible]

12

عليه السلام

پیکر و ناز

انجام

مجلس

سید

5

[illegible]

مفسر فارسی	سنة اربعه	سنة اربعه	سنة اربعه	سنة اربعه	سنة اربعه	تحقیق و سند غیره
دوبعدین بکسر کاف قبل تحقیق قبل بیای فارسی وین مجموعه ۱۲						تن جهان چو هر دو فرو دادند - یک طایفه هر دو بسفده شدند - مسعود و سعد سلیمان خاطر عالی تو غارت کرد - کینج اسفده نمان قلم - ۱۲
باب مقصود						
افتاد و افتاد و فتاد و	و قوع سقوط هوی	افتاد و افتاد و	افتاد و افتاد و	افتاد و افتاد و	افتاد و افتاد و	
ایضا	واقع هونا	واقع شدن				آهیی آهیی از عشق تو رسوا شده از با افتاد - کم دین نفع ترا عاشق رسوا افتاد - خواجہ حافظ گرجان بدینک سیل نگرود - باطنیت اصلی چکن بدگرفت - فقره گلستان در ایام جوانی چنانکه افتد دانی ۱۲
ایضا	هونا	بودن و شدن				فقره اخلاق محسنی زاری آغاز کرد مفید نیتاد حرمین زهر غم هجر تو بجان کارگر افتاد - امید وصال تو بجز در افتاد - گلستان افتد که ندیم سلطان زربا بد باشد که سر برد و چنین بجز افتاد نمی آئی نمی خوانی نمی جویی نمی پرسی چرا از آشنایان انقدر کس بخیر افتد ۱۲ و چون آشنائی افتاد کمال اسمعیل من از روز از خویش بگانه گشتم که افتاد با تو مرا آشنائی و چون صلح افتاد حافظ شکریه که میان من و او صلح افتاد - حویران قصص کنان ساغر شکرانه زدند - و چون مقبول افتاد در ویش والہ ہروی ز عرض حال کہ نقد قبول یا جبر خط - چو گل بلوغ نمی آید از بهار چو خط - و چون راس افتاد فرخی شان پیشین فرما بروندی - ز بهر فال بهر کس که شان فتادی راس - و چون غربت افتاد والہ ہروی بسیر گلش اندک غربت افتد - اگر آئینہ در گلستان باشد - ۱۳

مجازاً
مبہوتی تفتان
کشف شد
عاشق و غافل
در باب بی بی
است

مقام	مقام	مقام	مقام	مقام	مقام	تحقیق و سند وغیره
مقام	پونچا	رسیدن	"	"	"	فقہہ گلستان دین شہر جو افتادی اخلاق محسنی ازان شہر سفر کردہ بولایت دیگر افتاد کے رسید مقامات حمیدی ندائم کبد ام شہر افتادے رسیدائیں اکبری بقران افتاد عرفی نوبت بن افتاد گوئی کہ دوران - و چون فریاد افتاد نطامی نیفتد درین طشت فریاد کس - کہ بر لبہ شہر فریاد رس - ۱۲ ان و چون فریاد افتاد نطامی نیفتد چشم تو ترکانہ درآمد بصید - دل نہ کہ جان را ضرری افتاد - و چون بسر وقت کسی افتاد کنیا از رسیدن در وقت سختی مصیبت بر کسی تاثیر افتادی اگر دیر سر وقت ہلاکش - تاثیر دل گشت فدای تو بزدی ۱۲ بہار
ایضاً	اتفاق طنا	اتفاق افتادن	"	"	"	چون کم افتد و بسا افتد فقہہ گلستان چگونہ افتاد است کہ با ہیکل ام از ایشان سیلی و محبتہ ندارد چنانکہ با یاز ۱۲ -
ایضاً	گرفتار ہونا	گرفتار شدن	"	"	"	وحشی در دامن غمت تازہ فداوم نگہم دار - من عادت مرغان تو آموختہ دارم - لے گرفتار شدم حافظ کس نیست کہ فداوہ آن زلف و توانیست - درہ گری نیست کہ داسے ز بلانیست - ۱۲
ایضاً	لا لوت ہونا	لا لوت در غر بوندن	"	"	"	کلیم جامہ در خون شہیدان کش و بخرام باز - تو لے شاخ گل این رنگ قبامی افتد - محسن تاثیر می توان یافت کہ قبول طبع شدہ - کہ ببالای تو ہر رنگ قبامی افتد -
ایضاً	موقوف ہونا	موقوف ماندن چیز	"	"	"	صائب اسال ہم نداد ہم دست خط یار - مشق جنون من بہ بہار گرفتار - ۱۲
ایضاً	ملنا	بدست آمدن و بہریدن ۱۲ ان	"	"	"	شیخ شیراز ترا بہچون بندہ افتد بے - مرا چو تو خواجہ بنامد کہے ۱۲
افتادن	دور ہونا	دور شدن ۱۲ ان	"	"	"	فقہہ گلستان اگر ہنرمند از دولت افتد غم نباشد خواجہ حافظ گربندی شاہ جیحی نصرۃ الدین از کرم - کار ملک وین ز نظر و اتفاق افتادہ بود - صائب ز داغ کعبہ سیاهی نمی فتد ہرگز - ز دل چگونہ غبار ملال بر خیزد - ہنوز میکنم انبار یک جہان جہتہ -

مصدر	مصدر اردو	معنی فارسی	مصدر	مضارع	تحقیق و سند وغیرہ
					اگر کچھ شہت نماز حاصل افتادست چنان بے شوق مکن گرم سرو و سر آرا۔ کدیگ آرزو غلام شان نبوش افتد۔ و چون از راه افتادن علی ترکمان با چنفریم درین بادیه بی سرودن ہر کہ از راہ قند باد براہ اندازیم۔ و چون سیاهی افتادن کلیم نیامدی و سیاهی زو غما افتاد۔ سفید شد بہت چشم انتظار فرسوس۔ ۱۲
افتاد	غارت ہونا	غارت شدن	"	"	چون راہ افتادن میر و دلم را در سرفراہ افتاد۔ غریبان را بہندستان و افتد ۵ نہ شہمت کاربان ہمہ من تا راج کا فرشتہ۔ مسلمانان کسی دیداست کا نہ شہر راہ افتاد ۱۲
ایضاً	پیش آنا	پیش آمدن	"	"	فقرہ اخلاق محسنی مشہورست کہ طلوعہ الطلحات را واقعہ افتاد کہ تنہا بقبیلہ بنی قیس نزول کرد جامی ح کہ وادی عجب کلیم افتاد۔ بسرناہرہ دیوایم افتاد۔ ۱۲
ایضاً	گھس جانا	فورفتن	"	"	فقرہ اخلاق محسنی در فکر دور دراز افتاد صائب در نظر گاہ کہ بابک است ہمہ روز کودہ۔ ماعینہ در فکر تعمیر جہان افتادہ ایم۔ ۱۲
ایضاً	سمانا	گنجیدن	"	"	۵ نہ اتم تا ترا در دل چہ افتاد۔ کہ وادی صحبت دیرینہ بر باد۔
ایضاً	خراشیدہ ہونا	خراشیدہ شدن	"	"	چون آواز افتادن امیر و موزن ت صوفی را زوہ کا ز زطلو اخور و نش افتاد آواز۔ اے آواز خراشیدہ شد ۱۲ ہمار
ایضاً	خراب ہونا	خراب گردیدن			از ملحقات۔
ایضاً	صادر ہونا	صادر شدن	"	"	چون خطا افتادن ظہوری و صید صل وک تدبیر نگشان۔ باہیمہ ملاحظہ آخر خطا افتاد ۱۲
ایضاً	عاجزی کرنا	عجز و انکسار کردن	"	"	عنی زہار مکن تکیہ بر افتادن سرکش۔ افتادن سرکش بود افتادن آتش۔ افتادہ بمعنی عجز کنندہ بوستان زبردست افتادہ مرد خداے صائب افتادگی بر آورد از خاک دانہ را۔ گردن کشی بجا کہ نشانہ نشاندہ را۔ و بمعنی ضعیف و مغلوب سعدی افتادہ است و آزاوہ۔ کس نیاید جنگ افتادہ۔ درین قیاس نو فترہ و نو فتنی ۱۲
ایضاً	مشغول ہونا	مشغول شدن	"	"	عنی چو تیغ شہزادید در نماز افتاد۔ و می اگر چہ بپا ایستاد و باز افتاد۔ ۱۲ و چون بخود افتاد اے بخود پرداختن نفی کمرہ تا خط از خوش سرزدہ باسن بختش نیست۔ چندان بخود افتاد

حصہ فاقی	ممنوع	ممنوع	ممنوع	ممنوع	ممنوع	تحقیق و سند وغیرہ
فتادون	ہو جانا	شدن				کہ پروا سے غش نیست - ناطق بدینت نہ ہمیں برہمن گزشت زبت - کہ شیخ ہم خدو ند غافل فتادوست - صائب ز بس بکشتن بن تیغ یا بل فتادوست - ہزار مرتبہ برپا سے قاتل فتادوست - ظہوری از شرابی گشتہ سرخوش - کہ عقل از دیدنش لایققل فتد ظہوری سرور راہمہ بر سروریم تشکی نیست عجیبی نیست کہ جملہ شہان پیش افتم - حافظ علیہ الرحمہ صوفیان جملہ یفند و نظر بازولی - دین میان حافظ و لسنوختہ بدنام فتاد - ایضاً زیر شمشیر غمش قص کنان باید رفت - کانکہ شد کشتہ او نیک ملہ انجام فتاد - ایضاً از سرستی دگر با شاعریہ شباب - جہتی ہے خواستم لیکن طلاق افتادہ بود - و چون تنگ افتادن کار کسی یعنی سخت شدن کار کسی سلیسہ چاکہا سے سینہ ام ہر یک در پتخانہ است - ازل من کار بر اسلام تنگ افتادہ است ۱۲
ایضاً	برپا ہونا	برپاشدن				گلستان وقتی افتادختہ و ریشام - ہر کس زگوشتہ فرارفتند -
ایضاً	غرض اور مصیبت پانا					حافظ برو بکار خود سے وعظا این چہ فریاد است - مر فتادہ دل از کف ترا چہ افتادہ است
ایضاً	لنگنا	آویختن				ظفر نامہ ہاتھی فتادہ بہانہ دندن دراز شتر لب دو اندودندان گر از ۱۳
ایضاً	آنا	آمدن				گلستان پیار زادہ رالمت بکیران از ترکہ عمان بدست افتاد - زلیخا ترا چون معنی در خاطر افتد کہ در سلک معانی ناوارفتہ حضرت شیخ شکار انداز ماما تا کے افتد رحم در خاطر - رگی داریم و شیری سے داریم دفتر کی ۱۲ بہار و چون گوارا افتادون صحبت آے موافق آمدن صحبت والہ ہر وی بہذاق تو گوارا افتد صحبت والہ - برود از خود اگر داورت از خویش معذب و چون بجا افتادون عضو از جافتنہ سے بجا آمدن عضو مذکور اشرف رود از خب وطن آدم خاکی سوئے خاک - عاقبت عضو ز جافتنہ بجایمی افتد - و چون چہ کار افتادید الدین چو یک برج ہزار استون تو صد بے ستون آمد - لبندان درا کوہ را کوہ چہ کار افتاد ۱۲ - بچہ کار خواند آمد - ۱۳

تحقیق و سند وغیرہ	مصراع	حاصل صدر	صدر	تاریخ کتابت یا تاریخ	مصحف	مصحف
چون احتیاج افتادون بالقضی شریف را بحسب احتیاج مے افتد کہ برگاہ بود داروے پریدن چشم - و چون تپ لرزه افتادون لطامی چنان زوبہ تنزی بروگزرا کہ تپ لرزه افتاد البیرزا - ۱۲	"	"		لاحتی ہونا	لاحتی شدن	افتادون
چون زخم بر زخم افتادون میجرسن دہلوی چشم ہمیز حسن از چشم زخم - زخم دگر بگری و قفا	"	"		خوردن	لگنا	ایضاً
چون از بہا و قیمت افتادون صاحب بدر و غربت زندان بسا چون یوسف - مر و بجانب کفان کہ از بہا افتی - ۱۲	"	"		کم شدن	کم ہونا	ایضاً
چون ناف افتادون عبارت از بیجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار سنگین یا زور کردن زیادہ از مقدور یا خوف عظیم خوردن کہ زنگ زرد کند و اطلاق آن بر آدم و غیر آدم ہم آید و چون بار بسیار بر پشت شتر و خاطر اندازند گویند چنان می کنند کہ نافش بقتلہ و بعرنی سقوط السرا گویند ۱۲	"	"		بیجا شدن بہا	ٹل جانا	ایضاً
چون نقش افتادون خواجہ شمس از حسن روی تو یک جلوه کہ در آئینہ کرد - این ہمہ نقش در آئینہ او ہم افتاد ۱۲	"	"		آفریدہ شدن و	پیدا اور ہونا	ایضاً
چون بجال کسی افتادون لے بجال دی متوجہ شدن سحر قدی چون بنی افتد بجال من کسی آن کہ من - بعد ازین دگر کوشتہ افتد بجال خوشتن جمال الدین سلمان کے چشم تو باحال من افتد کہ شب روز - او خطہ دست است مرا کار است - خدا یگانا یکبارگی ہفتاد - نضعف حال تو باحال من نیفتادی - ۱۲	"	"		مصور گردین بہا	ہونا	ایضاً
چون از قلم افتادون حرف سہو شدن حرف در ہنگام نوشتن صاحب پایعت بلندی گیر و از افتادگی - از قلم چون حرف افتد در کنارش جاد ہند ۱۲ بہار	"	"		متوجہ شدن بہا	متوجہ ہونا	ایضاً
چون اعتبار افتادون بدر چاچی ازین مطلع کہ در شبہ کلکش دخط آورد - برابناے زما تم تا قیامت اعتبار افتاد ۱۲	"	"		مستقیم شدن	مستقیم ہونا	ایضاً
چون افتادون دل بجائی - قرار دانس گرفتن دل بہ اجنا اشرف چون دلم در تنگناے این قفس افتد کہ من - بیضہ افلاک را در زیر پردارم بباد مخلص کاشی در بہان منکر	"	"		قرار دانس گرفتن	قرار دانس ہونا	ایضاً

[illegible]

مخارج	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف
مخاوره و سند و غیره					
چون کباب انداختن - صائب اگر چه عشق نازد ز من مسروده تری - توان بینگر هم کبابها انداخته -	"	"	پنختن	پنکانا	انداختن
نگار دانش انگشتری ملک ابد آرومن بازده تا وساعت نیک را نگشت تو بیند از ۱۲	"	"	پوشانیدن	سپنانا	ایضاً
خواجہ حافظ لے کہہ برا خط مشکین نقاب انداختی - لطف کردی سایہ بر آفتاب انداختی - خرین تیغ نازت سے خوار شکن - بو الہوس را سباغرا اندازد ۱۲	"	"	افکندن	وانا	ایضاً
چون قفل انداختن کمال اسمعیل عقل را اوراک صنعت دیدہ با برود خستہ - نطق را صفت توقفلے بر زبان انداختہ - ۱۲ بہار	"	"	بستن ۱۲ بہار	بند کرنا	ایضاً
گلستان بیفایدہ ہر کہ عمر در باخت - چیز سے خرید و زربینداخت -	"	"	ضائع کردن	ضائع کرنا	ایضاً
خواجہ حافظ گوی خوبی بروے از خوابان عالم شاو باش - جاکم خیمہ و طلبکافرا سیاب انداختی ۱۲	"	"	مغلوب کردن	مغلوب کرنا	ایضاً
خواجہ حافظ با دہ نوش ز جام عالم بین کہ باورنگ جم - شاہد قصود را از رخ نقاب انداختی ۱۲	"	"	دور کردن	دور کرنا	ایضاً
چون تہمت انداختن خواجہ شیراز خواب بیدارن بہ لبی وانکہ از نقش خیال - تہمتی شرب روان خیل خواب انداختی - و چون گوش انداختن برگشتار کسے ظہوری سخن ہیودہ در گام زبان بر یکدگر چیدم - نشر روزے کہ روزی گوش برگقام اندازد -	"	"	نہادن	رکھنا	ایضاً
خرین چنڈے یوفا سینہ من - رشک اغیار خنجر اندازد - ایضاً جہان افسردہ شدے عشق خون آشام اشارت کن - کہ این دل مردگان را در گرجان نشر اندازد ۱۲ و چون زخم انداختن نظامی بسے گرد برگردش انداختند - بسے زخم چون آتش انداختند ۱۲	"	"	زدن	مارنا	ایضاً
خرین آن سلیمان شہا متے کہ بعد صلح بازو کہہ ترا اندازد -	"	"	فرمودن	کرادینا	ایضاً
خرین عشوہ مہر لہم اگر شکند - شکوہ غوغاے محشر اندازد -	"	"	ہوا شدن	اٹھانا	ایضاً
ملا سیمتی ہر کسی با شمع خسارت بنوعی عشق داشت - زین میان پروانہ را در اضطراب انداختی حافظ از فریب ز گس مخمور چشمی پرست - حافظ خلوت نشین را در شرب انداختی ظہوری تمامی عمر شدہ سنہ نیاز و عجز پندارم - خرد را عشق نگار د کہ در پندارم اندازد ۱۲	"	"	بتلا کردن	بتلا کرنا	ایضاً
جمال لدین سلمان پیش خورشیدی مرا کاریست و نگہ غیر صبح کیست گویش خورشید تواند از دلفس ۱۲ بہار -	"	"	کشیدن	کینچنا	ایضاً

نوع	محل	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر
انداختن	ثابت کرنا	ثابت کردن	"	"	خواجہ شیراز خداوند بایعہ از شہادت کہ در محشر خطاے قتل من بجانب قاتل نیندازی
ایضاً	لانا	آوردن	"	"	خواجہ حافظ بنفشہ طرہ مقتول خود گرہ میزد صبا حکایت زلف تو در میان انداخت ۱۲
ایضاً	اوڑھنا	بر سر کشیدن	"	"	چون چادر انداختن ۱۲ نفالیں
ایضاً	شک کرنا	گراشتن ۱۲	"	"	از کارے کہ در سر انجام آن باشند دست برداشتن و بجاری اہم از ان فتنہ منجھلص کاشی براہت از پئے عرض نیاز انداختم فتم۔ تو میر حاتم خوش ناز بر من تاختی رفتی۔ دارستہ۔
ایضاً	لٹا دینا	غطا ندن	"	"	چون سخن انداختن سلیم کہ ہم گلے گیرم کہ یاد گستانے۔ زنگونہ در اندازم ہر جا سخن رویت ۱۲
ایضاً	کھٹنا	بریدن	"	"	چون سر انداختن نظامی سر تیغ گردن افروختش۔ و آن یادہ گفتن سر انداختش ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن	"	"	چون نقش انداختن طالب علی بیارتا رسیدن نامہ شکر آلود۔ چہ نقشما کہ ببال کبوتر اندازد۔ و چون شراب انداختن صائب گرہ بند از دستم بر نو بہار خود کند۔ و در خان ہر کس کہ نتواند شراب انداختن سچی کاشی بدکن کران مقام یک شراب انداختن۔ میکشان صد بار فزون از شراب انداختند حکیم شقای برہوای بادہ نوشین بست۔ عقل کل صد جا شراب انداختہ ۱۲
ایضاً	آراستہ کرنا	آراستن	"	"	چون بزم انداختن تہما شب کہ از ایلوش بزم شراب انداختم۔ اہل عالم در آتش چون کباب انداختم ۱۲
ایضاً	قایم کرنا	قایم کردن	"	"	چون اساس انداختن والہ ہروی بکونے کس رخ زردے نمی برم کہ فقیر۔ اساس کلے با راز گہر با انداخت ۱۲
ایضاً	ڈبونا	غرق کردن	"	"	چون در آب انداختن خواجہ شیراز زمین را از آب شمشیر کہ شیران را از ان۔ لطفہ لب کردی و گردان را در آب انداختی ۱۲
ارزیدن	قیمت کیا جانا	قیمت کردن	ارزش	ارزواں	شمع شیراز کہ فردا بداد بود خسروی۔ گدائی کہ پشت نیزد جوے ۱۲۔

چون در آب و دیو و شیطان و ارواح نامہ۔ دل با خود کرد کہ انداختن۔

شمس الدین
سرتوالی دار
نیت پسندین
باز دست جان
درد در تاج چہ
پادشہ
فرویدی بندہ
سکندرین جان
خوشی۔ پادشہ کو
ارزواں ۱۲

مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف
ارزیدن	بک جانا	بفروختن فتن ۱۲	چہ عجب کہ این معنی تاکیدی معنی ماسبق باشد ۱۲	مصارف	مصارف
ایضاً	لایق ہونا	شرایع و سزاوار شدن ۱۲	کمال خجندیہ سے توجانم خریدی صبا - اگر کن بیان دولت ارزیدی ۱۲ اورانی معنی لائق سزاوار	مصارف	مصارف
ایضاً	مسلم اور برقرار ہونا	مسلم و برقرار ہونا ۱۲	مسلم و برقرار ہونا ۱۲ - ۱۲ مہینی گذر ہوئی ۵ بازار نیان بخش ہر چیت ہواست - کہ گنج توارزانیان را سزااست ۱۲	مصارف	مصارف
ایضاً	عدیل در برابر ہونا	عدیل برابر آمدن ۱۲	شیخ نظامی نیز یہ باکترین روسی - فلاطون نے آنجا فلاطون کی ۱۲	مصارف	مصارف
استادن و ایستادن و استادن ہونا	کھڑا ہونا	مقابل نشستن ۱۲	مولوی معنوی بیشتر سخت مایین دل تنگ سخت ما - است مکن چہ قافلہ روی بین طرف کند - و استا سے امر ازین باب رضی الدین نیشاپوری اسب چہ طاقت تودار دزین بر کہ نہ بخت چہ در خور تو باشد بر سپنج استامی ۱۲	مصارف	مصارف
ایضاً	توقف کرنا	توقف کردن	عرفی تا گوہر آدم نسیم بازناستہ - ز آبا سے خود ارشتم اصحاب کرم را - و در مصطلحات بہار عجم است کہ استادگی ثبات و قیام و توقف و اہمال باشد صاحب یتواند گذشت مارا قطرہ سیر بکرد - انقدر استادگی سے ابر در یاد دل چرا - و جبکہ گفتن در کاری و مواظبت نمودن بدان تاثیر خوش سجد استادگی در منع جانان میکند - پاسان سخت جان تاثیر میخ پرده است - اثر لطیف کن تابندہ و خدمت کند استادگی - دست چربی می کند ثابت قدم تصویر را - و ایستادن باران طاهر و حمید کجا زویدہ من ضبط گری می یہ کہ ایستادن باران بہ مردم نیست ہر زامعز فطرت شد عاجز از رفاقت مار ہمون ما - استاد آسبغ دوران است خون ما - بہار ۱۲	مصارف	مصارف
ایستادن	رہنا	ماندن	نگار و انش پس از خوردن خون و گوشت باز ایستاد و بیہوشہ قناعت کرد ۱۲	مصارف	مصارف
استانیدن	کھڑا کرنا	استادہ کردن ۱۲	مولوی معنوی مرکب ستایند پس آواز داد - آن سلام و آن امانت باز داد ۱۲	مصارف	مصارف
ایضاً	لینا	بگرفتن ۱۲		مصارف	مصارف

مصدر فارسی	معنی فارسی از لغت	مصدر عربی	معنی عربی	مصدر	معنی	مجاوزه و سند و غیره
اخر شدن	اخر شدن	اخر	اخر	اخر	اخر	
اخر شدن	اخر شدن	اخر	اخر	اخر	اخر	
ارمانیدن	ارمان کرنا	ارمان	ارمان	ارمان	ارمان	فرخی بارمان واروند مرد مهر - فراز آورد گونه گون سیم و زر - خواجو کرمانی از فراقت روز و شب عشاق را هست الا مان - هر که دیدار تو بیند پیشش هیچ ارمان ۱۲
ایضا	حسرت کرنا	حسرت	حسرت	حسرت	حسرت	
ایضا	غم اوچکانا	غم	غم	غم	غم	
ایضا	پیشانی آفتاب	پیشانی	پیشانی	پیشانی	پیشانی	
ایضا	افسوس کرنا	افسوس	افسوس	افسوس	افسوس	
اسپردن						باتهای مشتقات در سپردن خواهد آمد ۱۲
استودن	تأریف کرنا	استاد	استاد	استاد	استاد	و نیز استا نام تفسیر تزیه تصنیف ابراهیم در زشت پیغمبر موسی و احکام آتش پرستی که در آن ستایش آتش مذکور است شمس فخری که کرد میان معانی شمه مطاوی آن - بدان مثال که الفاظ اند را استا - فردوسی شهنشاه ایران سرو بلند بعبد خرامیده باز نندواست - و این باب بی الف نیز میاید ۱۲ و راستی بمعنی افکنده شرف شرفورده بر نطع زمین طبع شوی چو تو باستی - بعیت ز تو کش فلاس رزده تنها - ۱۲
استیزیدن	جنگ کردن	استیز	استیز	استیز	استیز	مولوی معنوی هر که باشد شیره استیزیدنش - دیده خود را بپوش از دیدنش ابو المثل بجای چو رو به فریبند بود - بکیه چو شیر ستیمنده بود - قطب فاریابی ز مردانش زرو جامه خواستی و همه - بطبع و طوح بدادند بی لجاج و ستی ستمانی تو کلو کار باش تا برهی - باقتضا و قدر چاستی - این چنین طاعت ای پسران به که بیاری برش بدو ستی - ابو الخلیفه از ستیش اگر ترا بر است - ثلثت در مذاق جان زهر است - مسعود سعد سلمان بستم چون نماز بخیزد - بحر یافان بحمله بستیزد - و قیقتی بشت نروان هر زود لیر ستیزد چو گور ستیمنده شیر - ۱۲
ایضا	گروگانا					

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	منظاری از تالیفات	تألیفات دیگر	مصدر	مضامین	مخاوره و سند غیره
						مشعل لاله - و چون خاک بر سر افشانند و حشمتی جوستانی آنچنان گشته ام از ضعف که می افشانم - خاک کوی تو باد و صبا بر سر خویش - عین در مزاری که منم خفته چو ماتم زدگان - غم داند و فشانند بر خاک آنجا - و چون جبه افشانند طالب آملی ماصبحی طلبان صوفی صافی تقسیم - جبه بر صبح فشانند لب می خواره ما - اگر شکر خوری جبه افشان بر خاک - ازان گناه که نفی رسد بغیر چه پاک - ۱۲
ایضاً	بونا	کاشتن				چون تخم افشانند صائب هر کسی تخمی بنجاک افشانند مادیوانگان - دانه زنجیر در دامن صمد کاشتیم ۱۲
ایضاً	پهچانا	رسانیدن				چون راحت افشانند عین هر کجا تا نیر غم را واده اذن عموم - شادی راحت فشان رانا توان انداخته - و چون رحمت افشانند میسر معنوی ام و زبانه حمت همی فشانند - هم در پشت رضوان هم بر سپهر اختر - ۱۲
ایضاً	اوهانا	برداشتن				چون دست از چپ فشانند که کنایه از دست برداشتن است از چپ صائب جسم خاکی چیست کردی دست نتوان بر فشانند - گردد دست و پای خود چون گریه بین چ مولوی معنوی طبع سیر آمد طلاق از و براند - پشت بروی کرد و دست از و فشانند - ۱۲
ایضاً	کرنا	کردن				چون کرشمه افشانند عین کد ام شهوت از ابایی سببه صادر شد - کد ام نطقه که از احمات اربعه نژاد - که روزگار بود و دشمنان تو ام - و کد کرشمه میفشانند و مبارکباد - ۱۲
افکنند و اگینند و اوگندند و فکندند و اوگندند و اوگینند و بیوگندند	گراویناد پنگدینا	انداختن بر زمین زدن ۱۲ بار	طرح		افکنند	میشیر و این سخن گفت و پی بکین افشرد - اوگندش ز زمین و مرکب برد - مولوی معنوی حاجب آور و دشمن لغظت سوی من - اوگیندش موکشان و کوی من آن گلستان هر دیوار تیشش که پیش آمدی بقوت بازو بنگینی ۱۲ و ابیگانه افکنند بالمه سچ نام تمام که از شکم بیفتد و فکانه مخفف و فکانه قلب آن مسعود و مسعود شکم حانات استین از نهیب تو افکانه رفت ۱۲

شماره قافیه	موضوع	موضوع	موضوع	موضوع	موضوع
ایضاً	قایم کرنا	نهادن ۱۲ ان	"	"	چون بنیاد افگندن میسر و چو این بنیاد بران خود افگندی - گناه خویش را بر من چه بندی ۱۲ انوری در تو آباد بادنسخ باد - آنکه بنیاد نسخ تو افگند ۱۲
ایضاً	پچمانا	گستران ۱۲	"	"	چون برف افگندن کمال اسمعیل هر کجا چهره تو سفره خوبی افگند - دهننت آورد آنجا لبیان شیرینی - چون خوان افگندن ظهوری گر افگند عشق خوان کرم - که کردند همکاسه لاف ۱۲ و چون بساط افگندن ظهوری بگذارش افگند عشرت بساط - ننگ چیده در پوست گل از نشاط ۱۲
ایضاً	کلاط ان	بریدن ۱۲ بهار	"	"	چون زبان افگندن حسین شنائی گرز باغ ارم با صفاش حرفی گفت - که تیغ باد سحر غنچه راز زبان افگند ۱۲
ایضاً	مقابل هونا	مقابل شدن ۱۲	"	"	چون کسی افگندن شیخ شیراز منکه با سوری بقوت بر نیام ای عجب - با کسی افگند ۱۲ ام کو بسکد زنجیر ۱۲ بهار
ایضاً	برابری کرنا	برابری کردن ۱۲	"	"	از ملحقات ۱۲
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن و برپا نمودن ۱۲ بهار	"	"	شیخ نظامی فلک بزمین چار طاق افگنش - زمین بر فلک پنج نوبت زنش -
ایضاً	کرنا	کردن	"	"	سکندر نامه چو در صید شیران شمار افگنی - به تیری دو بکین کار افگنی - جامی گداز افگن بهر باغ و بهاری - قدم زبرب هر جوی باری ۱۲
ایضاً	باند هونا	بستن	"	"	چون اسیر پیروز افگندن فرخی چو ز گیشتم و نوید گیشتم از همه خلق - امید خویش فلک دم بستگیر جان ۱۲
ایضاً	رکنا	نهادن ۱۲ بهار	"	"	چون پنبه در گوش افگندن ضیا و الدین تحشتی پنبه اندر گوش خود باید افگند - تا جزی از ذکر تو دیگر نشنود - در آفتاب افگندن محسن تا شیر انداختم بروی تو چشم تراب را - چندی در آفتاب افگند کلاب را - دست بروش افگندن ظهوری جهان مست از شوق هر چیز هست - که بروش شام افگند جلوه دست - و درخت افگندن صائب در بنیان و فرس از کوه میدارند و ما - دره سیل حوادث رخت خواب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی ترکی	معنی کلمہ عربی	معنی کلمہ فارسی	معارف و سند وغیرہ
					افکنده ایم - و چون داغ بچیسے افکندن سلیم در عشق لاله را سبب اعتبار شد - داعی کہ ما بسینہ صحر افکنده ایم - ۱۲
ایضاً	تورنا	شکستن ۱۲			چون دندان افکندن میسر نمی چوتیغ او فکندن شیر شتر را چنگال - چوتیر او فکند پیل است - را دندان ۱۲
ایضاً	مٹانا	محو و نا پدید کردن ۱۲			چون پی افکندن میسر و چون توانست خونم را پی افکند - گنا ہم را سیاست بروے افکند ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گذاشتن ۱۲			چون داپس افکندن سے پس گواشتن خسرو آن جسم قدس چو داپس فکند - راہ در اقصاء مقدس فکند ۱۲
ایضاً	بونا	کاشتن			چون تخم افکندن ثنائی لبسکہ باسن ساز گاری گرد و من از در و خویش - تخم خواب اندر دماغ پاسبان افکنده ایم -
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن			چون دست از بچیسے افکندن ثنائی طاقتم بگر ازان تنی کہ بر سر خورده ایم - در دم از دامان لب دست فغان افکنده ایم ۱۲ و چون لباس افکندن طالب اعلیٰ آن دل کہ لباس خودی از خویش بیفکند - زین و جلد خون دامن خالی گزرا نند -
ایضاً	ڈانا				کلیسم کلیم از فکر آن لباسے پر شور - نمک در دیک سودا پیش افکن -
ایضاً	مارنا	زودن			چون زخم افکندن صائب کے بہ شود بمر ہم زنگار آسمان - زخمی کہ ما بدل زنتا فکند رہ ایم ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن			چون شراب افکندن علی خراسانی باوہ کر خام است بزم عیش ما افسردہ نیت - کردہ ایم از خون صبحی تا شراب افکنده ایم - ۱۲
ایضاً	ایجاد کرنا و پیدا کرنا	ایجاد کردن و آفرین			چون نقش افکندن با قمر کاشتی حافظ از شوق بیاقوہ ہم از نش خویش - نقش ہر سجدہ کہ بر خاک مصلافتم ۱۲
ایضاً	موقوف رکشا	منحصر موقوف داشتن			چون جربیسے افکندن صائب را ہر ورا نگار آرام و منزل خوش است - خواب خود را دور بین و رخلوت گوار افکند - ۱۲

صفت	معنی	صفت	معنی	صفت	معنی	مجاوزه و سند و غیره
انجیدن و انجیدن	ریزه ریزه کردن	انجیدن	انجیدن	انجیدن	انجیدن	
انجیدن برین	ریزه ریزه کردن	انجیدن	انجیدن	انجیدن	انجیدن	شیخ نظامی زمین خسته از خون انجیدگان - هوا بسته از آه رنجیدگان ابن کین دایم آبش بود تنور آشوب - اگر انجینش این بود پیوست دوائی درد او انجیدن گوشت دم الانجین او خون سبادهش - و انجین اسم فاعل نیزه
ایضا	بچینی دنیا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	
ایضا	نکالنا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	و در برهان است که انجیدن بمعنی زمین آب دادن هم بکار آمده ۱۲
انجیدن بر وزن انجیدن	سوزان کردن	انجیدن	انجیدن	انجیدن	انجیدن	انجیده هر سوراخ عموماً و سوراخ در خصوصاً سنائی که هر که شکون پست بر خیره - گوزیاد ثواب از انجیده - و گشتن چیر که در زش کمان کشیدن بان کنند سوزنی من کما ز او خداوند کما ز انجیده - گر خداوند کمان زال کمان گشتن چیر ۱۳
انجیدن	انجیدن	انجیدن	انجیدن	انجیدن	انجیدن	چون دیوانه بگل و بس بر خستی که ساخران تارچاک اندود و اشال آن نیز بسته اند و اله هر وی ضعف و اله را و بعد زخمهای خویش دید - از تعب انجیده زدن تارچاک اندود را قاسم شمدی خانه مارا بگل از خون دل رنگین کند - آنکه دیوار خزان را از طلا اندوده است - شیخ شیراز چو خرمایش برنی اندوده پوست - چوبازش کنی استخوانی در دست - و اندام نیز بمعنی تارچاک و گلابه که برام دور بینداید و آنچه در خواب دیده شود - و سخن ساخته که اصلی نداشته باشد همه مجاز است شیخ شیراز ببع رضاش و اندامی کس - چو گفتند باری بغوش بر ۱۲ ابن اندوده و اندامیه ماله بندی که ۱۴

14

مصادره و سند و غیره	مصادره	مصادره	مصادره	مصادره	مصادره
	اندیشه	اندیش اندیشه ۱۲ فکر و تامل ۱۲ و اندیش امر خاص نیز ۱۲	تامل و فکر انگاره تفکیک	فکر و تامل کردن ن ب	فکر و تامل کردن ن ب
میعنری همگیوم ز سلطانے که باعثش نیندیشد - گوین از پنجه ضیفم تدر و از چنگل شاهین - شیخ نظامی اگر آلوده گویم اندیشه نیست - کبیر گزیده خاک را پیشه نیست و نیز زورین شعر اندیشه معنی دور که ترجمه بعید است مستفادی شود و جز گردره معنی جز گرد بودن باشد و این مجاز است ۱۲		بیم و هراس ۱۲		بیم و هراس داشتن ۱۲ ب	بیم و هراس داشتن ۱۲ ب
انگاره معنی تصور و پندار که از پنداشتن است و تصور کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم است و معنی انگاره نیز آمده که معنی کار نام تمام باشد و انگارش معنی سرگزشت و افسانه باشد و انگاره نیز معنی سرگزشت و افسانه آمده ۱۲ برهان	ایضاً	انگاره انگار و انگارش تصور و پندار		پنداشتن ۱۲ ن ب	پنداشتن ۱۲ ن ب
	ایضاً	ایضاً		گمان بردن ۱۲ ن ب	گمان بردن ۱۲ ن ب
				تصور کردن ۱۲ ب	تصور کردن ۱۲ ب
انگاره نقش نام تمام خواهد سایه دار باشد خواه بے سایه چون تصویر و معنی دفتر حساب و یاد کردن افسانه و سرگزشت مجاز است چنانکه اگر کسی بیار و مکر از گزشت بگوید گویند انگاره میکند یعنی باز از سر بگیرد و بپیشی زنان پیش که پیش آید از پر از هول - بنشین و تن اندر زن و انگاره بپیش آر - مولوی معنوی دشت باید دید و انگارید خوب - زهر باید خورد و انگارید - میسر خسرو نصیحت کردن مردان بنام مردان بدان ماند - که بر آب روان صورت نگارد مردم انگارے ۱۲	انگاره		تصور	نقش بنام این معنی چهار از نواز المصاد است	نقش بنام این معنی چهار از نواز المصاد است
	اندیشه	اندیش حمایت ۱۲	حمایه	حمایت کردن شقی نمودن ۱۲ ب	حمایت کردن شقی نمودن ۱۲ ب

[illegible]

[illegible]

چنانکہ تھیں ۲۲ حکومتیں جس میں ایک تہیہ کی ہے۔

محدود	محدود	محدود	محدود	محدود	محدود
اوژندیدن از بیهوشی اوژندیدن	گراتا	انگندیدن	ان ۱۲	اوژند	اوژند
استن الموت الفجر	سوزانا	خفت آستن	ن ۱۲	ن ۱۲	ن ۱۲
ایضا	کنا	توانستن	ان ۱۲	ایستن	ایستن
استردن استردن بغضبتین بدن نبرد دکتر هم بروزن	موتونا	تراشیدن	ان ۱۲	استرد	استرد
ایضا	پاک و صاف کونا	پاک صاف کون	ان ۱۲	ایضا	ایضا
ایضا	محو اولید کونا	محو و پدید کردن	ان ۱۲	ایضا	ایضا
استردن بروزن تن ۱۲	باندنا	بستن	ان ۱۲	ایضا	ایضا
اسپوشتن بابای قاری	دیکنا	دیدن	ان ۱۲	ایضا	ایضا

از بیهوشی اوژندیدن

بروزن

محدود و سند و غیره

اوژندیدن امر داسم فاعل چون شیر اوژند و خنجر اوژند و مانند آن متوجه
بدن گاه پس سال از شرق - سوار نیزه باز خنجر اوژند امیر خسرو در گدازه و جنبش آمد سرش
باطران کشتی در افتاد و جوش - سپهر اوژندی گشت پید از دور - که پیداشد از چشم بیننده نوز -
چو هری زرگر شمشیر اوژند پرتاب توپیل انگند - یک حمله تو بگرست بنیاد
حصن حصین ۱۲

فخری آبا بزرگمار سته ترصد حاتم - و یا بمع که مردانه ترصد سهراب ۱۲

یاستن بختانی مبدل آن ۱۲

استردن تشین دوم به آهنی که بدان زمین را شیار کنند و این مجاز است
استره افزا انجام که بدان موس بدن پیرایند ۱۲

مولوی معنوی از جانب چپ که آنرا که توجا دادی - غم نتروان دل را کو ز غم
استردی ۱۲ جلال الدین عصفه بوسه دردم از دل می کشیدی - یکسو کردم از
نخ می استردی ۱۲

سکندر نامه بخش فریدون و نوزدهم - که شادی سترا از جهان نام غم حزمین
ستردن بوس آیدر سینه از دست - که بستر درم لولت و غری را ۱۲ بهار

مصدر فارسی	معنی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی
ایضاً	ظاہر ہونا	ظاہر شدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	عربی از جام سینہ ام چو دوست خو بچکان - می بارد از رخس کہ ستمکارہ کسی است ظہوری تفاضل از نگہ سر شستہ در دست می دارد - مردت بین کہ از ناوید رخس دادید می بارد - ظہوری خرقہ میکیند بر جالت - مخور بازی تعلقہ ازین تجربہ می بارد ۱۲
باراندن	برسانا				ظہوری بر دزد مسل ز شادی چو اشک بارانم - عجب کہ دیدہ ز روش حساب بردارد ۱۲
باختن و بازیمن	کسیل یا کسلی شکار اور و گوی و شکار و شکار عشق غیر کمال ۱۲	حرام	بازی	بازو	زلالی - پیشاپیش رخس فتنہ می تاخت - بر مج موی لعب عشوہ می باخت بازان یعنی بازندہ چون نازان یعنی نازندہ حکیم کہ کما بہر جولان رخس را در عرصہ چون تا زان کند - عاشق بیدل بچاکہ گوی جان بازان کند ۱۲ و بعضی درین شعر قافیہائی را بمعنی مصدر گفته اند ۱۲ و اللہ اعلم
باختن	بر باد و ضایع کرنا	ضیاع و ضیاع	ایضاً	ایضاً	صایب رنگ خواہش لذت عمر ابد را می برد - آبرو نتوان برائے آسجوان باختن حزین عمر گر باخته ام نیست حزن افسوسم - در دیار کہ نعم سود و زیان ہر دو یکیت - صائب نیست کار کہ ہر کسی دل را مصفا باختن - باخت چشمم نکس کہ این آئینہ را برد از کرد ۱۲
ایضاً	بارنا	در باختن	ایضاً	ایضاً	حضرت خواجہ معین الدین چشتی با حریف غم او ہر دو جان باخت معین ۱۲
ایضاً	چوڑنا	گشتن و گزشتن	ایضاً	ایضاً	صائب چیت جان تا زیر تیغ یار نتوان باختن - سہل باشد پیش آب زندگی جان باختن - قطرہ گوہر گہرا ز بحر جان کردن است - سر چو چشمم در در خورشید تابان باختن ولہ سبز کن چون ہر در ملک قناعت گوشتہ - تا شود آسان ترا ملک سلیمان باختن ۱۲
ایضاً	اوڑنا اور دور ہونا	پردین و دور شدن	ایضاً	ایضاً	چون رنگ باختن حزین شود در باختن رنگم آتشین علت - چہ تازگی ست عتاب بہانہ جوئے ترا ۱۲
ایضاً	محبت نظر کرنا	نظر کردن محبت	ایضاً	ایضاً	چون نظر باختن صائب چون ز حال دل صاحب نظرانی غافل - تو کہ در آئینہ باخوش نظر باختہ خواجہ جمال الدین سلمان مردم چشم من ارباب تو نظر باخت چہ شد -

صفت	معنی	تاریخ	صفت	معنی	تاریخ	صفت	معنی	تاریخ	صفت	معنی	تاریخ	صفت	معنی	تاریخ	صفت	معنی	تاریخ
عشق بازی صفت مردم صاحب نظر است ۱۲ بہار																	
ایضاً	گمانا	چرخ داوون	ادارۃ و تدبیر														
ایضاً		بختین بزل کو															
باعتدن	بخشنا	بخشیدن ۱۲	عقود و عطا														
باشیدن	ہونا	بودن ۱۲	کون د لکھنؤ	باشد و امراض													
ایضاً	رہنا	بودن ۱۲	ایضاً	باشد													
ایضاً	ٹھہرنا	توقف و صبر کردن	ایضاً	ایضاً													
ایضاً	عمل کرنا	کار بستن															
باقتن	بنا	م	حوک حیاکۃ	بافت و نیزان و باو امر نیز ۱۲													
ایضاً	بنانا	ساختن و آستن															
		۱۲															
ایضاً	کشنا	گفتن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً													
بالاندن و بالاندنا	ہانا	جہانیدن حرکت داوون ۱۲	تحریر یافت														

صدر	معدن	معدن	معدن	معدن	معدن	معدن
بهر می نماید ۱۲ اب و در نوادر لصادر این معنی را بلفظش تخصیص داده یعنی بالاندن بالاندن معنی جلبا شدن و حرکت دادن ریش نگاشته ۱۲ ان						
بالیدن و برهنه بالودن	نشد و نما کردن و افزودن ۱۲ ان ج ب	نمود و نما و معنی شدیم و این مجازاً ۱۲ ان	بالش و معنی شدیم و این مجازاً ۱۲ ان	بالد	مولوی معنوی این نسب پیوسته آورده است - کز شمشاد این مه بالوده است و چون حیا بالیدن بیدل خزان عاشقان باشد بهار بزم معشوقان - که آنجا حیا می بالد ایخار گنگی کرد و ۱۲ همار بال آمد و اسم فاعل و بالان و بالانده خاقانی سرو بالان که ز بالین سرش آمد بسته - و ایگازاتن بالاشش به بازو مید رسید و طوطا آیر اندر میان شلوارم - پیرین پیرین می بالید - سنائی تا که پشت خواجه به بر بالش - بالش آمد و بازو در بالش ۱۲ ان	
بایستن و چایچه پونا در بایستن	ضروری و ناگزیر بودن ۱۲ ان	بایستد بایسته و بایاد و باجای ضروری ناگزیر	بایستد بایسته و بایاد و باجای ضروری ناگزیر	باید	سوزنی از بهر تازه بودن دلها و خاصه و عام - بیاثری بسی زخم ابر بر بنات - میر خسرو سایل عزیز تر شد از آب تشنه را - خواهند هم خواسته بالسته تر به بالوش گفت من پاسخ تو باز دهم - آنچه بایست تست ساز دهم - و می بایستی همچنان هستی کمی بایست سید حسن اشرفی - خوش آینه تر از زیبائی - چشم به در جز بپوش بائی - فرخی نگار نیاید بدین شادی مرا اگر سید می شاید - می اکنون ده که می تن را بهی چون روح در باید - و تا بایستی بنون نفی محال و نامکن ۱۲ ان	
می سودن و چونا نیسودن	سودن و مالیدن دست پا و عضو بچیزی ۱۲ ان ج	می سودن طریق لاسه ۱۲ ان ب	می سودن طریق لاسه ۱۲ ان ب	می سودن	می سودن می سینه زدن و بپوشیدن بر پریان - گفتیم این سینه بزمی بر پریان دیگر است کمال اسمعیل لعل ترا شبی بپوشد من و هنوز - میسیرم از حلاوت آن که در دست حکیم سوزنی در مرثیه گفته - بخاک دادی آن چه که آلود کرد - باستین جری را چه زخم بپودی - ایو الفسح کوه بپوشد زخم تیرش و گفت - صاعقه است این نه تیر و اغوثا - میسود و دست زده و مالیده و سوده ۱۲ ان ب ج	
بکشدن بتا بیدن	چو پونا گراشتن ۱۲ ان	بکشد تو کت	بکشد تو کت	بکشد	نعتی است در بکشدن بالف که مراد افکندن است بکشدن امر از د - ۱۲ ان بتا امر به معنی ابوشکور بتا روزگار - بر آید برین - کم پیش هر کس هزار آفرین ۱۲ ان ب ج	

باید و بایستد و بایسته و بایاد و باجای و ضروری ناگزیر

باید و بایستد و بایسته و بایاد و باجای و ضروری ناگزیر

بفتح بر و ن ط و مین ۲۱ اب

صداقت	ایمان آورد	منشی اعلیٰ کتب و اسناد	مصدور	مصلحت	معاذ و سند و غیره
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن	ایضاً	ایضاً	چون پردہ براندختن مملووری نسیم بخت کوتا پورہ از روی براندازد۔ دل مزگان پرستم سینہ بر خنجر اندازد۔ میسر و پردہ براندازد کہ چون لاشوم۔ پردہ کشای در لاشوم
ایضاً	لوٹنا	خار تکریدن ۱۲			سکندر نامہ همان ملک برہ برانداختند۔ یکے شهر پر گنج پر دختند۔
ایضاً	بند کرنا اور روکنا	بند کردن	ایضاً	ایضاً	چون دم برانداختن خواجہ نظامی بہان شیردل دم براندختش۔ شکارے زیون بودیشناختش۔
بر بستن	حاصل کرنا	حاصل کردن چیس ۱۲		بر بندد	میسر و کسی کہ دست بفرک دولت توزند۔ ہزار آرزو از روزگار بر بندد ۱۲
ایضاً	فائدہ اٹھانا	فائدہ برداشتن ۱۲	ایضاً	ایضاً	سلمان من چہ بر بستہ ام از لولوے لالاسے سخن۔ کاش چون لالہ دہان سخنم بودی لال۔ بآنکہ در میان تو دل بست عالمی۔ کس ز امنیان بغیر کہ ہیچ بر نہ بست۔ ۱۲
ایضاً	بند کرنا	بند کردن	ایضاً	ایضاً	چون دیدہ بر بستن عسکر ز خود گردیدہ بر بندی چگونیم کام جان بینی۔ همان کز اشتیاق دیدنش زادی همان بینی۔ ۱۲ و چون در بگل و دشت و جزان بر بستن والہ ہر وے بر بستہ ز یاد خود پسندان۔ دروازہ دل بخت نیان۔ و چون دکان بر بستن طالب آملی دکان بر بند علی کا ندرین عمد۔ مسیحائی کہ از بیماری نیست۔ و چون دہان بر بستن امیر خسرو اول از زرد ہنش بر بستند۔ بعد از ان مہر راز بشکستند ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن		ایضاً	چون رخت بر بستن ۱۲
بر آمدن	چڑھنا اور بلند ہونا	بلند شدن و بالا رفتن ۱۲ بار صعود و تصعید	بر آمد	بر آید	سنجر کاشی سراج یوسف خود گیرم و تراز نگیرم۔ اگر ماہ بر آیم و گر بچہ در انتم ۱۲
ایضاً	پاک ہونا	پاک صاف شدن	ایضاً	ایضاً	چون دیدہ از غبار بر آمدن حرمین خوشادی کہ مرادیدہ از غبار بر آید۔ زگر دہستم آن نادین سوار بر آید ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن	ایضاً	ایضاً	چون کارہ شوار بر آمدن حرمین شرمندہ عشیقہ کہ بے چارہ و تدبیر۔ آسان کنڈان کار کہ شوار بر آید ۱۲ شود در ہر نفس صد نالہ توفیر۔ متاع در خوش ارزان برآمد مملووری نہ ہر نگاہ نہ اندازہ سخن۔ برنو ہمیش فرودہ کہ ہنجر بر آمد است۔

۱۲
دن دیگر
ایستادن

مصدر فارسی	معنی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی
ایضاً	مشهور و بنا	شهر شدن ۱۲	بهار	ایضاً	ایضاً
ایضاً	راست و راست درست	درست آنا و مستقیم آمدن بچہ	۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً
ایضاً	عهد بر اینها	از عهد بر آمدن ۱۲	بهار	ایضاً	ایضاً
ایضاً	اوگنا	رویدن ۱۲	بهار	ایضاً	ایضاً
ایضاً	باهر بنگلانا	بیرون آمدن ۱۲		ایضاً	ایضاً
ایضاً	پرورش	پرورش و ترقی	اور ترقی پانا یافتن ۱۲ و ارسته و بهار	ایضاً	ایضاً
ایضاً	اوگنا	برخاستن		ایضاً	ایضاً
ایضاً	هوجانا	شدن		ایضاً	ایضاً
ایضاً	مذکور و بنا	مذکور شدن		ایضاً	ایضاً

مصادره و سند و غیره

۵ چون آفتاب از نظر گرم عمرها - صائب برآمدست بر آفاق نام - و در نواد و المصا
بهرین شعر یعنی بلند شدن و فاش گشتن نگاشته - ۱۲

صائب اگر چار دل سنگین و لبران سازند - بناست تو به برین بوم بر نی آید ۱۲

ظهوری دل نازکست ناز طیبیان نمی کشم - تازم بدر و خویش بار و برآمده است -
گلستان تهمیطان با مخلصان بر نیاید و سلطان با مفسدان ۱۲

صائب بر خیمه لیلی بر بند برق اینجا چه امید بر آید ز زمین دانه مظهری ز طوت
گلشن جان غنچه دل - باب چشمه بیکان برآمده ۱۲

حزین شمشیر کین بکف ننگه کافرا و زنگ - آیا پی کدم سلطان برآمده ۱۲

حزین ریزم من اشک حسرت و بالذغال او - سرخس تاب دیده گریان برآمده ۱۲
شانی تکلو کجا بهر سوال لب جواب کشاید - شکر لب کبشیر و شکر برآمده باشند - سلیم
زنگ پیرس کمر نه چمی گوید - کمن برآمده ام همچو لاله در حسرا - و از نجاست کین
دوکس با هم از خرویی کجا پرورش یا بند گویند فلان فلان با هم برآمده اند یعنی با یکدیگر پرورش
یافته اند مخلص کاشی جد از هم چه متع برند چون دندان - جماعتی که ز طفلی به هم برآمده اند ۱۲

حزین جوشید سیل گریه ات از دل اگر حزین - باز از تور گرم تو طوفان برآمده ۱۲

صائب تا دخل نباشد نتوان خرج نمودن - کز بنگه گوش زبان لال بر آید مظهری
ظهوری رارس از حشمت عشق - اگر گوید که سلطان بر آید - و له خار خس کوئی ندم
از بخت بهاری - در خاطر ام فدا و کله ابر بر آیم ۱۲

ظهوری هر جا حدیث سبیل آمو برآمدست - مذکور گشته تا بخشش بوبرآمدست -
گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان - هر جا که نام حانظور انجمن بر آید - جزین زمان شمع
گلزاران هر جا سخن بر آید - پر دانه از چراغان مرغ از چمن بر آید ۱۲

صداغاره	صداندره	صداندره	صداندره	صداندره	صداندره
ایضا	پیرنا	گردین	ایضا	ایضا	حافظ ربوبی آنکه در باغ باید گلی چو ردیت - آید نسیم و هم دو مگر چین برآید ۱۲ ظهور می یک جلوه سوزون نتوانست بر بدن برد - صد بار بگردد گل و شمشاد برآیم ۱۳
ایضا	گزنا	گذشتن	ایضا	ایضا	گلستان تسالی دو برین برآید - بسته بر نیامد که بنی عمان سلطان بنا زعت بخاستند ۱۴
ایضا	جداد و دور	جد گردیدن و دور افتادن	ایضا	ایضا	ظهور می برداشته نقاب زدیدن برآمدم - دگفتن آمد ز نشیندن برآمدم ۱۵ دل میسر داد سین و پیکان تو باقیست - رحمت یارن یاکه از یار برآید
ایضا	تکلیفانا	بدر رفتن	ایضا	ایضا	حسن غریب او را خاصیتی است صائب - کز خاطر غیبیان یاد وطن برآید ۱۶
ایضا	هوسکن	تون شدن	ایضا	ایضا	شیخ سعدی از دست زبان که برآید - حافظ بر سر انم که گزند دست برآید - دست بکاری زخم که غصه سرآید صائب شراب کرد که در دست برد دل - چودانه سوخته باشد چه از نسیم برآید ۱۷
ایضا	اتفاق ناپا	اتفاق افقون	ایضا	ایضا	خواجہ حافظ گفت غم تو دام گفتا غمت سترید - گفتم که ماه من شکفتا اگر برآید -
ایضا	سمانا	گنجیدن	ایضا	ایضا	خواجہ حافظ حکایت شب هجران نه شکایت عاست - که شمه بزبانش بسد رساله برآید ۱۸
ایضا	ردا هوئار	روائی یافتن	ایضا	ایضا	حزین بغیر ازین که گشتگی جهان بسرآی - و گرچه کام دل از دور روزگار برآید - حافظ دست از طلب ندامت نامم من برآید - یا تن رسد بجائان یا جان زن برآید - و چون امید برآمدن حضرت سعدی امید بسته برآمدولی چه فائده ترا که - امید نیست که عمر گذشته بازآید ۱۹ چون مراد برآمدن طغرل امراد پیوخ بود نامرادی همه عالم - مراد او چه برآید کسی مراد ندارد ۲۰
ایضا	بلند پروزا	بلند شدن ۱۲ بهار	ایضا	ایضا	چون شکم برآمدن بلند شدن شکم بسبب آستنی نصیری امی همدانی شکم برآمده کلک مراسمان دوات - که شد زلفه مدحش معنی آبتن ۲۱
ایضا	تعظیم کرنا	تعظیم کردن بر پا خاستن ۱۲ بهار	ایضا	ایضا	
ایضا	مواقف ناپا	کوک شدن ۱۲ بهار	ایضا	ایضا	چون صحبت برآمدن رهی پیشاپوری جیشش میباشناست مشکل - که صحبت بیجانیه کمتر برآید - آس کوک شود ۲۲

۵
از باب اول
چهارم

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	معنی ترکی	مصدر	معنی	مجاوزه و سند و غیره
برآوردن	باهر لانا	برکشیدن زمین	اخراج	برآورد	برآورد	ظهوری از سینۀ گزانه نیل برآورد - صد داغ تازه از جلگل برآورد - ایضا دل را که بیک سو ز چاه رخ آویخت - نتوانش بیک پشته زنجیر برآورد - چون تیغ برآوردن - خرمین خفاش جبل عریه بنیاد کرده است - چون آفتاب تیغ به بیجا برآورد ۱۲ برآوردن - بجمیع معنی متعدی بر آمدن است ۱۱ و برآورد چیه که پیش از ذکر آن کاره تخمیناً مقترع نماید چنانچه در ساختن عمارت و کنن چاه و مانند آن و این مجاز مشهور است شتفیع اثر نتوان کرد به پیاده تھی در یارا - هست میزان برآوردن شکر لفظ ۱۲
ایضاً	روا کرنا و برلانا	روا کردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز برآوردن کار امیدوار به انقید بندی شکستن هزار ظهوری از ترکش نازت چه نگه تیر برآورد - بیکانش مراد دل نجیب برآورد - ۱۲
ایضاً	بندرنا	بند نمودن در درخت و امثال آن چپ بر یا از چیز ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون درآوردن درآوردن بیک نصاب می رساند بوس می خود را بخواران خویش - گو برآورد محتسب با گل در میخانه را - شیخ نظامی بنائی بن مردم اهل روم - ره کوره آتش برآوردی ز موم - باقر کاشی مایم و خیال تو که بر غم حسودان - راهیت که نتوان بگل و سنگ برآورد - بابا فتاحی عشق آمد و چاه فراموشیم انداخت - و انگاه سران بگل و سنگ برآورد - و چون در بچسب برآوردن - ظهوری برآورد بیکانه و آشنا - درآشنائی بنحست جفا - دبی صله هم می آید ظهوری خود را دل دیوانه زنده برآورد - گردی خراب و در تعمیر برآورد - آن به که خرابی نهند با بسرائی - گر خننه توان از گل تعمیر برآورد
ایضاً	گردینا و بنادینا	گرد آیدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ظهوری رو به همه کاه به در سر شک همه گلگون عشق تو جهان را همه بزرگ برآورد - نو لاد امرم نه از سستی طالع - کافور مرابخت سیه برآورد - سودا نکند هر که ظهوری بهر شاه - دهرش بهر معامله مینون برآورد -
ایضاً	لانا	آوردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ظهوری عشق آمد و ناموس مرانگ برآورد - بر روی تو گل و دخت نظر رنگ برآورد -
ایضاً	رکنا	نهادن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون پیا سنگ برآوردن ۱۲ ظهوری در پله محنت کشی عشق ظهوری - جان سختی فرما و پیا سنگ برآورد -
ایضاً	ظاهر کرنا	ظاهر کردن ۱۲ و آری	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون جنگ برآوردن قدسی نشست موافق کسب نقش مرادم - با هر که صلح زد جنگ برآورد

مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	مصارف و سند و غیره
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	صائب هر چند برآورده آن جان جهانم - چون خانه ندارم خبر از صاحب خانه شانی تنگو هزار نخل بخون جگر برآوردم - امید نیست که یک نوبتم غر بخشد ظهوری بزرگها عشقم تربیت کرد - هم از خردی مرا نگین برآوردم ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	حزین نصرت ریزک بود علم کاویانیم - از نخل آه رایت علیا برآوردم - ظهوری در آرد خود هر که تاست مریدیم - نام عجیبی شیخ بتدویر برآوردم - در ویش واله هر وی خالت بسی روزی مانام برآوردم - در صبح زود رفت و سر از شام برآوردم - مفید بلخی تا خط سیر برب گفتم برآوردم - یا قوت لبش همچو نگین نام برآوردم - بهار عجم و چون علم بر آوردن ظهوری دلت گدازم کشید است نم - زدل آه سوزان بر آوردم -
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	تبر آورده کسی که او را نوشته پرورده باشند سلمان آفتابی تو در اتب خورخوان تو هست آسمانی در آورده زائی تو خوراست - دینیز یعنی بنا کس بلند و حصار فردوسی بدرگاه شاه افیدون رسید - بر آورده دید سر ناپدید -
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	سکندر نامه فرشته کنم دیو هر خانه را - بر آرد از گنج ویرانه را ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون حصار بر آوردن و دیوار بر آوردن ۱۲ - هر ظهوری ترسم کند خراب تنای رخش - برگرد دل ز داغ حصار بر آوردم - ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون غل بر آوردن حرمین احرام کوی دوست - پاکان میسر است - غلبه بخون دل شفق آسا بر آوردم - و چون تظلم بر آوردن - شیخ شیراز تظلم بر آورد و فریاد خواند - که رحمت بر افتاد و شفقت مانند کمال سمعیل خست غلبه از چشمه حیات بر آرد - زیر همین موی نمی ازان برسان ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ظهوری در کین چرخ ناله خدنگی کشیده است - از قامت خمیده کمان بر آوردم - بوستان غر و مند و پر نیز کارش بر آرد - گرش دوست داری بازش بر آرد - شاهان همه خوانند گدای ظهوری - از خاک ره شاه خود داو رنگ بر آوردم ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	حزین مستی رود بموتکف خانقاه نیست - از برهن باده دلق در صلاب بر آوردم - ۱۲

معدن فارسی	معدن اردو	معنی فارسی و اردو	معدن عربی	معدن مصری	معدن فارسی	معدن اردو	معنی فارسی و اردو
ایضاً	باز کرنا	بازداشتن	ایضاً	ایضاً	چون از شیر برآوردن ظہوری یادست کہ ہر تو شکر بخت بکامم۔ در کوکیم دایہ چوازشیہ برآورد۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً
ایضاً	چڑھانا	بالا بردن	ایضاً	ایضاً	حزین جان رانچا رنج طبایع کنم رہا۔ جبریل را بعرش معلما برآورد ۱۲	ایضاً	ایضاً
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن	ایضاً	ایضاً	چون روزگار برآوردن آصفی در روزگار غم زدویدن سرشک ماست۔ طفلی کہ روزگار برآوردہ بے سبب ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً
ایضاً	چڑھانا اور قتل کے	کشیدن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون بدار برآوردن خالص زمزمہ بلبل از حقیقت گل بود غیت مرستو قیش بدار برآورد بہار	ایضاً	ایضاً
ایضاً	اوٹھانا	برداشتن			گلستان سر برآورد و گفت ظہوری ہر کس کہ سجدہ پیش براہیم شد کند۔ از سجدہ سر بفرزدیدن برآورد۔ چون دست بدعا برآوردن خواجہ شیراز مخراب ابروان بنما سحر گوی۔ دست دعا برآورد و گردن آرمست۔ چون کھٹ برآوردن تاثیر لے اجابت کھٹ برآورد لب نامین بر کشامی۔ اختساری از وعادہ داستان آورده ام۔ کھٹ در دما برآورد ظہوری کہ در اشک۔ از بہر شاہد اثر آورده گوشتوار۔ ۱۲		
ایضاً	اوکھانا	برکندن ۱۲ بہار			چون از زمین و بیج برآوردن و ازجا برآوردن ۱۲ بہار		
ایضاً	ڈالنا	انداختن	ایضاً	ایضاً	چون سبج برآوردن ظہوری نورشید و مرشد و بنظر ہرچہ آیدم۔ گاہے کہ بچہ تخیل برآورد۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً
ایضاً	سہرانا	گروائیدن	ایضاً	ایضاً	چون دل برآوردن بگرجیہ ظہوری تاگیرم از شکیب جان گو خود سراغ۔ ہر لحظہ دل بگردیدارے برآورد ۱۲	ایضاً	ایضاً
ایضاً	ایجاد کرنا	ایجاد کردن	ایضاً	ایضاً	چون مضمون برآوردن و صفت برآوردن ۱۲	ایضاً	ایضاً
ایضاً	اوکھانا	رویائیدن	ایضاً	ایضاً	چون گل برآوردن و چون سبیل برآوردن ظہوری برچوے دیدہ بند ظہوری زلال اشک۔ انچار باغ بخت مگر گل برآورد۔ گلستان زمین شور سبیل برنیار ۱۲	ایضاً	ایضاً
ایضاً	تایم کرنا	نہا دن	ایضاً	ایضاً	چون اساس برآوردن ظہوری زمجوی جہان را با فم پلاس۔ زخشتی کیوان برآورد اس چنانچہ در بہار بخت است کہ اساس بالفظ کردن و انداختن و نہا دن گستر دن بستن کہ بشین	ایضاً	ایضاً

معدن	سنگ	سنگ	سنگ	سنگ	معدن
چیدن و برچیدن دارد ۱۲					
ایضا	ایضا			برخاستن ۱۲	خواججه شیراز بمشکان سید کردی هزاران رفته در نیمه - بیا که چشم بیا رت هزاران در بر چیدن ۱۲ و چون بلا بر چیدن سعید مشرف رفته از گنجیدش خاری برت وی خود خار خازل که بر چیدن بلای دست ۱۲
باز چیدن	اوچمانا	برداشتن ۱۲	نرفش		خواججه شیراز غفاشکار کس نشود دام باز چین - کاسجا همیشه با بدست است ۱۲
برخاستن	اوچمانا و کتراهونا	مقابل نشستن	قیام	برخاست	صائب بداعت موی سفید پیران راز جای خویش بقیعظیم صبحم بخیزد ۱۲
ایضا	دور و دور	دور شدن و جرت	ایضا	ایضا	خواججه جمال الدین سلمان چه گند رفت و گرنیز گناه که دم نشاید از لطف تو از گردن با بریزد طاهر و حمید چون بگرزد تربت من ناله دارد - سرم شد خاک از سر خود سودا بر نمی خیزد - حرمین با تو در خلوت دل وصل دمی خواهم - کرمیان کلفت روزان و شبان بر خیزد - صائب چه غم ز سینه بیاد وصال بر خیزد - چه تشنگی بسراب اسفال بر خیزد - زاب سینه خواهد می شود بیدار - زول باده چه رنگ ملال بر خیزد - ترا ز اهل کمال آن زمان حساب کنند - که از دل تو غم و جمال بر خیزد - باب پنجم گلستان که چون عاشقی و معشوقی در میان آمد مالکی و مملوکی بر خاست حرمین هر جوانی که کنی راحت جانست ولی - رسم انصاف مباد از دو جهان بر خیزد صائب پرده بردار ز رخسار که جان بر خیزد - رنگ از آئینه ام مال نشان بر خیزد - ز پاسبان نه نشیند سپهر مکن نیست - که رنگ ز آئینه ماه و سال بر خیزد - ۱۲
ایضا	بیدار هونا	بیدار شدن	ایضا	ایضا	صائب در هر چه وقت اجابت کشاده پیشانی است - دل شب از توانی سپیده دم بر خیزد
ایضا	بهونچما	رسیدن ۱۲	ایضا	ایضا	خواججه شیراز نوبت زهره و شان گرا جان بگرشت - وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست - و اگر درین شعر برخاستن یعنی آمدن گفته شود مال یکی باشد ۱۲

ایضا و قیام
ایضا و قیام
تغییر و تبدل

مصدر فارسی	معنی آن در لغت و اصطلاح	مصدر عربی	مصدر فارسی	معنی آن در لغت و اصطلاح
ایضاً	اوگنا	رویدن	ایضاً	ایضاً
ایضاً	باهر بکنا	بیرون آمدن	ایضاً	ایضاً
ایضاً	قطع تعلق کرنا	قطع تعلق کردن از چیز ۱۲	ایضاً	ایضاً
ایضاً	آماده هونا	آماده شدن	ایضاً	ایضاً
ایضاً	پیدا هونا	بوجود آمدن	ایضاً	ایضاً
ایضاً	گسیختن		ایضاً	ایضاً
ایضاً	هوسکنا	توان شدن	ایضاً	ایضاً

مجاوزه و سند و غیره

حزین از کد امی چمن این سرخرمان برخاست - کز پیش عمر ابد بر زده دامان برخاست
شطخون میرود و از دیده من تا تو می آئی - باین تکین نهال از جویباران بر نمی خیزد - ۱۲

حزین مشهور محشر از دل پیر و جوان برخاست - تیغ بیداد که یارب از میان برخاست
آه از نیام بیرون آمده ۱۲

جمال لدین سلمان گر تو در باغ روی لاله کند ترک کله - غنچه یکبارگی از بند قبا برخیز
حضرت سعدی گفتی بر هم نشین یار از سر جان برخیز - برگرد دست گرم نشین
در بنیزم - صائب کلید گش از دوس دست احسان است - بهشت می طلبم
از سر دم برخیز - ظهوری از خود برخیز تا عکسش در افتد - توئی زنگار این
آئینه برخیز - ۱۲

حافظ دل در نیم خند و لب بکاست برخاست - گفت بامان نشین کز تو سلامت
برخواست - صائب همت آبله پای طلب را نامزم - که بشا طکی خا سمنی لازم
برخواست ۱۲

حزین تک برداغ خوشید قیامت میزند شوم - چون شوی از لنگان بر نمی خیزد - صائب
در دهنائی غلام را بیا بان کرد کرد - بهر تسکین دل من اهل دودی برخاست - آبی بوجد و یاد صائب
گاهی از نخل امید مخری برخیزد - که ز هر برگ بقصدش تبری برخیزد - صائب نه زمی
خوردن مشور و مخری برخیزد - نه ز هم صحتی ماضر - برخیزد - ایکه چون غنچه بشیر از
خود مینازی - باش تا سلسله چنان خوان برخیزد - ظهوری راه صعب است مگر
راهبری برخیزد - خضر خوبست ولیکن دگری برخیزد - صائب گناه ما غبا خاطر حجت
منی گردد - فروغ مهر از دیاس پر خونت بربخیزد ۱۲

صائب خار خار دلم از سینه نمایان گردید - بخیه تنگ رفویم زگر بیان برخاست - ۱۲

بوستان چه برخیزد از دست کردار من - گردست لطف شود یار من صائب
دلبری نیست با بروی کج و قاست راست - بی کماند از چه از تیر و کمان برخیزد ۱۲

[illegible]

صفا	صفا	صفا	صفا	صفا	صفا
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون سلسله از پاداشتن صائب دست اگر در کوه کند می گسلد - زور خوشی که مرا	چون سلسله از پاداشتن ۱۲ چون دل برداشتن خواججه شیراز بنایستند اندر چیز کس	دل - که دل برداشتن کارست مشکل ۱۲			
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون راه برداشتن صائب شوری از ناله همچون به بیابان افتاد - که دل ز سینه لیلی	ره صحرا برداشت - خسرو چو تختی گشت و صیدا گفتند تا چاشت - از اینجا سو	بستان راه برداشت ۲ بهار			
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون ثمر برداشتن ظهوری بفرغش سل امیدم اگر ثمر برداشت - ز کینه دست زمین در زمان	تبر برداشت - و چون پنبه از گوشش برداشتن نعلالی که یعنی پنبه چیت از گوشش بردار -	رگ گردن بماش و سر فردو آ - ۱۲			
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون جارب برداشتن ظهوری ز به خرام که طاقس به فرواشی سبیلوه گاه تو جارب	بال و پر برداشت ۱۲				
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون اسید برداشتن ۵ مخور زب ظهوری من تو بهم عشقم - دل تو این همه مید	از کجا برداشت - ۱۲				
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون نام برداشتن از جهان فرخی لبشیر از جهان برداشت نام خسران یکسر -	نماند از بیم آن شمشیر ملک آرا گیتی بان - ۱۲ بهار و چون رسم برداشتن شنائی	دران مکان که تو از راه قدر نبستی - زمانه رسم ستن ازان مکان برداشت - ۱۲			
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون خدا برداشتن فضلی جرباد قانی تا که از جور تو دل با جفا بردارد - آن قدر جور	بماکن که خدا برود - صائب عجب دارم خدا برود این نظم نمایان را - که پیش چشم این	زان خسار گل چیند ۱۲			
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون کرده برداشتن و فیض برداشتن و خلادت برداشتن طغرا اگر خاک مانی قلم داشته	زدوشت بنف گوده برداشت - چو یک تخم در بقال او کاشته - و دو صد خرمن فیض برداشت	ظهوری خلادت که ز شمد لبست زیادت بود - بشو خنده بردن ریختی شکر برداشت			

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	مصدر	مصدر عربی	مصدر فارسی
					مجاوزه و سندن و غیره
					ظهوری گشت بر سینه عرض مخزن داغ - زانچه می خواست بیشتر برداشت - نظامی زهر نهنج برداشتند مایه - بر دستم از نظم پیرایه -
ایضاً	کاٹنا و قطع کرنا	بریدن قطع کردن	ایضاً		چون سر برداشتن با قورکاشی تارست بی رخ تو شبستان اهل دل - برداشتم را سر زبشتین بجای خویش - عرفی سخاقتان به تیغ بردارد - در تر از و قیصر اندازد ۱۲
ایضاً	روشن فلک و نمایان کرنا	روشن ظاهر و نمایان کردن ۱۲	ایضاً		چون نام برداشتن که مراد است نام بردن است ۱۲ بهار مرزا بیدل گرا بخان را بنامند بهیچ نسبت با سکر و جان - نگین را میشود قالبی گرانام بردارد ۱۲ بهار
ایضاً	بلند کرنا	بلند کردن بالا بردن	ایضاً		چون لوبه برداشتن طاهر و حیدر شب بهران نو چون این دل بیتاب بردارد - ز چشم صورت مخل فغانم خواب بردارد ۱۲
ایضاً	سلب کرنا	سلب کردن ۱۲	ایضاً		چون خواب برداشتن و شنیدن در خانه بالا مرقوم گشت ۱۲
ایضاً	همراه لینا	همراه گرفتن ۱۲	ایضاً		چون خضر برداشتن حزمین از بهمت سرستان بردارین خضر - تنها نتوان رفتن صحرائی محبت را - و آردین ثابت می شود که برداشتن در اشخاص نیز مستعمل است و ازین عالم است تفر برداشتن و بلند برداشتن و بنا و معمار برداشتن چنانکه درین شعر است بلند برداریم در راه عشق - که نقش بی ماست ما را دلیل - طاهر نصیر آبادی در حال ولی قلی بیگ نوشته بنایان و معماران را برداشته متوجه آن مقام شد -
ایضاً	بانا و ایجا کرنا	ساختن ایجا کردن	ایضاً		چون سیاه برداشتن حسین ثنائی ز به سپهر ضمیری که چرخ آینه فام - ز گرد راه تو سیمای اختران برداشت ۱۲
ایضاً	ایجا لانا	ایجا آوردن	ایضاً		چون فرمان برداشتن شیخ شیراز همه از بهر تو گشته و فرمان بردار - بشرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ۱۲
ایضاً	مار و النامه وارسته	میر آمدن ۱۲	ایضاً		چون خلد بردار و سنجر کاشی بسوی او نه بنیم سیر تا که نگردی تو - خدا از پیش چشم من ترا سے شیر بردارد ۱۲ و ظاهراً درین شعر معنی دور و نا بود کردن نیک درست می آید و معین این معنی است خود قول وارسته که در جای دیگر نگاشته است بسند همین مجاوزه مندرجه

مصدر فارسی	معنی آن در لغت	معنی آن در کتاب	مصدر عربی	مصدر فارسی	معنی آن در لغت	معنی آن در کتاب
						مشاره و سندی غیره
ایضاً	تحمل کرنا	تحمل کردن	ایضاً			مشکین را بر صیاد بردارد نظامی حق نباشد بگذر آشتند - چنانچه شاهی در آشتند ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن	ایضاً			چون حرف برداشتن مرزا بیدل چند بایشه غفلت مرکز تشیع خلق - حرف نگین تا یکی چون گوشش کرد آشتن ۱۲
ایضاً	کمانا زخم	خوردن زخم	ایضاً			چون دیوار برداشتن غنی غبار خاطر از اهل عالم جمع شد چندان - که میخواهم پیش روی خود دیوار بردارم ۱۲
ایضاً	لیجانا	برون	ایضاً			چون زخم برداشتن محمد خان بیگ دستانانی بر تیغش از ذوق شهادت می طعم زمان رو - که از شمشیر او یک زخم را صد بار بردارم - باقر کاشی ز دست و بازو صید افکنی چنان باقر - غریب زخمی برداشتی شگون باشد - ۱۲
ایضاً	کپڑا	گرفتن	ایضاً			چون سرخ برداشتن بیدل از سبک و جان گرانجامت اظهار اثر - بوی گل هر چارو با خویش بردار و سرخ ۱۲
ایضاً	مولینا	خریدن	ایضاً			چون عبرت برداشتن صائب گر چنین داده خود باز ستاند صائب - غیرت نتوان هیچ زود تیار داشت ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن و قبول کرنا	ایضاً			چون چپس برداشتن لطیف جز محبت هر چه بردم سود در محشر نداشت - دین و دانش عرض کردم کن چپس برداشت - و صاحب بهار عجم یعنی اختیار قبول کردن نگاشته ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن و قبول کرنا	ایضاً			چون غزل برداشتن حافط مطرب از در محبت غزلی خوش برداشت - که حکیمان همان را مژه خون پالا بود - ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن	ایضاً			چون بفرزندی برداشتن ای به پسر خوانگی گرفتن ملا و اوقت خلجانی دل همان روز پدر از من شیدا برداشت - که بفرز ندیم این عشق جا خا برداشت مرزا ملک مشرقی چرخ آرزو که گواره زبیریم برداشت - پدر عشق بفرزندی خویشم برداشت ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن	ایضاً			چون نزاع برداشتن صائب به میخواست بهیابخی جنگلای زگری در نه - نزاع از کفر و دین و سبجه و زنا بردارم - ۱۲

مصدر فارسی	معنی آن در لغت	مصدر عربی	عالمی	مصدر	مفرد	محدوده و سبب و غیره
ایضاً	لکنت نقل کا	نوشتن نقل			ایضاً	چون سواد بر نوشتن نقل نوشتن از قبایله و رقم و حکم و جز آن تاثیر غیر دل کند ز عالم دینشین مانند - این سواد از سکه روی درم برداشتم - و چون نسخه برداشتن صواب متوان نسخه از آن چشم ز شوخی برداشت - و نه مجنون بنظر چشم غزالی دارد ۱۲
ایضاً	کینچنا تصویر کا	کشیدن			ایضاً	چون نقش برداشتن صاحب مصور را کند بدست و با حسنی که شوخ افتد نقشش در دست از روی او آینه بردارد - اگر از صفحه آینه حیدر می شود زائل - توان برداشتن از خاک راحت نقش بیدل هم ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	قائم کردن			ایضاً	چون بنا برداشتن خالص گرد با تو کجا آه کجائی صحیح - این بنا را دل ویران شده بهتر برداشت - ۱۲
برومیدن					برومد	لغتی است درومیدن که در باب دال بیاید ۱۲
ایضاً	بشیرین آنا غصه	بجوش آمدن از خشم ۱۲			ایضاً	فردوسی چو رستم پیام سپید شنید - پودریا سبب آتش ز کین برومید ۱۲
ایضاً	نگالسا	بر آوردن			ایضاً	چون آه برومیدن املی چون بروم زدن دل آه آتشین - مثال از دماغ گریبان بر آوردن - ۱۲
برون	لیجانا ۱۲	مقابل آوردن	از هجاب	برود	برود	درباره ماضی از برون هم با اصطلاح بشرط مجازان برون بازی ابضی خاص بر اهر و اسم فاعل و برنده شله و جانور که پیشاپیش شیر آواز کنان برود تا جانوران دیگر از آواز او خیره دار شده خوشیستن را بکنار کشند و پروانه را نیز گویند و این مجاز است ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	عبدالحی سنو کروی در مبد رسال پوشمندی - بروم ز طوافش را بجمندی خواجه شیراز ثواب روز و حج قبول آن کس برود - که خاک میکند و عشق را زیارت کرد - خترین یک جلوه خیال تو در اندیشه ما کرد - دل لذت نیدار جدا دیده جدا برود - ۱۲ و چون سود برون ۱۲
ایضاً	خاک بر کرنا	غرض دادن و اظهار کردن ۱۲			ایضاً	چون حاجت برون شیخ شیراز بر حاجت به نزدیک تر شروی - که از خوی بخش فرود گردی ایضاً یگان عیب تو پیش دران خواهد بود ۱۲

مصدر فارسی	معنی آورد	معنی فارسی و معنی	تأثیرات و کلمات	مصدر عربی	معنی	محدوده و سند و غیره
						<p>که اجل نقش ترا از نظر ما برد و خواجه حافظ مشهور زلفه زنگ بوقح در کش که رنگ غم ز دولت جز می مغان نبرد - و چون نقش برون شیخ نشیر از بارت ندانم از سر بیان که می برد - باز از نگین عهد تو نقش دفا که برد - و چون بکارت برون طالب آملی بجد خانه غم یک بود دختر زر - نگاه پرده شکاف منش بکارت برد - و چون تب برون میسر معری تابانی در رنگ مشکلی صعبت بر طیب - برون ز مرد بیر تب ریح درشتا - و چون تلخی برون باقر کاشی وقت برون بزبان نام لبست آورد - لذتش تلخی جان کندم از کامم برد - و چون چین برون میسر میسر - برادر پشت دولت تیغ او ختم - برد از روس ملت رای او چین - و چون خمار برون درویش واله هر وی ادر سملی برد بگوشش ایام - باده جامی دگر خمار بهی را - و چون خواب برون میسر معری در غم تو خواب برون لبش از من - تا دقت سحر ناله من زار بودی - ۱۲</p>
ایضاً کرنا	کردن	ایضاً	ایضاً			<p>چون شادمانی برون و انتظار برون و حسرت برون در شک برون و سعی برون گلستان غمی که ز پیش شادمانی ببری - به از شادی که ز پیش غم خوری - حزن من بوسیده ایم باب جان بخش یار را - حسرت بخضر و چشمه حیوان که می برد - لبکه چون نقش قدم محو بر پای تو آتشک حریت من صورت دیوار برد - ظهوری تا فضل حاجتی نکشاید کلید سعی - پس سعی در شکستن دندان برده ایم - و چون حمله برون نظامی بر حمله برد چون شیرست یکی گرز شیر بکیر پست - و چون حیث برون حافظا گر همه خلق جهان بر من و تو حیث برند - بکشند از همه انصاف ستم دار ما - ۱۲ بهار و چون ظن برون میسر میسر قبول بود همه ظن من با قول کار - کنون معاینه دیدم هر پنج بر دم ظن - و چون آرزو برون شانی تکو من از کجا و متناس دل بهیم پس - که می برم بخیاں تو از زوایا چند - کمال خجند آرزو برده ام که چشم تو باز - کشدم که بعشوه گاه بنار - و چون حبه برون برون شیخ نشیر از گرامی بر پیش آتش سجود - تو داپس چرامی بری دست جود و چون غیث برون صائب باخیال یار صحبت و شتن خوش دوستیت - می برم</p>

مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف
برون	بچا او بچا لیجانا	بسلامت برون	ایضاً	ایضاً	حزین	مصارف
ایضاً	طالنا	اندختن	ایضاً	ایضاً	حزین عشق آزمود قوت بازو و خوش را - تا پنجم به پنجم مرگان که می برد - ۱۲	مصارف
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن	ایضاً	ایضاً	چون روزگار برون شش عطا روزگار بوی او بروم - روی نمون روزگار برون - شش شیراز با فردمایه روزگار بوی او بروم - کز نئی بویا شکر نخوری - ۱۲	مصارف
ایضاً	پانا	یافتن	ایضاً	ایضاً	چون راه برون صائب بعیب خویش چه صائب کسی که راه نبرد - کلی بنجید ز نو چرخ بینائی ۱۲ بهار و چون پی برون سلمان ز کوشش نیم سحر بوی او بروم - بویا شکر نخوری - کوسه برون - و چون خاصیت برون شوکت دیدش از دور ناخن میزند داغ مرا - زخم دل خاصیت مشک او سواش می برد - و چون تنق برون صائب رخش خویش نتوان فیض شعر دیگران برون - تنق پیش از زنده مردم می توان برون - و چون خسارت برون نطیق سر عشق را فائده در کوسه زبان کارانست - هر که زمین کوی سفر کرده خسارت برده ۱۲ بهار و چون نفع برون طغی راز الماس او بیکه دل نفع برون - توان سوده اش را چو یاقوت خورد -	مصارف
ایضاً	جانا اور طکرنا	فتن طلی کردن	ایضاً	ایضاً	چون راه برون صائب راهی که مرغ عقل بیکال می برد - در یک نفس جنون سبک بال می برد ۱۲ بهار	مصارف
ایضاً	اداکرنا	گزاردن	ایضاً	ایضاً	چون نماز برون فردوسی چو بشنید بیان کردن فراز - پیاده شد از اسب بروشش نماز ۱۲	مصارف
ایضاً	خراب و نمد کرنا	خراب برون	ایضاً	ایضاً	چون بنیاد برون خواجه شیراز پاک کن جبهه حافظ بسزالت زاشتک - در نه این سیل دما دم برون بنیاد ۱۲	مصارف
ایضاً	پهیزنا	تامتن	ایضاً	ایضاً	چون پنجه برون عالی از زور حسن پنجه خورشید برده است - پیش فروغ یازگرد سفید صبح - ۱۲	مصارف
ایضاً	مکانا	بر آوردن	ایضاً	ایضاً	چون پوست از تن برون حسین شانی گرش نبرد تن آفتاب لطف پوست -	مصارف

مصدر تارک	معنی تارک	تاریکی کتابی	مصدر کبر	مصدر صر	مصدر سح
برون	پنجا	محفوظ و سلامت ماندن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون آلب چه ریز ز استخوان گوهر ۱۲ بهار
ایضاً	بر پاکرنا	بر پاک کردن	ایضاً	ایضاً	چون حشر برون ظهوری فلک را در ازه بر سر شش - کو اکب ریز نذیر یکگز - وحشی غمزده او حشر نقشه بهر جا بود - عافیت را همه بساب بیغابر - ۱۲ بهار
ایضاً	آفا	آمدن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون خواب برون اسمعیل ایما آسود گشت شکل هر که شب بگذشت - اسان نمی برو خواب چون وقت خواب بگذشت - تنهای صبح نو بهار بستان چو بگذری بود بار بر دست بستر گل خواب می برد - قاسم مشهدی چون نسخه دقیق نبوی کم خود از دیدن تو آینه را خواب بر - صائب در زیر تیغ خواب نمی کردم از غور - اکنون مرا بسایه گل خواب می برد - ۱۲
ایضاً	صرف کرنا	صرف کردن	ایضاً	ایضاً	چون در کار کسی برون وحشی دیگر مبر و کار دل این لطف پیش از پیش را - از بسکه ضالعی کنی بر من جفا - خویش را - ۱۲
ایضاً	موقوف کرنا	موقوف کردن	ایضاً	ایضاً	چون رسم برون واله هروی نی اضطراب کرده بدل جای دنی سکون - گرزلن بقیل - تورسم قرار برد - ۱۲
ایضاً	راکنا	داشتن	ایضاً	ایضاً	چون روزه برون آسی فاقه بر فاقه کشیدن شفائی از غایت الفات بری روزه بروزه - اگر گفته بود بر سر خوان دیوثی - ۱۲
بردین	راه کلر جاننا	یک شدن از راه و بطرف رفتن ۱۲ ن سبح	عُدُل و صله بعث امثال کناد قترض	بر و امر حاضر نیز ۱۲	بر و مرغ حکم تو نزدن صد برابر جرح را گفته بود که زبرد - اے انداه در شو حکیم سوزنی روز دار و گیر بزد از مید ان نبود - هر غلام شب بزمی هم خبر زال یاد مولوی معنوی همت لبک مدار که با همت شکن - چاوش پادشاه بداند که بزد بزد آسیر دور قید آمده بزد ج تعرب آن دظا هر تبدل و روه خففت آورده است پس بخانه ماخوذ مجاز باشد ۱۲ ان

مصدر ناس	منه انور	سنگی از آفتاب	نادر کنایه بزرگ	مصدر لای	عالم صدر	مضارع	مجاوره دستند و غیره
							نشان بخت دل امروز کدیاست زلالی هرگاه که در زمین گلزار خرامد - فرش است برایش رخ خویان برشته - ۱۲
بر کردن	بلند کرنا	بلند کردن ۱۲				بر کند	چون سر بر کردن خواجیه شیراز زرد و آس و شبستان مانور کن - میان بزم خرفیان چو شمع سر بر کن - و چون نام بر کردن ۱۲ بهار
ایضا	روشن کرنا	برافروختن ۱۲				ایضا	چون شمع و چراغ بر کردن و چون آتش بر کردن میسر و آتش دل شمع خرد و گم - بیت به پیش همه التور کنم - ابوطالب کلیم خجنگل بین که از سرمانی آید هم - زیر هر گلین زمینانی می آتش بر کنسید - صائب بروشنائی درازند فلک خوانی - اگر تو در دل شبا چراغ بر کنی ظهوری ز نورش چو شمع فروزد ایغ - چراغی در بر کنی بر چرخ -
ایضا	نصب کرنا	نصب بر پا کردن ۱۲				ایضا	میخسرو و دروادی تازی چو بهار خیمه بزرگد کاروان سالار - ۱۲
ایضا	حفظ کرنا	حفظ و یاد کردن ۱۲				ایضا	مخفف از بر کردن ۱۲
ایضا	اکو کرنا	کشادن				ایضا	چون دیده بر کردن سلمان من جز بقیع بر کنم دیده چو زکس - فردا که ز خاک لحدم باز نشاند - ۱۲
ایضا	بد کرنا	تبدیل کردن				ایضا	چون رنگ بر کردن وحید چون در هر لباسی می شناسم شیهه اورا - بهر ساعت چو اینکند آن لاله روزگی - نادم کیلانی گاه ستم از نگاه دگاه خمورم بناز - اول عشق است رنگی هر زمان بر می کنم - و در بهار عجم رنگ بر کردن یعنی رنگ روشن کردن نگاشته و همین شعر بلند آورده - ۱۲
بر کشیدن	چرمانا	بالا بردن ۱۲				بر کشد	ظهور می عا شکا که کشتی ز من آید زیر تیغ که بر کشم ز مغز برافلاک بر کشم - ۱۲
ایضا	قوافداور	نواختن و پرودنا ۱۲				ایضا	فرخی خلیگان جهان را بر کشیدن او - غنایتی است که از یاد پیوست کنار - بر کشیده نواخته و پروده النوری دامن سایه بر کشیده اوست - که از دروز روز مستور است ۱۲ بهار

مصدر فارسی	معنی لغوی آن در لغت‌نامه	مصدر عربی	حاصل مصدر	نوع	محدوده و سند و غیره
برکشیدن	بلند کرنا			ایضاً	صائب سببی از مزاج ندارد شعله بپاک ما - شمع ما کردن بامید صبار بپاک شد - و چون علم برکشیدن نظامی علم برکش ای آفتاب بلند خرامان شو ای ابرشکین ^{۱۲}
ایضاً	دور کرنا او			ایضاً	ع حافظ غم مخور که شاه بخت - عاقبت برکشند ز چهره نقاب - ۱۲ انوری یک در پنجم خدمت صاحب - برکش از روی اضطراب نقاب ۱۲
ایضاً	توانا			ایضاً	میر خسرو یک شب پنج تو که مادر کشید - باد و جهان نشن نتوان برکشید ۱۲
ایضاً	بیرون آوردن			ایضاً	ظهوری افرازمی عقل سلطان جنون لشکر کشید - اوداع ^{۱۳} سر و در حسن خنجر برکشید ۱۲
ایضاً	حاصل کرنا حاصل کردن			ایضاً	ظهوری تخم عشقت کاشت دل در ذرع مهر و وفا - حاصلش بنگر که از هر گوشه خرمن برکشید - ۱۲
ایضاً	اوکامانا بر کشیدن			ایضاً	چون مسافر برکشیدن انوری مسافره ملک بر کشیدیم - جایکه دو دم بایاتادیم - و در بعض نسخ است برکشادیم - ۱۲ بهار
ایضاً	وزن ترقی وزن و ترقی دادن دنیا او ترقیه کسی را و بر ترقیه او افزودن ^{۱۲} بهار			ایضاً	افضل کاشی علیست عظیم برکشیدن خود را - در جمله خلق برگزیدن خود را - انوری و دیده بیاید آموخت - دیدن همه کس را و ندیدن خود را ۱۲
ایضاً	قائم کرنا نهادن			ایضاً	چون اساس برکشیدن حضرت خسرو یک اساسی که نوش برکشند - اطلاق خاص بزیورکشند - ۱۲
ایضاً	اوژانانا پوشانیدن			ایضاً	چون چادر برکشیدن انوری سایه بید و بچه روز - بی سبب بر کشیده چادر قاز - ۱۲
ایضاً	کننا گرم شدن منازان وزدن ^{۱۲} بهار			ایضاً	چون داغ برکشیدن نظامی بفرمود تا داغ شان برکشند - حبش زیر سبب داغ برکشند - ۱۲
برگشتن و برگردیدن	پژنا و برگردان			برگردد	چون روی برگشتن ^{۱۳} نمی بندد که هر کس که روز ناز بر گردد - مباد آن روز که من روی زلف یار بر گردد ۱۲ بهار
ایضاً	مطجانا برگشته شدن العطاف			ایضاً	چون دهم شمشیر بر گشتن عالی دهم شیر چو بربنگ رسد بر گردد - سخن تند بامنگدان نادانی است - ۱۲

مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر
ایضاً	دور پونا	دور شدن	ایضاً	صائب بیل از منج پهنیلگون آزرده دل باشد - چیزین بهتر که از آئینام زنگار گردد	مجاوره و سندر غیره
ایضاً	منحرف کرنا	اختران درزیدن	ایضاً	گاستان که باندک تغیر حال از مخدوم قدیم برگردد - صائب اگر گل صائب بک	
ایضاً	واپس کرنا	باز آمدن	ایضاً	صائب در آن کشور که حسن من فشانند گره راه خود - غبار آلوده خجلت یوسف از بازار برگردد - ۱۲	
ایضاً	استفراغ کرنا	استفراغ کردن بها	ایضاً	شانی تکلو هر خون دلی که بنور خورم - چون باده ناگوار گشت - ۱۲ فاعل	
ایضاً	خراب او	خراب ضائع شدن	ایضاً	چون میوه برگشتن قدسی غمش در خاطر از بس ماند ترخم می گردد - که چون بر شاخ ماند میوه بسیار برگردد - سلیم سوی سفره چو سایه گستر گشت - خشک شد خشک باشد برگشت - ۱۲ و اراسته	
برگشتن و برگردانیدن	پهیرنا	متعدی گشتن و برگردیدن ۱۲	برگرداند و برگارد	فردوسی عنان را به پیچید و برگاشت اسپ - پیاد بگرداورد گشت - چوز و دشت از اینجا به برگاشت روی - همان گاه خرداوشد پیش او - ۱۲ و در و اراسته نگاشته بمعنی اعراض کردن و در گردانیدن و اله هر وی اشک بر آتش دنباله رو زو آبی - یار از ناگاه روی زو اله برگاشت - و در برهان است برگاشت بمعنی برگردانیدن باشد که ماضی برگردانیدن است عموماً و بمعنی روی برگردانیدن باشد خصوصاً ۱۲ ب	
ایضاً	مڑنا	برگشته کردن	ایضاً	چون دم شمشیر برگردانیدن ۱۲	
ایضاً	منحرف کرنا	منحرف فرمودن	ایضاً	چون کسی را از کسی برگردانیدن ۱۲	
ایضاً	دور کرنا	دور کردن	ایضاً	چون زنگار از آئینم برگردانیدن ۱۲	
ایضاً	استفراغ کرنا	استفراغ کردن	ایضاً		
ایضاً	واپس کرنا	واپس گردانیدن	ایضاً		
ایضاً	خراب و ضائع کرنا	خراب کردن	ایضاً		

[illegible]

الحسين

۱۰۰

بیتیم فارسی پرستان بر سر مستحیون اب

مصدر فارسی	معنی آن در لغت	مصدر عربی	مصدر فارسی	معنی آن	محو و سنده و غیره
برهمن	جلنا	سوقن ۱۲ ان	حرقت		برهمن و ناضی و نهود و خفت آن و درین بیت شمس خشک بریهود و خشتانی بجایه را و ظاهر آن تحریف است گفتند بلا را که تن و جان عدد و سوز - گفتا که چه وقتست هنوز آنچه نه بهود - ناصخه و چه زخم گویم با تو مرا درشت مگو - سوز دست مرا انداز که مرا بر بهود بر بهود بر دزن محمود و بر بهود و سوزنه جتقاق و جامه که نزدیک به ختن رسیده و زرد گشته باشد ۱۲ اب ن
بریدن	کاشا	قطع کردن ۱۲ ان	قطع بریدن تقدیم بر نون ۱۲	برو	شیخ نظامی دلی باید اندیشه را تیز روند - بریش نیاید ز شمش کیند - بریش بشدید حکیم خاقانی چون می رسید آتش آیم - باغش کس و بریش تیغ بریش تجفیف ابو طالب کلیم شیرازی از جواز بریش نماند - یک جوهری درو خفت از هم جدا ساخت - و معنی فاش خنزه و نه دانه و مانند آن مجاز است طاهر و حیدر و تعریف فاش فروش گوید - مراد نیست غیر از غم و خورش - ز دنیا مرا بس بود یک بریش برند و برنده و بران و براف قطع کننده ملاشانی تملکو بیدلان از تو به شام ندر انداز خنجر تجربه بر ترا زین می باید - طاهر و حیدر تنگ عشق است پست و بلند - ولی چون دم آره باشد برند - آب برنده آب باضم و خوشگوار محمد رسول شرف ازان دل آرزو و زخم و مبدوم دارد - که آب تیغ برزند اگر چه دم دارد ۱۲
ایضا کاشا	قطع شدن ۱۲ ان	انقطاع	ایضا	ایضا	خواجہ نظامی بیک ناخج شده که بروی رسید - رنگی رنگ زندگانی برید - ایضا برید باز تا بنده بهور - ولیکن شد آرزو در زیر زور ۱۲ ان
ایضا نیست	سنا	ایضا	ایضا	ایضا	چون خاصیت بریدن انوری بدوزد از عدم عقابناوک - بر و خاصیت زایش طاهر و حیدر و تعریف شعربان - نزل کرده تاراج تاب مرا - چو محض برید است خواب مرا - و چون رنگ بریدن تنها چه چرت پیش برم پیش تندی خویش - که رنگ و سیمه بریده است تیغ ابرویش - خان خالص تا تیغ بهست یار دیده است - رنگ از رخ خون من بریده است - و چون تب بریدن خاقانی فی کلکش بینشگر ماند - کز پی تب بریدن بشیر است - و چون تلخی بریدن - صائب نبرد تلخی با دام

معدن فارس	سمنه اورد	سمنه اورد	سمنه اورد	سمنه اورد	سمنه اورد	معدن فارس
						معدن فارس و سمنه غیره
						را آب - نشد کم از چشمش از شکر خواب - و چون سکون بریدن انوری ببار قهر بر در سنگ خاره سکون - باب لطف بر آرد ز شوره مهر گیاه - و چون طمع بریدن حافظ عدل سلطان گزیده پرسد حال مظلومان عشق - گوشه گیران را ز تماشایش طمع باید برید - ۱۲
ایضاً گشتانا	کم کردن	ایضاً	ایضاً			چون بریدن رنگی که زیاده از مقصود بود پیر ترشی او جامه و این معمول رنگریزان است که جامه را که رنگش زیاده بود از اشیا می ترش بشوند تا نیم رنگ گردد اشرف گوید فی همین از تیغ رنگها کشیدند می برد - رنگ خون را به هم ترشی روی جائان می برد ۱۲ نقایس بهار
ایضاً پهاژانا	دوده کا	ایضاً	ایضاً			چون شیر بریدن ۱۲ هندی دوده پهاژانا -
ایضاً چوژانا	ترک کردن و گذشتن ۱۲	ایضاً	ایضاً			ملا عشق قی یک لطف نمایان تو در حق من این بود - کرد و عده تریاک تو تریاک بریدم - و چون خرید و فروخت بریدن انجا لے بوستان بریدند از انجا خرید و فروخت ۱۲
ایضاً برهم چنانا	برهم خوردن ۱۲	ایضاً	ایضاً			چون سودا بریدن اسی برهم خوردن معامله ملاقا سسم مار از نفع سودا تو سودا بریده است سودا بریده است و چه زیبا بریده است - ۱۲
ایضاً طکرنا	ط کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً			چون راه بریدن و منزل بریدن حکیم سوختنی راه باید برید و پنج کشید - کیسه باید کشا و پانده - یوسف زلیخا بریده کوه را آسان چو ماهمون - ز فرمان عثمان گرفت بیردن - وحید چون قدمی چند بریدند راه - گشت نگه غرقه بجز از شاه - ۱۲
ایضاً بیوتنا	قطع کردن	ایضاً	ایضاً			چون جامه بریدن و کسوت بریدن ۱۲
ایضاً اچوم لانا	اچوم آوردن	ایضاً	ایضاً			بوستان بریدند بروی ملامت کنان - که دیگر بخت نیاید چنان - ۱۲
ایضاً دروغ کرنا	دروغ داشتن ۱۲	ایضاً	ایضاً			چون آب بریدن محمد قلی سلیم همین بریدن آب از گلوم و دست نیست - گلوم بریده درین کج برهم چو ماهی باش - ۱۲

مصادره و سند و غیره	مصادره	مصادره	مصادره	مصادره	مصادره	مصادره
چون از شیر پستان بریدن اسی بازداشتن از شیر خوردن محمد سعید شرف خط تشکیل البت قطع محبت می شود - با سیاهی طفل را مادر ز پستان می برد - شفیع افتر آخر عمر شرم والد طفلی که برید - مادر هر بخون دل عاشق شیرش - کلیم ز شیر دختر تا بریدم طفل عادت را - بکرم دایه شرب بخون تو به خودم - کلیم بپرشدی وقت آن هنوز نشد که طفل طبع ز شیر بوس بریده شود - ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً		بازداشتن ۱۲ آن	چون او بازگشت	ایضاً
گلستان وظیفه روزی بختای منکر نبرد -	ایضاً	ایضاً		موقوف کرنا	موقوف کرنا	ایضاً
چون زبان بریدن گلستان زبان بریده بگنجی نشسته صم بکم ۱۲	ایضاً	ایضاً		ساکت کرنا	ساکت کرنا	ایضاً
چون خانه بریدن درین بیت سلیم همیشه گریه و زو غارت اندیش - بریدی خانه مردم ازین پیش ۱۲ گویند شب خانه یاد کانش را بریدند -	ایضاً	ایضاً		چون اقیق	چون اقیق	ایضاً
گلستان بقول دشمن بیان دوست بشکستی - بدین که ز که برید و با که پیوستی - ۱۲	ایضاً	ایضاً		قطع تعلق	قطع تعلق	ایضاً
چون الف بر سینه بریدن ظموری داغداران تو بر سینه بریدند الف - اے خوشا جلوه گریه سر گردن داغ - ۱۲	ایضاً	ایضاً		کشیدن	کشیدن	ایضاً
چون امید بریدن کمال خنجر کمال از غصه خودرا گشته گویی - امید کشتن ازینقت برید است - ۱۲	ایضاً	ایضاً		منقطع کرنا	منقطع کرنا	ایضاً
هر که لغتی است در زودن و زواییدن که بیاید -						بزدایدن
استعمال این باب مخصوص است بالفظ با و برین قیاس یزان و بزانه و بزین و بز میعیزی با و بزلف او بزید جهان را - دا و بریزی و سعادت بشری - اشیرالدین اخیسیتی ای نقش مهر و همه دلهانشسته - وی لطف با و برجه تنها	بزو	هیب	هیب	مردن و زیدن	چلنا هوا	بزیدن

بالکسر زود و زوای ۱۲

معدن	سند	سنگ	سنگ	سنگ	سنگ	معدن
						معدن و سند غیره
						یزیده - حکیم انوری باز چوبان آمد از اقبال میمون موکبش - تازه شد چون در کاهان گل از باد بزان - ۱۲
بستن و بندیدن	باندن	مقابل شدن	سرجط	لبست و بند	بند	لازم و متعدی هر دو آمد ۱۲۵
ایضاً	بندن	بسته شدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جمع بونا	گرد و فراهم آمدن		ایضاً	ایضاً	چون شکر در چوب بستن صائب زاندم که لعل و بشکر خنده باز شد - در شکر عرشه غیبت شکر نه بست - چون مغفور استخوان بستن و له شود زنی به کار استخوان بن زینتایی - عجب دارم در در استخوان مغزها بندد - ۱۲ آهستان و صاحب بهار عجم در جای دیگر تفصیل لفظ مغز و مغز پنبه گشت که مغز استخوان بستن عبارت از پیدا شدن و بهر سیدن دی بود خواججه شیرازی طلعت تو جان نگارید بکالبد - بی نعمت تو مغز نه بندد در استخوان - ۱۲
ایضاً	لکانا	علاقه دادن		ایضاً	ایضاً	چون و سینه بستن سنج کاشی در پس پرده زهره را دیدم - چون سر زلف خویش بی آرا آم و سینه باز بست برابر و - سینه ناز داشته از بادام - صائب می توان صدر نگ گل را در نگاهای و سینه بست - بسکه نگ چهره آن ماه سیما نازک است ۱۲ بهار و چون حنا بستن اشرف از دلم بسکه بگیسوی تو خون می آید - پنجه خانه خال بسته برون می آید - صائب به بیداری نمی آید ز شوخی بر زمین پایش - گر مشاطه در خواب آن پریره را حنا بندد - و چون خضاب بستن و اله هر وی بکمشان که گن چرخ راست پیش سفید - ز کون خضم جوی تو کس خضاب نه بست - و چون دل بستن در چوب بستن بهر چوب بستن شیخ سعدی بناید بستن اندر چیز کس دل - که دل برداشتن کاریت شکل فردوسی دل زرم جوشش به بست اندران - که شکر کشد سوسه مازندران - و درین شعر معنی لفظ بست لازم و متعدی هر دو مفهوم دور می شود ۱۲
ایضاً	پننا	پوشیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون گل بستن و بهر بستن و زنا بستن و قهوه ری و گراهن زلف کیت - که زنا

مصدر فارسی	معنی از	معنی از لغت و معنی از کتاب	مصدر عربی	مصدر فارسی	محموده و سنده غیره
					بود است حسن روی تو - آن حکایتها که از فرهاد و شیرین بسته اند - و چون جاس بستان فتاحی تخت جم غمی گنجید ذات قهرمان الحق - بعزت خانه عرش مجیش جایگه بسته - و چون حجله بستن عالی عقد بکر فکر ابا عالی اشب بسته اند - حجله باید از صفائی خانه داماد بست - ۱۲
ایضاً ارگنا	داشتن	ایضاً	ایضاً	چون روزه بستن میر خسرو من بیت سرار مانده و تو برقرار خویش - درویش روزه بسته و حلو اسهوز خام - ۱۲ بهار	
ایضاً چپرکنا	پاشیدن	ایضاً	ایضاً	چون نمک بر خراش بستن ظهوری در کنجخت بر خراش دلم - نمک بولیان کل بست - ۱۲ بهار	
ایضاً دوانا	ریختن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون توپ بستن محمد طاهر نصیر آبادی در احوال محمد بیگ فزت نوشته که او تصرفات ام غروب در بستن توپ کرد ۱۲ بهار	
ایضاً سپنچانا	رسانیدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون آب در جوی بستن و جوی بستن صائب اگر نه روی تو آئینه را دهر پرواز - و گر که آب درین جوی باری بند - ۱۲	
ایضاً کشا اور	گفتن موزون کردن	ایضاً	ایضاً	چون شعر بستن و مصرع بستن تاثیر قسمت نظم روزی مارا حواله کرد - سدریق بستن اشعار بسته ام - ۱۲	
ایضاً ملانا	پیوستن	ایضاً	ایضاً	چون یک دو مصرع بیکدیگر بستن حزمین نه هر که یکدو مصرع بیکدیگر بندد - و چون سخن بچیز بستن فضی داناکه سخن بیکدیگر بست - برکنده شعله تار موبست - ۱۲	
ایضاً بندکرنا	بند کردن	ایضاً	ایضاً	چون راه بستن خواججه شیراز فریاد که او دشش جهم راه بسته اند - آن خال خط و زلف و رخ و عارض و قامت - و چون در بستن صائب بجز چشمش که چشم از دیدن من از حیا بندد - که امین آشنا دیدی که در بر آشتا بندد - و چون دکان بستن تاثیر کمر بناد چو آن پر حجاب می بندد - دکان جلوه گری آفتاب می بندد - و چون دم بستن و اله هر وی دیده را مژگان زبانت و نگه عرض نیاز - نیستم از گفتگو خاموش اگر دم بسته ام حکیم شفقانی دم بسته اند گر نگه نشان نوازشی - بی زخمه ام سر و خویش در زبانتان	

مصدر ناس	مصدر ناس	مصدر ناس	مصدر ناس	مصدر ناس	مصدر ناس
بستن	چسپانا	پنهان کردن	ایضاً	ایضاً	چون رو بستن خواجیه شیر از شید ازان شد که گام چاهانو - ابرو تو و جلوه گری کرد رو به بست - ۱۲ بهار
ایضاً	پیدا هونا	پیدا شدن	ایضاً	ایضاً	چون سیخ بستن حضرت قطامی علیه الرحمه ز تاب نفس بر هوا بسته سیخ - جهان روخت از آتش برق تیغ ۱۲ بهار
ایضاً	روکنا	بازداشتن	ایضاً	ایضاً	چون آب بستن از حیض کز در کسی و بر روی کسی بستن محترمش کاشی گرا ز خمار هم جهان عجب در ایدل - که ساقی از لب من آب زندگانی بست فغانی بعد داده راضی باش و ملک جاودان کم خواه - که آب زندگانی بر سکندر زین گنه بستند - شفیق اثر در مرثیه امام الشهدا گوید آب بروی امام خویش بستند آن سپاه - پس آب شمع بستند از جیفش گرداه - ۱۲ بهار و وارسته -
ایضاً	نگان آورد پیدا کرنا	بر آوردن آوردن	ایضاً	ایضاً	چون آبله بستن محمدریک نظمی دی و عده و صلهش چو زبان گله بست - جانم ز صبری که حوصله بست چندان ره انتظار را به یوم - که از شک پیانی خزه ام آبله بست - و چون ثمر بستن صائب سنگی بار و از افلاک نلغم دیگر - نخل اسید که امروز خرمی بند - و چون خوشه بستن دانه صائب زبان شکوه بود حاصل بر مندی - ز خوشه بستن هر دانه می توان دانست - و له فیض مادی و انگار کم نیست از ابر بهار - خوشه بند و دانه زنجیر در زندان ما - و چون دانه بستن خوشه قاسم شهدی خوشه من دانه گر بند دل پر دانه است - برق را در خرم من رنگ رو کاهی شود - و چون شکوفه بستن فیضی فیض تو چو بر باد شکیر بست از گل خون شکوفه نشیر - و چون غنچه بستن و بار بستن - صائب به تکلیف بهاران شاخام غنچه می بندد - اگر در دست من می بود اول بار می بستم - خواجیه شیر از جان فدای دینت باد که در باغ وجود - چمن آراسه جهان خوشتر ازین غنچه بست - ۱۲
ایضاً	دور کرنا	از آله کردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون تب بستن صائب چرمی از زری زیر هم گریز خود باوه پیش آور - که این تب لزه رایک ساغر شتراری بند - مقیم امنی آید ز کسل این کار جز بادام چشم او - تب آردل بجای

مصارفات	سینه آرد	سنگی سینه آرد	مکان کتب بایزید	مصارف	مصارف	مصارف
						مصارف و سینه دیگر
						خواب بسته اندمرا -
ایضاً	بند هونا	بسته شدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون خون بن کلمه بن خاک کوی دوست که توان ازان گذشت - انچه یک سینه بستن خونم دوا نداشت - ۱۲	
ایضاً	چربانا	کشیدن	ایضاً	ایضاً	چون بدار بستن لسانی بی خطا شعله ملک ستم بسته مدار - آنکه باز کم کند از وار کلام است امروز - ۱۲	
ایضاً	جمع کرنا	جمع کردن	ایضاً	ایضاً	چون ذخیره بستن سنج کاشی تا سال دگر ذخیره بندم - هر سال زار مغان تنه - ۱۲	
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ دانه	ایضاً	ایضاً	چون آب جریس که زنجیر برود و پهای چیزهای بستن یعنی آب دادن و سیراب کردنش ظهور می نماید غم چه آست اینک که برشت جگر بستم - کزان جز خوشه های دانه انگر بنی خیزد - میسر فطرت بوی جان می شنوم از چین زخم مگر - آب حیوان بدختر قاتل بستند - ظهور می در چین از طراوت سنش - آب بر روی ارغوان بستم - کلیم در مریه قدسی گوید - آن نالیکه بود آب گهر لائق او - بست و دهقان اجل آب بپا از شیرش - ظهور می کسی گشته از نخل جان بهره یاب - که از جو سهرت برود بسته آب - و چون آیدن بستن یعنی زینت دادن عثمان بخاری ماه فردین دیبا سیه بست آورده است - تابه بند و همه اطراف جهان را آئین - و چون از بستن ظهور می دل است اینک که از گریه ریز و شر - دل است اینک که بر ناله بند داشت - و چون تازگی بستن ظهور می بر تازگی آن چنان بسته آب - که لغزید در سایه شل قباب و چون طراز بستن حضرت نظامی طراز ازین بستم قلم را - زدم بر نام شاهنشاه رقمها - ۱۲	
ایضاً	بنا کرنا	ساخته گفتن	ایضاً	ایضاً	چون خبر از زبان کسی بستن و سخن از زبان کسی بستن که عبارت است از نقل کردن چیزی از زبان کسی که او نگفته باشد ظهور می مژده وصل ضرورت است توهم باور کن - از زبان تو ظهور می خبر خواهم بست - قدسی از زبان من غرضگو گزیده محبت تازه بست - یار و ارق تغافل را چرا شیرازه بست - تاثیر چرخ سخن از زبان جانان بستن - باشد محبت	

بسته بستن
درخت از بالا
زین چرخ
ناله و جگر
بهر طبع
۱۲ در زبان
بسته بستن
درخت

معارف	معارف	معارف	معارف	معارف	معارف	معارف
معارف و سنده غیره	معارف	معارف	معارف	معارف	معارف	معارف
تفتی است در اسفندین که گزشت ۱۲ ان قرحی بفرخی و شاهی و شادی ایران شاه - بهرگان بنیشت بامداد و بگاه - بدانکه چون بکند مهرگان بپنج روز - بچنگ دشمن واژون کند بسنده سپاه - خسته باد و زنده جشن فرخ باد - بسنده رفتن و برون شدن ز خانه براه ۱۲ اج						بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن
تفتی است در گسلانین بر قیاس گستاخ و ستاخ و کریون و بریون کینشک و بختک و کینج و برنج مولوی معنوی هر کس زبانه را از عشق بسلاندر - انکه دهد فهم ساگوید که پیش من بیا - ۱۲ ان و در بریان است مخفف بگسلانین ۱۲	بسلان			گسلانین ۱۲ هم جدا کردن ۱۲ ن ب	چهل دینا و جدا کردن ۱۲ ن ب	بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن
			مکش صلح	وست زدن و مالیدن ۱۲ ب	طولنا مالیدن ۱۲ ب	بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن
				مکش و مالیدن ۱۲ ب	چونا مالیدن ۱۲ ب	بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن
				سولخ کردن ۱۲ ب	سولخ کردن ۱۲ ب	بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن
و هر دو اول بیا و فارسی و شین معجمه هم آورده اند ۱۲ ان	بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن	بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن	الدعاء علیه نفرین ۱۲	نفرین و دعاء بکر کردن ۱۲	کوستا نفرین و دعاء بکر کردن ۱۲	بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن
				شوریدن و در غضبیدن ۱۲ ب	غضبیدن هوتا	بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن
نظامی بنام نوکاری بسیج - بگفتارنا گفتنی در بسیج - و در بریان است بسیچیدن و شکبیدن یعنی سامان کردن و ساز سفر نمودن و کار بار آراسته و مهیا و آماده کردن و تصدد آهنگ و اراده نمودن ۱۲ ب		بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن	بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن	بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن	بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن	بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن بسیچیدن

۱۲ ان و در بریان است مخفف بگسلانین ۱۲

بسیچیدن
بسیچیدن
بسیچیدن
بسیچیدن
بسیچیدن
بسیچیدن
بسیچیدن

بسیچیدن
بسیچیدن
بسیچیدن
بسیچیدن
بسیچیدن
بسیچیدن
بسیچیدن

بسیچیدن
بسیچیدن
بسیچیدن
بسیچیدن
بسیچیدن
بسیچیدن
بسیچیدن

مصدر فارسی	معنی لغوی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی
اشتقاق	این بشویش در جهان - این یکین بیان طره تو کرمی و یک دلم - زبش بشویش که دارد بکنه آن زرد - هر زاهرا می خاک در بشویش کاراوت - تو بشویش و یکا زبستان زودست - و هم بیار قاری آمده ۱۲۵ ن	بیشانی ۱۲			
ایضا	دیکنا او دیدن و دامن جاننا ۱۲ ب ج	ایضا	ایضا	الفری در هجو قاضی ۵ زردشت از ذاق لقمه بشویش - رو سسرخ من آسبایدول اشیرالدین استگلی ۵ خشمش اینجا که ادنامیه را گوشمال - لقمه بشویش نکرد خابیز مرطب - ۱۲ ج	
ایضا	عاجز او در مانده و تخته برین شیشا نشستن ۱۲ ب	ایضا	ایضا		
ایضا	کارگری کارگری کونا و کارگری نمودن ۱۲ ب	ایضا	ایضا	ابوشکور کار بشویش که خرد گیش شد - از سر تدبیر خرد میش شد ۱۲ ن	
بلفطن				بروزن و معنی الفطن که گزشت ۱۲	
بناختن و نشانند و نشانستن و نشستن	هر کدام معنی است در نشانستن و نشانند و نشانستن که پیا ۱۲ ن				
بناختن و بناشدن و بوزن کفیدن ۱۲ ن	بناختن و بناشدن و بوزن کفیدن ۱۲ ن	بناختن و بناشدن و بوزن کفیدن ۱۲ ن	بناختن و بناشدن و بوزن کفیدن ۱۲ ن	بناختن و بناشدن و بوزن کفیدن ۱۲ ن	بناختن و بناشدن و بوزن کفیدن ۱۲ ن
بودن	بودن	بودن	بودن	بودن	بودن

مصدر فارسی
معنی لغوی
مصدر عربی
مصدر فارسی
مصدر عربی
مصدر فارسی

بروزن و نشستن بالظهور و کلمات فارسی در این کلمات کلمات عربی ۱۱۲ ن

[illegible]

ایمیت
سید خانان
پورا قوم و تحصیل
و فرزند ۱۲

مصدر فارسی	معنی فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی
در غلاندین	بر چیدن		در غلاند		محموده و مسند و غیره
بوزن خضر	و کار ۲۲ اب				
چراغین ۱۲	بر کشیدن				
بر اینچین و	بر کشیدن				عبدالواسع حبیبی اگر آتش نشان خنجر بر اینچین بکوه اندر - شود آتش چو خاکستر ز بهیت در
بر اینچین و	۱۲ سبج				دل خارا - ۵ دور بازو به تیغ بر سجد - پوست از گاو او بر آید ۲۲ ج
بر اینچین					
بر دادن	چھوڑنا	بر وزن معنی	بر وزن	بر وزن	
	سر دادن در ۱۲ اب				
بر شکستن	روگردانی	کنایه از اعراض	بر شکستن	بر شکستن	خسرو از دوس خوش است بر شکستن بگاه ناز - در خسرو شکسته فغانهای از خوشی -
	کرناور	منور و دیدار			مسعود و سعد سلمان بقول دشمن بگوی بر شکست از من - چه شد چکرده ام او بهر
	هونا	شدن ۱۲ اب			چه چرا بر شکست - ۱۲ بهار
ایضاً	بر شکستن	بر شکستن ۱۲ اب	ایضاً	ایضاً	چون بر شکستن مجلس ملا نظیری مجلس چو شکست تماشای ما رسید - در بزم چون نمائندی
	هونا				جا بار رسید - و بروز بانیافتن نسچیان نادر شاه بجزایان میگفتند که سلام بر شکست
					بخانهای خود برید ۱۲ بهار ۱۲
ایضاً	کهوناد	از هم کردن هونا	ایضاً	ایضاً	چون بر شکستن زلف و کاکل حافظ چو شکست صبار لاف عنبر نشان - بر شکسته
	پریشان کن	۱۲ بهار			که پیوست زنده شد جاننش ۱۲ بهار ۱۲
ایضاً	شکست	شکست	ایضاً	ایضاً	از رسول رخ عمیر حنین غنیم را بر شکست - آتیه شکست داد -
	بینا	دادن			
ایضاً	چھوڑنا	ترک دادن و	ایضاً	ایضاً	
	واگزارفتن ۱۲ اب				

بر وزن ناسخ ۱۲ بر وزن ناسخ ۱۲ بر وزن ناسخ ۱۲

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	مصدر عربی	معنی فارسی	مصدر فارسی
ایضاً	قطع کرنا	قطع کردن	ایضاً	چون امید بر کردن حضرت شمس تبریز شده من گفت بر سکین که عمر شمس من درین دعد من سکین امید از عمر بر کند ۱۲	محدوده و سند غیره
ایضاً	کاٹنا	بریدن	ایضاً	چون بر کردن نظامی بزخم در گریه افکنده شد چنین تا سر چپ بر کنده شد و چون پاس بر کردن کمال اسمعیل گرسه بر آورد و با تو پیرگال - تیغ قضای بر کند شش چون چنار پای ۱۲	
ایضاً	کاٹنا	گزیدن	ایضاً	چون پشت دست بر کردن نزاری قهستانی بلیل از غصه پشت دست بر کند - گریان چاک زود از سر بیگند ۱۲	
ایضاً	اٹھانا	برداشتن	ایضاً	چون دست بر کردن از چپ سر ترک کردن آن را - لسانی کم کم از داغ بتان بر کنده ام دست نیاز - اندک اندک نقاب بسیاری بدست آورده ام - دول از چپ سر بر کردن - میسر خسرو من هار زود دل ز هستی خود بر کنده - کونخ خوش در آینه تماشا میکند ۱۲	
ایضاً	جد کرنا	جد کردن	ایضاً	چون بر کردن ظهوری شکایت بهنجا طرح افکنم - شیر غم از تن بر کنده ام - چون عمل بر کردن سعدی در او نیز در ساخت با خاطرش - ز مشرف عمل بر کن ذناطش ۱۲	
بر کردن	خراب و شدم کرنا	خراب بر کردن	ایضاً	چون بنیاد بر کردن محقر قلی ملی گری خودی مجال و بد اضطراب را - بنیاد بر کردن جان خراب را ۱۲	
بر شدن	چڑھنا	ببالا رفتن	صعود	پوستان نه باران بچی آید از آسمان - نه بر سیر و دوریا و خوان ۱۲	بر شود و برود
بر شدن	بطینا	نشتن	تعود مقلد حبوس	چون به تخت بر شدن سکندر نامه شده از هر فرزند فیروز تخت - در گنج بکشاد و بر شد به تخت ۱۲	بر شود
برخیزانیدن	اٹھانا	ستدی بر تختن	انکامة	نظوری جگنواری کن ای غیت از مجلس مخیر از من - که پشت دست حسرت زخم دندان بر نمی تا بد ۱۲	برخیزاند
برگرفتن	اٹھانا او دور کرنا	برداشتن و دور کردن ۱۲	رفع	چون برده برگرفتن خواجیه شیرازی ساقی بیا که یار زخ پوده برگرفت - کار چراغ خلوتیان باز در گرفت - النوری گریه اقبال او که دایم باد - از رخ ملک برگرفته نقاب طالع علی	برگیرد

مصدر فارسی	معنی فارسی	مصدر عربی	معنی عربی	مصدر فارسی	معنی فارسی
براشفتن	غصه بونا	بخشم آمدن	اغتیاط تغیظ	براشوبد	رسیده و فتح دال اسجد و نون زده ۱۲ هفت قلزم -
برافکندن	اٹھا دینا	برداشتن ۱۲		برافکند	هرزرا بیدل هستی مانیت بیدل غیر اظهار عدم - تا خموشی پرده از رخ برافکند آواز بود - خواجہ شیراز چو گل نقاب برافکند مرغ هو هو زد - منہ زد دست بیالہ چہ میکنی ہی ہی - ۱۲
ایضا اگر آنا اور ڈالت	انداختن			کمال اسمعیل	آن روے را بر کس منمای اللہ اللہ - یا پرده برافکن یا برقی فروہل - ۱۲
ایضا خراب منہ کرنا	خراب منہم کردن ۱۲ بہار	ایضاً		چون بنیاد برافکندن	شیخ عطار تا برخ تو نظر فکندم - بنیاد وجود برافکندم - ۱۲ بہار
ایضا موقوف نابود کرنا	موقوف نابود کردن	ایضاً		چون رسم برافکندن	شتمانی رسم تو برافکندم رسم گرفتن چنانکہ - دست نگر و در بزرگ ستان از خاندان ۱۲ بہار
برافشاندن	چو کلناو چو کلنا	حرکت دادن چیز بر بطریق معنوی ۱۲	نقض	برافشانند	چون دست برافشانند و دامن برافشانند و پر برافشانند و استین برافشانند و صاحب مصطلحات بہار عجم معنی برافشانند را مقید بلفظ دست کرده و اصل اعلم چہ فہمدہ فشانے مطربان ہوا تا تا سر و سہی بالا - من - برافشانند دست و بنیاد جان فشانینہا - من - گلستان قاضی اربابا نشیند برافشانند دست را مختص گرمی خورد معذور دارد دست را - ۱۲
ایضا شاکر کرنا	شاکر کردن ۱۲ بہار	ایضاً		چون جان برافشانند	صائب بیاد در جلوہ اس سروران تابان برافشانم - ہیفشان زلف کافز کیش تا ایمان برافشانم - حافظ ہجو صبح کینفس باقیست و یاد تو - چہ و نماد لبر تابان برافشانم چو شمع - و در بہار عجم بند معنی ہذا این شعر ظہوری ہم آورده - پس بنسب زما یوسہا برافشان - کہ آردہ از زلف ساتی نشان - ۱۲

[illegible]

بخش فارسی ۱۲

مخارج	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف
مصارف و مندر غمیره						
از ملحقات ۱۲				فقدون	پالائیدن	
صاحب نوادر المصادری نگار که پالیدن معنی جستجو کردن - دور برهان معنی دیدن نیز آورده اند و معنی صاف کردن صحیح ۱۲ ان و الله اعلم و در غرضت لازم نیست معنی دیدن نگاشته و صاحب فرهنگ ناصح معنی دیدن جستجو کردن و صاف کردن نگاشته پالیده بروزن نادیده صاف کرده و صاف شده و خلاصه را گویند و معنی افزوده هم هست و جستجو کرده و تفحص نموده را نیز گویند ۱۲ ب	ایضاً	ایضاً		تفحص و جستجو نمودن ۱۲ ب	پالیدن و تفحص از پالیدن جستجو کرنا نمودن ۱۲ ب و غرضت لازم	پالیدن و تفحص از پالیدن جستجو کرنا نمودن ۱۲ ب و غرضت لازم
و بعضی گویند که پاک پاک نوعی از سیاست که در وان را کنند از عالم گنده در پاک کردن ۱۲ ان و صاحب برهان نیز همین معنی نگاشته و صاحب نوادر نگاشته که صواب پاک است بتوسط انون بین الما و الکاف مرکب از پاس - معروف و هتک که کلمه سیست است ۱۲	پاکد	پاک	تفصیب	عذاب شکنجه کردن ۱۲ ب	پاکیدن عذاب شکنجه کرنا	پاکیدن عذاب شکنجه کرنا
پای امربین معنی و پاینده معنی تاپ طاقت مجاز است و زمین مناسبت معنی مقاومت نیز مستعمل پایاب مشد و بقا و ثبات قزو و سی مراحت زانست کان باب من بگیتی نخواست پایاب من - ترانیت و جنگ پایاب و - نه منی بر دهای پرتاب او - شیخ نظامی کیست درین دایره دیر پای - کولن الملک زنده جز خدای - مسعود سعد سلمان ز ملک خویش تبار و ز عدل خود بر خور - بکام و دولت پای - و بعضی چشمش مان - چون غرس و ذل تو نپایست هم ذل من و غر تو نپایست هم ذل من جمانا چه در خور و و پایسته - اگر چند با کس نپایسته - ۱۲	پایاب	پایاب		ثابت و باقی و پایسته و جادیه بودن ۱۲ ب	پایستن و قائم اور پایستن پایسته و جادیه بودن ۱۲ ب	پایستن و قائم اور پایستن پایسته و جادیه بودن ۱۲ ب
	ایضاً	ایضاً		نظر برداشتن و نظر داشتن چشم زدن ۱۲ ب	پالیدن	پالیدن
بوستان نهادن سحر و جادیه - که نزدیک ما چند روزی پای ۱۲	ایضاً	ایضاً		قیام کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً
مومن استر ابا و می دل من گم نشد جای که نتواند شدن پیدا - دل جای که گم شده کشتن و پائیدن دارد - ۱۲ دارسته	ایضاً	ایضاً		جستجو کردن ۱۲ دارسته	ایضاً	ایضاً
برود مستعدیست اول لازم نیز و نچیت باضم اول و سکون ثانی ماضی نچین است و کلد را	پزد	طبخ	طبخ	طبخ کردن ۱۲ ان	پکانا	پکانا

[illegible]

پند و اندرز	نظم	سنواری کلمات	تأملات	معارف و غیره
پذیرفتن و پذیرفتن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	و معنی قبول کرده شده و بمعنی پیشوا زود استقبال هم گفته اند ۱۲ ب و نو او المصاد است پذیره استقبال کننده داین مجاز است زیرا که قبول میکند پیش وافتن عتصیری سوال رفتی پیش عطا پذیره کنون - همه عطای تو آمد پذیره پیش سوال - ستالی منزل عفو او بدست گناه - لشکر لطف او پذیره آه -
پذیرفتن و پذیرفتن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی همان بخش گنجی که پذیرفته - وفا کن چپیکر که خود گفته -
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون ششنگی پذیرفتن صائب اشتعلگی بر عقل پذیرد مانع ما - فاندوس گرد باد و شور چراغ و چون رقم پذیرفتن خواجہ شیراز نام حافظه نیک پذیرفتن - پیش رندان رقم مورد نیاز این همدست - ۱۳
پذیرانیدن	قبول کرنا	قبول کنانیدن ^{۱۴}	پذیراند	
پذیریدن بار	چرخا	پر شدن ۱۵	پُر	شیخ نشیر از توجور اگمان برده پُرخرو - انانی که پر شد در جوان پُر دو - ۱۶ و در ملحقات بریدن یعنی پراختن نیم یکا ششم ۱۷
پذیریدن پاریدن	اوژنا	پرداز کردن	پَرُو پَارُو	پرواز بمعنی شستن هم آمده غمتی اگر شهرت هوس داری اسپر نام عملت شو - که در پرداز دارد گوشت گیاه نام عقدا را پرو معدوت پار شیخ آن دام پریدن و پرند چون نیز پرو سبک پرواز شبیه بهای سبکی با یون گسی با چراگر گر شدند - گسی با پرواز پرواز شدی - و پرواس تبدیل پرداز که پریدن طیار باشد ۱۸ و در تهر ادالمعاد است پریدن بمعنی بدور افتادن چپ چون پریدن گادوشید و اشال آن میسر و در صفت کشتی کردن گادوپیل کاگز ان کو به بالا پرید - چون بزگوی به بلندی رسید ۱۹ و الله اعلم بالصواب
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	میخیزد روز مجلس تو پر من که طبل سخنم - پریدن همه مرغان چو از گلستان است - ۱۲

بالتحریر و تصدیق
۱۴۵۰

۱۰۰

صفت	ساختار	نام	مصدر	حالت	فعل
برآگندن بهر آگندن برگندن	چترکنا	پاشیدن ۱۲ اب	ایضا	سلیمان با من سخن کنی غرضت و خوشیم نیست - بر ریش تازه ام نمی می پرانگی - کمال اسمعیل دلم ز گردش ایام ریش بود فلک - نمک نگر که چو نه بران پر آگنده ۱۲	خسروان ایدون ۱۲ دور بر بان است پراگنده بر وزن سرینده بر نشان و متفرق گویده در پاشیده شده را گویند نیز وی نگارد پراگنده بفتح کاف فارسی بر وزن شمرنده مخفف پراگنده ۱۲ و پراگنده گوئی که سخن به منتظم و به ترتیب گوید شیخ سعدی پراگنده گوئی حدیث شنید - جز احسن گفتن طبعه ندید ۱۲
ایضا	چترکانا	افتشاندن	ایضا	میخیزم بنگر بدست و خامه او گر ندیده - بحسب گهر پراکن واری گهر نشان ۱۲	
پرتابیدن پرتافتن	پیکانا	انداختن ۱۲ س	سرخی پرتاب مقدار رسیدن تیر و گلوله تفشنگ غیره	پرتاب کردن تیر را کردن تیر پرتابی تیر انداز شیخ نظامی کرده ی که پرتابیان سما شان - چپ انداز شد چپ انداز شان ۱۲ ان ۵ پرتاب تیر شش در آن ترکاز - فلک تیر پرتابها مانده باز شیخ مشیر از نظر کن چه سوفا رداری پشت - نه آنکه که پرتاب کردی زد دست - ۱۲ دور توادر المصادراست که پرتاب مقدار رسیدن تیر و این اکثر زبان ماورالنهر است و مردم ایران کم بدان تلفظ نمایند نوعی از تیر که بسیار دور می رود و این مجاز است و تهم در است که پرتابیدن و پرتافتن در اصل معنی دور انداختن است و در نشر معنی مطلق انداختن ۱۲	
پروداختن و پشتختن پرودختن پرودن جستن	مشغول هوئا	مشغول شدن بجایی کردن اشتغال صلته یا لباع	پرداز پرداز وامر نیز	در بر بان است که پرداختن و پرودختن معنی فارغ شدن از علقای و برداشتن و رفع نمودن و با خبر رسیدن و تمام نمودن و ترک دادن باشد و همین آراستن و مشغول شدن و توضیح نمودن و مقید گردیدن و پاکسی در ساختن و برگزیندن هم آمده است و نواختن ساز و خواندن نغمه در گرفتن و ربودن و جلادادن و مرتب گردانیدن را نیز گویند که مجموع شانزده معنی باشد و پرداخت ماضی آن و نیز نقاشان و غیر ایشان مصنوعات و پرداز خود را گویند و گاهی در تصحیح تحسین کسی هم استعمال کنند چنانکه گویند که دیدن و شنیدن که چه پرداخت ۱۲ اب انتهی کلامه و در فرهنگ جهانگیری است که پرداختن و پرودختن هفت معنی دارد و پنجمه	

عربی	فارسی	سنسکرت	پهلوی	عبرانی	مجاوزه و سند و غیره
					در بنیاد قلم یافت و نیز بسند معنی گرفتن در بودن این شعر سکندر نامه نگاشته است چو در بون بسه چارها ساختیم - ازان در کلبه خن نه پرداختیم - و درم سکندر نامه که از نظر گزشت بجا نه پرداختیم و نه ختم مرقوم است ۱۲ و الله اعلم و پرواز امر برداشتن و با صطلح نقاشان آنست که اینها بعد از چگونگی رنگ خطها بسیار باریک بران می کشند تا ملائمت پیدا کنند و این مانع از معنی آراستن است ۱۲
پرداختن و موافقت	پرداختن کرنا	پرداختن کرنا	پرداختن کرنا	پرداختن کرنا	خاجوی کرمانی همه شب با خیال دوست پرداخت - و واسه غیر در دوست نشانت ۱۲
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	شیخ نظامی من که باین آئینه پرداختیم - آئینه دیده و راندا ختم - ۱۲
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	حکیم فردوسی بسیار است روی زمین را بداد - چو پرداخت ازان تاج بر سر نهاد شیخ نظامی نیز بان چون ز کار خود پرداخت - بیش از اندازه پیشکش ساخت - وله از خواندن نامه چون به پرداخت - تعویذ گلو خوشین ساخت گلستان چو از نماز به پرداخت ۱۲
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	چون از حجره پرداختن حضرت نظامی حجاب سیات بلند خند - زبگانان حجره پرداخت - و صاحب جهانگیری معنی رفع کردن و برداشتن نیز آورده تمسک همین بیت و در مصرع اول به پرداختن گمان برده و این از عدم اعتبار بود ۱۲ و فردوسی ازان بدکش دیورولی زمین - به پرداخت و پرداخته کن دل نکین -
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	استاد و وکی بهشت آیین سرائی را به پرداخت - نه هر گونه در آن مثالها ۱۲ و چون داستان پرداختن ظهوری داستان مشق پرداختی مشق سادگی - می توان پرداخت خطایر صفه نیز رنگ زن - و چون دروغ پرداختن ظهوری قلم شرح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

المريض الطاهر
مصر
١٣٤٢
مصر
١٣٤٢
مصر
١٣٤٢

[illegible]

۱۲
مال گروہ کردن
۵

[illegible]

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	مصدر عربی	معنی	محدوده و سند و غیره
					زیادتی درخت را بریدن و کنایه از ساختن و پرداختن هم هست و در جمیع بفتح اول هم نظر آمده ۱۲ اب
پیراستن	آراسته کرنا	آراستن ۱۲	ایضاً	ایضاً	الغری بهتر از گوهر تو دست قضا - هیچ پیرایه بر زمانه نیست - شیخ نظامی پیرایش نامه خسروی - کن سرور باز دادم نوی - ۱۲
پیراستن	صاف کرنا	صاف کرنا و بافت دادن	ایضاً	ایضاً	لنه اوباغ را پوست پیرا گویند ۱۲
پیراسیدن	گهنا	سودن و سائیدن ۱۲			در لمحات سائیدن و سودن ۱۲
پیسودن	میل کرنا	میل نمودن و اراده کردن بطرفی ۱۲			
پیمودن	ناپنا	مساحت کردن ۱۲	پیماید	پیمایش ۱۲	پیمانه و پیمنونه آله پیمودن و مساحت شراب و این مجاز است ۱۲
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون شراب پیمودن ظهور می چون بیاد شراب پیمایم - درو اگر بوده ناب پیمایم ۱۲ حسن مروی باده بسیار پیمایم - کوه دماغی که کسی است شود - ۱۲
ایضاً	بنانا	ساختن	ایضاً	ایضاً	چون لاف پیمودن کمال اسمعیل چه عذرخواهم ازین لافها که پیمودم - که طبع من چه فلان است و خاطر جهان ۱۲
ایضاً	بر بیداری	زنده داشتن و گزاشنا	ایضاً	ایضاً	چون شب پیمودن کمال خجسته تا بفریاد آمدیم از ناله شبها که خوشی - پرستی میکن ز بر بخوران شب پیمای خوشی - ۱۲
ایضاً	گزاشنا	گزاشیدن	ایضاً	ایضاً	چون عمر پیمودن و چپ کرد تا چشم هم زدیم این چرخ نبود - هفتاد و دو سال عمر برآ پیمود - اگر عمر دراز باشد آئنده خوش است - اگر عمر درازی که گزشت است چه سود - ۱۲

[illegible]

[illegible]

مکان و وسع و غیره	نصف اول	نصف دوم	نصف سوم	نصف چهارم	نصف پنجم	نصف ششم
شیخ نشین از تهر شکم و مبدع تافتن - مصیبت بود روز نایافتن - ۱۲				گرم کردن ۱۲	گرم کردن ۱۲	گرم کردن ۱۲
دو جهانگیر است که تافتن پنج معنی دارد اول بر تو انداختن هر چه بر روشن و دوم آزرده بود از کوفت زده و سواری و غم اندوده و در آن این هر دو معنی درین شعر خافانی است ای ز فروع رخت تافتن صد آفتاب - تافتن ام از غمت رو به زمین برتاب - حکیم اسدی یعنی دوم سه همه خسته و مانده و تافتن - زین تشنگی کام بر کافتن - سیکوه هم معنی برگشته سنائی اگر کشل چو کنی در پس آئینه شخص - بنده مثال خوش تافتن رو و قفا - چهارم معنی زلفت و گیسو و امثال آنرا گویند که تاپ دادا باشد و تافتن مصیبت این چهار تافتن است چنانچه نوعی از تافتن است ۱۱				آزرده و مکر شدن ۱۲	آزرده و مکر شدن ۱۲	آزرده و مکر شدن ۱۲
			طلوع	طلوع کردن ۱۲	طلوع کردن ۱۲	طلوع کردن ۱۲
				تابیدن ۱۲	تابیدن ۱۲	تابیدن ۱۲
چون نفس تابیدن ظهوری چو نار خام آیم باشد از هم - سر درگ نفس تابیدن نیست -				زبون	زبون	زبون
ظهوری با وجود لاغریها من از دفریه ترم - ذوق سبب بود صید تازه تازیدن نداشت - تاخته دویده و دوا ینده و معنی ریخته هم نوشته اند و معنی اسپ دوا ینده هم تازان و تازیان تاخته و دوان دوان خردوسی ز کوه اندر آوردش تازیان - خروشان و فوخه کنان چون زبان و تازیان جمع تازی است که عربان باشند و تازیانه و تازیانه چون که آله و ایندن اسپ و غیره باشد و تگ و تازیانه از کمال و دیدن و در برهان تگمزدون داور تگمزدون تافتنی که ترکان کنند و در برهان است تازش بر وزن تازش معنی قطره زبون و تگ و دپوس کردن باشد ۱۲	تازو	تازش ۱۲	تگمزدون	دویدن ۱۲	دویدن ۱۲	دویدن ۱۲
حضرت نظامی زمین زاده بر آسمان تاخته - زمین و زمان را پس انداخته -	ایضا	ایضا		تیز رفتن	تیز رفتن	تیز رفتن

در تافتن
در تافتن
در تافتن
در تافتن

الحکم پیر
تاریخ حکومت و بنا
لیسان و تاریخ
یعنی غرض و کلیت

[illegible]

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام آینه کائنات در وقت	مصدر عربی	معنی عربی	مصدر فارسی	معنی فارسی
ایضاً	نکلتا	بر آمدن		ایضاً	ایضاً	چون آتش تراویدن از چپ به صائب آب می گردد دل سنگین خشم از عجز من - می تراود آتش از نامگشت ز نهادم چو شمع - و چون از زبان تراویدن عجز حالتی یابم که از تکفیر من کافر شوند گرا تراود از زبانم لیس فی دلقی سواه - و چون راحت تراویدن ظهوری به نیش غمزه دل در خرید است - تریش سینه راحت می تراود - ۱۲ بهار و چون خروش تراویدن هر زامید خروش ناتوانی می تراود از شکست من - زبان سهر آلودست موس خولش چینی را - و چون خیال تراویدن قاسم ششده می شام هر از بس خیالش می تراود از دلم - هر ورق در حیب تا بگذر شتم تصویر داشت - و چون ذوق تراویدن طالب آملی لاله ناری شده جهان از کشته ناز و بنور - می تراود ذوق خون از خنجر جلاد من - و چون درد تراویدن قاسم ششده می ز اعضا می تراوید چنان درد که چون رنگ از رخ گشته عیان درد - ۱۲
تراویدن	ظاهر مونا	ظاهر شدن		ایضاً	ایضاً	چون تبسم تراویدن طالب آملی تبسم می تراود از لب امید پنداری - بیامستان بنجم خنده بر صبحگاهی شد - و چون جوانی تراویدن از چیز ظهوری جوانی می تراود از لب بام - جهان پیر بر نانی رساند است - و چون حاجت تراویدن ظهوری راست خواهد شد که از خود - بگاه عرض حاجت می تراود - و چون تجلی تراویدن ترالای تجلی می تراود از لب بام - همه در عکس ساقی میرود کام - ۱۲
تراویدن	آرایش دینا	آرایش داون	تزیین	تراز	ترازو	تراز و در عین بطراحتی نویسد تا مشیت نه شود بر از بجای موده که هم یعنی آرایش است کمال اسمعیل فلک ز شرم بر تیر بر بند هر که - که نوک خامه بنده شود هیچ طراز - عوفی زمانه گفت تو پر ز من تیغ زرم - بکام خود بطرازم چنانکه می دانی - و الله هر چه سپاه من اگر میدان طراز و بر کنین جوئی - نه بینی از سر شوریده خالی ستانی را - استماد فرخی آب ترکستان این مرد یکبار برود - بطرازیدن جنگ و بقدر کون در دور جهانیکسیت تراز با دل مفتوح سه معنی دارد اول ترشده لیسان خام باشد ناصر خسرو بچپ و راست مراد راست بر و راه همین - راه دین رستی است ای پیر

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام آواز گنجینه	مصدر عربی	معنی عربی	مصدر فارسی
ایضاً	کهنچینا	کشیدن ۱۲	تشبیح	ایضاً	سندش شعر غصه که در خانه بالا رقم یافت -
ترنگیدن	آواز کرنا	آواز کردن زده	تصلص	ترنگ	اشیرالدین اومانی ز کوب گرد ترنگیدن حسام بود - فضا - معرکه مجروحان آهنگر -
ترنگیدن	چله کمان	کمان در وقت	آوازهای	ترنگ	۱۲ ترلالی چون ترنگ شیشه در گوش آمدش - دل درون شیشه در گوش آمدش -
	آواز کرنا	آواز کردن	مذکور آواز	ترنگ	۱۲ مولوی معنوی سنج در آمد ترنگ ترنگ - زهره یکبار در زینت جنگ - ۱۲
	آواز کرنا	آواز کردن	تشکستن	ترنگ	
	آواز کرنا	آواز کردن	شیشه	ترنگ	
	آواز کرنا	آواز کردن	نیز ۱۲	ترنگ	
ترنگانیدن	آواز کرنا	بصد آوردن		ترنگانیدن	در جهان گریست ترنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف فارسی چهار معنی دارد
ترنگانیدن	آواز کرنا	بصد آوردن		ترنگانیدن	اول تارک سر باشد منصور شیرازی ز تیغ غصه عدد سه ترا بریده گلو -
ترنگانیدن	آواز کرنا	بصد آوردن		ترنگانیدن	زنگ حاد و خفیه ترنگانیدن ترنگ و هم آواز کمان در هنگام تیر انداختن و صدای
ترنگانیدن	آواز کرنا	بصد آوردن		ترنگانیدن	رسیدن پیکان در گزند شمشیر و تشکستن شمشیر آواز نواختن ساز و نواختن ساز
ترنگانیدن	آواز کرنا	بصد آوردن		ترنگانیدن	حضرت نظامی ترنگ کمان رفت و میفرموده - شافتش کمان تیر بهر گره -
ترنگانیدن	آواز کرنا	بصد آوردن		ترنگانیدن	سیف اسفرتگی بردست زخم گرد و گراش یک ترنگ - از بالش و زنگ سر گره
ترنگانیدن	آواز کرنا	بصد آوردن		ترنگانیدن	در خراب - سوم معنی انگیز جست و خیز آمده شمشیر او جدی شب کعبه روزه و زرد
ترنگانیدن	آواز کرنا	بصد آوردن		ترنگانیدن	کارشش - در زبانی بدیع طواریش - باز شعریش بر ترنگانی - تا ضا قدم بلندگانی
ترنگانیدن	آواز کرنا	بصد آوردن		ترنگانیدن	در ترنگانیدن مصدر است چهارم غرقاب را نامند ۱۲ ج
تریدین	بهر کمانا	بیرون کشیدن	تخریج	تریدین	و در بران است که تریدین بر وزن و معنی کشیدن و بیرون آوردن باشد و در نواد و المصدا
تریدین	بهر کمانا	بیرون کشیدن	تخریج	تریدین	است که تریدین بالضم رسیدن و وحشت کردن و معنی کشیدن صحیح برای نازی چرا که
تریدین	بهر کمانا	بیرون کشیدن	تخریج	تریدین	مخفف تو زیدین است و بقبول رشیدی صحیح تریدین و تریدین بنون و زار فارسی ۱۳

ترنگیدن ۱۲

ترنگانیدن ۱۲

مصدر فارسی	انگلیزی	سنسکرت	نام انگلیزی	مصدر عربی	حالت مصدر	معنی	مجاوره و سند و غیره
ایضا	بهاگنا	رسیدن و خوش کردن ۱۲	چن				
تفیدن	گرم پونا	گرم شدن	تخمی			مرادون پیدین که گشت ۱۲	
تکاندن ۱۲	جنگنا	افشاندن جامه و مانند آن تاز غبار و غیره پاک شود ۱۳	نفض		تکاند	ملا طهر اچوا بر بهاری تکاند لباس - صلیب پازر عدد در هفت طاس - ۱۲	
تینیدن ۱۰	کانینا	لرزیدن ۱۲	ارتعاد		تنبید	امیر خسرو پای به تنید چو بسری بود - مستی و ثابت قدمی که بود - ۱۲ و در برهان ست تنید بر وزن ابجد یعنی خاموش بودن و لرزیدن یعنی میلزد و خاموش می گردد ۱۳	
ایضا	هنا	حرکت کردن ۱۲			ایضا		
ایضا	طینا	طپیدن ۱۲			ایضا		
ایضا	کرامینا	کین کردن ۱۲			ایضا		
تنجیدن ۱۱	فتارینا	در هم فشردن ۱۲	ضغط	تنج	تنجد	و تنج یعنی در هم فشردن نیز آید شمس که گوی میزنن پای کین و میکش گوی میکش بدست تهرومی تنج - و در برهان است تنج بر وزن پنج یعنی در هم بچپیدن و در هم فشردن باشد و معنی از پی در آمدن و فراهم نشاندن هم است و هر فاعل را نیز گویند که بچپیده و فشارنده و از پی در آینده باشد و امربین معنی هم بست یعنی در پیچ و بفشاردن از پی در آید و بعضی گویند تنج معنی از پی در آید و ترنج معنی فشارنده باشد و کسر اول نیز گفته اند و تنجیده بر وزن سنجیده معنی ترنجیده است که در هم کشیده شده و فشار داده	

له منان شدن
وخت گرم شدن از در
تورن و کسری
فتارینا و در
پژمان ۱۲

[illegible][illegible]

مجلس شورای ملی

مصدر فارسی	معنی فارسی و لغت	نام کتاب یا بیرون	مصدر عربی	حاصل عربی	مضارع	مجاوزه دست و غیره
						کنون حقیض نشین شد چو سایه در برن چاه - فراش بوقلمون شد یکی پلاس درشت - تنق تنه آن عکبوت تک جولاہ شیخ نظامی چند پری چون گس از بهر قوت - ور وین این تنه عکبوت - تننده بدو نون جولاہ و چوبی که جولاہان سرایمان در آن افکنده میگردد مانند آن بایمان که در میان اوست به تننده - تن امر به تنیدن و تنده و شاید که بلا حظه همین معنی عکبوت را کاتر گفته باشند ۱۲ ب و یعنی خاموش هم هست چو تن زدن خاموش شدن را گویند ۱۲ ب
تنیدن و تنودن و تنستن کرنا	توجه اور توجه و التفات کردن ۱۲ ب				ایضاً	حسن تاثیر نظاره باب علت با نگین نه تنده - گس که شهر چین یافت چنین نه تنده - ز اشک میتو که پای در خا دارد - بهر و ماه نه بیند جور عین نه تنده - ۱۲
تنیدن	خاموشی رهنا	خاموش بودن و تن زدن ۱۲ ب		تن	تنده	
ایضاً	فریبنا فریب دادن ۱۲ ب				ایضاً	
ایضاً	پیرنا گردیدن				ایضاً	چون گرد بگرد کسی تنیدن ابو الفضل در دفتر دوم بنام خانان می نگارو -
تنودن	کشیچنا کشیدن ۱۲ ب				تنود	فقره نصیحتگر تو خرد در دین است و تو گرد بگرد مردم می تنی ۱۲
توانستن و تانستن	سکنا قادر بودن به چیز ۱۲		قد سکتا مَقْدُورَة	توان	تواند	میسر خسر و ترا چون تا نام بنجامین کرد - برزدان دوستان را چون توان کرد - وانیکه در بعض اشعار لفتح نون واقع شده از عیوب غیر ملقبه قاضیه است مثل دهنستن خواجہ جمال الدین سلمان بهارخانه چین عرصه گلستان است - بخوان بهار منافش که دشت مرغان است - گل نشاط بیا دستکار عیش بساز - که کار و با جبارانی توان دانست - زبان تیز قلم قاصر است در صفت - که حصص تو بهر و نصلد نکاست در هیچ بهنجوست تا کند قلمی - چونیشکر شکر شکر شاه توانست حکیم النوری -

این تنده
توانایی ۱۲ صرح
در لغت القاص
در معنی تنستن
در معنی تنستن
در معنی تنستن
در معنی تنستن

توضیحات	معنی	حاصل	مصدر	نام	معنی	مصدر
مجاور و مسند و غیره	روز عیش و طرب استانت - روز بازار گل و ریاست - از توان پایہ بلند خروم - که ترا جز بتوان دانست - و توان یعنی توانا ہم مقابل ناتوان فردوسی اگر چند بیزن توانست و تو - بہر کار و در و پیشرو - و توانا مقابل ناتوانا شیخ نظامی جہان آفرین از کار ساز - توانا کن ناتوانا نواز - و توانچہ دست زدن بر روی کسی از روی خشم و قہر و این مجاز است کہ مشہور شدہ و در عرف طبائخ بطای حلی و باصفا تازی نویسنده ۱۲					
توانستن توانستن	ایضا ایضا			توان کردن	کرکنا	توان کردن
توفیدن توفیدن	توف	توف	ضج و ضج و صاح و صحنہ شعقلہ و غیرہ	صد او فریاد کردن و غریب ۱۳ بانج	آواز اور فریاد اور شور کرنا	توفیدن توفیدن
توف	توف	توف	توف	توف	توف	توف

توانستن
توانستن

[illegible]

سلا کیلین و مکین
بعضی بعضی عدوت
و انتقام و قصاص
۱۴ بهار

صدا فارسی	صدا اردو	صدا فارسی کلاسیک	صدا تاجیک	صدا عربی	صدا فارسی	مماورہ و مسند وغیرہ
ایضاً	پیشانی بوی	شیر برفتن	ایضاً	ایضاً	تور و تول دشت در میدگی و در برہان و جہانگیریت تور یعنی نقض و تحس نوون باشد ۱۲	
ایضاً	دو ہونا	دور شدن ۱۲	ایضاً	ایضاً		
ایضاً	الگ جان	بیکسو رفتن ۱۲	ایضاً	ایضاً		
تیزیدن	پاؤن	تیز زدن ۱۲	تیز	تیز	حیک شفقائی بود جولا و شمع لاہور۔ کہ تیز زم بسبت کرش۔ ملا قوتی یزدی و تعریف یزدی تیز گشتش بسبت شیراز تیز پدہ۔ بلا گردان اہرستان شدہ باغات کرمانش ۱۲	
ترکیدن	شق ہونا	شق شدن	ترک خنہ	ترک و	دور برہان است ترک صدای رعد و تہر صداسے کہ دشمنگی و ترکیدن چہ پیسنہ آید و یعنی خنہ و تراک باشد و تراک بر وزن ہلاک بمعنی چاک و خشکان و آوازی کہ از شکستن یا شکافتہ شدن چہ چیز خیزد و بمعنی صداسے رعد نیز و ملک راق معرب آن ۱۲	
تاوانیدن	غلطانیدن	دھڑھٹہ دھڑجہ کھڑجہ			از ملوحتات ۱۲	
تاسیدن	گلان ہونا	مراد تاسانیدن کہ درخت	تاسد			
تواریدن	گہنا	مراد ریدن	توارد		دور برہان است توارہ بضم اول خانہ را کہ در آن گاہ و سرگین و پلید ہمار یزد ۱۲	
تیر و رفتن	برستا	مراد باریدن				

مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر ترکی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر فارسی
مست	مست	مست	مست	مست	مست	مست
مست - بسازیم بی شکلی راه جت فخر گرگانی که توانی ز بند چرخ رستن - ز تقدیر که بزدوان کرد جستن - ۱۲ ج و چون صید بسته و این مجاز است ۱۲ ان						
ایضاً چکنا	درخشیدن	ایضاً	ایضاً	چون آفتاب جیدن نظامی بیک در می چون در آید عقاب - چگونه جید بر زمین آفتاب و چون برق جیدن کلیم از هر که برق بلا و جید نیست - باید کلیم جت سیر را بجا گرداشت - ۱۲		
ایضاً اوژنا	پریدن	ایضاً	ایضاً	چون رنگ جستن قاسم مشهدی کو چرسن و جت سر زیکه بر کشد - رنگ یون گشته از روی زینا میجویم - محمد اسحاق شوکت و در دیوار بوی گل گرفت از جستن رنگش - ز سیلابی که زانکو بگذرد بوی گلاب آید ۱۲ بهار		
جستن جیدن	چو پوتا	رها شدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	بوستان اگر جسم از دست این تیر زن - من و منوش ویرانه پیر زن ۱۲	
ایضاً نکنا	بر آمدن	ایضاً	ایضاً	چون حرف از زبان کسی جستن ۱۲		
جهانیدن کودانا	مستعدی جستن	ایضاً	ایضاً	حضرت نظامی که بر کوه بر کوه راند - گریه گریه جنب جهانند - ۱۲		
جستن و جوییدن	تفحص کردن	فحص و جوی و تفحص و افتن ۱۲ یا تفحصی	جویید	میسر و هر دو درین فتنه ازین دست نشوی - کاجو جوی برآمد ز جوی - جویان و جویا اسم فاعل ۱۲ ان		
ایضاً طلب کونا	طلب نمودن	ایضاً	ایضاً	سکن رنامه جستن از قیام شهر - بیاز ارگانان را که رواج ۱۲		
ایضاً پانا	یافتن ۱۲	ایضاً	ایضاً	صائب نیست در راه نسیم صاحب چشم ما - مابکفان یوسف گم گشته بود جستن شفیع اثر مراد بود گمان مدو ظالم خویش - چو گنج بسته چراغ غیب شد روشن شانی تملوک در پیش شمع رویتو ترک چراغ گفت - پروانه که بسته بصد آرزو چراغ واله هر وی کرده جانمند معنی تا در اجزای علوم بسته و آینه کارا گسی چون نوجا		

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام افعال و اجزاء	مصدر عربی	عالمی	نوع	مجاوزه و سند و غیره
						سیلیم بهیچ مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا - یافت از صحرای دیوانه جان خویش را - اشرف کی مجنون یا بفرهادش را بیکم - یا گردیوانه خود را از صحرای بسته ام - بهار و ارسته ۱۲
ایضاً	رضی خوش	رضی خوش کردن	ایضاً	ایضاً		چون خاطر جستن صائب در بهار آن خاطر بلبل بچو تا در خزان - بینوایی کم گشتی از باغ و بستان کسی - گلستان حاصل نه شود رضا سلطان - تا خاطر بندگان بخونی - ۱۲
جست و	سویا	اندیشیدن ازم کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً		چون در بهار بهین شمع شیر از خلایق را سلطان راسی جستن - بخون خویش باشد دست شستن - ۱۲
جویدن	ایضاً	چاهنا	ایضاً	ایضاً		چون عذر جستن یعنی عفو خواستن اسیر هر که تقصیر پیش امید بیش - صرغه نادر عذر جستن دیده ام - و چون خون جستن صائب که با تو حرف شهیدان عشق میگوید - که خون شبنم از آفتاب میجوید - ۱۲
جویندن	جویندن	با هم ملنا	ایضاً	ایضاً		مولوی معنوی باب و ساز خود کرد جفتی - بهیچ نرسن گفتنیها گفتنی - جفت بالضم زوج که مقابل فرد است - والہ هر وی در رخ خواجہ احمد از شیخ چو شیخ هست موی - جفت پدر و خویش فردی - شیخ شیر از شنیده ام که درین روزها کهن پیس - خیال بست به پیرانه سر گیر و جفت - ظهوری شود و سمه با طاق ابرو جفت - توان نکست از چین گیسو شش رفت - خاقانی شیخ چوکان آمده سلیمان آ زین بران باد صحرای اندازد - جفت طاق و سپهر در شکند - جفته کان گاور اندازد - و جفتی با هم جفت شدن حیوانات و بعضی جماع و مباشرت مجاز است خاقانی از آن برده چشم بخون بگری آورده - که غم بالعینان دیده جفتی کرد پنهانی و جفتی کردن نظر بجانب چیست که بنظر تمام نظر کردن ظهوری مجنون بطاق قبله نظر جفت چون کند - ابرو و شوخ چشم قبایل برابر است - و جفت کردن چیست یا چیزی

جفت و جفتی
جفت و جفتی
جفت و جفتی

مصدر فارسی	معنی آن در لغت	تأثیر آن بر کلمات عربی	مصدر عربی	معنی آن	مخارج	مجاوزه و سند و غیره
جَنیدَن	هَلَا	حرکت گرفتن	جَنَدَ	جَنَدَ	جَنَدَ	کنایه است که از برابر کردن آن باین ظهور می یابید خنده جفت مکن - خوشم مباد - ساغر بطاق ابرو شوخ دیگر کشم -
جَنیدَن	بِالضَّم ۱۲	۱۲ بن	جَنَدَ	جَنَدَ	جَنَدَ	چنینان یعنی جنبیده فردوسی زمین جنب جنبان شد و زرتار - پس اندر فراز آمد و پیش غار - و له دولشکر بهمان دو دریا - چین - تو گفتش که شد جنب جنبان زمین - و جنبش اول کنایه از حرکت قلم قضا حرکت فلک و حرکت سیارات از برج حمل زلالی اول جنبش که بر قلم رفت - در هفت قلم و قلم رفت -
ایضاً	هَلَا	حرکت دادن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	جماع کرنا	جماع کردن و این مجاز است ۱۲ ب	ایضاً	ایضاً	ایضاً	سعید اشرف رسیده سبزه خطش کنون نزدیک خشکیدن - بچیدای - هوشنا کان که وقت آب دهن شد - جنبک جنبان کنایه از حرکت جماع ۱۲
ایضاً	چونکنا	جستن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون از خواب جنبیدن لطیفه حسن جنبید ز خواب و غره بر هم زد - فتنه بر پا شد و نیشی برگ عالم زد - ۱۲
ایضاً	خبر دهن	خبر دارد آگاه شدن و آسین ۱۲ و آسته	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون بخود جنبیدن بچمی کاشی باد کیت چون دزد عاشق چو نخل میوه دار - تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتاده است - ۱۲
ایضاً	نصب هونا	علم گردیدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون رایت جنبیدن انوری چون در سواد ملک بجنبید رایت - آن در هوا - سایه او به دو بار ملک - تقدیر گفت خیمه مکن بین که آمد آنگه - هست از هزار گونه شرف یا دو کار ملک - ۱۲
جنبانیدن	هَلَا	متعدی جنبیدن	جنباند	جنباند	جنباند	جنبان متعدی و لازم هر دو آمده مثال معنی لازم طاهر و حیدر بنی بند و زافنا تاجر بس جنبان بود - می طپد در سینه دل تابانگ و غوغا بشکند - و این جنبان امر ازین باب است چنانکه بجنب از جنبیدن بود - ۱۲ ان بهار
ایضاً	سجانا	کوفتن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون برس جنبانیدن حزمین طپیدن دل من میکند خروش حزمین - بکوسه او

سعد فارسی	سعد اردو	سنی فارسی	نام انکبوت چریت	سعد عربی	مجاورہ دوسند وغیرہ
					چو جرس پاسان بچباند-۱۲
ایضاً	مارتا	زردن		ایضاً	چون سنان جنبانیدن خرین بسینه چون مژہ او سنان بچباند- طپیدن دل من آسمان بچباند-
ایضاً	ڈان	انداختن		ایضاً	چون کلید بقیض جنبانیدن خرین بس است خاموشیم وقت آن رسید کہ دل- کلید ناله بقیض وہان بچباند-
ایضاً	برہم کرنا	درہم درہم کردن		ایضاً	چون جهان جنبانیدن و آتشیان جنبانیدن خرین سماع زمزمہ میخواندند پاسے ملا- بہر زمین کہ بگوید جهان بچباند- بگویشش پنبہ گزار و آسے آہن دل بہر جوہم نالہ مرا آتشیان بچباند-۱۲
جنگیدن	لڑنا	کارزار کردن		جنگ	جنگلی و جنگاور و جنگور و جنگار ہر چہ بچبانی کارزار کنندہ ۱۲ ن
جنگانیدن	لڑنا	کارزار کردن فرمودن ۱۲ ن		جنگانہ	
جوزیدن	غملگین ہونا	غصہ خوردن وانہ و گلہ خیدن ن سبج		جوزاک	جوزد
جوشیدن	اوبلنا	جوشیدن ۱۲ ن		جوش جوشش و جوشاک مراد آن	میسر خسرو چون تازیہ و تیرہ از بخانہ جوشاک شراب شیشہ خانہ میں کہ بہر او چہ سان آ رہے ۱۲ ن
ایضاً	بہوم لانا	بہوم آوردن		ایضاً	ایضاً
ایضاً	کمال توجہ بنایت التفات کرنا			ایضاً	ایضاً

مصدر فارسی	معنی لغوی و اصطلاحی	نام کتاب یا پرده	مصدر عربی	معنی لغوی	مجاوره و سند غیره
جوشنایدن	ادبانا	جوش دادن		جوشاند	
جولیدن		بوزن معنی ژولیدن برای فارسی که بیاید			
جیستن	اوچلنا	بر جستن ۱۲ اب			و در بران یعنی فروختن هم هست ۱۲ اب
جا تو متن	آما	آمن ۱۲ اب بن محی			
جاسوتن	کهننا	داشتن ۱۲ اب بن			
جا گوشتن	لانا	آوردن ۱۲ اب بن			
جاکاف فارسی					
جامشوتن	پوشونا	رسیدن ۱۲ اب بن انتهاء			
جامشوتن	کهننا	گفتن ۱۲ اب قول قوله ن مقال مقالة			
جا تو متن	هونا	بودن ۱۲ اب بن کون			
جوتونتن	بیٹھنا	نشستن جلوس ۱۲ اب بن			بجیم دنا سے قرشت دہائی موحده و دنا ۱۲ اب
جگیتونتن	کهننا	نوشتن ۱۲ اب بن کتب و قرشت			باجیم تازی و کاف فارسی و تازی قرشت و یاسی تختانی و واد و نون و سین و همد ۱۲ اب
جگرونتن	مارنا	زدن ۱۲ اب بن ضرب			باجیم و کاف فارسی ۱۲
جمیتونتن	مرنا	مردن ۱۲ بن بن	موت		باجیم و میم و یاسی تختانی و تاسی فوقانی و واد ۱۲
جوسونتن	لینا	استن و گرفتن ۱۲ اب	آخذ		

بر وزن نازیدن

بر وزن نازیدن

بر وزن نازیدن

بر وزن نازیدن

۱۵۹ بر وزن نازیدن
نفت نازیدن ۱۲
۱۶۰ بر وزن نازیدن
نفت نازیدن ۱۲
۱۶۱ بر وزن نازیدن
نفت نازیدن ۱۲
۱۶۲ بر وزن نازیدن
نفت نازیدن ۱۲
۱۶۳ بر وزن نازیدن
نفت نازیدن ۱۲
۱۶۴ بر وزن نازیدن
نفت نازیدن ۱۲
۱۶۵ بر وزن نازیدن
نفت نازیدن ۱۲
۱۶۶ بر وزن نازیدن
نفت نازیدن ۱۲
۱۶۷ بر وزن نازیدن
نفت نازیدن ۱۲
۱۶۸ بر وزن نازیدن
نفت نازیدن ۱۲
۱۶۹ بر وزن نازیدن
نفت نازیدن ۱۲
۱۷۰ بر وزن نازیدن
نفت نازیدن ۱۲

اصطلاح	معنی	نام	مصدر	حاصل	مصراع
محدوده و سند و غیره					
اجنبیه فارسی					
چاودین	فریاد کرنا	فریاد کردن کجاشک	چا و چا و	چا و	در برهان ست چا و چا و بر وزن کا و کا و و شور و غوغا و صد او بانگ کجاشک را گویند و قشک
بوا و بر وزن	چریا کا	و قشک دست بر	آواز کجاشک		چا و بر سے قصه گرفتن او کرده باشند یا کسی دست بایشان او کند که بچه او را بر آرد ۱۲
کاودین	جسوت آتش	آتشخانه اوزند	۱۲ ب ج		
۱۲ ب	او کے	۱۲ ب			
آتشین	لگا دین				
ایضا	چلانا کل	بانگ کردن	ایضاً	ایضاً	
	حیوانات	ساز حیوانات			
	کا ۱۳	و این مجاز است			
		۱۲ ن			
چاودین	سر دهن	سر دشن ۱۲	چا و		طاهر و حیدر و صفت ثعلب فروش گوید ۵ دل من زخو و بسکه چاود است -
بهای ۱۲		ن بهار			مگر گرمی از ثعلبش دیده است - ملا فوئی یزدی شدم بدرس و چاود فوق دین
					سر و مغز - ز بس بگوش سخنها سر و میر و دکنجا ۱۲ ن
چپیدن	سیل کرنا	سیل کردن بجا	چپ	چپ	و نیز چپ کنایه از بی اصول و بی آهنگ شدن است هندی بی تال و بی سر و نوا
بر وزن کشیدن	بجانب	چپ ۱۲ ن	تقیض	راست	و نیز جمع کنایه از فریب و دغا و ترک طرح چون چپ و اون کنایه از فریب و دغا و اون
۱۲	چپ				باشد و ترک نمودن و اگر از اشتن طرح کردن را نیز گفته اند و چپ بفتح اول و ثانی
					مشد کسی را گویند که پیوسته کار را بدست چپ کند و به تنفیف ثانی تخمه باشد و سته دار
					به بیئت بیل که کشتی با نان بدان کشتی را اند ۱۲ ب
چپیدن	ایک طرف	از طرفی بطرفی دیگر	ایضاً	ایضاً	
	دوسری	گردیدن ۱۲ ن			

۱ - غلی

مصدر فارسی	معنی فارسی	تأملات	مصدر عربی	معنی عربی	محموده و سنده و غیره
ایضاً	لونا	ستیزه کردن ۱۲ ان سبج	ایضاً	ایضاً	ناصر خسرو مستی تو مست است خواهد - بامن چه چینی که بهوشیارم - ابو الفرح رونی از دولت تو دست حد کوه نخواهم - باد دولت تو خود که چنبد با که چنبد است - انور می ششیر فلک آن شیر سر پرده دوران - در مرتبه با ششیر بساطت پنجه - وله شادمان باش ای فلک قدرت خداوندی که هست - جای مغولی فلک را اگر کنون باوی جی - ۱۲ ج ششیر عطار در طپیدن است ش پیوند او - در چنبدین سخت تر شد بنادر - ۱۲ ان حکیم علی فرق دی با ده چونا که غم با عکس چون خوب شدیداو - باز نتواند چنبدین چون سها با ما تهاب - فردوسی سپاه است کیسره که کوش - تو باییل و با پیلانان میخ - ۱۲
چنبدین چنبدین	و م مارنا	و م نون ۱۲ اب	ایضاً	چندو چند	ناصر خسرو خدا یار است گویم فتنه از دست - ولی از ترس نتوانم چنبدین ۱۲
ایضاً	غصه بک کهاک برات کر با کسی هر	بر و کسی جستن ۱۲ اب	ایضاً	ایضاً	
چنبدین	چو کرکنا	غزین و میر د آمدن و افتادن ۱۲ ان سبج			در جهانگیر است چنبدین و دوسنی دارد یکی معنی چنبدین که مذکور شد و دوم غزین را گویند و آنرا شکو چنبدین نیز گویند ۱۲ فافهم
چریدن چرخیدن	چرا	چرا کردن ۱۲ ان	چرا	چرد	ششیر نظامی شب زنگی آن شب چرا گشت است چو ماه آمده ششیر چرخ است ۱۲ ان چرا خوار و چرا خوار چرا میامین همه معنی چرا گاه ۱۲ سبج چون هر دوازده ۱۲ اب بر وزن فرا خوار ۱۲ اب بر وزن میامین ۱۲ اب ناصر خسرو و خور سندی بخور دگیتی - زیرا تو خور جهان چرا خور ز ناری فزون از صد هزار اسپ و شتر بود چرا خور با چو گنج از مال بر بود ستانی آن ششیردی که در ولایت شام - برده بود ندا شتران بچرام - شمس فخر سود شاه را در باغ امید - نماندست از خر غیر از سبجین - چو حیوان نیست مانده

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی ترکی	نام ترکی	مصدر عربی	مضارع	مجاوزه و سند و غیره
چراغ	چراغ	متعدی چریدن	اِشْرَاق	چرب و چرب	چرب و چرب	در بیابان - ز بخت بدنه آب و نه چرایین - و چراگر روزن سراسر چروان چرند ۱۲ ب و نیز سندش در لفظ پریدن بابا س فارسی گذشت ۱۲ چراگر روزن سراسر چروان چرند ۱۲ مراد چرند است ۱۲ اب
چربیدن	غالب	افزون و غالب	اِشْرَاق	چرب و چرب	چرب و چرب	چرب و چرب
چربیدن	غالب	افزون و غالب	اِشْرَاق	چرب و چرب	چرب و چرب	چرب و چرب

۱۲

چرب و چرب یعنی معروف و افزونی و غلبه و یعنی رفیع و لطافت و نرمی
و مدارا و تواضع و نوازش و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب
شیرین و روان و شیرین و نوازش و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب
توان پاسه روبا بهست - بخرماد و طفل چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب
برمه آفرین و ترنج و قندش میچربید - که زمانه چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب
برقد شمع قدرت می چرب - میز نعل لبست ساغر - مخلص کاشی کاکب را فرود می
نیست که شمع و چراغ اشب - زمین در پله انصاف برافلاک چربیده - شیخ نظامی
من ارباب تو چربم بهنگام کین - شوم قایم انداز و س زمین - ترانده چرب و چرب و چرب و چرب
فروشان رنگ - بود چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب
گر مرا باشی - که هستم و غمت سوزان چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب
چرب آید - بدلیه ز شیر چرب آید - ظهوری مرا چه قدر که باغی خوشی را بنم -
از دوست قدر بچربیده عیب برهنم - دور برمانست که چرب بر وزن چرب غالب شد
و زیادتى نمودن و چرب شدن چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب و چرب
کنایه از بد و نیک و زیاده و کم و سخاو و بخل و بخیل باشد و در بهاء عجم است چرب بالاد
چرب قامت کنایه از خوش قامت و بلند قد ۱۲ اب و چرب زبان و چرب گوی
کنایه از فصیح و شیوا زبان و کنایه از فریبنده و چاپلوس و طلاق کننده حضرت
نظامی همان چرب گوشت شیرین گزار - چنین چرب بے انگشت از مغز کار - دور برمانست
چرب زبان کسی که سخنان خوشش مردم را بخود راغب و از خود گرداند و کنایه از چاپلوس

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	مصدر	مضارع	مجاوزه و سند و غیره
					و فریب دهنده هم و چرب پهلوانکه مردم از او انتفاع کنند و نیز بمعنی فریب و چرب دست کنایه از تر دست و شیرین کار کلیم چون نسوزم از فسون سازی بخت چرب دست - خاک اگر بر سر کرم را کشم روغن شود - آقا قانی از استخوان پیل ندیدی که چرب دست هم پیل ساز از پیل شطرنج بادشا - ظهور می جو بر خوان اکرام و احسان نشست - بیک لقمه دیروزه شد چرب دست - و در برهان چرب دست بمعنی جلد و چابک و شیرین کار و بهتر مند و غالب و صاحب برت و خرمند باشد گاشته چرب آخر کنایه از مکان فراخی عیش و نعمت است - همت خاقانی است طالب چرب آخری - چون سر کوئی تو هست نیست مریدی بر آن - و در برهان کنایه از فراخی عیش و کثرت و بسیار است علف و دواب ۱۲
چرویدن	تدبیر اور علاج چاینا	چاره تدبیر و علاج ۱۲ و چاره خف آن ۱۲ ب	چروود		منجیک او سنگدل من بمانده نالان - اندر طلبش بسیار چرویده شما که بخاری یکه دانش نزد هست داشت کر بز - به چرویدن نگشته هیچ عاجز شمس دولت و نصرت و سعادت را نیست کاری و را به چرویدن - و چار و چار این لغت از اتباع است بمعنی علاج و تدبیر و چاره و بعضی که وحید و مفارقت تیر و بمعنی یکبار و باین معنی بسیار غریب است ۱۲ ب
ایضاً	دو دینا	ایضاً	ایضاً		و در برهان ست چرویده نده بر وزن شسته منده فانوس و مانند آن باشد که محافظت چروغ از باد کند و چروغ پایا را نیز گویند و بمعنی چاره جوینده و دوند و رنده هم هست ۱۲
چشیدن	چکنا	پاره از چیکز خوردن براس در یافتن مزه آن ۱۲	چاشنی ذوق و ذواق و مذاق و مشرود طعم و مذاقه	چشد	و بعضی گویند ظاهر چشیدن در اصل چاشنیدن بوده که چاشنی از مشتق است و بکثرت استعمال لغت و نون آن حذف شده ۱۲ و اندر اعلم بالصواب و در برهان چاشنی اندکی از طعام و شراب که براس تهیز کردن بچشد و ابتلائی زدن چوب را نیز گویند بر کوس و تقاره و بمعنی نمودار و صفت مزه هم ۱۲ ب و طرود چشیدن بمعنی است چاشنی کردن و آون و چاشنه کردن و آب چش کردن کمال نخند و از سه جان رزقه بهاست و ده - با جان خسته چاشنی هم نمی دبی - شاعری

[illegible]

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	مصدر	معنی	مصدر	معنی
چمیدن و چامیدن	چلنا و بناز	خرامیدن و بناز	میس و خطان	چشم و چشم	چم و چم	چم و چم
چامیدن	بناز	رفتن ۱۲ بان با	خطان	چام و چام	چم و چم	چم و چم
چامیدن		شیخ آن ۱۲	در قمار بناز	چام و چام	چم و چم	چم و چم
<p>بوستان نرید مرابا جوانان چمید - که بر عارضه صبح پیس کردید - و چم خرام و امر از خرامیدن ناصر خسرو نهاده خدایت در تو خورد - چو در ناز و دود و رشک شوم - اگر از دین و دانش جز بایست - سوے معدن و دین و دانش بچم - و دوم معنی را گویند ابو الحسن شهید دعوی کنی که شاعر و هم دلیک نیست - و شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم - سوم معنی گناه نزاری قستانی گفتش که چم چه چم برین برین سهواست و چم - شلش نباشد در عجم شاهی ز شل و بالبشر هم پاره معنی چشم هم سنائی عالمی دیگر است عالم شان - نیست فقر ز نور تا چه شان - و چم بمعنی معنوی که مقابل صورت چمیان بمعنی منویان چمان و چمانه خرامند و بناز و زنده و بدین معنی به تشبیه هم آمده شانی تنگ و گدازد و شده ترکیب از اجزای سهوا آنکه نامش بچمن ساخته و چمان - و چمانه شیراز سر و چمان من جرایل چمن نمیکند - محرم گل نمی شود یاد من نمی کند - ۱۲ و چمان معنی پیاله و شراب نام چه لانی که من یک چمانه نخوردم - چه فضل است بس مرا تا بر چمانه - و چمانی ساقی و چشمش بمعنی خرام و بمعنی چشم هم فرو و سی بگردان چشم گو زمان و چشمش - همه سر و شوخی همه رنگ و ش و چشمشان خرامان سیف اسفرنگی - و چشمش و چمان چوبک مست رفت - عاشقان رادل ز بهرانش بکفت - و چم معنی خرام مولوی معنوی سر باز زن از هستی تاراه نگر و دم - در یاد مردان معنویات ترا چم - پور بهای جامی زمستان نه زنده تا در آمد - سپاه ماه فرد و دین بچم سوزنی تا تو چم کنی شسته بود - بس رنگ بچم چم خرام - و در مصراع دوم چشم است که حیوانات باشد و چام چام بمعنی خرام و چم که ناز و داد و خوابان است بروقت خرامیدن منجیک گفتا مرا چه چاره که آرام نیستم - گفتم که زود خیزد همی که چام چام و قوسی معنی هزاره گشتن و بگردان گشتن آورده و همین بیت تشبیه اوست و در بر بان معنی دره های کوه و لاهما به پریچ و تاب و چم گردش</p>						

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام آنکه این معنی را در کتاب آورده است	مصدر عربی	حاصل مصدر	معنی	معاورد و سند غیره
						معنی خراشش میر صیدی طهرانی گذشت از هر دو عالم باز منزلها با و دارے - و چم کردش بود دنیا عجبی راه عرفان را - چم کردش زدون معنی خراشیدن تا شیر مهر از چشش که در حلب نیست - چم کردش اگر زنده عجب نیست - و چمن در برهان معنی اسب خوش راه و نرم رفتار و گلزار زمین سبز و خرم و سخن باغ و فیابان و بندیه های اطراف زمین که در میان آن چمن کاشته باشند و چمن را اسب کند و و کابل و مردم کابل و تنبلی و هیچکاره را نیز گویند ۱۲ بن ج بهار
ایضاً	موتنا	شاشیدن و بول کردن ۱۲ ان ج	بول	ایضاً	ایضاً	و چاهین و چمین شاش و بول مولوی معنوی چاره باید این جهان را از چمین لیک نمود این چمین مار معین - و معنی غایط و براز هم مولوی معنوی بس کن که مرغ اسه پسری خوش خورد و بخیر تو - شد طعمه بطوطی شکر و ان زراغ را چاین خرد و لم گر چه بطوطی از شکر زنده بود - زراغ را می باید شش چاین خورد و که ببلدان را جای می زید چمین - مرجعل را در چمین خوشتر وطن - ۱۲
چمیدن	چکنا	پیچ و خم خوردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	شیخ شیراز جو باد صبار گلستان دزد - چمیدن دخت جوان را سزد - چه تا جو است سبزه خود - شکسته شود چون بزودی رسید - ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	انداختن و فراگم آوردن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	چون مال و جهان چمیدن شکر جهان و مال جهان سبزه چمیده است - بشهر پارسه و پرویزی آن چمیده سحر - ۱۲
ایضاً	کمانا	خوردن ۱۲ ج		ایضاً	ایضاً	فردوسی شاد است شادی بخوردن برید - یک هفته اندر چمید و چرید - ۱۲
ایضاً	رغبت کرنا	میل کردن ۱۲ ان ب		ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پھرنا	برگشتن ۱۲ بن		ایضاً	ایضاً	
چمانیدن		متحدی چمیدن			چماند	فردوسی چرا نده گرس اندر نبرد - چمانده بر ندره نورد - پی باره کو چماند بنگ - نماید پرو و سبزه جنگی بنگ - ۱۲

مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر
ایضاً	چنانچه بود	درین فزون	نام آنکه با این	مصدر	مصدر
چون هوا چندان مولومی معنوی دم سخت گرم دارد که بجا دوی و افسون - بزند گره بر آتش بچاند او هوا - ۱۲	ایضاً				
چچیدن بالضم ۱۲	لا تمانا او فخر کرنا	لا تزدن و تفاخر نمودن ۱۲	فخر نکاس فخره افتخار	چند	وای شیرازی در همه جا چون تخلص رسید - خانه داعی همه داعی کشید - زانکه فنا نام مرا کرده گم - گفت ز نام و لقب خود بچم - ۱۲
چیدن و چدن	چشنا	التقاط کردن	التقاط	چیند و چند	چون دانه چیند و خوشه چیند و ریزه چیند صاحب میزند طعنه غفلت بتو کا و غفلت مور هر ریزه که از راه گرسه چیند ۱۲ و اشعار سند مصدر دوم یعنی چدن فردوسی گوید همه گل چندند از لب رود بار - رخا چون گلستان دگل در کنار بگشته هر سو همی گل چندند - سه پرده را چون برابر شدند - و له چرا گل چندند از گلستان ما - نه ترسد بهاناز فرمان ما - ویرین قیاس چده و چینم و حتی خیم حسین و بلوی هر خسته کش زیر با آفتد بیده می چینم - الله الله هم بخاکش گور من گل کنید - میعیزی گاهه چینم زان رخ نیکن تو سمن - گاهی مزیم زان لبشیرین تو شکر - ابو الفرج رونی ببارگ گل از کلکش بریزان شده نکته - نکته چده و مجلس او با گل گلچین - در بر بانست چینه بکسر اول و وزن بردن سفیده یعنی چیده اعم از آنکه چیه از زمین بچیند یا انتخاب کنند یا بر بالاس هم گزارند یا با بگسترانند ۱۲
چیدن	آراسته کرنا او ترقب دینا	آراستن ترتیب دادن ۱۲		ایضاً	چون بزم چیند مخلص کاشی بخلوت خوش بود با مهربان بزم طرب چیند - غزل مناسب خواندن و بیار نهیدن - قاسم خجیده است فلک بزم عشرت نه هرگز کسی بیاد ندارد جوانی این پیر - و چون بازار چیند ظهوری هر دو عالم پدید آنگی دارد - چو بر کالاسه دکان غمش بازار می چینم - و له زبیدی نمی یابی کسی بر پایه ارمین ز سودانی تو صد بازار و کنج دکان چینم -
ایضاً	بچمانا	گسترون ۱۲		ایضاً	چون وام چیند ملا قاسم مشهدی طرفه داعی چیده بر باهوشیاری بی سبب -

۹
مصدر
چیدن
است ۱۲

مصدر فارسی	معنی فارسی و ترکیبی	نام آنرا بکار چوین	مصدر عربی	حاصل عربی	معنی	معاود و سند و غیره
						خویش را در خانه بخاری باید کشید - چون بساط چیدن ظهوری بساط توره عیش بزرگان - دماغ چیدن در چیدن نیست - چون خوان چیدن ظهوری بر دنا صحن خوان نصیحت - که گوشم امتلاک پند دارد - چون کرسی چیدن وله بند افتاد و خود عاقبت از چوب منصوری - سریری میگویم کرسی بپای داری چیدن - ۱۲
چیدن	لینا	گرفتن ۱۲	ایضاً			چون بوسه از چیده چیدن عین لب مصیبت اگر حرز رحمت خواند - هزار بوسه شادی زردی غم چیده - ظهوری چو از کام تنناز بهر حسرت بیشتر چو شد چه حاصل در تنجیل بوسه از تنگش که چیدن ملاقا سم مشهوری بسکه بساط مانک افتاده است - می توان بایبیه چیده از شیشه باده را - ۱۲
ایضاً	بویخنا	پاک کردن بوی را از چیده ۱۲ ن بهار	ایضاً			چون اشک چیدن صائب میکند با آستین جوهر زردی تیغ پاک - آنکه می چیدند بدامن اشک از مرگان من - ۱۲ بهار و چون نم چیدن از چیده مخلص کاشی لب شود ریش از برد نام دل انگار ما - آستین سوزو اگر چیده از رخسار ما - ۱۲
ایضاً	باندنا	بستن ۱۲	ایضاً			چون آشیان چیدن عین آشیان زغن ذراغ چیدم بر سر - سر و دم ساخته در رخسار مغیلان رنم - ۱۲
ایضاً	بترتیب نهادن بترتیب کفتا		ایضاً			چون برطاق چیدن چیده خیز عینت درین دایره در کار و گر بپنج - برطاق دلم چیده تناصنی چند - و چون نقطه چیدن اشیر نقطه چیده بر کنار خطا و ستاد او - تا شود با حنا دست طفل لوط خطا آشنا - ۱۲ بهار و چون دکان چیدن عالی ز سودایت توانگر شته ام باین پریشانی - دکان آرزو چیدم تماشا کن چو دارم - ۱۲
ایضاً	منتخب کرنا	انتخاب کردن و گزیدن	ایضاً			چیده منتخب و گزیده ۱۲
ایضاً	توزما	شستن ۱۲				چون گل چیدن و غمر چیدن شیخ نظامی کزان باغ رنگین طب چیدی - وزد وادی سرگردا دیدی - ظهوری نسیم الفتی داشت در کار - گل ایسدر

صدا فای	مسند اورد	سفر فای	نام آملی	صدا فای	صدا فای	صدا فای	معارف
چیدن	کاشنا	بریدن و جدا کردن	۱۲ بهار	ایضاً			نفس گفته چیدن - ۱۲
ایضاً	کینینا	کشیدن		ایضاً			چون سچیدن صائب دستش بچیدن سر کار تیغ کرد - چون گل بر روی هر که درین باغ داشتیم - چون پر دبال چیدن ملک مشرقی چمی چینی پر دبال بمقتراض - که از بان پر مگل می توان چید - چون ناخن چیدن سلیم دل عاشق نصیبی دارد از ناخن که چون میزد - همه کس ناخن خود چید و برخاک او ریزد و حیرت و کان همچو غور شد گردیده است - پری ناخن دیو را چیده است - و چون شمع چیدن تا ظم هم روی اگر تیغ شدم بخون کشیدند - و شمع شدم به تیغ چیدند - و چون کناره ورق چیدن و حیرت کناره ورق شعله را بنجیده کسی - ز شرم نامه من رو سیاه شد مقرض - ۱۲
ایضاً	کینینا	کشیدن		ایضاً			چون دامن چیدن از چیدن صائب بچه امید درین بحر توان لنگر کرد - دامن از کشتی ماموج خطر می چیدند - ۱۲
ایضاً	فراهم کرنا	گرد و فراهم کردن	۱۲ ان	ایضاً			چون دامن چیدن صائب خویش را جمع کن از پرده و ان ایمن باش - سگگل از شمار توان چید بدامن چیدن - ۱۲ و چون لب چیدن هندی از و تمه سکون ظاهر می پیرانه سر از ناکت غم - طفلانه لبی بگریه در چین -
ایضاً	حاصل کرنا	بست آوردن	۱۲ ان				چون که چیدن صائب دانه از سینه خود مرغ نظری چیدند - صدف از حوصله خویش گستر پیچید - ۱۲
ایضاً	اُتھانا	برداشتن	۱۲	ایضاً			چون نظار چیدن صائب احمد جام احمد از دوست چید نظر - به تشبیه و فراز خواهی کرد - و چون دامن چیدن از چیدن صائب هر را بیدل گلر خان دامن گداز صید الفت چیده اند - گردش شیمی که خوش می بود جام است و لبس - ۱۲
چیدن	دور کرنا	دفع کردن	۱۲ ان	ایضاً			چون زنگ چیدن صائب سخن عشق بود و میقتل آینه جان - از دل سوخته زنگار شر می چیدند - و چون غم چیدن هم گوید ز سینه غم می ناب می توان چیدن - گل نشا ط ازین آب می توان چیدن - ۱۲

سعد فارس	سعد ارد	سعد ناری و سنجی	سعد کجا و جوت	سعد لیل	سعد حیدر	سعد نافع	محدوده و سند و غیره
							بالین نچید- ۱۲
ایضاً	کنا و خم	خوردن				ایضاً	چون نیم چیدن ظهوری ندارد می آنگه صد زخم بر دل - زیتنی با نسون تخمین نچید- ۱۲
ایضاً	رکنا	نهادن				ایضاً	چون عطر در چیدن ظهوری زیر پیراهنی اگر شیمی نیارد - صبا عطر در برگ لیسرن نچید - و اینجا معنی ماییدن هم توان گفت - چون تلاش در چیدن و له خرمای دراز دشته گزار - چه تلاش که در ستان چیدند - چون دانه چیدن چیدن و له چین خال کان شوخ بکیش دارد - چرا دانه بر سینه دین نچید - و له بوس خام بجوش آمده در سینه دگر - داغها بر جگر سوخته چیدن دارد - و چون نشان برجیزی چیدن و له نشان تا چند بر لب چشم از دندان بوس دارم - که از لب بوسه کار سبب لب تلاش نشان چیدم - و چون روشنی چیدن و له ز داغ روشنی در سینه چیدم - مه و نور شید و آینه چیدم - و چون مهر بل چیدن و له با سایش بدل شد رنج دشمن - بدل مهرش بجای کینه چیدم - و چون در یاد چیدن چیدن و له بسیل چشم بختگان چه نسبت نیل و چون را - بجای قطره که دریا که در درگاهان ترجیم - و چون بر یکدگر چیدن و له باند با وجود خلد و بریون زبسنگی - زبسن یا دود در خاطر دوسه یکدگر چیدم - و له نمی افتد بدن این اخلا بجز اگر بیام - و بدن سینه تاکی دانه دل بر یکدگر چیدم - و چون بریدن در چیدن ظهوری از تنهای این و آن قطع سخن اوسه - روم کنجی بریدن در زمان لا به گر چیدم - و چون شعله چیدن ظهوری ز رویش می سرایم که در گلزاری چیدم - ز خویش می ستایم شعله و طوماری چیدم - ۱۲
چیدن	پانا	یافتن				ایضاً	چون جان در تن چیدن ظهوری بیدلان در تن از تو جان چیدند - بنی غمت در نفس فغان چیدم - ۱۲
ایضاً	وان	افکندن انداختن و ریختن ۱۲				ایضاً	چون نو چیدن و شور چیدن در چیدن ظهوری از بزم تو نو در نظر ما چیدند - و ز لعل تو شور و ریشک را چیدند - و چون رنگ در چیدن چیدن ظهوری

مصدر فارس	مصدر اردو	مصدر فارسی و ترکی	مصدر ترکی	مصدر عربی	مصدر لغات	مصادر و دستهای دیگر
چرخیدن	چرخانیدن	آواز و صدای کردن	گر ز غیبه	بسبب زدن	آن برجا ۱۷	نافه از بوسه مویت آگندند - رنگ رویت در ارغوان چیدند - وله ز گلگون گریه کاغذ کرده شوق لاله رخساری - ز نسیم سستک کوه در ارغوان چینم - و چون فروغ چیرمی در چرخ چیدن وله زبان از دیده خورشید خیزد چهره تر گردد - فروغ خورشید رخسارش اگر در داستان چینم - و چون شکر از چرخ ز در کام دوان چیدن وله بحسب فرمی توانی کرد شیرین تلخ کامان را - چه شکر با کد نام تو در کام زبان چینم - و چون خواب در چشم کسی چیدن ۵ بطواف در تو بیداران - خواب در چشم پاسبان چیدند - و چون فغان در دم کسی چیدن ۵ از ظهوری فغان نیم شب - در دم مرغ صبح خوان چیدند - و چون گرمی در چرخ چیدن وله شمسواران تفت و دشت طلب - گرمی برق در غنای چیدند - و چون چین در برابر چیدن وله در بار کسی انفتد - چین نخچید - چرا چین در آن زلف مشکین نخچید - و چون پرواز در بال مرغ چیدن وله نذر دل من نیار و دختی - که پرواز در بال شاهین نخچید - و چون تسکین و خاطر چیدن ۵ نذر و ظهوری حجب اضطرالی - که در خاطرش وصل تسکین نخچید - و چون شیرینی در چرخ چیدن وله زهره ست تخی در یوزه کردیم - چه شیرینی که در نوزینه چیدیم - و چون شکستن در کمر چیدن وله سوزان من گریه بار اشتیاق خود - اگر با کوه گویم صد شکستن در کمر چینم - و چون آب و تاب در چرخ چیدن وله هنگام پیام آب و تاب - از آنکه اشک و خیر چین - و چون تاله در بنقار چیدن وله کتب خانه درد تو در تعلیم شب خیزان - سخن خوان بلبان را تاله در بنقار
چرخیدن	چرخانیدن	آواز و صدای کردن	گر ز غیبه	بسبب زدن	آن برجا ۱۷	نافه از بوسه مویت آگندند - رنگ رویت در ارغوان چیدند - وله ز گلگون گریه کاغذ کرده شوق لاله رخساری - ز نسیم سستک کوه در ارغوان چینم - و چون فروغ چیرمی در چرخ چیدن وله زبان از دیده خورشید خیزد چهره تر گردد - فروغ خورشید رخسارش اگر در داستان چینم - و چون شکر از چرخ ز در کام دوان چیدن وله بحسب فرمی توانی کرد شیرین تلخ کامان را - چه شکر با کد نام تو در کام زبان چینم - و چون خواب در چشم کسی چیدن ۵ بطواف در تو بیداران - خواب در چشم پاسبان چیدند - و چون فغان در دم کسی چیدن ۵ از ظهوری فغان نیم شب - در دم مرغ صبح خوان چیدند - و چون گرمی در چرخ چیدن وله شمسواران تفت و دشت طلب - گرمی برق در غنای چیدند - و چون چین در برابر چیدن وله در بار کسی انفتد - چین نخچید - چرا چین در آن زلف مشکین نخچید - و چون پرواز در بال مرغ چیدن وله نذر دل من نیار و دختی - که پرواز در بال شاهین نخچید - و چون تسکین و خاطر چیدن ۵ نذر و ظهوری حجب اضطرالی - که در خاطرش وصل تسکین نخچید - و چون شیرینی در چرخ چیدن وله زهره ست تخی در یوزه کردیم - چه شیرینی که در نوزینه چیدیم - و چون شکستن در کمر چیدن وله سوزان من گریه بار اشتیاق خود - اگر با کوه گویم صد شکستن در کمر چینم - و چون آب و تاب در چرخ چیدن وله هنگام پیام آب و تاب - از آنکه اشک و خیر چین - و چون تاله در بنقار چیدن وله کتب خانه درد تو در تعلیم شب خیزان - سخن خوان بلبان را تاله در بنقار
چرخیدن	چرخانیدن	آواز و صدای کردن	گر ز غیبه	بسبب زدن	آن برجا ۱۷	نافه از بوسه مویت آگندند - رنگ رویت در ارغوان چیدند - وله ز گلگون گریه کاغذ کرده شوق لاله رخساری - ز نسیم سستک کوه در ارغوان چینم - و چون فروغ چیرمی در چرخ چیدن وله زبان از دیده خورشید خیزد چهره تر گردد - فروغ خورشید رخسارش اگر در داستان چینم - و چون شکر از چرخ ز در کام دوان چیدن وله بحسب فرمی توانی کرد شیرین تلخ کامان را - چه شکر با کد نام تو در کام زبان چینم - و چون خواب در چشم کسی چیدن ۵ بطواف در تو بیداران - خواب در چشم پاسبان چیدند - و چون فغان در دم کسی چیدن ۵ از ظهوری فغان نیم شب - در دم مرغ صبح خوان چیدند - و چون گرمی در چرخ چیدن وله شمسواران تفت و دشت طلب - گرمی برق در غنای چیدند - و چون چین در برابر چیدن وله در بار کسی انفتد - چین نخچید - چرا چین در آن زلف مشکین نخچید - و چون پرواز در بال مرغ چیدن وله نذر دل من نیار و دختی - که پرواز در بال شاهین نخچید - و چون تسکین و خاطر چیدن ۵ نذر و ظهوری حجب اضطرالی - که در خاطرش وصل تسکین نخچید - و چون شیرینی در چرخ چیدن وله زهره ست تخی در یوزه کردیم - چه شیرینی که در نوزینه چیدیم - و چون شکستن در کمر چیدن وله سوزان من گریه بار اشتیاق خود - اگر با کوه گویم صد شکستن در کمر چینم - و چون آب و تاب در چرخ چیدن وله هنگام پیام آب و تاب - از آنکه اشک و خیر چین - و چون تاله در بنقار چیدن وله کتب خانه درد تو در تعلیم شب خیزان - سخن خوان بلبان را تاله در بنقار

۱۲
داین باب باجم تازی هم گذشت ۱۲

مصادر و سند غیره	مضامین	مصادر	مصادر	مصادر	مصادر	مصادر	مصادر
			قیام محض	استادان ۱۲	کتابچونا	مستوفی از توفیق و	مستوفی از توفیق و
				بن			
باب خاتمه							
خاریدین	کهجاونا	معروف	کحک	خارش	خارد	حکیم شفائی پیش همه کس سه توقع خاری - آن روز که جای دیگر می خارو - و پشت خارچیه که مثل تیر از چوب و غیره می سازند و پنجه داری بر آن نصب کنند و بدان پشت خارند ۱۲	
ایضاً	لازم			ایضاً	ایضاً	مثال خاریدین لازم از مصرعه ثانی شعر خانه بالا توان یافت یعنی ۵ آن روز که جای دیگر می خارو - ۱۲	
ایضاً	بجنا	نواخته شدن		ایضاً	ایضاً	چون کوس خاریدین شیخ نظامی از خاریدین کوس خاراشکات - پراکنده و غیره در کوه قاف - ۱۲	
خاستن و خیستن	آشنا	مقابل نشستن	قیام	خیز بمعنی براف در جستن ۱۳	خیزو	خسته خفت خاسته شرف سفرو نه جز خفته و خواب دید است نشت - نه جز خسته بیدار دیدست ناست - ۲ ج و در مضاج و امر و اسم فاعل این باب بین براس تازی بدل شود ۱۲	
ایضاً	پیدا هونا	پیداشدن ۱۳		ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی کشاندند سبته گنجینه با - که در خیزد آسایش سینه ها گلستان معهده جو پرگشت و شکم دروخت - سو ندارد همه اسباب راست - ۱۲ و چون نیم خاستن خفتند شیخ نسیمی که خیزد و گلگشت کویت - و باغ خرد را معطر نماید - ۱۲ و چون آه و ناله خاستن علی خراسانی انزل همه آه و ناله خیزد - اشکم ز غم چو آله خیزد - و چون خورشید خاستن و له چه غم داری ز شهباس دراز ماسیه بختان - تراکز حبیب خود در هر زمان خورشید می خیزد - و چون خط خاستن صائب خط سینه که ز پشت لب جانان خیزد - رگ ابریت که از چشمه حیوان خیزد	

نام و نام خانوادگی: ...
تاریخ: ...

۱۲

70

مصدر	سند	سند	سند	سند	سند	مصادر و سندها غیره
			گلوفشرون ۱۲ بن	بفتحقین ۱۲ بمعنی خفه هر دو بابا فارسی هم آمده اند		خبک اسدی پی پیل شد خسته در دام او - سوران خب از خم خام او - خب از خم خنجرین و خاموش بیای فارسی هم آورده اند ابن کین فلک چون این سخن بشنید گفتا - برو ابن کین خب باش یعنی دخبک در بر بان بمعنی گلو گرفتن هم آمده ۱۲ و خپک بابای فارسی بروزن نمک بمعنی گلو فشردن و خفه و کلفت هم و هم نان بزرگ ۱۲
خپیدن باز	طیر ماهونا بروزن معنی خپیدن ۱۲ اب	عوج		خپد		و این مصدر مستفاد است از لفظ خپیده که در بر بان بمعنی خمیده و خم شده آمده ۱۲
خراشیدن بروزن ترشیدن	دخمی کرنا اندام مست پوست کردن ۱۲ و مجروح دریش کردن ب	جرح خرشده و خرش و آمالان پیش بمعنی پیش و جرات ۱۲ ان	خراشد			حکیم اسدی ز بس خون که هر سو بپاشیده بود - زمین همچو رو بپاشیده بود - خسرو و آتی جهان بر شبد و داود است و من چون او ریگشتم - جهانایافتی کامت کنون زمین پیش من خراشتم - ۱۲ و در بر بانست خراش بمعنی خفه و بمعنی رخنه کردن و خراشیدن و از کار افتاده و سقط شده و نابکار هم دیوه خفت زده و پوسیده نیز در جهان گیسبت خراش و بمعنی دارد اول معروف و دوم سقط و از کار افتاده و خراش بمعنی خراشیده و خراشیده شده و بمعنی مجاوله و جنگ کردن نیز ۱۲ اب
خراشیدن	ستانا آزرون	ایضاً	ایضاً	ایضاً		بوستان چو دشمن خراشیدی این مباش - و همچنین سامعه خراش ۱۲
ایضاً	چویرنا جنبش دادن	ایضاً	ایضاً	ایضاً		چون رگ خراشیدن حافظ چنگ را بر دست مطرب ندی - گورکش خراش و بحر زشش ز پی - ۱۲
خراسیدن	بناز خوبی چلنا	میس	خرامش و خرام ام نیز ۱۲			می خرسرو به زمین که چو آب حیات خرامی - و بان مرده بر زیر زمین پُر آب شود - شیخ نظامی بدگاه خرسرو خرامش کنیم - باین بستیش را بش کنیم - شیخ شیراز بد گفت سالار بیت الحرام - که لای حال دمی بر خرام - و خرام بمعنی نوید و خبر خوش هم - فرووسی بسان کوسه کو بیامی برو - و یازوشای خرامی برو - و له سپهر از ان گفتا گشت ام که بنیام بد بانوید و خرام مختاری ز شمشیر بر آب دلا نوید - ز پیکان پولاد جان را خرام - و بمعنی ضیافت و همانی فرووسی چو طوس سپهر بد پیر و خرام - با شیم

محدوده دسند وغیرہ	نفع	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر
وہ تشدید نیز آمدہ شیخ نظامی نخرند کالاکہ پنهان بود کہ کالا سے دزدیدہ ازان بود۔ میسر می بخرد و بخواش دل و جان من - بیک موی زان زلف عنبر نشان و خریدہ یعنی بیع شدہ و کینرک بچہ و دختر ناریدہ را گویند ۱۲ اب و خریدار گیر چیمیکہ زود فروخته شود ۱۲ اب بہار	خرد	خرید	شرعاً	مقابل فروختن	مول لینا	خریدن
خواجہ شیراز یار مردان خدا باش کہ کشتی نوح - بہت خالی کہ بآبی نخر و طوفان را - اسے براۓ قطرہ نشمار و طوفان را - ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً		شمرن ۱۲ ان	گننا	ایضاً
صائب می تواند کہ کوب مارا خرید از سوختن - آنکہ بر خال تو آتش را گلستان کردہ است عرفی آنجا کہ سبکہ و میش آید بہ حکم - زاسیب گرانی بخرد و گوش اصم را - ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً		ربا نیدن ۱۲ ان	چوڑانا	ایضاً
مخلص کاشی فروختہ ببارہ تو ملک جہان را - باین متاع قلیل آبرو سے خوش خسیدیم - ۱۲ ابہار	ایضاً	ایضاً		نگاہ داشتن چیسے زالجوش چیسے زابہا	بچانا	ایضاً
چون برخاش خسیدن فردوسی و در پرخاشخسریا کی نیکو - گرفتند بر پشش بہر آرزو - ۱۲	ایضاً	ایضاً		خواستن	چاہنا	ایضاً
دختران مراد فرزندان ہم تا صخر خسرو چون خسریہ رفتہ بنور روز و خزان - و در زیر و خزان شدہ باکوہ عصیر - ۱۲ اسے خزانہ ۱۲	خرد	خزان	دُلوج	آہستہ بجائی درآمدن ۱۲ ان ب	گننا	خریدن مشتاقانہ ۱۲
الور می می نیم ازین مرتبہ خورشید فلک را - چون شپردہ در سایہ لطف تو خیزیدہ ۱۲	ایضاً	ایضاً		پنهان شدن	چپینا	ایضاً
و باین معنی مخفف خیزیدن است ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً		نشستہ برآہ رفتن مثل طفل ۱۲ ان ب	گننوں چنا	ایضاً
چون تن خیزدن چہ چیسے کلاہ کیان ہم کیان را سوز - درین خندان رو میان کے خنزو - ۱۲	ایضاً	ایضاً		گنجیدن	سماتا	ایضاً

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی انگلیسی	مصدر عربی	مفرد	مجاوره و سند و غیره
خفودن	چراغها	پیراستن بلغ و گشت از گیاه خود و خار و خاشاک و بریدن شاخها زیادتی از رخت ۱۲ ان بوج	خفود و خساره و بالکسر بر وزن احاره ۱۲ اب خساره و هه و با ین هه ۱۲ ان خساره و بالکسر بر وزن قطار ۱۲ اب خساره و ب ین هه و واو ۱۲ اب خساره و ب ین هه و واو ۱۲ اب	خفود	شمس فخر من آنم که طبع ثنا گسرم - بسرو گشت ثنایت خود و فرخاری باغ دین و گشت و دوت را به تیغ - کرد از خار و خس اعدا خسار - هه و له بهر بوی که باشد استهانش - نباشد حاجت رزق و خشاوه - و در نوادر المصاد است که خسار یا تار و فتانی و خشاوه بشین هه و واو درین هر دو تحریر است ۱۲
خسپیدن	سونا	خفتن	کوفه	خسپ	
ایضاً	لوتنا	غلطیدن ۱۲ ان		ایضاً	
ایضاً	معاف بونا	سج شدن ۱۲ اب		ایضاً	چون خسپیدن خون مولوی معنوی دیده خون گشت و خون نمی خسپد - دین دلم از جنون نمی خسپد - و له آنکه گشت از پی مادون من - می نداند که نخسپ خون من - ۱۲

محدوده و سند و غیره	صفت	صفت	صفت	صفت	صفت	صفت
سکندر نامه نمایندۀ غار با شاه گفت که نیکسرایک درین غار خفت - ۱۲	ایضاً	ایضاً		مدفون شدن	مدفون شدن	ایضاً
چون آتش خفتن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً		خاموش شدن	خاموش شدن	ایضاً
	ایضاً	ایضاً		غلطیدن ۱۲	لوٹا	ایضاً
				ن ب		
چون خفتن خون قاسم ششم می خون عاشق خفت اداگر می خوش خفت - آتشی دارد وزیر پاس پاماش کنید - و خون خفته یعنی کل شده دارد قصاص در گذشته ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً		بجمل شدن ۱۲	معاف شدن	ایضاً
چون خفتن و خفتیدن شیر ۱۲	ایضاً	ایضاً		ماست شدن	جمن	ایضاً
				وجغرات گردیدن		
				شیر ۱۲ آب		
				ج ن		
چون خفتن شیر و شیر و خون و کباب در ناک طاهر و حیدر زنازان شوخ چون سول	ایضاً	ایضاً		آلوده شدن ۱۲	آلوده شدن	ایضاً
دلما خفته می بیند بخواب و لم تیرنگه را خفته می بیند - ۱۲ ن				ن		
چون خفته خفتن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً		فروختن	دور شدن	ایضاً
				متعدی خفتن		خفتن
				و خفتیدن		
ناصر خسرو امروز همی ضعیف بینی - این قامت خفته لازم میسر می	خفته			کج شدن و	طیتر باهونا	خفتن و
اے دانت ناک در لغت خفته از بهر نیست - پشت من چون زلفت وادی و دلم همچون	خفت			خمیدان ۱۲		خفتن
دوان - و در بر دوان خفته بدین معنی بضم بر وزن گفته گاشته ۱۲						
	خفت	خفت	سعال	سرفیدن یعنی	کمانا	خفتیدن
		پندی		سرفه زدن ۱۲		بضم ۱۲
		کمانی ۱۲		ن ب		
مشچینک - چون خفتن بهر سعادت اثر - غالبه ساگردو باوهر مویه الدین	خفت	خفت	عطاس	عطس زدن ۱۲	حجینکنا	خفتیدن
		عطاس		ن		بالغ ۱۲

۱۲۰

بزرگان شکسته بزرگان با لغت ۱۲

مصدر فارسی	معنی آن در کتب لغت	نام آن در کتب لغت	مصدر عربی	حاصل عربی	نوع	مجاوزه و سند غیره
ایضاً	گلاگون	خفه کردن و گلو فشردن ۱۲		خفه گلو فشردگی	ایضاً	دماغ صبح را در هر خفیدن - زفیض روی او خورشید زاید ۱۲
خلیدن	چبنا	زور زدن چبیک در چبیک زور زدن کردن آنرا ۱۲	شوک	خلش	خله	انوری هر ساعتش از خفه گله تازه شکفته - و غصه چو خارش همه در وی خفته است و لیبی بود بدول زمرگان خلده - گهی تیرگی ناوک زنده ظهوری جوی خون از گایان تراوش آید - خلش غره بند و یک در کاست - و خله تختین پنج معنی دارد اول هر چیز خفته مثل جواله و زود زدن دماندان دوم بادی خنده که در شکم و اعضا می آید می پیدایش و این هر دو معنی بنظم آورده ۵ خله خار که خورد کم کشت - صد خله عجب می نامند نشت - مسعودی سلمان در دیانا بان زختم اندامها بچان زلفش - گوی آوردندشان بالقوه و در دله سیوم معنی بزیان و هرزه در آئی شمس فحش بر برج و آفرین که با در ثنائی است - نزدیک عقل باشد افسانه دله - چهارم خوب داری که بدان کشتی را نذافت از خله خوب نیز گویند ناصرخسرو آب تیز است این جهان کشتی است راست - بادیان کن طاعت و دانش خله فروسی سر بادیان نیز برگاشته - خله پیش ملج بگزاشته پنجم بمعنی خالی ستانی مردین باش دمال را یکدن - خیز و دنیا بگلگی حمله کن - عنص که از مرداران یکه کرده - مهر او را زول خله کرده - ۱۲ ج و در برهان است خله چبیک که بتدریج دمانی کم کم بظرف خود - ۱۲
ایضاً	کشکنا	ناگوار افتادن ۱۲		ایضاً	ایضاً	ناطق گر خلم و دل یا لاری منافق چه عجب - گل جوبم از اثر صحبت شان خاشتم - ۱۲
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲		خل و امریز	خله	۵ اگر چه غرقه از جمل خود نمید بباش - بعلم کوش ازین غرق جمل بیرون خل - ۱۲ ج و در نوادر المصا و شعر بنده چلیدن بجزیم نازی و قوم است و الله اعلم و تحقیق این معنی در هر دو کتاب یعنی فرهنگ جهانگیریه و در بان قاطع به تمام لغت خل باخار معجمه توان دید ۱۲

لغات
مستخرج

مصدر فارسی	اسم	اسم مشتق	نام آرایه یا بیرون	مصدر عربی	معنی	محموده و مستند و غیره
خلانیدن	چیدنا	تعدی خیلن	۱۲ ان تخز و غز تخز و غز تسغ ندع شوا		خلاند	
خمیدن	طیر پازونا	کج شدن دخم	گشتن ۱۲ ان العطاف تا و در انحاء کج	خم کج ۱۲ ان	خمد	خمده مخفف خمیده و بمعنی خفته و خوابیده هم و خمان بمعنی خم شدن و دوچرخه خم شده را نیز گویند و بمعنی بکمان هم و در اصل خمان بود از کثرت استعمال خابکان بدل شد ۱۲
خمانیدن	طیر پازونا	کج کردن ۱۲ اب	تا وید عظف خو حناء کحنیه تقویج		خماند	اسک خمانیده دم چون کمانه ز فیروز هم نوک دندان چوپریان تیر - فردوسی خماند شمارا سی روز کار - نماند خمانده هم پاندار - ۱۲
ایضاً	چرمانا	حرف و حکایت بتقلید حرف و حرکات سکنا و حکایت کسی را تقلید نمود و حرکات از دوسه سخن و سکنا ۱۲ ابج			ایضاً	و آیین مجاز نیست که شورش و شیرازیان این را و آلو چانیدن و و آلو چاندن و بر آوردن گویند ۱۲
خمیدن	تالی بجانا	دست بر هم زدن باصول ۱۲ اب	تصفیق تصدیه ترسیه	خنبک هندی تالی	خنبد	مولوی مسکو ۱ خواجه سرمستک شدی بر عاشقان خنبک زدی - است خداوندی خودی کشتی گرفتن با خدا - ۱۲
ایضاً	اچیدن	بریدن ۱۲ اب		ایضاً	ایضاً	

مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر سنو	مصدر غیر	معنی فارسی	معنی عربی	معنی سنو	معنی غیر
خندانیدن	خفیانہ			متعدی خندیدن ۱۲ ن			
ایضاً	ایضاً			ایضاً			
خندانیدن	ایضاً			ایضاً			و شیرازیان آنرا اوچانیدن گویند ۲ اب
خندیدن	خندہ	خندو		دندان سپید کردن ۱۲ ان			خواجه شیراز نے پستہ تو طعنہ زدہ بر حدیث قند مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند و خندہ بمعنی خندیدن صائب بعاشقان سیر روز خندہ بید رویست۔ ترا کہ صبح بنا گوشش شام میگردد۔ دور نو اور المصادر است کہ خندیدن زمین رستن نباتات است شیخ لطفاً می ز شیراز بود و بہان را ناوا - نخند وزمین تا نگریہ ہوا و خندیدن گریبان و اشکن گریبان است ناصر علی تارگریبان کہ بر روی صبا خندیدہ بود۔ صبح چون شب نیم چکیدن داشت درستان ما۔ و خندیدن رخ خوشیم یعنی شکفتن صائب عقیقی سازد از خون جگر یہاں سے زرین را۔ سیل شوخ چشم از غیبت خندیدن چشمیت۔ و خندیدن رنگ و شیراز جوشش زدن آن۔ و خندا خند مرادون خندان خندان التوری دفع چشم بد جانے را همچنان نرمم خدا خند۔ ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	دندان سپید بنظر تحقیر کردن بنظر تحقیر اور کاسنا و توین ۱۲			و درین مقام تحقیر و تموین بصلبہ استعمال میر شاہی سبزوارمی عقلم کہ بودی زنبور خند بید باطل جنون۔ من نیز می خندم کنون بر عقل دعوی داری خود۔ ۱۲

مصارف	نام	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف
خندیدن	هنسنا	و ندان سپید	ایضاً	ایضاً	درین مقام تعجب و شکفت بعلت از امیر شاهی سبزواری کارم بینه تخم و فانی تو کشتن است - خود عقل خنده میزند از کار و کشت ما - ۱۲
ایضاً	هنسنا	و ندان سپید	ایضاً	ایضاً	در مقام نفرین و دشنام گویند فلان بکس زن خود خندیده باشد ۱۲
ایضاً	تازه و شکفته نو	تازه و شکفته نو	ایضاً	ایضاً	چون خندیدن رخ سلمان ز آب دیده سلمان نهال حسن می باله - سبحانی تانمی گردینی خند و رخ زردی -
ایضاً	خوش شکفته نو	علم گردیدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون خندیدن طبع مولانا جامی بجد گرچه هزارا عجب و سازی - شند و طبع کو و ک - جز بازی ۱۴ شانی تمکون زبان سپاری مغلوب جانسانی غالب - اجل بگردشیر آبدار بخندد - ۵ چو شمشیرش خند و خصم گردد - بلی او خنده برق است باران - ۲۰ مثال
ایضاً	کرجانا	بیختم و م	ایضاً	ایضاً	چون خندیدن ۱۲ شمشیر ۱۲ و خندان شدن شمشیر کنایه از و ندان دار شدن شمشیر و مانند آن و حید شادی از پیران خنم گردیده قامت بدنامست - قیمت شمشیر کم گردد و چون خندان می شود - ۱۲
ایضاً	پولنا	شگفتن	ایضاً	ایضاً	چون خندیدن گل گل کرشمه بخندد چو چشم باز کنی - بهار شود بریزد چرخ پوشانی - ۱۲
ایضاً	هر جانا	بریز شدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون خندیدن ساغر ۱۲
ایضاً	کمننا	کشاده شدن	ایضاً	ایضاً	چون خندیدن بند چیسند و حید بند نقاب تو چو خندان شود - سایه خورشید فروزان شود - ۱۲
ایضاً	پیرکنا	طپیدن	ایضاً	ایضاً	چون خندیدن شراب طالب آملی غمزه چون نیش نگا به بقاب آلاید - هر طرف و در دل این شیفته شراب خندد - ۱۳ و این معنی غیر معنی پوشش زدن نیست - که در خانه کیفیت خانه اول مصدند از گشت - ۱۲

مصدر ناس	مصدر آزاد	منتهی الی آخر	نوع آنرا بکار رفته	مصدر	مفعول	معاود و سند و غیره
						فتنه بیدار کرد چون علم خوابیده شد - ۱۲
ایضاً	طهرنا	اقامت وزین	۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون گویند که گیاه در آنجا خوابیدیم از ابل زبان به تحقیق پیوست ۱۲ بهار
خوابانیدن و خوابانیدن	سولانا	مستعدی از خوابیدن	۱۲ ان	ایضاً	خوابانیدن	میر خسرو با جن را چوب بالا برد - چشم خوابان که در است سود - ۱۲
ایضاً	مارنا	زبون جریحه	۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	چون خوابانیدن تیغ و سنان و مانند آن صائب به بیداری چه خواهد کرد و یارت با نظر بازان - که خوابانیدن تیغ خوابانیدن چشم - زمانامی مشهور بر خدنگ غمزه آهنگاهن تهست - آنکه خوابانیده بر دلهاسنان پیدا است کیت - ۱۲ سنبج کاشی تیغ زهر آلود و آنچشمان هندی کند شد - بسکه خوابانند در هم تیغ ابرو کند شد - و این لازم معنی است نه معنی آن چه درین صورت تیغ و غیره بخون آلوده می شود و خواب تیغ معنی ضرب تیغ هرز ایدیل بیدل از خرگان خواب آلود او این مباحث - می کشاید فتنه با چشم از کین خواب تیغ - ۱۲ بهار
ایضاً	بمانا از بخت	تشانندن	۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	چون خوابانیدن شتر جامی دامن ز غبار ره میفشاند - اشتر بکنا چشمه خوابانند - ۱۲
ایضاً	پال کونا	نقصن غرور گیاه و غیره برای سخن ۱۲	تو اول لغات	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	چپانا	پوشیدن		ایضاً	ایضاً	چون چشم خوابانیدن کنایه از تغافل کردن چنانکه گویند فلانی چشم خود را خوابانیده است ای دیده و دانسته تغافل کرده است صائب دشمنان را دامن از تیغ تغافل سینه چاک چشم خوابانید بود شمشیر خوابانیدن مرا - ۱۲ بهار
ایضاً	آلوده کرنا	آلودن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون خوابانیدن چیز در چیزی چنانکه کباب در نمک با دام و پسته در شکلات سالک یزد من زبان خویش را در سر خوابانیده ام - همچو چشم شوخ او که صذر زانم داده اند - بیدل آنکه چون گل زخم مار در نمک خوابانده است - می چکد صورتش هم صبح از پیکش - ۱۲

مصدر فارسی	معنی آرد	معنی لغوی و لغت و نام آن که از این معنی	مصدر عربی	معنی	مخاوره و سند و غیره
خواستن	چاپنا	خواستش و اراده کردن	مشتیئة	خواست ^۱ خواستش طلب اراده ۱۲ و نیز معنی دعا ^{۱۲} آردین ماضی نیز ^{۱۲}	خواستش چند معنی دارد یکی اراده چنانکه گویند خواستش خدا چنین بود اس اراده ایزد یکی چنین بود و دوم بمعنی دعا شیخ نظامی خواستش نمودن زبان بر شاور پس از ازین شاه را کرد و یاد سیوم بمعنی مال ابو الحسن بن شهید دانش و خواستش اندر گس و گل که بیکجا نرفته اند بجم - هر که ارادش است و خواستش نیست - هر که خواستش است و دانش کم - و در زبان خواستش بر وزن بالش بمعنی مال و اسباب و خواسته و خواستی باشد و خواسته بمعنی مسئله مال عجمی یا به بندگی کشاید یا ستانند یا دهد - تاجمان بر پای باشد شاه را این یادگار - آنچه بستاند ولایت آنچه بدید خواسته - آنچه بند پای دشمن آنچه بکشاید حصار - و در زبان بمعنی مال و اسباب و جمعیت و ملک آنچه و خواه باشد و ترجمه معنی هم هست چنانکه در عربی گویند بالمعنی فلان در فارسی گویند بخواسته فلان و خواستگار و خواستار و خواستش و خواستش که هر چهار بمعنی طلبگار خواه صیغه امر است و بهر تریه هم آید خواه شمشیر از من آنچه شش طبلغ است با تومی گویم - تو خواه از سخنم بپند گیر خواه ملال - و بمعنی خواسته شد هم چون خواه و خاطر خواه و خواهی معنی ارادی چون حرکت خواهی یعنی حرکت ارادی این را بگویند خواه معنی قربت کند چون دیوار میخواست که بقیه ای نزدیک بود که بقیه همین این باب در مضاعف و ام و ام فاعل به بدل شود چون خواه و خواه و خواه بنده و خواه عطا است استقبال هم باشد چون خواه آمد و خواه رفت و در خواه بمعنی گداور یوزه گر ^{۱۲} چن
ایضاً	ماننا	طلب کردن ^{۱۲} ن	سؤال مسئله	ایضاً	فقیر گلستان گفت از سن چپیکه بخواه ظهور می دل ز من مهر و ام می خواهد - جز ظهوری ضمان نمی خواهم - و صاحب بهار عجم نگاشته که ازین بیت ظهوری خواستن بمعنی شمردن نیز مستفاد می شود و صاحب محیط حشمت تو - نه فلک یک حباب می خواهم - ^{۱۲}
ایضاً	پوچنا	برسیدن دور یافتن ^{۱۲}		ایضاً	چون نشان خواستن سعه که اگر خواهی از یکجایی نشان - در علم ندید بر اهل جهان - ^{۱۲}

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی انگلیسی	مصدر عربی	معنی عربی	مصدر فارسی
خواستن	آرزو گشتن	آرزو داشتن	ایضاً	ایضاً	صائب سخت می خواهم که در غوش تنگ آیم ترا - هر قدر افشرد دل را میباشم ترا - داین معنی قریب بمعنی اول است - ۱۲
ایضاً	روائی	روائی آزره	ایضاً	ایضاً	چون حاجت خواستن بمعنی خبری قصه خویش با تو دادم گفت - حاجت خویش از تو دادم خواست ۱۲
ایضاً	دوست گشتن	دوست داشتن	ایضاً	ایضاً	چون سوال خواستن مجدد همگرا - بود تو ز لذت بخشش سوال خواه - وی عفو تو ز غایت رحمت گناه دوست - ۱۲
ایضاً	عفو چنانچه	طلبی عفو شدن			چون گناه کسی از کسی خواستن بمعنی شفاعت او کردن شیخ شیراز در آن وقت نویدی آن مرد راست - گناه هم را در او در بخواست - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن	ایضاً	ایضاً	نظامی سوم دل به یقینت بر آستان - ستم دیده را داد اول خواستن - بدان داد ملکات که شایه کنی - چو داد بر شوی داد خواهی کنی - ۱۲
خواندن	چون	مقابل نوشتن	خوان	خواند	طاهر و قیس در بنم وصل چون مکتوب از آن ناخوانده می آیم - که میدانم اگر مکتوب بفرستم نمی خوانی - در دوسی همه موبدان آنسین خوانند - و را خدایا که ناخواندند - ۱۲
ایضاً	بلانا	طلبه داشتن	ایضاً	ایضاً	عاق قلخان بعد از گرسبوی خوش میخوانی مرا - می برد از محض نظاره حیرانی مرا - سکند نامه ارسطو به بیدار دل را بخواند - وزیر در بسج قصه با او براند ۱۲
ایضاً	گاتا	سر آیدن	ایضاً	ایضاً	چون غزل خوان میبند مطرب ۱۲ بهار
ایضاً	یا دکرنا	یا دکرنا ۱۲	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی چو در نیم شب بر آرم خواب - ترا خوانم در نیم از دیده آب - ۱۲
ایضاً	بجهنما	تمیدن دور	ایضاً	ایضاً	طاهر و حیدر به مخطوط حکم قتل آورده بر ما بخوان - دل بر گری بری مضمون این خط را بخوان - ای نفهم و دریاب چه مضمون نفهم و دریافت علاقه دارد و همچنین درین بیت او - می زند از کشور آسودگی دیوانگان - از سواد شهر این مضمون شکل خوانده اند و چون راز خواندن خواججه شیراز هر گاه راز دو عالم از خط سواد خواند این دریافت

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی انگریزی	نام انگریزی	مصدر عربی	معنی	محاوہ و سند وغیرہ
						رایت جہان سے خورد - ۱۲
خوردن	تمتع اور فائدہ نام	تمتع نام و لخواہ یافتن و بر خوردن	از چپیکر	ایضاً	ایضاً	چون بہشت خوردن بمعنی از بہشت تمتع یافتن و بر خوردن است بوستان بہشت تن آسانی انگہ خوری - کہ بردن نیستی بگری آسے از بہشت تن آسانی آنگاہ فائدہ و لخواہ حاصل کنی و چون مال و سرمایہ خوردن شیخ شیر از بخور چپیکر از مان چپیکر بدہ - زہر کرسان نیز چپیکر بدہ ۱۲ ان فافہم
ایضاً	لینا	گرفتن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون بوسہ خوردن صائب بوسہ از کچ لب یا ر خوردن است کسی - رہ بکچینہ اسرار نبرد است کسی - ۱۲ و چون رشوت خوردن امیر خسرو انچہ ز دست تو دہن میخورد - رشوت آسایش تن میخورد - ۱۲ بہار
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	چون خراج خوردن ظہوری از شہ کی کشور دل آباد است - کہ خراج دہ خراب خورد یعنی خراج دہد ۱۲ ان
ایضاً	از پیر ہونا	منفصل و متاثر شدن بچپیکر	۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	چون شادی خوردن و درد و غم خوردن و رشک خوردن و تیمار خوردن و حسرت خوردن و خشم خوردن و ذلت خوردن و افسوس خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شرم خوردن و تشویر خوردن و شکست خوردن و تشوین خوردن و شست خوردن و سیل خوردن سیفی کار من خوردن شست است بسر دلت - تابان سنگدل افتادہ سر و کار مرا گلستان غم ز یزدستان مخور ز بہار - ملا قاسم مشہدی شک آرزو در پاوشاہت میخورم ورنہ - تن من بر حصیر فقر شیری در نیستان بود مرزا صائب اگر روسہ و فناک تو در مد نظر باشد - چو آب زندگی گرما بخش می توان خوردن - بیداع عشق نچستگے از دل طمع مار - خام است میوہ کہ خورد آقا کم - کہاب حسن تو ام قدر خطا کدو نام - ز سایہ ذوق نکر و آنکہ آفتاب بخورد - شمع اشرفی ہمین دانا از اوضاع جہان افسوس خورد - ہر کہ شد بر خوان ہستی میمان نہیں خورد - سبک چراہ نیست بجز دیدن و حسرت خوردن - چشمم حاسد کہ نخواہد کہ بیند محسود - فسخے تو در دو غم ز خوردی و چشمم خون تو - دین زان بود کہ عاقبت کار نگر

صحرای فارس	صحرای ارد	صحرای کربلا	نام آسمان چهره	صحرای کربلا	صحرای کربلا	صحرای کربلا
صحرای فارس	صحرای ارد	صحرای کربلا	نام آسمان چهره	صحرای کربلا	صحرای کربلا	صحرای کربلا
صحرای فارس	صحرای ارد	صحرای کربلا	نام آسمان چهره	صحرای کربلا	صحرای کربلا	صحرای کربلا

محرره و سنده غیره

میر خسرو باز چو خشتک دهن باز نیست - جاس سخن در دهن باز نیست -
 پیکر که او در دسبیلی خورد - لعبت عید است که سیله خورد ظهوری رطل مسجی چشم
 درار - که خورد مذهب خون خیل خوار - رشک رقیب میخورد یک عوض نمیکند -
 بال بخنده خیز او دیده گریه را خیز - خواجیه شیراز نگر گفت آن بت ترسا بچه
 باده زوش - شادی روی کسی خور که صفائی دارد کمال اسمعیل زبانه زلفت تو خورد
 آسمان تشویر - زبانه ندیده ترا چشم روزگار نظیر - الفوری در بزم رشک برده از شمش
 ابروان - در بندل شرم خورد ده از داور بهار - و همچنین سیله خوردن و تو آنچه خوردن و
 چشم خوردن و مهره خوردن و سنگ خوردن و کمان خوردن و این خیل غریب محسن
 تا شیر چون صدق هموائی ما مقتضای طینت است - صفی ماهره از پهلوی
 گوهر میخورد - کاش که ابل جهان ابل بصیرت بودند - چشم تا کی کسی از دیده ناویده
 خورد - ۱۲ ان چون تیش خوردن کلیم تا چند نیش عقبی را ز دل کج خورم - کس کمال
 شمع در دم را گزیده است - و چون چاک خوردن مسیح کاشی چاکما از دهم
 خورم - تارهای کفیده را ماتم - و چون حد خوردن معنی سزا شری یافتن جناب
 بیگنا مان در غضب حد که نگاران خوردند - میزند از چشم شیران بر زمین و بنا اما - و چون
 حیف خوردن حاقط یا سلطنت از انجا بحر با حسن - وزین معامله غافل مشو که
 حیف خوری - و چون رم خوردن مفید از بسکه رم زدیدن صیاد خورده ام - پهلوی بگو چه
 عدم آبا خورده ام - و چون ات خوردن اس کوفته شدن بیک طعن را تاوره
 پناک آسمان ات خوری - همچون ورق طلا بردن آبی ز پوست ۱۲ بهار و چون هو خوردن
 با و کاشی آه سردی کشیدم از دل گرم - رخ بهوشان گشت هوا خورد -
 میر صیدی آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد - که باز گشتن نگه خود هوا خورد -
 و چون و همه خوردن جلال سیر دل خورده اسیر تو دوا همه خوردیم - اگر کعبه دلیل است
 چه با کست درین راه - ۱۲ بهار و چون زخم خوردن غم گر بگویم لذت زخمی که بجا

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	معنی ترکی	معنی اردو	معنی سنسکرت	مصادر و معنی غیره
						خورده ام - خون بگوشش آید ز غیر تر مرغ بسمل کرده را - ۱۲ و چون آب خوردن خرم و سبب و غیره شفیق اثر کسی نداد میخانه راه زاهد خشک - خرم آب خورده چو شد قابل شربت
خوردن	جلد طے کرنا	طے کردن عبرت	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون راه خوردن ظهوری در تعریف است پس این خرم که شلش خجده برن جهان چون صیرت شهنشاه دود کو جهان - بر مایه طے مکان همان است - در راه خور - نقش شمش گشته دهان - ۱۲
ایضاً	رکمی جان نمانده شدن		ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون تیغ زبسان خوردن کنایه از تیر شدن او - محمد سعید اشرف فی تند گردان و نه این سوده می شود - هر چند تیغ مهر خورد زبسان برت - ۱۲
ایضاً	پوتا شدن	شدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون خرم خوردن ظهوری قدم دوم از غصه خرم خورد - بنجاک ره شته قسم می خورد - ۱۲
ایضاً	پنچنا رسیدن ۱۲		ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون تیر نشان خوردن توپا به برنگ خوردن و صمد اقام بر گوش خوردن و سنگ بر نخل خوردن و آدمی بر آدمی خوردن طغی را نظم شید گشت تاراج سلیم - طرفه دزدی خورد و بر دزدی دیگر صائب هر که غافل شود این ز ملاست گرد و - خورد سنگ بر آن نخل که بے بر شده است طالب آملی بر گوش خورد نام و صالے ولی چه بود - که صاحبان دیده بخوابش ندیده کس - ۱۲
ایضاً	پانا یافتن		ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون رقم خوردن ظهوری صفه سینه ها نگر کردن غ - رقم انتخاب خورده دلم - ۱۲ بهار
ایضاً	ناخن کرنا ناخن کردن		ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون روزه خوردن کلیم چون روزه خوری جانب میخانه روان شود بهتر سفر چاره براسه رمضان نیست - اشرف می کشی کوزه و سال ندارد بیکر - فی همین روزه که ماه رمضان را هم خورد - و در بهار عجم روزه داشتن یعنی روزه شکستن نگاشته دورین معنی جاسه تا است چنانکه شکستن بعد داشتن می باشد ۱۲
ایضاً	کرنا	کرون ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون جفتی خوردن مرغان ۱۲
ایضاً	کاطنا	گزیدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون انگشت خوردن زلالی سازم شده از تو پرده سوز - انگشت خرم چو شمع تا روز - ۱۲
ایضاً	بسر کرنا	بسر کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون روزگار خوردن و آمر و ز خوردن خمر همه آراسته جنگ و فزاینه کین -

مصدر تارک	مصدر آرد	مصدر ناری کشتار	نام آرد کشتار	مصدر کشتار	مصدر کشتار	مصدر کشتار	مصدر کشتار
							مصادر و مستند غیره
							روزگار بخوشی خورده و نابرده زنگ - امر در بشادی بخورم یا تو که تسردا - ناچار مرا باز بر میسر بغزین - ۱۲
خوردن	کوتاه کرنا	کوتاه کردن ۱۲	ن	ایضاً	ایضاً	چون لیسان خوردن صائب دل صامت در بند دنیا نباشد - بتیاریج گوهر خورد لیسان را - ۱۲	
ایضاً	اُطمانا	برداشتن کشیدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون زبان خوردن لب از آتش تنگی خود مگر - خورد زبانی و بسی شور شر - فرخی تراز من همه جز بندگی نمودن نیست - مرا تو همه جز پنج و در و خوار - ۱۲ و این محاورات صاحب بهانه هم در سند خوردن معنی متاثر و منفصل شدن هم نگاشته ظاهر اقرب هم است ۱۲	
ایضاً	آلوده پونا	آلوده شدن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون گرد خوردن اسه کرده آلود شدن صائب میخور و گرد و غبار محل لیلی و درشت - نیست جز غشش تناس در مجنون را - ۱۲	
ایضاً	منا اور لگنا	پیوستن بچسبیدن		ایضاً	ایضاً	چون بر چسب خوردن مفت در قمی بسکه کردم گیر خون دیده ما ابر و رسید آب این سر چشمه طغیان کرده بر پل میخورد - طاهر و حیدر گنگه اش سختی از هم تمام - بوسه گلش خودی اگر بر شام - صائب طرخم خمش شب همه شب لرزد - که نسیمی بچسب رخ دل سوزان نخورد - و چون تیر بر که خوردن صائب نیست جز تیر که بر با خاکساران خورده است - بر زمین تیر که کز پشت قصدا افتاده است - ۱۲	
ایضاً	گران گزنا	گران گزشتن ۱۲		ایضاً	ایضاً	چون حرف بر دل خوردن صائب حرف سبک بول مامی خورد - ۱۲	
خوراندن	کملانا	بخورش دادن اطعام		خوراند		آئین اکبری در آئین انعام می نگار داسپ باید تا یک سال وجه خوراندن باید ۱۲ بوستان طعامش خوراند در دیش سیر ۱۲	
خوشتن	کوتاه اور نرم کنایی کچنا	کوفتن و نرم کردن ۱۲				خوشتن و خوشت کوفته و نرم کرده چون چنگا کوفت و آبجو و بای خوت و پی خوشت و در جهان است خوشت با ثانی معدله روزن خسته یعنی کنده و بر کنده و یعنی گندیده و بدبو هم آمده و خوشت با ثانی مجهول بر وزن پوست جزیره میان دریا	

[illegible]

[illegible]

نصرت	سینه آرد	سینه آرد	نام کتابت	مصدر	مصدر	مصدر
						مخارجه و سنده غیره
						<p>تن فراموش ده - ملا خوشی و عده جلوه چون دپی قدوه اهل صومعه - در ره انتظار تو فوت کند نماز را - ان و چون سجده دادن اسپر ندادم سجده کر عده خجاست برون آیم - سرکونی و فایضی عبادت خانه خود را تا شیر سلام میدهند جانان و چون غیر است همرازش - بنوعی میخلد در دل که دشنام است پنداری - و چون شج وادون صائب ترص نورشید است اول قهقهه همان صبح - چون تو انم داد شج نعمت الوان صبح - و چون صیقل وادون شوکت نیدانم که صیقل داده مرثضمیرم را - که رنگ خانه آینه میریزد غبارین خواجیه جمال الدین سلمان خاک زنگار بر آرد و خوشانگاری - که دهر آینه دیده دل را صیقل - و چون عرض دادن صائب دیم چه عرض سخن بر سیه دلان صائب - بخاک تیره و چه ریزم شراب بنیش را گوش روحانی نژادان بر کلاش می زنند - جور و رضوان چون به بنیشش سلامش می دهند - و چون انشا وادون سنج کاشی سرزل درازا بید و دمی - چون طنطنه عدل تو هر جاده افتا - و چون برورش دادن قاسم مشهد می تمام حضرت گریه کردم از غم اشک - که گل در باغ دنی خاری بهامون پرورش دادم - و چون ترک وادون صائب نشسته شعله آواز بلبلان صائب - براس خاطر گل ترک آه و ناله ده - و چون جولان وادون در عنان راه ده ظهوری را - تا دهر خورش بر فلک جولان - و چون حساب وادون یعنی حساب کردن صائب اگر چه درم از آن بزم می تو انم داد - حساب خنده گل بانشا گریه شمع - و چون غم وادون میخیزم جب دولت بدان مگردی مراد است چین - زلف مر و بیان مگر پشت مرا داد است خم - ۱۲</p>
فادان	کنا	فرمودن گفتن	۱۲	ایضا	ایضا	<p>چون قصه دادن و شغل دادن و حال دادن میسر و خمره زن گشت ماه صقلابی - فته را داد شغل بخوابی کیست که را ز با خبر گوید - شاه رفته گدا - و در - و چون حال دادن اسپر لا بهی عشق آنگو حال بنده یا تو داد - وصف شاهی در نهاد و انداز</p>

مصنف	موضوع	محل	مصدر	تاریخ	معارف و سند غیر
دادن	سوپنا	پسین پتھیل	ایضاً	ایضاً	ظہیر الدین قاریابی زلفت بجا دہی بڑوہر کجا لیت۔ ونگہ بچم داری نامہ ہرمان دہ۔ ہندو ندیدہ ام کہ چو ترکان جنگجو۔ ہر چہ آیدش بدست بہ تیر و مکان دہ۔ ۱۲
ایضاً	گورکنا	رہن کردن و گرد	ایضاً	ایضاً	چون مصحف دادن درین مقطع ۵ و او مخلص دل برفش با ہزاران التماس چون پریشانی کہ مصحف را بندوی دہ۔ ۱۲
ایضاً	رکنا	نہادن ۱۲ ان			چون گوش بچسبند دادن دسر پاپ کسی دادن صاحب بیج ہمدردی نمی یایم ہزارے خویشین۔ میدہم چون بیہم چون سر پاپ و خوشین۔ محمد قلی سلیم دادہ گل گوش یفریادہم درین گلشن سلیم نامہ ام کو یا نظر عند لیسان آشناست۔ چون نام دادن ظہوری خوش تو کہ برق و باد و تابش دادند۔ با خستی ہم زمی کاش دادند چون اہل اوت کبفت داد عثمان ہر چند کہ آب بی لجا مش دادند۔ ۱۲ بہا و چون دست بدو دادن محمد قلی سلی زضعف دست بدو دادہ ام ہر دو کام زانی ستاد آمدہ ام۔ ۱۲
ایضاً	خاک ہرنا	نمودن آشکارا	ایضاً	ایضاً	چون جمال دادن کمال اسمعیل محذرات سماوی در و جمال دہند۔ اگر تو آئینہ دل ز رنگ بزدائی۔ ۱۲ و چون جلوہ دادن صائب زمیوہ ہای بستی ہزار زار دہدا۔ سجاوہ دادن سبب و قن بکردری۔ ۱۲
ایضاً	خصت دنیا	خصت دادن	ایضاً	ایضاً	و بنیعی مخصوص است بالفظ دل طاہر و حسیہ دجان نتوان جدائی کرد یارب خط جانان را۔ چسان دل داد کو آغوش رخسارش برون آمد۔ میسر سبھی شیرازی ز دوستیش دلم چون دہد کہ روتا ہم۔ کہ ہر گم بنگہ گشت از تغافل سوخت۔ ۱۲
ایضاً	چھوڑنا	گراشتن راہ برائے کسی تا بگذرد و حق است کہ دادن بعضی مطلق گراشتن است ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون کوچہ دادن در راہ دادن ملا سحابی از کوچہ تنگی کہ خرس میگزرد۔ رہ دادن او نہ از رتہ عظیم است۔ و چون جانب کے دادن آصفی رفت پہلوے رقیبان و دل ماخون شد۔ وہ کہ با جانب ما جانب اعیانہ را۔ و چون رنگ دادن صائب میدہ رنگی و رنگے می ستاند ہر زمان۔ بسکہ دارد انفصال از چہرہ دلدار گل۔ ۱۲ بہار
ایضاً	کراتا	کنائیدن	ایضاً	ایضاً	چون تو بہ دادن داشتی دادن و ملاقات دادن و وضو دادن میر معری

مصدر فارسی	معنی آن در لغت	نام آن در کتاب جردون	مصدر عبری	حاصل مصرع	نسخه
					مخاوره و سند و غیره
					عدان انصاف تواند ریشته ایران زمین - آشتی و اداست با شیرریان رو باهله - مرزا پیدل علیه الرحمه - ماشیدان را وضوئی داده اند از آب تیغ - سجده آموز سر با نیست جز مخرب تیغ - ۱۲ بهار و چون صلح دادن ملا اوجی صفای روسی عرتناک یا رزنا که صلح داده به آفتاب و ششم را - و چون غسل دادن طغی - ابرو ساقی و ده غنم از جو می - کفن ده توام لیکن از برگ - مرزا میقیم چوب - چو ساز و کسی کشته از تاب خود - رویش و غسل در آب خود - غسل دادنش از کلاب و غیره - تازه که در کسوت چو حریر - و چون بر پیر دادن کسی را دانش باز چون دادم غم خوردن دل افکار را - کی توان بر پیر دادن کودک بیمار را - و چون تیمم دادن میسر خسر و هر سجده پیش پایش هم خاک پای او - دیده را دادم تیمم که چه غرق آب بود - و چون جماع دادن میسر خسر و انخواجه زنت که شیوه با انگیزد - هر لحظه جماعی دهد و بگریزد - ۱۲
ایضاً	مازنا	زودن	ایضاً	ایضاً	تو بدین معنی در مکافات و سزا دادن نیز آید و در مقام ضرب و قیل معنی انعام و بخشش بر سبیل استغفار و خیریت متعل شهود - اس - کد بران پنجم فرمود کوراد پید - همه دستها را بخون در نهد - و گو ز دادن یعنی گو ز زدن ملا فوقی بزیومی کونا که گو ز بریش از ده گو گریه که ریشه او خفته بر ده - ۱۲ و له چون مردت در ازین دار الفلاکت جلیقه مردم اکثر گو ز با گاه عشرت داده اند - ۱۲
ایضاً	نکاح کردینا	منکوح کردن	ایضاً	ایضاً	گلستان پیر مرد - لطیف و پندار - دخترک را بکفش دوزی داد - ۱۲
ایضاً	ملنا	مالیدن	ایضاً	ایضاً	چون روغن مالیدن غنمی نمی سازد غذا - چرب زایل ضعف پیر - کمان را گرچه روغن میدی فریه میگرد - ۱۲ بهار
ایضاً		کشیدن	ایضاً	ایضاً	چون جاروب دادن کلیم کوبش چون سی - اسه اشک از همنانه یادی کن - بیا و آستان او دی جاروب فرکان را - ۱۲ بهار
ایضاً	بٹمانا	نشان دادن	ایضاً	ایضاً	گلستان بادشاهی سپهر کتب داد - لوح میبش در کنار نما - در دل نگه دار کلیم اشک شوق را - این طفل را کسی بدستمان نمید - ۱۲

مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف
داون	لا تا	آوردن	ایضاً	ایضاً	چون توبه بزبان دادن خواجہ شیراز یار دیرین مراگو بزبان توبه بده که ملو توبه بشمشیر نخواهد بودن - و چون راز بیرون دادن ز لالی اگر بیرون دهم راز دل خوش کنه پروانه شکر سوزش خوش - ۱۲
ایضاً	طوبه نا اور بماوینا	فرو بردن ۱۲ بابا	ایضاً	ایضاً	چون باب دادن و سیلاب دادن صاحب گردی آرد از رنگین لباسان چشم شور - و او ششم دفتر کل را سیلاب نظر ۵ متاع هر دو جهان را باب خواهد داد - بنای خانه ناموس را باب ۵ - ۱۳
ایضاً	طوانا	انداختن و افکندن	ایضاً	ایضاً	چون پرده حبیب خردان علی خراسانی حیرت فکند دور مرا از نظاره ات - برائے خوش پرده ز شرم و حیا مده - و بخواب دادن کسی را بخواب انداختن آنرا با قاشق مگر فمیده آن بدخوا که خواهم کرد دل خالی که می افتد بر سوید بد خود را بخواب امشب - و چون خوبه دادن والہ هر وی دهم باز و تو کنم امید دشمن - شرف در سر تو وضع نگه از ره تو وضع - ۱۲
ایضاً	لگانا	زودن	ایضاً	ایضاً	چون تکیه دادن علی خراسانی نموده می خفتی چهره ترنگ ترا - بساز تابش گل تکیه داد رنگ ترا - مسیح کاشی بعد دولت تو امن از جهان بودن - بود و عدل تو تکیه بر آرد و دادن سنج کاشی از طعنه عدل تو در پیشه جودیش - از بیکه خود تکیه دگر گنم ترا - و چون خدا دادن محمد قلی سیلی بدست دپاس عروس چمن گل سنبل - یکی خدا دهد و دیگری نکارد - و چون خضاب دادن فوقی نزد می قیمت یا قوت هنر من ندانم چرخ هم - میدهم بآنکه از خون دلش بر شرب خضاب - و چو سرمه دادن چشم را - سلیم چشم مرا سرمه از حسن صفایان داده اند عشق بازی در چمن با ساق سنبل میکنم - میسر خسرو تاغبار ما دیانش چشم جان را سرمه داد - خاک را بر رویه دانت خالی شست ناصح کج بکوش حرف بی صوتت فرهاد شهیدانش - نمیدانم که داد این سرمه چشم نیمه تابش را - ۱۲
ایضاً	سجھانا	قمانیدن	ایضاً	ایضاً	چون حساب دادن محسن تاثیر بر نقد دل که بر آن دست خوش نگار - آخر باب

مصدر فارسی	معنی لغوی و مشتق	معنی لغوی و مشتق	معنی لغوی و مشتق	معنی لغوی و مشتق	معنی لغوی و مشتق
ایضاً	پڑھنا	خواندن	ایضاً	ایضاً	حساب یا گشت میدهد -
ایضاً	پڑھنا	درس دادن	ایضاً	ایضاً	چون خطبه دادن مسلمانان فلک بنام تو تا خطبه داد و در عالم سزایه جز تو کسی را بیافزاید خواند - ۱۲
ایضاً	چهره‌ها	فرد بودن	ایضاً	ایضاً	چون سبق دادن غیاثی حلو فی سبقت ناله دهم تا بخشش احوالی چند - میفرستم قفسی چند بگفتنی چند - ۱۲
ایضاً	چهره‌ها	فرد بودن	ایضاً	ایضاً	چون خلد در چینه زادن می‌خسرو در تعریف مناره گوید ۵ ماه خنجر بهر شب تا بحر کز سرخیش خلد دارد بر - زان خلد هر یک که در ابر او - برق زجا جت و و گر جافت او - ۱۲
ایضاً	بخشش	بخشیدن ۱۲ بها	ایضاً	ایضاً	چون خون دادن خون بخشیدن و قصاص زکات فتن طعن ار در تعریف ساقی ۵ بجای بطک گر که بر نشست - دهن خون خود را بان خوش مست و الهه پرو می خون زن بغنیده اسیده سبار - دست کشی تبریزی او نه بار کش - ۱۲
ایضاً	بنانا	کشیدن	ایضاً	ایضاً	چون صورت دادن غنی تواند صورتی دادن خیال آن پر پرور - مصور گشت از بنال غنی خا خا که دور - ۱۲
ایضاً	ایجاد کردن	ایجاد کردن ۱۲ بها	ایضاً	ایضاً	چون گل دادن حکیم رکنای سچ از عکس رخت گل ایران گل دارد - و زبوس خوشت دمان شیران گل دارد - تا از روییت ایجاد با زکشت - چون گلین تعصامی پیران گل دارد - ۱۲
ایضاً	اوگانا	آوردن ۱۲ بها	ایضاً	ایضاً	چون گل دادن شاخ شادمان گلر شاخ شکسته گل ندهد یک زلف یار - هر جا شکست خور و گل آفتاب دارد - ۱۲
داشتن	رکھنا	مقابل گرفتن ۱۲ ن	وضع	داشتن دارش نگاه داشتن مخاطب کردن ۱۲	و این باب گاه یک مفعول آید چنانچه گویند فلانی زور میداشت یا مال میداشت و گاه سه مفعول آید چنانچه گویند فلانی فلان را دوست میداشت صاحب تمامی روز دارد و داغ او شوقی معلوم - تمامی شب نشین گوشت و از بکند بازی - خواجیه شیراز دل من بدو رویت زچین فراغ دارد - که چو سرو پای بندست و چو لاله داغ دارد - ۱۲

[illegible]

معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ	معاذ اللہ
-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------	-----------

معدنیات	سینا	سینا	سینا	سینا	سینا	معدنیات
درشتن	اُطمانا	بروشتن	ایضاً	ایضاً	چون دست از چیزی داشتن کنایه از بازماندن حافظه دست از طلب ندارم تا کام من برآید۔ یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید۔ طالب اُمّی از باد پائے سعی من ایدل بداد دست۔ کین تو سن است دشمن جان نازیا نہ را۔ ۱۲	و چون فریاد داشتن صائب بی توامشب ہر سر مویم جدا فریاد داشت۔ ہر رگم در آستین صد شتر فولاد داشت۔ و چون مہم داشتن صائب بہ لیے مہم دارندہ مجنون را ازین غافل۔ کہ دار و لشکر سے مہم دیوانہ کھلا۔ و چون مضائقہ داشتن وحشی در کار مضائقہ داشت ناخدا کہ شتی بخوج رخت بطوفان گزاشتم۔ و چون نوحہ داشتن سلیم پیر فضل خزان و غم خود دست مرا۔ نوحہ بر اہل چین نموجہ صنوبر دارم۔ ۱۲
ایضاً	چربنا	خواندن	ایضاً	ایضاً	چون بن داشتن صائب از مصحف حسن او دارد سبقی ہر کس۔ در ہر نظر آن عین سیما سے و گردارد۔ ۱۲	درشتن
ایضاً	دشمنی کننا	خصوصیت داشتن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون با فلان چہ داری یعنی با او چہ خصوصیت داری اشرف میداریش چو دشمن و چاہ سخت ہاون۔ اسے دوستدار گلشن باز عرفان چہ داری۔ ۱۲	ایضاً
وامیدن	چربنا	بر بالای چپکے رفتن ۱۲ ان ج	صعود	واحد		
ایضاً	برابر ہونا	برابر شدن یکجہ ۱۲ ان ج		ایضاً		
ایضاً	جڑے اوکھاڑنا	انہنج دین بر کردن ۱۲ ان ب		ایضاً		
ایضاً	اُڑا بیجا نا ہونا	برون باو خاک ہونا ۱۲ ان ب		ایضاً		

مجاورہ و سند وغیرہ

مصدر تارک	اندر	منقول از کتب معتبره	مصدر کتب معتبره	محل حدیث	نفس	محدوده و سند و غیره
دامین	چرکنا	افشاندن بایده تخم و جسد آن ۱۲ بن			ایضاً	
دانستن	جاننا	معروف	علم	دانش	داند	و این باب بکسر نون مشهور است و مفتوح آن معلوم می شود و انوری در قافیه کاست و شان است و نان است گفته اند آخر این مایه بدانند خرم که ترا جز بتو نتوان دانست و دانشگر و دانشور و دانشمند و دانشمند و دانشی یعنی عالم و فاضل و عاقل و فردوسی سزوگر بدین بوم ز باستان - نمد دانشی نام غلغلستان - و دانش پیره یعنی طالب علم و آنا مراد است دانش و آنا و چون در آخر کلمه آید یعنی ظرفیت بخش چون قلان و کیفان و قهوه دان و دانشان و دانشی یعنی می توانی خاقانی یاسی خاقانی ارکشاوتی - و اندی از سه جهان برخاست -
دانستن بدان نشن ۱۲	سکنا	توانستن آن با ج		ایضاً	ایضاً	فخری شعر در نیت شادی من دادم گفت - تو در آن شعر که فردا بطرازم بنگر - شبنم نظامی بهان ربع مسکون ازوشند پدید - بدان مسکن از ما که اندر سید - قری مکر خود این شب بیدار روز دهم برو - که ام بیدار که آن شب هزار چندان است - مولوی معشوی تویی جان من و بی جان ندانم نیستن با - تویی چشم من می بیند دارم دیده بیدار - ۱۲
دراغدان	مقابل و در	با کسی روکش	تخاصمه	دراوین	دراغند	صائب ندارد صفت کشتی گرفتن باز بردستان - بود در خاک دادم هر که با گردون دراوین - کلیم دیوانه آن زلفم از غایت سودا - بباد دراوینم و با شانه درافتم - و دراوین کرد مراد دراوین است - ۱۲
ایضاً	لنا اور	پوشیدن چسپیدن بجسپیدن		ایضاً	ایضاً	میسری بوستان اکنون چه بزم خسروان است - و اندر طبل غزل گویت و قس در خوان - بانگ مرغ اکنون می مارا در آید و بد - بوی باغ اکنون می مارا

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام آرد	معنی نام آرد	مصدر عربی	معنی مصدر عربی	مصدر لاتین	معنی مصدر لاتین	مجاوزه و سند و غیره
در آمدن	در آنا	ورون آمدن	دُخُول	در آید	حضرت مروی یحیی بانه در آرزو کاشانه ما - که کسی نیست بجز درود تو در خانه ما - ۱۲			در آویز و بجان - ۱۲ ن بهار
ایضاً	باهر آنا	بر آمدن ۱۲		ایضاً	نه که در مکان غزه غماز شغالی - که حوصله که عمده این ناز و آید - محمد قلی میلی در آ بسم صبحی چو آفتاب صبحی - که بخت ناشده بیدار من ز خواب در آید - هر ز را جلال طباطبائی نویسد که در لغت وری در و بر و بر و استعال بدل یکدیگر می بیند انتی کلام پس درین صورت عزیزان که در آمدن را بمعنی مخفف بد آمدن نهیده اند و چه قیاسیت دارند و آید داخل مخلص کاشی گشت ز خط و بسیر است و کان شست نیست در آمدی در گرسن از این خط و آید کار کنایه از اقبال و مساعدت ایام طالب کیم و نور عیش پدید است از آمد کار - ازین بهر نمایان بود که نوی سال - و آمد کار نیز گویند و آن مشهور است بعضی گویند ابتدای هر امر است و آید			
ایضاً	ظاهر بر آنا	جلوه گرفتن		ایضاً	از سادگی سینه پر و داغ ظهور است - نقشی که بال و پر طائوس در آید - ۱۲			
ایضاً	قتل بر آنا	کشته شدن ۱۲		ایضاً	آمدن و بشیر در آمدن بمعنی کشته شدن به تیغ میر صیدی طهرانی در کشتن رحمت آید - حجت است که ناصر و بشیر در آید - ۱۲			
ایضاً	بیستنا	نشستن ۱۲		ایضاً	چون بر آید آمدن با نقی بر آید آمدن پیشگاه - که کس را نمود - از ان پیش راه - ۱۲			
ایضاً	گرنا	افتادن		ایضاً	چون بر آید آمدن به پیش پا خوردن ۱۲ بهار ظهوری از غاشیه داری تو نور خنید از گرم روی بر آید - ۱۲			
در آیدن	بات کنا	سخن گفتن ۱۲	قول	در آید	لیکن اکثر بلفظ هرزه و مترادف آن است و می شود شیخ او حدی فقر اگر خوردن است و کائیدن - هرزه ناچند بر آید کمال اسمعیل زبکه بگذازد ترم ز غصه در بخ -	در آید	در آید	

صدر فارسی	صدر عربی	مغنی از ساری کاشانی و نام آید باینجا میروند	صمدیه	حاصل صمدیه	مصراع	محاوره و سند و غیره
						بجان رسیدم ازین شاعران هرزه درای - و درای یعنی رنگ و جرس پیک آهنگران و این مجاز است و از این بیت شیخ نظامی معلوم میشود که جرس غیر در ایست تغزل در آمد جرس باورای - بخوشید غن اژدم کر نای - ۱۲ ان
در آیدین	بکارنا	آواز داون ۱۲ ن ب		ایضاً	ایضاً	
در باختن					و ربازد	لغتی است در باختن و نیز یعنی بیاد دادن چون تکرار باختن و زرد باختن و سرد باختن سعدی میفاید هر که عمر در باخت چپسته تحریر بر بنداخت - ۱۲ ان
در بختن				در بایت	و رباید	لغتی است در بایتن ۱۲ ان و در باد و ربامی یعنی ضروری و نیاز ۱۲ ابج
در خشین	چکنا	تابیدن	إِضَاعَةٌ تَلَاؤُ إِسَاءَةٌ الْمُلْكِ إِلْتِمَاعٌ كَوْحٌ قَهْلَةٌ رَاجِحٌ يَكْاحُ نَضْرَجٌ مَنْعُ خَوْفٍ خَصْفَةٌ تَضَعِفُ تَرْقُقُ دَلْعٌ	در خش	در خشد	در خشش برق و قضا عقه و رعد و سر ما و پر تو و فروغ آور خشش بروزن تاخشش مزید علیه آن و آرز خشش بزاسه تازی ظاهر تحریف اینست شیخ نظامی گراوتندر آمد تو هستی در خشش - گراو گنجاند شد توئی گنج بخش - خواجه شیراز ز شیر افشانش طغر از ز بد خوشید - که چون خورشید انجام سوز تنها بر هزاران زد - قوام ملت دوین مجدودین ابن علی - که میدرخشدش از چهره فرزدانی - ۱۲ ان و در زربنگ هما نگیریت که در خشش با اول و ثانی مضموم و در بعضی از فرهنگها با اول مضموم و ثانی منقص و نیز تصحیح نمود ۵ اند ۱۲

[illegible]

مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر
درختین	روشنی	برق افکندن	ایضا	ایضا	
درختانیدن	چرکانا	متعدی درختین	درختان	درختاند	
درخوردن	لائق بودن	لائق و سزاوار بودن ۱۲	درخورد	درخورد	امیر خسرو تاچو صلاهی بمیان ره برد - هدیه این صلیح همین درخورد فخر اگر ترا سخن اندر خور ستایش دل و ست - ز خسران جهان جز بختش نگردد حکیم قطران اگر بختش اندر خورند بودی جاس - جمالش مجلس بود سپهر شاد روان - ۱۲
ایضا	لنا	به دیگر رسیدن	ایضا	ایضا	
درختن			در سازد		لغتی است در ساختن ۱۲ کلیم لبان شعله و شمع است الفت من و تو - بمن کی شده لیک در نی سازی - ۱۲
درختن	طونسا	بزرگ بنیدن	در سپوزد		
		در آوردن			
		چیر کرد			
		چیر کن			
		۱۲ ب			

[illegible]

مصدر فارسی	معنی ازود	معنی فارسی در لغت و	نام آن که بنا بر این وقت	مصدر عربی	مصدر	مفرد	مجاوزه و سند و غیره
							چراغی که در گرفت مراد کرده است ترا گرم گفتگو صاحب - که دل ز ناله گرم تو در گرفت مرا - وله ز دیدار تو یوسف از لیلجا مهر برگیب - و چرخ دیده یعقوب از روزه تو در گیر و و در گیر راست و توافق و مشتعل و برافروزنده و توتو و پیچیده و چپک زار و تخیان و اضح بکبرق سحرین ماگشت - آن شعله در گیر که در خانه زین بود و شفیع از صحبت ما و تو ناصح هیچ جا در گیر نیست - جا که مادر بزم او خالی بود و یا جا که تو - محسن تاثیر دیده بستم تا خیال آن بری تسخیر شد - تا بگل این در گرفت و تم صحبت در گیر شد - و اکثر معانی این باب از دلفین این غزل ظهوری روشن است - برداشت پرده شمع ز رخ خانه در گرفت - با شعله صحبت پر پروانه در گرفت - و ارد تو بهی بجز و عشق خام نیز - گو عاقل فسرده که دیوانه در گرفت - اے دل از پذیرش فسون دوستی - و یکبار بر بخت و آساید که فسانه در گرفت - شادام که رخنه شد از دغا و غما سه هم - خورشید شعله در شد و پروانه در گرفت - زاهد خواص گشت ز طعن فسرده کی - رخت و رع با آتش میخانه در گرفت - ساقی به که بر سر و مشتاقی کنم - زان روزه بر فروخته پیمانه در گرفت - دل دانه است تا به جگر آتش - احوال مایه بین که چنان دانه در گرفت - اے شغافه بر آتش خود غلامی کنی - این سوز آشناست که میگانه در گرفت - خوش صحبتی میان ظهوری و ناصح است - دیوانه و حکایت فرزانه در گرفت -
در گرفتن	مژینا					ایضاً	چون بزر در گرفتن راه حضرت نظامی رحمه الله بر آراست نوشابه درگاه را بزر در گرفت آهنگی راه را - ۱۲
در گرفتن	مژنا	مردن	م			درگزرد	آئین آئین که در زره در گرفت و بهانجا آسود ۱۲ نام مقام ۱۲
ایضاً	پار بکمانا	م				ایضاً	شب بخت از فلک در گرفت ۱۲
ایضاً	سبقت لیانا	سبق بودن				ایضاً	یوسفان بمکین و جاه از فلک در گرفت ۱۲
ایضاً	درگزردنا	درگزردن				ایضاً	ملائیکه از گزشت درگزرد ۱۲

مصدر فارسی	معنی آن در لغت و در کتاب	مصدر عربی	معنی آن در لغت و در کتاب	مصدر فارسی	معنی آن در لغت و در کتاب
درماندن	عاجز بنما محلله فخره رفتن و جبران ن	لغوب اغیاء	درماند	معاورده و سندر غیره	
درنگیدن	آواز کرنا بفقتین چرا و تیرگی گزار و تیرگی و غیره کا	درنگ	درنگد	درنگ	درنگ
ایضا بکسر	توقف و استی کرون و آرام ثبات و تیرگی ۱۲ ن سبج	ایضا درنگ توقف استی	درنگ	درنگ	درنگ
درنوشتن درنویدن	۲	درنویدن	درنویدن	درنویدن	درنویدن
درنویدن	فراموش کردن کرنا	درنویدن	درنویدن	درنویدن	درنویدن

معاورده و سندر غیره

پیمانام را سوچه نتوانست دیدن - برود و ماند و نگم از پیدن - درمان ام حاضر در منده
مخفف در مانده یعنی عاجز ۱۲ ن

درنگ یعنی آوازها تقی درنگ درنگ خم هفت جوش - بلو و از سر مغز نه پنج جوش -
خم هفت جوش مراد از کوس است مخلص کاشی اگر وقت خطر پاسی کرد و نگ -
چرا و درنگ کند شیشه چون خورد و برنگ - و ارسته

درنگ بکسر اول پنج معنی دارد اول ساعت و وقت بود و سوزنی از زیر پنج پرده پشته
نظم کنی - چون صوفیان برقص در آئی همان درنگ - دوم یعنی ثبات و آرام و تیرگی
سوم آخرت را گویند فردوسی چو سازنی درنگ اندرین جا سستنگ - شود و تنگ
بر تو سرائی درنگ چهارم یعنی پنج و محنت و آن را درنگ نیز خوانند و فرنگ
چو عیب جو شدن ستاره زان دارد - که بیدارنگ بود چون بروزی بشتاب پنجه
که در نوختن تار و ساز و ناقوس و درنگ و شکستن چینی و آگینه و اشال آن بر آید و تیرگی
البواختر از باده رخ شمع برنگ آوردن - اسلام جانب فرنگ آوردن -
ناقوس یکباره درنگ آوردن - بتوان توان تراب چنگ آوردن - مولوی معنوی
تا که دیوانه بشورش در رسید - برود و کان شیشه گرید - یک بیک برنگ نیز و بیدارنگ
کردش بر دی درنگ شیشه درنگ - ۱۲ ج

لغتی است در نویدن و نوشتن که باید معنی چیدن و طه کردن نظامی چو
لحقی زمین را ورق در نوشت - ز بهلوی داد و در آمد پشته -
۱۲ ن بهار

گلستان که باندک تغییر حال از مخدوم قدیم برگرد و حق نعمت سالها در نوید و ۱۲

[illegible]

رضوانہ محمدی علیہ السلام

نہیں۔ اہل وسکون۔ اسے مہملہ و کسر

بسم الله الرحمن الرحيم

بالتفصيل و ما هي مسود ومث ١٢٧

۱۵ شنبه
 آورده ۱۲ صبح
 ۱۶ یکشنبه
 چای که کوفت
 شده باشد
 بزرگ و سیاه
 ۱۷ دوشنبه

[illegible]

مصدر قاری	مصدر ازود	مصدر ازود	مصدر ازود	مصدر ازود	مصدر ازود
دزدیدن	کم کهنه	کم گفتن سال از	سین	۱۲	صائب این کم سالان که می دزدند سال خویش تن - کهنه دزدانند و تاراج مال خویش تن ۱۲
ایضاً	سلب کرنا	سلب کردن و	برودن	۱۲	چون دزدیدن ذوق و صفاییل و بوس و جز آن ملاقا ستم مشهدی زبس دست تماشایش ز رخسارش صفادزدید - چو کرد سر بعد از مرگ باشد نور در خاک طاهر و حیدر فغان بن زول عاشقان بوس دزدود - دراز سر خاک ستم نفس دزدود بود ملاست خال سیاه لبت - چنانکه میل شکر از دل گس دزدود - بیا دلفت تو دل آفتاب به تنگ آمد - که ذوق شربت از خاطر گس دزدود - ۱۲
دسیدن	پهونکنا	دم دادن	۱۲	نکف	دم و دمش
<p>چون دسیدن کرنا دنی و روح نفس و افسون و آه اسیر لایحی آه را چون در رخ آن مه میدید - در خسوت افتاد و جان ازو برید - محمد قلی سلیم بسکه برین چشم او افسون سو دایمی دد - جاسه ناخن حلقه زنجیرم از پامی دمد - در صرع اول بدین معنی دوردوم یعنی دسیدن است و دمشش بوی آمدن ددم دهنی دارد اول معرفت ددم فریب و مکر و حیاه شیخ نظامی ملک دم داد و شیرین دم میخورد - زنانه خویش یکجوشم نمیخورد سیوم نخوت و تکبر اسکندر دی و گنج و سپاه از تو کم - نیم حلیت این طبع داین باد و دم چها هم معنی بوسه و از ابتازی شتم گویند این کین چون تاب گرفته سنبل زلفت - آورد و باد و دم و تر نفس - و دمشش مصدر آنست و له بوسه جو دوی نیند سیلان بجایانش - ملی که مشک بخورد و بناید از دمشش چسبم وزن شعر را خواند و مولا معتوی بس کن و سیج مگر چه دهان پر شکراست - زانکه این وزن ددم قافیه هم میاراند ششم ابائی باشد که آهنگان بدان آتش ازوزند و بھندی و بھنگی گویند و ازاده نیز گویند خاقانی گاده کرد اندزدن بر در خفاک چنگ - کی شود دش پاس بند کوره و سندان ددم هفتم آه باشد کمال اسمعیل روز آمار و بدو ختم از ددم لب را - بدو ختم از روان و جان قالب را - اکنون که مرزنده همیدار شمع - شاید که چور روز زنده دارم شب را -</p>					

مصدر فارسی	معنی از عربی	معنی از ترکی	معنی از لفظ	معنی از مصدر	معنی از صفت	معنی از فعل
						مخاوره و سند و غیره
						هشتام افروز باشد سیف اسفرنگی آنکه خواب فتنه را هشت بخت بیدار او بدم بند و سهم دهن بود و هم معنی وقت و زمان بود و این دو معنی را نجیب الدین جریانی قانی گوید هر که همچون گل کشاید دم بیاورد روزگار روزگار او را در آن دم و امن ز می دهد محسن تاثیر گوید دم روزگار چون بنم کاری ما بجای رشته بگرد چشم سوزن آب - ازین رودم شام دوم صبح گیر گویند و له تابا درخی کشید چرخانی دل تاثیر - پای کمی از صبح ندارد و شانش - و له هر وی از دست بر دهن دم هجابر عشته ماند - در استین حادثه روزگار دست - ۱۲ ج دوار است در جبال گیت و مان سدر معنی دار اول فریادکنان بود و در رے شادی غلبه یا غلبی بسیار متوجیه بزی همچنان سالما و راز - و نان و دمان و چمان و چران - و و منده فریادکننده را گویند رسلی علوی محمودی و منده آشتانی پیشتر آمد - خروشان و بی آرام زمین در - و دوم تیز رفتن باشد صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده است و از بخت بک اسم مکان - تیز رفتن بود و دمان و دمان فرو روی بیاد و مان تا تیز رویک زال - گرمین جهان مرغ من خنده فال - و بعضی درین شعر فرو روی و مان را معنی در وقت و فی الفی نوشته اند سووم معنی زمان آمده ۱۲ بسج
و میدان	اوگنا	روییدن	بخت	ایضاً	ایضاً	چون بنهر و میدان و گل و میدان و غنچه میدان و تبار میدان طالب از باغ اسیرم می دنگلما یاس - و انگون سیر است آری کوب ستاره ام محمد امین و قاری خندنگ خضم ز قهر تو قهر بر گشت - چنانچه غنچه میکان و میدان از گل فاق - ۱۲
ایضاً	طالع کرنا	طالع کردن		ایضاً	ایضاً	چون و میدان سپیده و صبح و آفتاب و غیره و میدان و تو در خواب غفلتی با صبحی زن از باقی شبانه خویش - صائب و مید و شب آخر زمان سپیده خشر بخفتن تو چو صباب کمت نیست را و خواجه شیراز گفت ما به پنجپیدی و نورش و مید - گفت با اینهمه از سال بقه نو مید نشو - ۱۲
ایضاً	چینا هوا	وزیدن		ایضاً	ایضاً	چون باد و میدان شغالی با همه بستمگیا صدمین گل می دهم - باد و مان امید می

مصدر فارسی	معنی فارسی و ترکیبی	نام آوازی یا بیرون	مصدر عربی	معنی عربی	مجاوره و سند غیره
					مشکبه و ناسپاسی کنند نعمت الهی باشد و معنی خوشحال و شادمان هم و متدبراه روتد و دنده رانیز نگویند ۱۲ اب
دیندن	غضبناک از جایی در آمدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	
هونا	دوازدهم و قهر جوشیدن ۱۲ اب				
دوختن و دوزیدن و دختن بر وزن خفتن	سینا	معروف	دوختن	دوز	چون سطر جامه لبوزن دوز به تیر محسن تا شیر صغیر غلامه ماصوت بلبلان دارد - زرشتر گل دوختن سطر ۱۲ و دوزنه و دوزینه سوزن و نیش لپشه و زنبور و مانند آن و بعضی براس فارسی گفته اند و زنه بر وزن تنه مخفف است ۱۲ ان
ایضاً	دوختن	دوختن ۱۲			شعشع سراج الدین راجی شیر براس دوختن تدبیرش - وام افلاس دوخت احسانش - و مصرعه اول یعنی دوختن است و مصرعه ثانی یعنی گزاردن و دوخته مخفف دوخته فردوسی سدر انجام چون شیراز دوخته شد - زن و مرد از کار پر دوخته شد ۱۲ ان ج
ایضاً	اداکرنا	اداکرون و بدینی	دوختن	ایضاً	سندش و خانه بالا مرقوم است ۱۲ و در برهان معنی نماز گزاردن هم ۱۲
ایضاً	جمع کرنا	گرو آوردن و جمع کردن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	و این گویا مخفف انداختن است ۱۲ ان مولوی معکونادش بود آن زینب آموخته - وام مجید از عطایش دوخته - ۱۲ و صاحب زنگ جهانگیر درین شعر دوختن یعنی حبستن بکار بسته -
ایضاً	ژان	انگندن	ایضاً	ایضاً	چون نذر دوختن از دور شمیر قوی بر سنج جامه نظر از دور دوخته - پنداشتم توی تو نبود ی بختم - ۱۲ اب

دوختن و دوزیدن و دختن بر وزن خفتن
دوختن و دوزیدن و دختن بر وزن خفتن
دوختن و دوزیدن و دختن بر وزن خفتن
دوختن و دوزیدن و دختن بر وزن خفتن
دوختن و دوزیدن و دختن بر وزن خفتن

مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف
دوسیدین	چپکنا	چسپین ۱۲	لُزُون	لُصُوق	دوس	شیخ عطار جندبائی ہر کسے بوسیدت - از طبع در ہر خے دوسیدت ۱۲ ان
ایضاً	چسپنا	لغزیدین ۱۲			ایضاً	شیخ اوجے رآب گندیدہ خاک پوشیدہ - در تو چون نفس روح دوسیدت ۱۲ ان
دوسایین	چپکنا	معدی اردوی	الزاق	الاصان	دوساند	شیخ نظامی بر آن صورت جو صنعت کردہ تختی - بدوسایند بر شاخ درختی - ۱۲ ان
دوشیدن	دوہنا	معروت	حَلَب	حَلَاب	دوشند	دوشا چارواکے دوشیدن چون گاؤ کو سفند و ماٹڈان اسکے زر گاوان صد ہائی ہزار از شمار - زمیشان دوشا ہزاران ہزار - دوشمہ و دوشمہ ظنی کہ در آن شیر دوشمند ۱۲ بان
دوشانیدن		معدی دوشیدن			دوشاند	
دودین	دوڑنا	تیز رفتن ۱۲ ان	سُغی	عَدُو	دود	دوان و دوانہ مراد دندہ و دوا و دودین پیاسے ۱۲ ان
ایضاً	سرایت کرنا	سرایت کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون دودین سستی می صائب مرا کردہ است چون آئینہ حیران مجلس آرائی - کہ می را درگست از دودین باز میدارد - ملاقات ششم می چوستی درگ عالم دوم بہر فنامی خود - زہر جاگردی ازجا خاست آن باشند نشانم را - ۱۲ و چون در تہ پست در گسٹے دودین لے درگ دپی سرایت کردن طالب آملی غنچہ را از تہ دود در تہ پست - گر نہ باو سحری شیطانست - سلیم با خبر باش فریت نہ ہاے زاہد - می دود در گ دپی دختر ز شیطانست - ۱۲
ایضاً	کوشش کرنا	آمادہ میباشن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون چشم دودین محسن تاثیر کارے نہ توان بی مدد دیدہ در آن کرد - چشم ز پی کارے کہ دود خوب توان کرد - سعید شرف بسکے چشم نمی دود بر جام و ساغومی نہند - دیدہ ام راموچ می تبخیر بر پا چون جواب - ۱۲
	اور بغور	چشم و سیارک				
	دیکھنا کہ	کردن در تحبس				
	کا	چیسے ۱۲ ان				

صدر قاف	صدر ذوق	صدر لای	صدر کمال	صدر کمال	محمود و سندی و غیره
دویدن	مشهور و نونا	شهرت گرفتن	نام و مشهور شدن	۱۲ بهار	چون نام دویدن کلیم داد بس گیتی همچون سخن فرقی - دلگیر از سفر نیست نام دویده ما - ۵ از آن دوید با فاق نام ماصائب - کردوشن است جهان از نفس شماری ما - ۱۲ بهار
ایضاً	نکلنا	بر آمدن	ایضاً	ایضاً	چون خون دویدن انوری کنون چو عذ گشت با ن توشن تن خواهم - ز شرم خون دویدم از بدن بجای عرق - ۱۲
ایضاً	گزنا	گزشتن	ایضاً	ایضاً	چون بزبان دویدن ۱۲ بهار
ایضاً	فریب دینا	فریب دینا ۱۲	ایضاً	ایضاً	
دواندن	دوژانا	متعدی دویدن	۱۲	دواندن	
دوانیدن	دوانیدن	دوانیدن	دواندن	دوانیدن	
ایضاً	منفعل امر	منفعل امر	دواندن	ایضاً	مخلص کاشی از لطف مردم اگر نظر نشانند - مرد و بجا که چون اشک دوانند - محمد سعید اشرف در جواسپ گوید ۵ - بردا و بس کنایه که خوانند - خران از طعنه اش آخرو دوانند - ۱۲
ایضاً	آماده اور	آماده و میا کردن	ایضاً	ایضاً	ملاطفراد تعریف پیر میان گوید ۵ - گرش صافی باوه کرد و مزرور - دواندن ملک پروژه چشم خور - ۱۲
ایضاً	پسینا	انداختن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون نیزه دواندن میسر خسرو بین شهاب فلک و نیزه دوانیدن او - که شد اندر شب تا از مسو حلقه بر با - ۱۲
دواندن	پروچانا	رسانیدن	ایضاً	ایضاً	چون ریشه دواندن طالب علمی مثال بهت طالب بعش ریشه دواندن - ولی چه بود که نقش سعادتش است صائب داریم فکر ریشه دواندن ز سادگی - با آنکه چون سپید بر آتش نشسته ایم - ۱۲
دیدن	دیکنا	نگر بستن ۱۲	ایضاً	ایضاً	بعضی تقیبن در شرح این قطعه شیخ نظامی نگارند و فرزند و غارتنگ - که چون تاب آتش در آن خانه سنگ - فروزنده چاسپ در وید زرت - که س می تافت زان چاه نور شگرت - می فرمایند که دیدن که ترجمه رویت است گاه یک مفعول آید چنانکه بگوئی

صدر فارسی	صدر انور	سخنهای لطیفه	نام کتاب یا چیز در دست	صدر بحر	صدر صاف	مفرد
						معاذ و سند و غیره
						<p>رفتم بنند و دیدم پیل را و گاه دو مغولی آید چنانکه گویی دیدم زید را سفید ریش و چون مفعول دوم قضیه باشد که در دو ضمیمه عاید بود و مفعول اول بر سر آن قضیه کافی آن چنانکه دیدم زید را نمازی کرد و متضاع را در و اسم فاعل این باب من غیر ما و تاء آید چون بیند و بین بینندی هر چند صیغه ماضی است لیکن از این مقطع صیغه حال مستقلا می شود و رخصت اشک فشان و بی اروا را - بیندی نوح که سیلابی و طوفانی هست - بینش بصارت چشم و بینده مثله مرا از زو نیست از مهر او - بینده بر دارم از مهر او - شیخ نظامی مرا هست بینش نظر گاه تو - چگونه نه بینم بدو راه تو - و بینک در ملوحت مردم چشم و بینی معروف زیر که مرئی می شود و با آنکه متصل چشم است که که بینش است ۲ آن دنیا معنی دیده و رو بینائی دیده و بی بود و گاه باشد که بینائی گویند و از آن چشم اراده نمایند ناصر خسرو بر مصیبت گماشته همچو روز و شب - جان و دل و دو گوش و بینائی آمده و دیده که پنج معنی دارد اول یعنی دیدن و رویت باشد و دومی اگر هست خود جا گفتار نیست - ولیکن شنیدن چو دیدار نیست و سوم یعنی روی و سیوم یعنی چشم ستائی ز دیدار است بر شیدا است و دیدار - به بین و دیدار اگر دیدار داری - چهارم بینائی و قوت باصره باشد چنانکه قطران دیده فضل را توئی دیدار - خانه وجود را توئی میان پنجم یعنی پدید و پدید آمده کمال اسمعیل نقش بندی نظرت که در ضیق رحم - یارب لطفه کند نقش جانور و دیدار - خاقانی بخدا بیکه هم ز عطر شک - موش را کرد در جهان دیدار - و دیده سه معنی دارد اول چشم باشد و دوم مرئی و شاهده شده را گویند این دو معنی امیر خسرو بنظم آورده است - خال و خط و زلف تو آرایش دیده - گردیده به دیده مثال تو ندیده - سیوم و زنت بلند و یا پشته یا کوهی را خوانند که دیده بان بر بزر آن نشسته نگاه کند و دیده بانی نماید و دومی خود دیده بشنید و ستان سام - بفرمود بر چه کردن لگام - و دید بان و دیده بان و دیده دار شخصی که بر ستر تیر کشی یا بر سکه باند یا بر جاس باند نشیند و هر چه بیند از دشمن و غیر آن خبر دهد</p>

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی از لغت و	نام از کتاب چهرت	مصدر عبری	مصدر عربی	معنی
						محدوده و سند و غیره
						<p>اسکد خروشان از انجای کی دیده دار که لے بیشان نیست جان تمان بکار۔ و دیده گاه و دیده گاه جانی نشست و دیده بان را گویند ۱۲ ج ب و دیده و دیدنی بیای معرفت نظاره و تماشا طغر احسن این باغ ز غریب گل است۔ چشم بلبل اسیر ویدگی است۔ و دیده و آوید و آوید و باز وید و ویدن و آویدن و ویدن کردن و ویدنی کردن بمعنی ملاقات رفتن اختص بزوی بشب جمعه کنم دیدنی خست رز۔ زانکه میخانه نشین در شب آئینه بود مخلص کاشی رفنان که غمره میا ک ندادمان که آن دوزگس بهار آئینه دیدن عید ائمه وحدت گیلانی چنان دلم ز غم وید و باز وید شکت۔ که ناختم بجز از بلال عید شکت۔ کلیم برون بنی روم از خانه همچو آئینه ام اگر بدیدم آئینه دانی بنم۔ بروی ساغی ماه عید را ویدم۔ همین بس است درین عید دید و آویدم۔ صائب کشوم بر سر بر روی وینا چشم ازین غافل۔ که دیدنهای رسی عاقبت و آویدنی وار و ویدار بمعنی عشق بازی دآن دو نوع است یکی پاکباز و دیگر بوس بازی داین راه رز که کاری نیز گویند اشرف پاسبان عالم غلی اعلو کی رسد۔ هرزه کاری ویدار بمعنی دیگر است جاروب ویدہ بمعنی جار و کشیده نصیری بدخشان نیست خاشاک در سراسر دلم۔ صحن جاروب ویدہ را نامم ۱۲ بهار و وارسته</p>
ویدن	دکنا	دیده شدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	شیخ نظامی بخود کم شوم خلق را رهنمای۔ همایون ز کم دیدن آمدنهای ۱۲
ایضاً	معلوم کرنا دریافت کرنا	معلوم کردن و دریافتن ۱۲				<p>شیخ شیراز چو دیدی که دشوارت آمد سخن۔ دگر هر چه دشوارت آید بکن۔ و چون راز دیدن ظهوری توان دیدار از درون نقاب۔ اگر عینک آرد قبح آفتاب۔ خوا چشم پیر این چه شوریت که در دور۔ قلم بنم۔ فرووسی بقیه ترس اندرین لشکر۔ نه دیدم که تیماران چون خورم۔ لے دریافت نکردم و در فهم من نیامد ۱۲</p>
ایضاً	تشخیص کردن ۱۲	تشخیص کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	<p>گلستان بقمان حکیم را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از نابینایان تا جاع نه بینند پاسبان نه منند صائب چه بر سوے چه کوران بعصای بی۔ چاه تر قلم</p>

[illegible]

مصدر غار	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر
		تسلیج غسوط				
در کرون	طونسا	م	دس	در کز	صائب صابا بخت سایل بریم در کرد - سب زمینی کردین اینجاست	مخاوره و سند و غیره
درگزین	نگسنا	م	اشکارسه اجازة	درگزاند		
درشتن	روشنا		کثیر		مصدر نه اولغات معتبره موجوده یافته نشد ۱۲ والکد اعلم	
در انداختن	پسینک وینا		کثیر و طرح	در اندازد	نقشی است در انداختن که گشت - ۱۲	
ایضا	کرانا	ریختن ۱۲		ایضا	چون خون در انداختن خنده جام غم بگیراند - گریه شیشه خون در اندازد - ۱۲	
در میدان	تککارنا	اندک کتف	کف	در میدان	مصدر نه اولغات معتبره یافت نشد - ۱۲	
صلح ۱۲	نقاس ۱۲	انداختن مانند				
در رفتن	تجاو کرنا	تجاو کردن ۱۲	تجاو کرنا	در رود	چون از سر در رفتن از حد تجاو کردن مخلص کاشی برنگذاری من چندین بیجا جام لطفت بیم آن باشد که از سر در رود و بیجا نام - ۱۲	
وابا متن	هنسنا	خمدین ۱۲	ضیحا		وابا با نمی یعنی میخندم و ابا با می یعنی میخندم ۱۲ اب	
وابو متن	وینا	واون ۱۲	اعطاء انطاء			
ولیدن	ولنا			ولد	و در برهان تنها لفظ ولیده مرقوم است یعنی خرد و بغور شدن قلعه ۱۲ اب	
ولشیدن	دیکنا	ویدن	سرویه		مصدر نه اولغات معتبره موجوده یافته نشد ۱۲	
ووروتن	لیجانا	برون ۱۲	ادهاپ			

مصدر نه اولغات معتبره یافت نشد ۱۲ اب

مصدر فارسی	مصدر اردو	معنی فارسی و اردو	نام کتاب یا جزو	مصدر عربی	مصدر سنسکرت	مخاورہ و سند وغیرہ
باب ۱۱ مہملہ						
راندن	چلانا	روان کردن ۱۲ ن	سوق	راند	چون محل راندن کہ در بار عجم معنی ناقہ راندن قوم است والہ ہرومی ناقہ را نقش قدم سلسلہ بچون ساخت۔ یہی ازانہا اگر جانب حی محل راند۔ فیضی فیاضی ہم مرحلہ زمین پر بند۔ ہم محمل آسمان کشیدند۔ برویدہ زگر یہ کاروان راند۔ صد محل عجم بدل شمان راند۔ ۱۲	
ایضاً	چلنا	روان شدن ۱۲ ن		ایضاً	امیر خسرو شاہ سپہر غمزدلایت بلند۔ کشن بچن سپہر ولایت نماند۔ یوسف لیخا بروز روشن و شبہاے تاریک۔ یہی راندند تا شد مصر ز نزدیک۔ ۱۲	
راندن	ہانکنا	وو کردن		ایضاً	حافظ بلال زمان سلطان کہ راند این دعا را۔ کہ بشکر بادشاہی ز نظر مران گذار۔ و چون مگس راندن ویرین قیاس مگس ران۔ وحید تا بشمد دل مامہر بتان نہ نشیند۔ آمد و رفت نفسہاست مگس ہانی چند۔ ۱۲	
ایضاً	حاصل کرنا	حاصل کردن و بدست آوردن ۱۲ ن		ایضاً	شیخ نظامی ز بس ناز و نعمت کرد راندہ اند۔ ولی نعمت عاشق خواندہ اند۔ و چون مراد راندن فخر امیر باش و جهان را بکام خویش گزار۔ ہوا می خویش بیابن مراد خویش بران۔ ۱۲	
ایضاً	جاری کرنا	روان کردن		ایضاً	چون حکم راندن و حکمران شیخ نظامی نایم کہ تا حکم رانی بدست۔ برین حکمران وان دگر حکم تست۔ و چون فرمان راندن فخر جہانکشا و ولایت فراسے دہا آراے۔ ہنر ناسے و بدولت گراے و فرمان ران۔ و چون سیاست راندن ملا شبیبی شفیق انگیزیت سودے نازد چون بہر بجرمان۔ سیاست راندن و عذران پذیرفتنش دیدی۔ میسر خسرو و جوہر خسرو سیاست راند گفتہ کہ تو گفتی کہ من سلطان اویم۔ ۱۲	
ایضاً	گرایانا اور چھڑکنا	پاشیدن		ایضاً	چون نمک راندن ظہوری بر ریش جگر نمک بر اندیم۔ خونابہ چکیدی ضرورت است۔ ۱۲	

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی انگلیسی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر فارسی
راندن	کینچنا	کشیدن	ایضاً	چون رقم راندن میسر حسن و بلوی اس خط خوش از مشک برانگینید سرا - برنست طاعت رقمی رانده گنه را - ۱۲ بهار	معاود و سندن و غیره
ایضاً	کرنا	کردن	ایضاً	چون تعبیر راندن انوری مسر را از برنست بر زبان قضا - که بر زبان سنان توراندشش تعبیر - ۱۲	
ایضاً	رکنا	نهادن ۱۲ بهار	ایضاً	چون تیر در کمان راندن کنایه از همیا کردن تیر بر اس انداختن کسی از رقی مخالفت تو اگر تیر در کمان راند - چو خا ز پشت سر اندر کشد تیر اتصال - آس چنانچه خا ز پشت سر خود و تیر می کشد همچنین پیکان سر در تیر کند - ۱۲	
ایضاً	بیان کرنا	بیان کردن	ایضاً	چون دقیقه راندن انوری بدین دقیقه که راندن کمان گدیه مبر - به بند گدیه کدالی شریعت غر است - ۱۲	
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن	ایضاً	چون دور راندن ظهیر فاریابی چه وقت دولت و بهنگام آزد است حر - رانده دور متع و گنس بدو دار - آس هنوز زمانه متع از گنید فلک بسر برزده ام - آس متع حاصل نکرده ام - ۱۲	
ایضاً	دوڑانا	دواندن ۱۲ بهار	ایضاً	چون رگ راندن معنی ریشه دوانیدن ظهوری چنان پیچ در شبهاست زمین - که رگ رانده و مفرز گاز زمین - چون ریشه راندن ظهوری با جالب شیره شندی چنانند - که در کام شان چاشنی ریشه راند - من و از نخل عمر خوردن - رانده مهر تو ریشه در جگرم - ۱۲	
ایضاً	مارنا	زدن	ایضاً	چون زخم راندن و در بهار بزم است که این محاوره مختار علی خزین است ۱۲ شعر سندن درینجا بسبب خلاف شرع بودن نگارش نیافت -	
ایضاً	کنا	گفتن	ایضاً	چون سخن راندن شیخ نظامی سخن راندن انداز کافه خویش - زیر دوزی صلح و پیکار خویش - و چون ماجر راندن سلمان سخن دل خرم خوش با جرمی راند - یعنی هم امر و باز می رانم - ۱۲	
ایضاً	پینا	خوردن	ایضاً	چون صبحی راندن شیخ نظامی صبحی ملوکا نیا صبح راند - همیداشت شب زنده تا شب بماند - ۱۲	

صفت	معنی	معنی	معنی	معنی	معنی
خشن	چکان	مراد از خشن	۳	خشن	خشن
بضم و تشین بمعنی ان بیج				بالضم و تشین در و تشینی	۱۲
خشن و خشنان بالضم تا بان در و تشین بدرالدین شاه می گفتیم ملت عظیم چرا ماه نوبت بر چین چرا - وان طره مشکین چرا بر راه خشن و خشنه ناصرالدین خشن خشنان بر خشنان باور لب لعاش حیات جاودان باو خاقانی چند باش ویده او در خواب یک خفتش این بار زیاده ام - لاج پیشانیش را از لوح نور - چون ستاره صبح خشن ویده ام - در خشن یعنی بر تو و شمع و عکس عکس نخون دشمن او شده بر من خشن - نکند تیغ یارانش خشن در عمان - و در بان آ خشن بفتح آن سکون نانی و تارش بالفت کشیده معنی خشنان خشنه و تاربان بضم اول تم گفته اند ۱۲					
خشنیدن	چکان	متدی خشن		خشن	
بلودن بالضم اب	چکان	سب کردن ۱۲	سب	ربا	رباید
		ن	استیلا	و انیمین	۱۲
ایضا	دور کرنا	دور کردن ۱۲	ایضا	ایضا	
رزیدن بالضم اب	رنگنا	رنگ کردن ۱۲	صنغ	رزو	
		ن ج			
خشن	با پنا	نفس زدن سب	بجهره	رخد	
		بر دشمن با گران	اینها		

مصدر فارسی	معنی فارسی و لغت	نام کتاب یا اثر	مصدر عربی	مصدر هندی	مفاد
رستن	چپوژنا	خلاص شدن	بجاء و رست و رها و رانی	رست و رها و رانی	رسته و رستگار یعنی خلاص شده و رانی یافته و رستار مخفف رستگار نام
رستیدن	رستیدن	درمانی یافتن	بجاء و رست و رها و رانی	رست و رها و رانی	خمس و که به یک یک بد را بدی هم یک دم - باز چون گوید که هرگز بدش رستار نیست در راه یعنی رانی فردوسی گوید ۵ بنایکله او یا بد از تورها که او مانده از تخته از دها -
رستیدن	رستیدن	درمانی یافتن	بجاء و رست و رها و رانی	رست و رها و رانی	درستگی یعنی رستگاری فردوسی در احوال زن سام گوید در وقت بچه زادن و چاک کردن شکم و انداختن و در اجکم سیر ۵ بسا و بیالاسه برستگیش - به بینی هم اندر زمان رستگیش - در ستیخیز و رستما خیر با اول مفتوح بنانی زده دای
رستیدن	رستیدن	درمانی یافتن	بجاء و رست و رها و رانی	رست و رها و رانی	فوقانی مفتوح یعنی قیامت آوری رستخیز آن بودا که خواجه که جانانه من - با چنین روست به بازار قیامت گرزو - وله دل بسوزد برنش دایم روز رستخیز گریه انداختن و درخ که مارا سوز کیست - خواجه حافظ بیاله کف من نه که تاسو که حشر - بی زول
رستیدن	رستیدن	درمانی یافتن	بجاء و رست و رها و رانی	رست و رها و رانی	ببر و بول روز رستما خیر - ۱۲
رستیدن	رستیدن	درمانی یافتن	بجاء و رست و رها و رانی	رست و رها و رانی	رسان امر یعنی و مراد رساننده چون خطا خونی رهان - شیخ نظامی نگهدام آن خطا خونی رهان - چو تو نیز باز د - خود زمان - ۱۲
رستن	اوگنا	دیدن سبز و نباتات و مانند آن	رست و رها و رانی	رست و رها و رانی	محمد قلی سیلی هم آغوش است یا دان قد و خسار از خاکم - بی انشا - راز سرو گل از گل برودیدم - و تو امر یعنی و تو یامرادت روینده شیخ نظامی زیکی چشمه رویا شده دانه شان - و چشمه شده آسیا خانه شان - و تو و هنده با نباتات و زراعت پر زور - و بالیده و در رهان بزا - فارسی ویم بجای - داین تحریف
رستیدن	رستیدن	درمانی یافتن	بجاء و رست و رها و رانی	رست و رها و رانی	است ۱۲ در ستین مزید علیه رستنی فخر هر جوانی نه نموی دیس و راین گوید ۵ ازین مایه نبودی رستین را - نبودی جانور زور - زمین را - و مرست یعنی ممانو فخر سر - باغ چوبی کتخا خواهد ماند - گل بنفشه مرست

له رستین
۱۲

نسخه در کتب
۱۲

نسخه در کتب
۱۲

صدا فارسی	صدا عربی	صدا ترکی	صدا فارسی	صدا عربی	صدا فارسی
رسیدن	پهونچنا	معروف	وصول	رس	رسیدن
			صله	و فرینه	
			انتهاء	سج نب	
			بلوغ		
مخارج					
مخاوره و سند و غیره					
<p>رس یعنی رسیده امیخسر و گل که بصبح او بیابان رس است - ببلال چند بیابان رس است - و رسا یعنی رسیده و کامل چون آه رسا و صحر رسا و کاکل رسا و مزرگان رسا و آواز رسا و فیض رسا و آقبال رسا و اشک رسا و سودای رسا و دیناله رسا و همت رسا و جزان کلیمم - م از افسر و از قتل بهما نیز است - موی شود دیده و سودا رسا میخورد صاحب از حلقه زنجیر محال است رسد نقص - کوتاه نگردد بگره زلف رایش - چشم بدازد و دور که در پرده پو - تو صد پیرین زنگست یوسف رسا تر است - جای ترجمه بدلهای در دمنده - کز آه عاشقان شب ظلمت رسا تر است - هر سبزه خوابیده که در بلخ جهان بود - از خواب گران جست ز گلها ننگ رسایم - نیم آگاه از زلف رایش اینقدر دانم - که از دلها ترا ز گشت مزرگان رسا - او هر حلقه ز کاکل رایش - چشمیت کشاده بر قفایش - تیزی زبان ما دارد - و بناله ابرو رسا رایش - تاثیر گلزار کرد و روی زمین را بیک نظر - ادبیت رسا - آتایم گریه ام - منیر می کند گل ز درو بام تو کیفیت ناز - باده حسن تو خوش فیس رسا رسا - او - انشیر بر نی آید فلک - باتن ناز دارد آقبال رسا مزرگان شوخ - بخت برگشته ام آقبال رسائی دارد - ناک او بدم رو بقفا رسا آید - اشکم رسا است از ته دل رسا کنده دعا - و خلوت حاصل تورا سخن مباد - که ز دوست بهتر ناز زلف کلین باب است - ر بوده است ز هر مصرعه رسا سخنی - و رسیده نوشته که بعد از ایصال چیست از کسی بگیرد از عالم قبض الوصول و این اصطلاح میرزا یان دفتر بنده و است رسد حصه و نصیب چنانکه گویند حصه رسد محسن تاثیر کرد و ز یاد بنگ آنچه بدل ما کردیم - عشق او را رسد داد و بایدهم رسد تنها خوبان متاع زخم بدل طبع می کنند - تنها تو هم بر که رس می توان گرفت - و رسد عله که عبارت از کاهان حصه جنس غله و غیره در بار باشد ابوطالب کلیم در شاهان نامه آورده اما بالاتفاق لفظ بند نیست قایده افعال این باب هرگاه معنی نزول و درود مقصود بود و صله آن بر دمی آید هرگاه اراده قرب و وصل بود صله آن با و در رسد آید میخسر و دل توداد است</p>					

مصدف	منه	منه	منه	منه	منه	منه	مصادره و سند و غیره
							نشان می برد - در تورسم گرم برسانی مر - خواججه شیراز هم غفانه که صفای تو پیاس می داد وزنه پاکس نه سیدیم که از کوسه تو بود - امیر شاهی سبزواری هر دم ز عشق بر دل من صد بلارسد - آرسه بدو حسن تو اینها مرسد - الغام عام تو همه را می رسد چه شد - گر ناولی بسینه این بتلارسد - در جلوه گاه دوست رسیدن نه حد است - اینجا شمال دزد یا صبارسد - شاهی بآستان ارادت نهاده سر - باد و خورفته که روزی دو ارسد - ۱۲ ان بهار
رسیدن	پکنایه	کجه خنک رسیدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	دندان در صفحه ۳۴ تحریر یافت ۱۲
ایضاً	کمال سنی	کمال سنی رسیدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	باقر کاشی افیون چو رسید غارت هوش کند - گوشت را چشم چشم را گوش کند - دزدی باید ز دوست افیونی یک - هر چه کرد بداشت فراموش کند - صائب تاریدن باده را با خنم در لازم است - وزنه نیز از تن خاکست افلاطون ما - خان آرزو سیر چشمان کی رونما ز مستی دولت ز دوست - آدمی چون سیر باشد کیف او کم می رسد میراضی ریتانی تریاکی اگر سینه کنی صبا کش - از دل زود خجاست و اساکش - چون غنچه تر باک سرنگنده پیش - سر بکنند تازد تر باکش - ۱۲
ایضاً	تازه و گفته	سرخ شدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون دماغ رسیدن مخلص کاشی در کاشب عجب ستان می خوانی غزل مخلص - همانا میرسد از گردش شبی دماغ تو واله هر وی سیکه مایه هر گونه انتعاش تولی - که پیوست نرسد سحر از شراب دماغ - ۱۲
ایضاً	بنو تمام	بنو تمام سرانجام	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند فلانی در فلان کار خوب نرسد ای بنو تمام سرانجام نمی دهد ۱۲ ان

[illegible]

مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر ترکی	مصدر پارسی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی
رشتن و ریسیدن	کاتنا	معروف بنی پدید	غزل	رشت	رسید	رشته معروف صائب	ماتخم درین مزرعه جزانک	رشته	رشته	رشته	رشته
پسین	پیشم و نبیه و مانند آن	اختزال	و منی نیز	معنی شست	رشته	ز شستم کمال خنجر از خنجره نت دیدکمال آن مدو میگفت	این رشته باریک درین	رشته	رشته	رشته	رشته
رفتن	جانا	مقابل آن بدن	ذهاب	رفتار	رود	معدومست و هم نام مرضی است که از اعضا	معدومست و هم نام مرضی است که از اعضا	معدومست	معدومست	معدومست	معدومست
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	نیز گویند تبوم نوعی از صلب باشد چهارم نام آشتیت	نیز گویند تبوم نوعی از صلب باشد چهارم نام آشتیت	نیز گویند	نیز گویند	نیز گویند	نیز گویند
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	رویش بفتح اول و کسر دوم و سکون نیز آمده فرو و سی تو این را دروغ و فسانه خوان بیکان	رویش بفتح اول و کسر دوم و سکون نیز آمده فرو و سی تو این را دروغ و فسانه خوان بیکان	رویش	رویش	رویش	رویش
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	تو بدوشش زمانه مان - و راهروی که در میان باغ سازند و سبقت گرفتن و در گذشتن در راه	تو بدوشش زمانه مان - و راهروی که در میان باغ سازند و سبقت گرفتن و در گذشتن در راه	تو بدوشش	تو بدوشش	تو بدوشش	تو بدوشش
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	دادن و کشادن نیز نوشته اند و این همه مجاز است ملاقات هم می شود ز رفت و آمد هم	دادن و کشادن نیز نوشته اند و این همه مجاز است ملاقات هم می شود ز رفت و آمد هم	دادن	دادن	دادن	دادن
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	بدست خیر و آدم - صد آید بگو ششم چون در دل باز میگردد - و رفته رفته بسته	بدست خیر و آدم - صد آید بگو ششم چون در دل باز میگردد - و رفته رفته بسته	بدست	بدست	بدست	بدست
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	آهسته فاین مجاز است حسن روز و زوش بعینه میگویم - که رفته رفته مباد و بی	آهسته فاین مجاز است حسن روز و زوش بعینه میگویم - که رفته رفته مباد و بی	آهسته	آهسته	آهسته	آهسته
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	خدا گردد - و مضاعف و هر چه از مضاعف اشتقاق کنند درین باب بود بجای ناستم چون	خدا گردد - و مضاعف و هر چه از مضاعف اشتقاق کنند درین باب بود بجای ناستم چون	خدا	خدا	خدا	خدا
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	رو و در و چون تیر و در و گاسه با فطی که معنی ظرف داشته باشد ترکیب	رو و در و چون تیر و در و گاسه با فطی که معنی ظرف داشته باشد ترکیب	رو و در	رو و در	رو و در	رو و در
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	دین چون آتش رود و کوب رود و هر دو شمع لطامی سمند چو پاره آتش روست	دین چون آتش رود و کوب رود و هر دو شمع لطامی سمند چو پاره آتش روست	دین	دین	دین	دین
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	و یک این کن لنگ و آن خوشه است - رو آجایر و تباخ و پذیرفته شده و گزیده شده	و یک این کن لنگ و آن خوشه است - رو آجایر و تباخ و پذیرفته شده و گزیده شده	و یک	و یک	و یک	و یک
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	چنانکه گویند حاجت او را باشد و این کار در شروع روست و برین قیاس حاجت را و کام را	چنانکه گویند حاجت او را باشد و این کار در شروع روست و برین قیاس حاجت را و کام را	چنانکه	چنانکه	چنانکه	چنانکه
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	یعنی آنکه حاجت او کام گزیده شود و فرمان او را عیادت از کسی که فرمان او را جمیع انصافی و	یعنی آنکه حاجت او کام گزیده شود و فرمان او را عیادت از کسی که فرمان او را جمیع انصافی و	یعنی	یعنی	یعنی	یعنی
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	دادانی و اکابر و اصاغر قبول کرده باشند صائب این دم طلب که راحت ازین و میشود	دادانی و اکابر و اصاغر قبول کرده باشند صائب این دم طلب که راحت ازین و میشود	دادانی	دادانی	دادانی	دادانی
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	پدید - این جابلی که حاجت ازینجا را شود - روان جاری و نفس ناطقه را از آن گویند که	پدید - این جابلی که حاجت ازینجا را شود - روان جاری و نفس ناطقه را از آن گویند که	پدید	پدید	پدید	پدید
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	همیشه در حرکت فکریست - ۱۲ و رفت و آمد همان آمد و رفت نظیر کبر رفت	همیشه در حرکت فکریست - ۱۲ و رفت و آمد همان آمد و رفت نظیر کبر رفت	همیشه	همیشه	همیشه	همیشه
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	و آمد نفسی نیست بودا - جاد و بدست هر که ازین یکدم گزشت - ۱۲	و آمد نفسی نیست بودا - جاد و بدست هر که ازین یکدم گزشت - ۱۲	و آمد	و آمد	و آمد	و آمد
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	صائب صائب چه رفته گلی از بوسه اش بچین - و این زمان وصل میسر نمی شود	صائب صائب چه رفته گلی از بوسه اش بچین - و این زمان وصل میسر نمی شود	صائب	صائب	صائب	صائب
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	۱۲ بهار و درسته حریف است زلف مشک خسته پیشتر فتنه زار - رفته جلوه رسا کرد که	۱۲ بهار و درسته حریف است زلف مشک خسته پیشتر فتنه زار - رفته جلوه رسا کرد که	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲

قصه نازک	نام از	سنی از	نام از کتابچه	قصه	مضامین	محموده و سند غیره
						کردیا کرد - ۱۲
رفتن	مشهور بود	مشهور شدن و شهرت گرفتن	ایضاً	ایضاً	چون نام رفتن میسر می شد هر کجا در ملک نام رود واجب کند - گریه ساید سر آمدت زبان از آفرین - ۱۲ بهار عجم	
ایضاً	گرزنا	گدشتن	ایضاً	ایضاً	طالب آملی بر بدل از فراق گلستان چه رفت - برمن نه بجز دوست در بالاسه آن رود و چون دور رفتن صائب کون که دور بکام تو میرود - بشکن بباغ غری سر دوست - شماره ۱۲ و چون بر سر رفتن خواججه شیراز سر اداست مادرستان جنت دوست - که هر چه بر سر مامی رود اداست اوست - ۱۲ بهار	
ایضاً	گسبنا	فرو شدن جیسر	ایضاً	ایضاً	چون خار و سوزن و تیر مانند آن هر را محسن رفت تا و کش بدل ناتوان او - امروز خود بدین تاثیر می رود - ۱۲ آن سلیم در بیان جزون از بس که گرم جستجو است - خار و سوز اگر در پای مجنون می رود - ۱۲ بهار	
ایضاً	رواج پانا	رواج یافتن جیسر			چون رفتن زرد و دماشال آن خواججه جمال الدین سلمان مادل ناسرودیدیم بآزار غمت درم قلب ندانم برود یا زود - ۱۲ آن	
ایضاً	اراده کرنا	قصد کردن ۱۲ آن	ایضاً	ایضاً	چنانکه گویند رفتن که چنین کنم صائب حسن شمس میرزا سودا را نمی آید بچوش - میرزا مایل می شد نشینی خوش کنم - صائب هر چند صائب میرزا سلمان نوییدی کنم - زلفش بستم میداد شیشه آلهما - ۱۲ بهار	
ایضاً	زائل بودن	زایل شدن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	طالب آملی زین درگاه امید کسی را گرد نیست - حاشا که نقش بدست ازین آستان رود - ۱۲ بهار و چون دل غرقن کلیم ساقی ز می که در دست دل کم نمی شود - بشین که داغ لاله باران نمی رود و چون در رفتن باقر کاشی بخیر که کاشی که گویا که از دلم - در هزار ساله یک ناله می رود - ۱۲	
ایضاً	اویرجنا	پیرین	ایضاً	ایضاً	چون رنگ رفتن کمال نچند زرد و دم وقت رفتن میرود رنگ - که می رسم بر درختی از رنگ کلیم نوخیز بر شیشه مهر و وفا شد است - زلفش زلفت هر که بکفت زین خاکراشت - ۱۲ بهار و خواججه شیراز نه بهفت آب که زلفش بعد آتش زود - آنچه باخته نازیده می انگوری کرد - ۱۲	

مصدر فارسی	معنی	مصدر عربی	معنی	مصدر فارسی	معنی	مصدر عربی	معنی	مصدر فارسی	معنی
رفتن	لیجانا	برون ۱۲	ایضاً	ایضاً	بصله با افاده معنی مذکور کند چنانچه شایع است در شریعت این بیت بوستان مذکور در ۵				
ایضاً	واقع هونا	واقع شدن چیزی ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون رفتن تقصیر و جفا کمال بخند گیرم که از تو بر من میکنی جفا رود - سلطان تویی کسی به نظم بکار رود - خواجہ جمال الدین سلمان داری هوس کشتنم اینک سرخیز تقصیری اگر میرود و از جانب ما نیست - و چون حیث از کسی بر کسی رفتن چنانکه گویند بر کسی حیث میل زد و آقا شاپور طهرانی شاپور حیفا بن از روزگار رفت - گزندگی بود ششم از روزگار حیث - و چون گناه رفتن جمال الدین سلمان چنانکه رفت و گزندگی گناهی کردم - شاید از لطفت تو از گردن ما بگریزد - و چون ما بر رفتن حافظ گردم از غمره دلدار باره برود برو - در میان جان و جانان ما براسه رفت رفت - و چون معامد رفتن اسے با ما سودا کردن خواجہ شمس از مجوز طالع مولود من بجز ندے - که این معامد با کوکب ولادت رفت - و چون بخت رفتن صائب از خازن تعلق کشیده دامن دار - که بخت بر سر یک سوزن میخافت حافظ سانی حدیث سر دو گل دلاله میرود - دین بخت - بانگ غم				
ایضاً	مذکور هونا	مذکور شدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون سخن رفتن میسر می آید جواب دادم و گفتم زبیر رفتن من - ترا بے سخنان رفت گوش دار جواب - ۱۲ بار و چون کسی رفتن صائب در چمن چون حرف آن بالا سوزن میرود - سر چون دزدان ز راه آب بیرون میرود - و چون ذکر رفتن شمشیر سر دزد که جمیلش نهان میرود - که صیبت کردم در جهان میرود - ۱۲				
ایضاً	پیرنا	گردیدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون گرد سر رفتن طاهر و حمید میرود گرد است گرد شبنوی از من تمام - ششم حرف و البشتو که خاطره است - چون رفتن خانه سایه ای مشهوری خانه ام لادی بادی میرود چون گرد باد طح این منزل ز خاک بفران بوده است - ۱۲				
ایضاً	بجنا	خاموش شدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون رفتن چراغ طعنه بے وصیت و از خود برداشتم فراق - این چراغیست که از رفتن				

بستان بخت
بخت بستان

[illegible]

محمدرضا	امیر	مستوفی	نام	مصدر	مفاد	محمدرضا
رفتن	دورپونا	دورشدن		ایضاً	ایضاً	چون اثر رفتن جمال الدین سلمان جگر من خون شد از دیده برون رفت و رفت - اثر داغ فراق تو هنوز از جگر - ۱۲ بهار
ایضاً	آلوده پونا	آلوده شدن		ایضاً	ایضاً	چون بشهر رفتن - شرمند شدن خواجہ ششیر از بشهر رفتن یا کمین از ان اندام بخون نشسته دل از خوان از ان عارض - ۱۲ بهار
رقصیدن	ناچنا	پاسک کوفتن	باسول ۱۲	رقص	رقص	خواجہ ششیر از رقصیدن سر و حالت گسل - بی صوت نیز خوش نباشد - ۱۲
رقصانیدن	ناچنا	متحرک از	رقصیدن ۱۲	رقص	رقص	
رسیدن	چشت کرنا	چشت گرفتن	اود بگا	رم و شرم	رم و شرم	
رماندن	مندی ازین	انفسار	تنفس	رماند	رماند	والله هر وی دل شد دست دیار بیگانی نرود - صیدی نکرده آهوی رامی رماند - ۱۲
رنجیدن	آزده پونا	آزده شدن	ن	رنج و رنجش	رنج و رنجش	رنج و رنجش بسیاری دخت و آزار و مینی شرم و غم و غضب هم در رنج رنگ دلوان را نیز گویند شاه داعی ششیر از می رنج ناز آتش از عشق اوست - بر فرد روز و شب از نار رود - در رنج از ده ششیر از بهر که با پولا و با ناز و بچه کرد - ساعدی من خود را رنج کرد - و در جهانگیریت که رنج یعنی خرام از و - ناز و بچه باشد منو چه بی نوشیم قدح نبیند نوشنیم بهنگام صبح ساقی خوش رنج - و یعنی دخت و دیاری هم ۱۲ اسبج
رنجاندن	آزاردن	آزاردن ۱۲	ن	رنجاند	رنجاند	

در رنج
و در رنج

مصدر فارسی	معنی آن در لغت	نام آن در کتاب چریت	مصدر عربی	معنی	مصدر فارسی
					مصادر و سنده غیره
					ترا تا دیده نرس از قلم شمع می ریزد که بر بالین بیاورد - و چون می ریختن مشرقی محبت می ریخت خون تاک من در پاسته خم می فشردم دانه انگور می ریختم - و چون خاکه ریختن سحیحی کاشی فکر نظم و این غزل سحیحی بے دور از هم اند - معنی طبع سجع وقت این انگاره ریخت - و چون بید ریختن بخت قلی بیگ بر نمی خیز چون افتاده از دوسه خاک می توان صد بید ریختن ریختن از سایه ام - و چون خشت ریختن از چینه سفید بلخی دام غلم بسوختگیها که نو بجا ریخت سوزان من از برگ لاله ریخت - بهار و در استه و چون گریبان ریختن تا تو ام کافر و شش چاک رسوائی نشن - چون سحر بید زهر عضو گریبان ریختند - ۱۲
ریختن	نکلتا	بر آمدن	ایضاً	ایضاً	چون آفتاب ریختن خواجہ شیراز و گرنم طلب نیم بوسه صد آفتاب - زحمت و نهش چون شکر و ریزد - و چون رقم و خط از قلم ریختن صائب زبس کز دل غبار آلود می آید کلام من - چو بردارم قلم خط غبار از کلام من ریزد - و له نه از نااست اگر یک حرف افتاد دست بهایش - قلم چون تنگ شق افتد رقم و دیر می ریزد - و در بهار عجم خط از قلم ریختن معنی رقم شدن خط انگاشته ۱۲ و چون خمار از چینه ریختن صائب بنای زندگی خضر هم باب رسیده هنوز از دم تیغش خمار می ریزد - و چون خنده از چینه ریختن صائب سر و بهت را بر و مندی بود در برگ ریزد - خنده می ریزد ز لب در وقت احسان شیشه را - و چون نفرین ریختن از چینه علی خراسانی هنگام تنهایی غیر نظر کرد - نفرین زدلم بیشتر از عرض دعا ریخت - ۱۲ بهار
ایضاً	موزون	موزون شدن	ایضاً	ایضاً	چون مصرع ریختن طغی - مصرع زلف بتان چون از زبان شانه ریخت - و کلمات را کلیه گفتگو دانه ریخت - ۱۲ بهار
ایضاً	آخر بونا	آخر شدن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون ریختن بهار شفافی خوش گلشن و گلشن شکوفا بے امید - ولی چه سود که زود این بهار می ریزد - ۱۲ بهار

صفت	نوع	مصدر	نوع	نوع	نوع	محدوده و سند و غیره
ریختن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون تاریختن از چیسے طالب آملی نامہ بالشتین نگہ خود کہ بارہ۔ چون تار زلفت تار نقاب از رخ تو ریخت۔ و چون خانہ ریختن صائب از هوا جو سے درین دریا گوهر چون حساب بر سر ماخانہ را آخر ہوا سے خانہ ریخت۔ و چون داغ ریختن صائب ز دست اشک ہوا غمی کہ پنهان در جگر دارم۔ بصبح اگر بریزم لاله زار سے می شود پید۔ ۱۲ بہار و چون دم ریختن ظهور می می توانم تارک افلاک بشکافم ہنوز۔ اگر چہ شمشیر دعای من دم تاثیر ریخت۔ ۱۳
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون تیر نشان ریختن صائب سلامت خواہی از چشم بدان سر در گویان باش۔ کہ از گردن فرازی بر ہنمای تیر سے ریزو۔ ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون جان در پاسے کسی ریختن شمشیر از دست من گیر کہ بجا رکی از حد بگذر۔ سر من وار کہ در پاسے تو ریزم جان را۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون جوش ریختن ظهور می چنان ذوق می ریخت در سینه جوش۔ کہ پر ہیز شد است سے فروش۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون تپ ریختن ظهور می اگر گردہ شان شود پیشہ گرد۔ تب پیکر شیر ریزو چو گرد۔ و چون چین از چیسے ریختن صائب نارسانیت سر زلفت تو دگر لای۔ از کند تو حالت کہ یک چین ریزو۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون خمیا اثر پیچ طالب آملی دے دارم کہ در آغوش مہم زخم ماسور ش۔ نمک سے ریزو خمیا زہ بر خمیا زہ سے ریزو۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون در آب ریختن اثر آن سر و غایتاب دین کہ اباب تم۔ ریختن آتش شمشیر او دفتر در آب۔ ۱۲ بہار
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون در ریختن صائب ہمیشہ در در عضو ضعیف از عضو ہاریزد۔ کہ برق بحدوت درستان پیشتر افتد۔ ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون دست و پا ریختن حافظ مزادوستی کا گور چید۔ ملحق از پاسے کہ در خرم نشود۔

صدا	نشد	نام	صدا	صدا	صدا	محدود و مسند و غیره
						۱۲ بهار مینا بازار ظهوری فقره دستش مرزا و پایش مرزا د ۱۲
ریختن	رکنا	نهادن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون رخت درجای ریختن صائب مرزا و سادگی رخت اقامت در گزگاری که آتش زیر پا از لاله دارد و کوه سارش را - ۱۲ بهار
ایضاً	لانا	آوردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون خواب ریختن بر سر کسی علی خراسانی بر سواتیر بخان در صیدت گاه عشق - خواب غفلت ریختن گردون چشم بیدار از کجاست - ۱۲ بهار
ایضاً	گرنا	فرو افتادن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون نقش ریختن صائب نگیر صبح اگر ساقی بیک پیانو ستم را چنان لرزم که نقش از بال مرغان هوا ریزد - ۱۲ و چون آفتاب ریختن اسه قنوط شدن آفتاب شیخ نظامی اگر کش منجیق تو کروی خراب - بذر که کجای ختی آفتاب - ۱۲
ایضاً	بخشش و انعام کردن	بخشش و انعام کردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون نعمت و گنج ریختن گلستان و نعمت بیدریغ بر سپاه در عیت بر خیت مذهب عسکر بگیر ملت قارون بل - گنج هنر ریختن به زورم داشتن - ۱۲
ایضاً	اگر جانا	معروف	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون ریختن دم شیر صائب مکش تیغ زبان صائب بهر پیوده گفتاری - که از عاجز گشتیها این دم شیر می ریزد - ۱۲
ریدن و ریستن	گنا	برادر شاشین ۱۲	تقو	رید		ریده فضله که از راه اسفل بر آید ریادک کودک زیرا که در یدن اختیار ندارد و اطلاق آن بر سپهران امر و نابالغ ظاهر مشهور مجاز است منوچهر که شاد و باش در ستان از ساقیان دریدگان - ساقیان سیم ساعد ریگان سیم ساق با قمر کاشی می ریزد زه گلو خواجه - هر چه تی کرد ریده لماند - بابا سلطان قمری است امام کرد و انگشت - چون مرآت قیس کافی گشت - فی آنکه هر کس بر ورید - در کون کس کرد انگشت - سراج الدین راجی بی طبع هر کس بدینا ریخته بر بروت به طلائش ریسته - تاج بهما با قناعت همیشه باید ریست - بر بروت طبع باید ریست - شیخ اوحامی ریستن گیر دست ز خوردن زشت - بدست باید آید این زبشت - ۱۲
ریستن	اگس جانا	فوز قن سبجاه				شیخ شیراز امر و هر آنکه آردی دارد - فوایشش زیر خاک می باید ریست - ۱۲

مصدر فارسی	معنی لغوی	معنی اصطلاحی	مصدر عربی	معنی لغوی	معنی اصطلاحی	مصدر فارسی
				و خاک و مانند آن ۱۲ ان بنج		مجاوزه و سنده و غیره
ریشین	زارای و سویدن و فوفه نوحه کرنا کردن ۱۲ ان			سج	حکیم فردوسی همه کسره زارنگ ریشین - بدان شور بختی اهی ریشین - مولوی معنوی چون در بنجانیست وجه ریشین - بر چنین خانه باید ریشین - ۱۲	
ایضاً	رونا			مخفف ریشین ۱۲ بیهفت قلم		
ریشین	ریشین بطنه اور مراد ریزیدن و ریشین که گزشت ۱۲ اج ب	ریش			معنی هزار فرنگ جهانگیر و برهان قاطع مرقوم است و صاحب نوادر المصاحف در مصدر هزار اول بار ریشین و ریزیدن مداومتها نگاشته و در جای دیگر می نگار که ریشین ریشین ریشین مجمر بر زن و معنی ریزیدن ریشین بدین معنی غیر از صیغه نهی یافته نشده شش شش شیراز مراد و دل در و منداست و ریش - تونیزم نمک بر جراحت مرش - و درین نیز تامل چه در بعضی نسخ بجای مرش پیش ببار فارسی بنظر آمده درین صورت اماله میباش باشد ۱۲ ان	
ایضاً	رنگ کرنا رنگ کردن ۱۲ ان	ایضاً			ریشیده رنگ کرده و در شیده عنصر رخ از رنگ تست ریشیده - و از زلف تست پیچیده - ۱۲ ان	
ایضاً	چکنا	ایضاً			عنصر گزشت بر پریشان ریشیده - طبل عطار شد پریشیده ۱۲ ان	
ریشین	ریشین کرنا	ریش	سقوط و قوع	ریش	ریشیده فرو افتاده و ریشیده شده ۱۲ ان	
ریشین	ریشین بطنه اور	ریش	بکسر اول سکون ثانی و ظهور بختی خاک شور و بختی افتاد	ریش		

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام کتابخانه	مصدر	مفرد	مجاوره و سنده و غیره
			و بیجاگی		
ریدین	گرفتار گشتن	فرو افتادن و	ایضاً	ایضاً	
	اپنی جگہ ریختہ شدن	خاک از جای			
	خود ۱۲ ب				
ایضاً	خراب و خراب ویران	ویران ہونا	ایضاً	ایضاً	
ریمانین	گرا نا	متعدی ریمان		ریمانہ	
	۱۲ ب				
ایضاً	گرا نا	انداختن		ایضاً	
	خاک کا				
ایضاً	خراب و خراب ویران	ویران کردن		ایضاً	رہیمانیدہ خراب و ویران کردن ۱۲ ب
برونقن	مرنا	مردن			و صاحب نوادر المصادر در باب مرگ سے تازی نگاشتہ ۱۲
رکیدن	و بڑبڑانا	خونچو داہستہ	رک و	رک و	رک بفتح اول و کاف تازی سخن گفتن با خود از قہر و شرم آہستہ ۱۲
رکیدن	پاک ہونے	آہستہ سخن گفتن	رک	رک	
	از رو سے قہر	غضب ۱۲ ب			
ریمانین	لانا	آوردن		ریمانہ	
ریشاقتن	گوندہنا	شستن			

۱۲ ب

صفت	نام	مهر	عسل	مضلع	مجاوره و سسند و غیره
باب المعجم					
زادون و زائیدن هر دو تثنائی ۱۳	جننا	م	ولاد ولاده و تلح	زایش و زاید زاد ۱۲ ان	فشیخ تو بحر جودی و خلق تو غیر نشکفت - از آنکه زایش بحراست غیر شنب - و زاده طبع سخن نوزدن فشیخ ز زاده دل و طبعم اگر شود آگاه - باصل خویش بتازد ز ششم و نهم و زاده کان فلزات و جواهر و زاده دریا هر چه از دریا ببرد چون غیر و موارید و صدف ۱۲ ان و زاده یعنی فرزندان ۱۲ ج
ایضاً	جنابانا	زاده شدن ۱۲		ایضاً	
ایضاً	پیدایهونا	برجود آمدن		ایضاً	گلستان آرزین قدر چه خصل زاید ۱۲
ایضاً	پیداکرنا	برجود آوردن		ایضاً	باقر و اما و گشتی شب بجزا چه تب زاید - اما شب غم و زطر ب زاید - آستین روز است شب اما شب من - هر صبح بجای روز شب زاید - ۱۲
ایضاً	اوگن	و میدن		ایضاً	شانی سوار صید ر بند من کند از زین چه بکشاید - بجای سبزه از پنجه گر نخچیس زاید - ۱۲
زایدن	نالاهور گریه کرنا	نال زاری کردن ۱۲ ان بهار	این ۱۵ زاره و زار ۱۲ ان	زارو زارو	ملاقوتی یزدی دلم بر دآبرو گریه چند - شب و روز از فلک پیوده زار مولوی مسکو او همه زارید و صد قطره روان - که در افتاد و هم بجلا و دعوان - تو خود بدی و عشقش چو شیر چون شندی - چو شیر خون بشود بر سرش زار بر زار - بساطی سمرقش در غم نیست چو زار غم او گشت رفیقان - چندین بزار من بچار مزارید - کمال اسمعیل تو در دنداری و رخ زردنداری - اسعاشق بید و چه نالی و چه زاری - و زار و زاری اظهار عجز و یکسی شمس فشیخ آنکه از نیم تیغ او بهر شب - خصم را هست ناله زار - و تبیعنی خواری هم منو چه در صفت انگور گودید آنکه از گذشته بگواره - بر سر بازارشان نند زار - ۱۲ ج زار یا نه چیزیکه موجب ناله کردن همان تواند بود حکیم نزاری بشنوی یا زار نزاری زار - زاری ما و زار یا نه

معرفه	معنی	نام	معنی	معنی	معنی	معنی
معارف و سنده غیره						
و در مصطلحات بهار عجم و در سده و زرا و معنی عیان اطفال نگاشته بسند این فقره اکبر نامه علامی قهاسی کدزه و زاده انشانان اسیر شدند.						
ملاطفت از تذکرة الاحبا آورده - آخوان بسرخرونی با اقران خودی زهد و لوی معنی ز قمار از قمار او میدهد - ورنه کند و بی قمار کی زهد - ۱۲	ایضاً	ایضاً	زلیستن ۱۲ ان	چینا	زلیستن	
زده کله لیت که در وقت تخمین گویند کمال سمعیل در مجمع که شعر تو باشد ز خاص عام - آوزده زده از تو بر افلاک می رود - و معنی خوب و خوش هم داین معنی نزدیک معنی اول است مولوی معنی چون جوان بودی دست و زنت و زده - تونی رفتی سو صفت بی زده - ۱۲	ایضاً	ایضاً	خوشی کرنا ن	خوشی کرنا	خوشی کرنا	
و در فرهنگ جهانگیریت زهاب با اول مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمه و رود خانه و تالاب و اشال آن عجمه الرزاق خلق تو نوال شایخ طوبی - دست تو زهاب حوض کوثر - و در برهان ست زهاب بفتح اول پر وزن شهاب تراویدن آب از کنار چشمه و رود خانه و تالاب و اشال آن و جانی را نیز گویند که آب از بخامی جوشد خواه زمین باشد و خواه سنگ است که قعرش پیدا نباشد و چشمه که پیوسته روان باشد هرگز نایستد و داین معنی یکسر اول نیز آمده ۱۲	ایضاً	ایضاً	تراویدن آب ۱۲ ان ب	چکنا پانی کا	چکنا پانی	
	ایضاً	ایضاً	افتادن ۱۲ اب	گرنه	افتادن	
زیبا و زیبان اسم فاعل معروفی است نگار پرینخ زیبان - خوب گفتار و مترغویان میسر می آسمان از بهر تاج و کمر سار و بهی - که همه شاهان بزیبیه همین تاج و کمر - زید مخفف زید شمس فخر براب مطبعت از گشت زار چرخ زید - بقول بر طبق مصبورت ثریان و تن زریب زیب دهنده تن و جامه زیب زیب دهنده جامه ۱۲	زیب زیب آرایش و زینت و احمق	زیب	زیب و آرایش دادن ۱۲ ان	زیب و آرایش دینا	زیب و آرایش دینا	
زیبان اسم فاعل معنی زندگی کننده و زندگی دهنده و امر زندگی دادن لازم و متعدی	زیب	زیب	حیوة	چینا	زیستن و بیا و سرور	

مصدر فارسی	معنی از کتب معتبره	مصدر عربی	مصدر هندی	مصدر فارسی	معنی از کتب معتبره
زودن	مارزا	ترجمه ضرب کر	متعدیت ۱۲ ن بهار	زود	و اماضی نیز
ایضاً	ثکنا	بر آمدن ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	چون بوزدن یعنی بر آمدن بود پراگنده شدن آن امیر خسرو دل و امانت گرفت رها چون کند بگو پس که بوسه بکوش از زیر پرن زرد است - ۱۲ ان بهار
ایضاً	سیراوه	سیر شدن	ایضاً	ایضاً	چون دل زدن از چپیس که امیر خسرو دل حد و زود از تورون سنان در زرم چنان هنر زود دل اگر سنان نیست - ۱۲
ایضاً	سیراوه	سیر کردن چیزی	ایضاً	ایضاً	چون دل را زدن پس که تا شیر کرم تشنه تا شیر میل آن دهانم اندکی - گر چه دل را اندک اندک شده و شکسته زند - ۱۲
ایضاً	کمانا	تورون ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	چون لقمه زدن ابو الفخرازی از منقبت سی اسی زده چون عقل و روح لقمه

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی انگریزی	تاریخ نگار	مصدر	معنی	مصدر فارسی
زود	پینا	نوشیدن	ایضاً	ایضاً	چون می و شراب و باد و صبا و صبحی زودن مرزا منفر فطرت در گنجزده باد	مجاور و مسند و غیره
					اس قیامت حسن - که کرده محبت گلها بهشت رنگ ترا - خواجہ حافظ	
					ساکنان حرم و سر عفاف ملکوت - با من راه نشین باد ستانه روند حسین	
					خالص در باغ چون بیاد تو صبا زویم ما - گل را چو پنبه بر سر مینا زویم ما صبا	
					از خانه آئینه صبحی زده آید - از چشم خود آنکس که بود و طل گرانش - باقر کاشانی	
					دید صبح و تو در خواب غفلتی باقر - صبحی بزن و باقی شبانه هنوز - چون آب زدن	
					ظہوری میرزا فاکہ نشیند بخوان غم تو - تشنه تا که تیغ دم آید - زنده	
					و چون بنگ زدن سراج الشعرا سبزه گلگون شدن چو شمشیر	
					صبا خوش است می اگر خورید قدر بنگ ہم بالا زیند - چون خون زدن	
					حزین بامی که لعل جرحه نوشی می زنده خونم - چو می از آتش خود جام چو شسته	
					می زنده خونم - چون جرحه زدن غم زنده دوزخ ز شوق جرحه کوثر زدن - برب	
					کوثر ز شدم حسرت غم دشمن - چون ساع و ایانغ و جام و پیاله و قدح زدن هر ز ا	
					بیدل بنیال چشم که سے زند قدح چون دل تنگ ما - که هزار سیکه سے دود بر کا	
					گوش زنگ ما - همه عمر با تو قدح زویم و زلفت ریخ خمارا - چو قیامت که نمی رسی	
					ز کنار ما بکنار ما - طالب آملی باز در بزم نساع دل یاغی میزیم - استین بھی	
					بر شمع داغی میزیم - گوشت عمر سے دیر ساله زویم - بکلم گوش حشی پیاله زویم	
					مرزا محمد قلی سیلی میلی آمد بخود از سستی شب وقت صبح - باو یک دوسه جام می نوش	

[illegible]

مجلس مفتوح شد
بیت امام ابدید
۵۰ حاج بکونین
بنی دادباش
چهارده سی و پنج
پیش از این زمان

مصدر فارسی	معنی فارسی از کتابت	فراوانی کلمات در متن	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع
					مخاوره و سوسند و غیره
					<p>بلاست - اینکه هر نخت و دم بر سر درگاهان خندد - عالی عالی دل دوست و لب خود پاک توان داشت - تمت زدن در عیان را چنان کند - دورینجا یعنی لبین و نهادن بهم می توان گفت زیرا که تمت بالفعل کردن و لبین و نهادن و زدن بیک معنی مستعمل است و چون مهر زدن طالب آملی عشق چون مهر تسم زدنم بلب زخم - غمزه انگشته الماس نگین افشاند - و چون شخون زدن و له سینه ام این مهره - شکاف ستانست چنین سینه شب خون زدن چاک چرا - و چون شبگیر زدن و له با سینه بندیم اره زین ویرانه کنی میزنم - رو بک هندی شکای - بلندی میزنم - و چون مشت زدن و له دل بهر غمزه مشت کین زدن بازلف یار - هر که پیکان دوست - تا چار خوش شمن است - و چون رقم زدن طالب آملی تیا کشکن ز سبیل زلفی رقم زند - صدجای نوک خاتم از رنگ بشکند - و اله هر وی در مجادله در اولین سخن بستم رقم زدن سبزه زدن بر بیان را - و چون شکار زدن ابو طالب کلیم خدنگ آه چون تیر هوایت - که زدن توان شکار عازد - و چون سطر زدن و له هر که رایا نوشتن نسخه آداب فقر صفحہ تن را ز نقش بویا سطر زند - و چون صیقل زدن و له دل بوج اشک سیاهی میز چشم صیقل زن که آینه ام را جلا بس است - و چون جلا زدن ظهوری غبارش که بر سر میزد جلا - مقدم نشین است بر تو تیا و چون کنایه زدن طغی - کنایه بر بر طلاس میزد پیر تیر - ندر و کلک اگر بگذرد بسوی عقاب - و چون انتخاب زدن طاهر - و حمید زودیده ام زود خاک اگر شود جسم هر آن نگه که زود - تو انتخاب زداست - و چون خطا زدن و له در تعریف وفاق - چوینی زود خورد دلدارا - چنین پوشش آن طفل توکار را - که هر که خطای زود - بجز شیشه دل بجای زود - و چون جولان زدن عنه از بن هر خار خنجر میخورد - بر سر هر پیش جولان میزنم - و چون زود ظهوری ره حیب جانمار نو میزند - بنام بچاکی که او می زند حیاتی سیلانی</p>

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام انرا بجا آورد	مصدر عربی	معنی عربی	مخبر
					مخبره و سنده غیره
زود	پهچانا اپنے کو کسی چیز خوف و خطر خونناک مثل قلب سپاہ اور دیا وغیرہ	رسانیدن بخوش را بر چیسے خوف و خطر باشد مثل قلب و دریا و مانند آن ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	و چون زنجیر زدن بر چیسے ای انداختن و افکندن ۱۲ بهار مقید لبست از خط زده بر پائے میجا زنجیر زلفت انداخته برگردن میجا زنجیر و چون جنون زدن ناصه علی خط سبزی جنون بعالم زد - یارب این سایه کدام پرست -
ایضاً	پهچانا رسانیدن مطلق ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون آسب زدن میسر می زنی از جاسنه که همه دشمنان زود آسب - نهی بود همه خلق را بجان و مال ۵ چون نصرت آمده آسب چون زند دشمن - چون که آید تشویش چون کند و خیال - و چون صدمه زدن میسر خسرو در غضبش صدمه بعالم زند - مشرق و مغرب همه بر هم زند - ۱۲
ایضاً	پهچانا رسیدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون بر تو زدن بر چیسے میسر می زنی بر تو تو زدی تو بر آسمان زند - ماه و ستاره تاب نیاند آبار - و چون جنون زدن بر چیسے طالب آملی بازم جنون عشق بتی بر دماغ زد - کالتش ز عکس چهره بگما - باغ زد - و چون هواد دماغ زدن ظهوری تا بهوانی تو بر دماغ زد - لب دروستان باغ زد - ۱۲
ایضاً	ڈالنا اور گنا ایک چیز کا چیز میں یا دوسری چیز پر ۱۲	انداختن و ریختن چیسے ز بار چیسے ز بار چیسے ز ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	چون آتش زدن میسر می زنی باز تیر خزه بر جان بلاکش ز دوفت میسر برق آمد و در خیزش آتش ز دوفت - و چون شر زدن زلالی در تعقیب قاصد هو الاس درید و گام می زد - شر در زمین آرام می زد - و چون قطره زدن طالب آملی بر جزع که قطره زدن بر گریه ام - و زگان مثال برگ برید گیاره - و چون طرح زدن

۱۵ صاحب
نوار مصدر و با هم
زود و زنجیر
معنی خاد و گنا
و مال و صفت
نیز که زنجیر
و نهادن و افکندن
و انداختن یک
معنی متعلق است ۱۲

مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر
زود	میل کرتا	میل کروں پیری	ایضاً	ایضاً	چون این رنگ بفلان رنگ کے زندہ ۱۲
ایضاً	رنگنا	رنگ کروں	ایضاً	ایضاً	چون جامہ دریل و درختمیل زندہ شیخ نظامی چو ہندی زخم بر سر زندہ پیل زندہ پیلان جامہ زخم نیل حسین شتانی و صفا چون سچ می آید برون جامہ گرد نیل عصیان سے زخم صائب یوسف از غیت آن زگس نیلو فرنگ رفت تا مسکر کرد نیل زندہ پیرا ہن۔ و چون دست درخا و درخون زود لسانی دست و پانی ز سر ناز بخازدہ۔ دست و پایست کہ درخون دل ماروہ۔ ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بہا	ایضاً	ایضاً	چون بوسہ زندہ جویہ زخو اچہ شیراز سے صبا گر بکزی بر سائل رو داریس۔ بوسہ زن بر خاک آن داوی و مشکین کن نفس۔ و چون دشنام زود میہ خسر و کسی کش پیش او گفتی نکو نام۔ زودیش اندر قفا صد گونہ دشنام۔ و لہ اگر دعوات گفتار دبی غرض شنو۔ دعاش کن کر زندہ نصیحت دشنام۔ و چون مغلطہ زندہ مینے دعا و فریب دادن مولوی مسکو باریکشد اینجا سخن و مے نکلجد در دہن۔ من مغلطہ خواہم زندہ اینجا را باشد روا۔ و چون زیور زندہ عثمان بخاری آئی کہ روز زم تو از بس عطای تو۔ زیور زندہ روی زمین راہ زرباب۔ ۱۲
ایضاً	لوطنا	غارت و تالاج کردن ۱۲ بہا	ایضاً	ایضاً	چون قافلہ زندہ باقر کا شے بسلاست نگزشت کسی از رہ عشق۔ صد ازین قافلہ در رہگذر ماروہ اند۔ و چون راہ زندہ صائب چشم خونبارم شب خون بر گلستان میزند۔ راہ خواہم تالمرغ غنہ لخوان میزند۔ و چون دل و دین زندہ خرمین دل و دین رازدند مغیبیگان۔ دوسہ ساغر و دیم زندانہ ۱۲
ایضاً	برسانا	بالندین ۱۲ بہا	ایضاً	ایضاً	چون باران زندہ حسین شتانی خانہ نامان میزراخان انگہ از احسان لو۔ ہر کجا باران نیستانی سجالی میزند۔ ۱۲
ایضاً	کاٹنا	بریدن ۱۲ بہا	ایضاً	ایضاً	چون ناف زندہ خاقانی ناف تو بر غم زندہ عنخو خاقانیا۔ کانکہ جہان راشناخت

مصدر فارسی	معنی لغوی و کتب لغت	نام آرایه یا صناعت	مصدر عربی	حالت	موضع	معاوده و سنده غیره
						نخله شد جان او - و چون گردن زدن فردوسی بشمشیر بیهی بزرگ زدنش بجاک اندر افکند نازک تنش - و چون پی زدن ظهوری چو بر تو سن و حدتش هی زند - ز بهر آهیش سایه را پی زند - و چون سزدن حسین شتانی نزنند اگر ترا از عمر مجرب بر زمین - خنجر سبز هر کشد تا سزدن زدن - و چون شاخ زدن میترس و قرن شاخ اگر میوه تلخ است و تیز - خود افتد چو پیش آید شش برگ ریز - و برین قیاس ما در دم زده و کز دم زده میوه دم بریده شش در کار ما دم زده انگشت مار گیر - هرگز نبوده است ز من دل گردیده تر - و صاحب بهار عجم در مصطلحات و هم در نوادر المصا در بدین معنی یعنی بالفظ بریدن لفظ و در کردن و برکتدن هم و با سنده همین اشعار نگاشته ۱۲ قافیه
ایضاً	کاک کمانا گزیدن و دندان	زودن ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	شش تیشیر از ازان مار بر پاسبی راعی زند - که ترسد سرش را بگو بدینک
ایضاً	چهره کمانا	پاشیدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون آب زدن امیر شاه سی بر واری هر چه بخون دل آب زخم براه تو - رفته بدم خزه سجد که نیازا - ظهوری بر آیه آبی میزند چشم - نفس فرانش جولا نگاه آه است کله آبی ز آبله برنج پاسه خفته زن - باید ز پیش رفت حریفان خبر گرفت - خواجه حافظ خرم آن روز که با دیده گریان بوم - تا زخم آب در سیکه را بار در ۱۲
ایضاً	تیز کرنا	تیز کردن ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون عنان زدن صائب نفس شمرده زدن سیل راعیان زدن است - خوش آنکه راه باین چشمه بقا دارد - ۱۲ ان بهار در بهار عجم بجای دیگر یعنی در باب عین ممله بسنده همین شعر عنان زدن یعنی جلو گرفتن نگاشته ۱۲
ایضاً	پیدا اورا بیاور کرنا	ایجاد کردن و آشنیدن ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون ز زدن جمال الدین سلمان چشم درویم مید باز حلقه گوشش خبر - این یکی درمی چکاند آن در زمره زند - ۱۲

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی ترکی	معنی عربی	مصدر و معنی غیره
زردن	نکالنا	بر آوردن	ایضاً	ایضاً
ایضاً	کنناور پڑهنا	گفتن و خواندن ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً
زردن	نکالنا	بر آوردن	ایضاً	ایضاً
زردن	نکالنا	بر آوردن	ایضاً	ایضاً

مصدر و معنی غیره

چون آید زردن طعن از آواز شرعیه ببلد - زده پرده گوش جام آبله - و چون
بتحاله زردن طالب آملی بتحاله زردنم زده خضر گویا - این آب ایوانم ز آتش
گرفته است - و چون سر زردن از چپه کزای سر آوردن و جوشی زهر ندامت
که بودیم زیر خاک - این سینه که سر زده از زیر خاک ما - ۱۲

چون لبیک زردن کمال اسمعیل خسرو سیارگان لبیک زردن قدر تو - حلقه گردن
گرفت دیانگ در زو کاسه غلام - و چون خوشباش زردن حسین
خالص برغان چمن دام کرد دام می نالم - زخم خوش باشش آب دوانه خود به نفسها
را - و چون در و با کس زردن اسیر سینه صافم باده با گبر و مسلمان میزخم - در و دل با زو
خورشید تابان می زخم - و چون تکبیر زردن خواجده شیراز من همانم که وضو
ساختم از چشمه عشق - چار تکبیر زردنم کسیر به هر چه هست صائب هر دم ز مایه برگی
نتوان آه کشید - چار تکبیر برین نخل نزاران دیده زدیم - و چون بو به زردن و له چو گل نقاب
برافکند و مرغ بو به زرد - منه زورت پیاله چه هستی بی - و چون آفرین زردن طاع
آملی طالب می که یار کشاید بساط لطف - خورشید و دژه به بخشش آن سرین زند -
و چون آنست زردن میخیز می می زنده نثار استارگان آنست - می کنند
و عارفان شنگان آیین - چون تناسل تو گویم قضا نذاحت - چون دعا
تو گویم قدر کن آیین - و چون داستان زردن نظامی نشستم می یا جهان و دیگران -
زردن داستان پسند یگان میخیز می سخا ز خورشید و دریا - و بار -
همی زردن پیش ازین داستان - و چون زردن و سخن زردن سلیع عشق
آمد و با من سخن از حسن بنان زد - این حسن بنان تابد و بر صفان زد - طالب
آملی طالب با هر که ستان زبانی الا - حرف بی مصلحت خوشی تو توانم زد - و چون
بی زردن ظهوری بهر گام از برق باوسه زند - زکندیش تندر بر و سه زند - و
چون نیش زردن میخیز می و نیش نیکو روان مرو خدائی که احسن تبار بر یا پادشاهی

مصدر فارسی	معنی فارسی	مصدر عربی	معنی عربی	مصدر هندی	معنی هندی
					مجاوزه و سند و غیره
					زهر دل من زنی من - ۱۲
زدن	تکرنا	تکرودن	ایضاً	ایضاً	چون زانو زدن مراد است زانو تکر کردن سلیم پادشاه خوب دیانت چندان دور نیست - سهوشاد چمن کریش اوزانو زنده - ظهور می نیفتد زانو زدن پیش کس - که زانو زدن در نماز است و بس و صاحب نواز المصدا و زدن درین مجاوزه زانو زدن معنی گسترده نگاشته ۱۲
ایضاً	لگنا	کشیدن	ایضاً	ایضاً	چون گلگون زدن حسین ثانی پائی سرگرمی عاشق ستم مشاطه و احسن را گلگون زدن از ناز و عجبانی می زند - و چون غازه زدن طعن را یکی غازه جبریده گل زند - یکی شانه بر روی سبیل زند - و چون بر سر زدن شیخ شیراز نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد - زنده لشکر یانش ستم را می بیخ - و چون جگر زدن خواججه شیراز سبکشان همه در بندگیش بسته کم - ولی زلفش که سبزه سحاب زده - قاسم شمس - فی بر سایه جگر بفرم ز آسمان - استاده است چرخ که چون افکند در - ۱۲ بهار
ایضاً	کینچنا	کشیدن	ایضاً	ایضاً	چون قلم زدن بر چینه خواججه شیراز حافظان روز طرب نای عشق تو نوشت - که قلم بر اسباب دل خرم زد - و چون خط زدن نظام دست غیب خضر وصل یار را ز دل برون کردم نظام خط نیان بر دل از اندیشه باطل زد - و چون عماری زدن فیضی تو حیات تو هر که را ندی قیل - بر هر چه زود عمارت نیل - و چون نفس زدن طالب آملی زریق شود ترانه داد و دیدم بگوشت - آنجا که بلیلی نفس و لتشین زند تا شیر تعب ز شوق طلب راحت است سالک را - نمی زند زود بین بهرست آب نفس - و چون صورت زدن خواججه نظامی بدن تا ز شامان اقلیم گیر - زنده صورت هر کسی بر سر - و چون بر دار زدن وحشی اینکه وحشی را زدی بر دار کم لطفی نبود - اولش بر دار منت داری بالیست کرد - و چون تیغ و خنجر بر فن زدن سلمان دسبم غمزه تو بر دل من تیر تراست - راست مانند تیغی که زنی بر تنی ظمیر فاریابی

معدن	سنگ	سنگ	سنگ	سنگ	سنگ	معدن
نور	لکانا	داوین	ایضاً	ایضاً	چون تکیه زدن ششالی زند چون تکیه بر بالین زدن افشانه می پرسد - باین تقریب احوال دل دیوانه می پرسد - خواجه نظامی زند تکیه بر سینه تخت خویش - که هر سخت راخته هست پیش - ۱۲	محاوره و سنده غیره
ایضاً	منا	مالیدن ۱۲ بار	ایضاً	ایضاً	چون خاکستر زدن چوبی فیضی خاکستر گردنی بمرآت - خاکستر مهر دست ذرات - و چون روغن زدن سیلیم جوهر روح از شراب کهنه مانده با صفا - تا تکیه درنگ آمدن شمشیر را روغن زینم - اشرف نمانده در ملک امکان ترش فراموش روان زدن خود تصویر روغن از برای شایسته - و چون زهر زدن چوبی کزاد و چوبی کزنا نظر بان خطاشکین که می تواند کرد - که زهر برون شمشیر آفتاب زده - و لهه جمیع که روغن تلخ کنند از قضای حق - غافل که زهر برون تیغ قضا نماند - و چون صابون زدن سیلیم چنان افروخت تیغ فتنه قامت - بخونری که تار و قیامت - عجب کز دامن در یار و دشمن - زند آزار صدف هر چند صابون و الهه هر وی گسترده سخن ز سایه محتاب - صابون زده خاک را بصدآب - ۱۲	محاوره و سنده غیره
ایضاً	رکنا	شادون ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون - و بر زمین زدن و در پارتون میس - و شد از بس خوشی بر زمین زدن - سندان بر پای یا ز زمین زدن - و چون خال زدن صائب مرکز دایره حسن مهور گوید - خال مشکین چو بران عارض زینده زدن میس - و خال سیاه بر لبشیرین زدن چنانکه - عمد آگسی زدن شک نقطه بر شک زدن - و چون و اغ زدن میس - و نسل و گگون زده اسپش لطن - بر رخ ابلیس زده و اغ لطن - و چون دست بردوش زدن صائب پشت و پاس - چون سیوداریم در دیرخان گوشتن دست از او شش آسمان بردوش ما - و چون گام زدن شیخ نظامی کجا گام زدن خاک بدرام او - زمین یافت سبزی از گام او -	محاوره و سنده غیره
ایضاً	بنانا	ساختن ۱۲ بار	ایضاً	ایضاً	چون برنگ زدن ع - رنگا شند باز - نمونه صورت دهر - جهان جاه ترا	محاوره و سنده غیره

دولت تاج
بان بودن -
عجل بکلیه
در دوا ۱۲

معدن	معدن	معدن	معدن	معدن	معدن	معدن
زردن	جلانا اور	سوقن قلف	ایضاً	ایضاً	چون زربا تش زدن عالی کار تو نیست عشق گمدا دین دول - زربا باش از بسوس کیما حزن - ۱۲	معدن و سندن وغیره
ایضاً	جماع کرنا	جماع کردن	ایضاً	ایضاً	میجی کاشی گرانسایت از کاو و خراید - بکون خرزنی آوم بر آید - ۱۲	
ایضاً	پلانا	جنبا نیدن	ایضاً	ایضاً	چون مروه زدن کمال اسمعیل باد بی یاری لطف ترند - صبح مروه بر کلاوری وصاحب بهار عجم درین محاوره زدن معنی کردن نگاشته چون بر زدن شمس الدین سیستانی تو به خورشیدن صد گنج گهر - ابرو زدن و گره بابر زدن - ۱۲	
ایضاً	روشن کرنا	افروختن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون شمع زدن حکیم بیک خان چون شدم بر یکسیهاس شمعیدان خزه - برزارش خواهم شمس زخم خیز زدم - اسیر از رنگی ز گسی تیرنگا به خورده ام - شمع سبزی بر سر لوح هزار ما زیند - بعضی درین بیت شمع زدن معنی گدازیدن شمع بر جانی بعد روشن کردن نگاشته اند و زدن مولف نیز همین معنی صحیح است ۱۲	لله درایضی کات ۱۲ بهار
ایضاً	دشکنا	فلنجیدن	ایضاً	ایضاً	چون پنبه زدن اشیر الدین خستگی هر روز بهر پنبه زدن بود و اچ جرح - صبح از عمو مشت کن روز افق کمان - و پنبه زن معنی همان نزاری میستانی سرانا الحق بنود در سر هر پنبه زن - لایق حلاج بود مرتبه و اشتق - و له پنبه زدن فاش کرد یک نکت از سر عشق - در همه عالم فتاد شور از آن سله ستانی آن شیندی که بود پنبه زنی - مفلس قلبتاش خواند زنی - ۱۲	
ایضاً	چکنا	معروف	ایضاً	ایضاً	چون بر زمین زدن گلستان فقره استاد از زمینش بد دوست بالاس جود و بر زمین زد - ۱۲	
ایضاً	پانا اور	یافتن	ایضاً	ایضاً	چون تاب زدن از چپیک ستانی چه در آس خلیق خاک درگاه نو باد - کز غباش عارض خورشید تابی می زند - ۱۲	

معنی	نام	اصطلاح	مفرد	مجاوره و سند غیره
زهر و متن بالفقه و اس معه بود رسیده بروزن پهلوی شکل لغت ترجمه پانزده ن ب	گانا	سراییدن و خواندگی کردن ۱۲ ب	تَغَنِّي تَغْنِيَه	زهر و نهمی سراییم و زهر و نهم سرایید ۱۲ ب
زهر و متن بالفقه و اس معه ۱۲ ن	حرنا	مردن ۱۲ ن	مَوْت	
باب زبانی فارسی				
تراشیدن بیوه و بکنا هرزه گفتن ۱۲ ن	هَدَّی هَدَّیَان	تراژو	تراژو	ماخوذ از تراژ که نام گیاه است بسیار خام که هر چند شتر آنرا بجای از بس بیخیزگی و زدن بر و آنرا بتازی غلیصه بنین مجمره بر وزن حر لیس گویند و سخن هرزه و بی معنی و این مجاز است خاقانی شعر استادان فرد و تراژهای خود نیم سخت سخت آید خرد را اس که منکر منکم - تراژ و تراژ به بر معنی بالفظ خاییدن و در آیدن بمعنی گفتن مستعمل است فکر کسی گوید من چون تو ام بفضل و هنر - سبک خرد بود و یا ده گوی و تراژ در س مولوی مسکو بر دلبر با یکجایی را سفر آید - مانده او نیست کسی را از خوانید - خاقانی تراژ خاله بهر ابلی بر خنم از آنکه - هنوز در عدم است آنکه به قران من است - ۱۲
ثرون گودنا	مخفف آوردن که گوشت ۱۲ ن	ترند	ترند	فردوسی بنزدیک آن گرگ باید شدن - همه چرم و لوبه پیکان ثرون - ۱۲

میدان موسیقی تهران ۱۳

[illegible]

مصدر فارسی	معنی از ترکیب	تأثیرات و آثار	مصدر عربی	حاصل مصدر	مصطلح	مجاوزه و مسند و غیره
						<p>فلاں ساز است اسے موافق است و لغتی آن بالفظ نا کنند و الہ ہر چی باو عیش مجور سخت تنک حوصلہ است۔ فکر ہو وہ مکن غم بطبیعت ساز است۔ و ہم بدین معنی است یعنی مجبے موافق ساز دار ساز کار ساز گر۔ والہ ہر چی زنجبٹ یہ چٹک کر دہ کہ ساز کر آید۔ زگو شش کہ چو ترق کہنی سخن شنوی رامیر رضی وانشس دماغ سیر پر گندہ گستان سوخت۔ ہواے سایگل نیست سازگار مرا۔ کلیم در انشم چو پنبہ دماغ از ملائیت۔ از طبع سازگار خود از میکشتم۔ و ساخته رنگ۔ مراد سازگار است دگاہے ساز یعنی مصدر و مفعول استعمال مے یا بد چون کار خدا ساز اسے کاریکہ خدا ساخته باشد و مادہ دست ساز اسے مادہ کہ از بہت ساخته باشند خاقانی ہر مادہ کہ دست ساز فلک است۔ یابی نہاکت یا سر سر نکالت۔ ۱۲ بہار تہم مجبے نخل دامر بنینی نیز وہم مجبے ضیافت و ہمائی یا ز وہم مجبے مکر و حیل و خدعہ و فریب ہم آمدہ ۱۳ ب و ساز بودن دماغ کنایہ از تازہ و خوش و خرم و شگفتہ بودن دماغ است اثر ز شوق وصل تو دایم دماغ من ساز است۔ می ہواے تو پیوستہ در کردار نصیب گشت مرا باز مادہ لب یار۔ دماغ من سے لعل است ساز و گلشن۔ تا شیر کنو نہ دل یکصفت دلبر خوش آواز است۔ دلم ہمیشہ قرض و دماغ من ساز است۔ و ساز کردن یعنی ساخته و آمادہ و آراستہ کردن صائب مدت عمر کم وقت بہارن تنگ است۔ غنچہ پرست مگر ترک سفر ساز کند۔ شیخ نظامی چو عزم جہان گشتن آغاز کرد۔ بر شتہ زدن رشتہ ساز کرد و نختین صفت میمنہ ساز کرد۔ ز تیغ از دہاراد ہن باز کرد۔ پڑ و بندہ و گیر آغاز کرد۔ کہ دارا پند ان سپہ ساز کرد۔ چو غول شب آئین بد ساز کرد۔ زندہ بردن مردم آغاز کرد۔ کثرت و شغل سپہ ساز کرد۔ سپاہی کثرت و زنی آغاز کرد۔ و ساز و رود ساز متہ یعنی ساخته و آمادہ و مہیا و مرتب شیخ نظامی چو بر مینہ ساز و کشت کار۔ ہمہ میسر شد چو روین جہار۔</p>

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی انگلیسی	مصدر	معنی	محموده و سند غیره
					بدین سازمندی جهانگیر شاه - پرافراخت رایت ز ماهی بهماه - ۱۲ بهارن و ساخت بمعنی ساز اسپ پدر چاچی صبح از پی جنبیت خاص شهنش - این شیر جنگ را زر سرخ ساخت ساخت - ۱۲ بهار و نیز ساخت بمعنی کار که راتمام کرد و دوال تمامه رکاب و یاق و بند و بازین اسپ را نیز گویند و معنی برگستان هم آمده است ۲۴ و ساخته ترجمه مجبول چنانکه گویند این سخن ساخته است ۱۲ بهار
ساختن و بنا کردن	ساخته گفتن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون پیام ساختن از خود ظهوری فغان از قاصدان بی تصرف - ز خود یکبار پینامه سازند - و چون حرف و سخن از زبان کسی ساخته تا شیر گمان می شود عیبی که از من مدعی گوید - چنان لالی که می سازد کسی حرف از زبان او - ۱۲ بهار
ساختن و توجیه کردن	موفقیت توجیه کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	و این معنی بحرف یا در اوضاع نشسته مستعمل ظهوری اگر در باغ می بینم گل در چشم می افتد - غلط باشد اگر گویم که زندانم نمی سازد - و له باغ رویان به بهار نگه محتاج اند سبب است که با هم چو منی ساخته اند - و له نیز در ام پیاس صبر و طاقت - اگر در دین باین کالا بسازند - صائب غور من نمی سازد بهر صید زبون صائب - بگردم خود کرده ام صید با غنقا و له دل مرا نگه گرم یار می سازد - ستاره سوخته را این شعله می سازد - عقل که صائب نسازد بادل من کو سازد عشق با این بی نیایا می کشد نازم - ۱۲
ایضاً	بانه بنا	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون اسپ را زین ساختن میسر شود و احسن سازمندی فتنه دین - تاز نازد عشوه هر و لشکری پیدا شود - و چون رسن ساختن معنی آویختن و متعلق گردانیدن رسن کشتی بحبیت بدون کشتی اندازد گیر را - شیخ نظامی که این را که آن را رسن ساختن خط بین کزینسان رسن باخشی - ۱۲ بهار و در بعض نسخ درین شعر بهاس ساختن باختن مرقوم است و الله اعلم بالصواب
ایضاً	سجانا	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون ساختن ساز و دودمانند آن میسر می شود زهر عید نگار همین چه سوزی خود چرا شراب نه بپای و نه ساز می عود - ۱۲

[illegible]

این خط ابضار
ست در بیان
سائیدن ۱۳

مسودہ
شعبہ ۱۲

گھنٹا
اور گھنٹا

١٢٣

تفہیم

al
al

مصدر فارسی	معنی فارسی و ترکیبی	تأملات و تفسیرات	مصدر عربی	مصدر صوری	مصدر اصیل	مخارج
						مخاوره و مسند و غیره
						۱۲ ارجح و مجرب و معتمد و نایب و تمام و آخر محسن تاثیر سعی در کشتن تاثیر نمودن ظفر است - تا نگردیده از خط تیغ گماشت سپر - ۱۲ و ارسته و بهار سپارش بالضم در عرف سپردن کسی را بکس برای اہتمام و تیمار و سلمان طریق نیست سپارش با آسمان کردن - کہ سایہ بر سر مکان ریح مسکون دار - ۱۲ بہار و در بر ہانت سپر بکسر اول و فتح ثانی و سکون راے ترشت معروف لب لب جہتہ گویند و معنی رونده و پایمال کنندہ نیز آمدہ و آخر بر فتن و پایمال کردن ہم است یعنی براہ رو و پایمال کن ۱۲ اب و تمام این باب بتصویر الف نیز آمدہ چنانکہ گذشت ۱۲
سپردن و سپاردن	بخشنا و عطا و عطا فرمانا و نمودن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	نظامی علیہ الرحمۃ سواد سفینہ کیوان سپرد - بجز گوہر پاک با خود سپرد - ۱۲ ان
ایضاً	طے کرنا و نوشتن و طے کردن ۱۲ ان ج	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون راہ سپردن والہ ہروی زیر فلک آمدی بخواری - باید رہ بر شدن سپاری - ۱۲ بہار و در فہنگ جہانگیری سپردن بدین معنی با اول مسکو فرمانی مضموم گماشتہ و در بر بان بدین معنی بکسر اول و فتح ثانی و فتح ثانی و لفتح اول و ثانی ہم آمدہ ۱۲ اب و نیز در بر بان ست سپردہ بر وزن نکرده طے کردہ و راہ رقتہ و پایمال گردیدہ و بپاکے کوفتہ شدہ باشند و بکسر اول ہم درست است ۱۲ اب
ایضاً	رکنا نہادن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون گام سپردن کمال اسمعیل در راہ تو نمادہ فلک صد ہزار چشم - تا بجز زادیہ او گام سپر - ۱۲ ج
ایضاً	گزنا گزشتن و عبور کردن ۱۲ ن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	خواجہ سلمان بر پایہ تو پاسے تو ہم سپردہ - بردامن تو دوست معانی زنیہ ۱۲
ایضاً	پامال کرنا پامال کردن ۱۲ اب	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	سنائی ہم پیروز بخت ملک آراے سر کیوان سپر بریز و پایمال آئے پامال کن
ایضاً	پامال پنا پامال شدن ۱۲ ب	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	و آنچه صاحب برہان قاطع ہمہ یرین معانی افزایش کردہ اذین قولش توان دریافت سپردن بکسر اول معروف است کہ جیسے پیش کسی امانت گزشتن باشد

مصدر فارسی	معنی لغوی و اصطلاحی	نام آرایه یا چرخ	مصدر	حاصل	منفرد	معاود و سنده غیره
						چو مراد ده را بازخواهی ستد - چو غم گر بود خاک آن گر بُد - و درین بیت طاهر و حیدر بفتح دوم است - درین بارگه بی گواه و سنده - بود گرم باز داد و ستد مساوی بمبئی توقف و اقامت میسر و نه بد زان ترکناز همچو بادش - بجز و حد ترکستان ستادش - ۱۲ بهار
ستادن به جان ستادن آورد و کرنا ستد	ربودن		ایضاً	ایضاً		ارزقی ز بزم تیر بتانند نواز دیده روشن - بنوکس نیزه بکشایند آب از چشم تا پینا ۱۲
ایضاً پانا اور حاصل کرنا	یافتن و حاصل کردن		ایضاً	ایضاً		چون تعلیم ستانند از کسی علی خراسانی ستانده اند و جال چون خرش تعلیم گرفته اند از ابلیس جمله شان ارشاد - ۱۲
ایضاً کرنا	کردن		ایضاً	ایضاً		چون تکلف ستانند و اله هر وی با هر که دولت را سرالفت باشد - در هر که ترا چشم محبت باشد - متناش تکلف که تکلف قدی - چون هم جزو محض کلفت باشد - ۱۲
ستادن کمر آهونا بالکسر باب	مخفف استاد					سر در باغ چاک ستاد است نگر - بر کاب تو دور گر بودش بای در - فیضی در پیلوس نل ستاده چشمت - از صورت او خیال بشت - ۱۲
ستردن و ستورون	تراشیدن ۱۲ سج	حلق و سبوت و ایساع		سترد و ستور		شیخ نظامی استره هر چند وی تیز یافت - هم سترو نه نتواند شکافت - و این باب به تصدیق است نیز گشت - ۱۲
ایضاً زائل کرنا اورشانا	زائل کردن و محو نمودن			ایضاً		چون رنگ ترن فحش که شکار فرو آرده بدن آورد - ز کوه تند پلنگ در ز آب زرنه رنگ - نگاه کوشش بتانند و در دست شیران زور و زور مردان رنگ - و چون نقش سترون النوری نقش طبعی سترو زگار نقش آبی نتواند سترو - ۱۲ بهار
ایضاً پاک اور دور کرنا	پاک دور کردن ۱۲ خج بهار			ایضاً		چون خون سترون از چیس میسر میسر می می سترو ز خا خون دیده بدست

بالکسر فانی مصحح کمر آهونا ستورون ۱۲ سج و فیضی زائل کرنا گشت ۱۲ باب

محدوده و سند و غیره	محدوده	محدوده	محدوده	محدوده	محدوده	محدوده
سند طلب				جنگایند	طانا	سید زین
و این بابشین مجعنه نیر باید ۱۲ ان				سراسخت شدن ۱۲ ن ب	سخت جابر اهورنا	سجیدین بالفتح اول ۱۲
و باین معنی سجاییدن بهر دوختانی بجای نون هم نظر آید و سجاییده بر وزن دوینده کسی را یا چیز را را گویند که بسبب سراسخت از حال خود گشته باشد و سجد بفتح اول و ثانی بر وزن نند و سجدین بفتح اول بر وزن چن و سجام بر وزن عوام سرامی سخت را گویند باین معنی باین مجعنه هم آمده اند ۱۲ اب				سرگردن سرگردن چیزها گرم ۱۲ م	سرگردن سرگردن گرم چیزها گرم ۱۲ م	سجاییدن بالفتح بر وزن و امیند بکسر اول هم ب
الواری عمده آسمان اگر است است - که کیه غنا صر سخت - در تر از و هفتش هرگز - حاصل روزگار هیچ نه سخت - ۱۲ ج و نر و بعضی درین رباعی سخت دوم بمعنی لازم مفهوم می شود یعنی سنجیده نشد و سخته موزون و سنجیده و بوزن درآمد و وزن کرده و سخته مشبک آن شیخ نظامی سخن تاکی زبان و سخت گوئی - نگویی سخت اما سخته گوئی ۱۲ ان و له سخن بر که با صاحب تاج و سخت - بگویند سخته نگویی سخت ۱۲ ج	سخت و سخت و ماضی نیر ۱۲	و شرن رضائے		در تکرور و سنجیدن بن ج	تولنا	سخت و سختین
شیخ نظامی هر نیز و سر پرده و تاج و سخت - سنجیدن کران بر تو اند سخت - آه شمار نتوان کردن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً		شمار کردن ۱۲ ان	گننا	ایضاً
چون اندازه چیس سخته شیخ نظامی چه بر ستم اندازه کار خویش - همین گوشه دیدم سزاوار خویش - ۱۲	ایضاً	ایضاً		مشخص کردن	جانتنا	ایضاً
سخته بمعنی خمیر یا به مخلوط و غشیه و خلقت و طینت و طبیعت خود اچه افضل مارا به بدی رو مکن ای سخته سخته - ز سخته مکن گر بهر رو باشد ز سخته - هجرت که ز دوزخ است بهر صد بار - امید وصال دور و دور است - ۱۲ ج شیخ شیار بنی آدم سخته از خاک دارد - اگر خاکی نباشد آدمی نیست - میسر و معری	سخته سخته	سخته سخته	نکجن	خمیر کردن ۱۲ ان	سخته گوندینا	سخته بکسرین ۱۲ ن

سفرنامه	سفر از	سفر از کربلا	سفر از کربلا	سفر از کربلا	سفر از کربلا	سفر از کربلا
						محمود و سند غیره
سیرت	ملانا	مخلوط و غشته کردن ۱۲ آن	ایضاً	ایضاً		خداست شخص تو از کبریا نهاد و سیرت - که در نهاد و سیرت تو نیست گردید - ۱۲ بهار
ایضاً	ملانا	مخلوط و غشته شدن ۱۲ آن	ایضاً	ایضاً		شیخ نظامی علیه الرحمه بهر زبان خطی از خون و سیرت - که در مرز ما خاک با خون سیرت ۱۲ آن
سرفیدن بالضم ۱۲	کمانا	سرفیدن ۱۲ آن	سرف و سلف	سرف و سلف		سرف و سلف سرف و سرف زنده و در دگر و سینه که بسبب سرف و سرف سیده باشد ۱۲ آن
سراییدن و سرفیدن	گمانا	تغییر کردن ۱۲ آن	سراییدن و سرفیدن	سراییدن و سرفیدن		سراییدن و سرفیدن سیرت از علیه الرحمه بهر زبان و سیرت - می اندر سرف و سرف سیرت می اندر سرف و سرف سیرت ازین بوستان و سیرت چنین کرد و بوستان - و اله سرف و سرف سیرت بلبل بود و گل دانه که سرف و سرف سیرت چنانچه - ۱۲ آن
ایضاً	کمانا و بوستان	گفتن و خبر دادن	ایضاً	ایضاً		طریق سرف از غنم و سیرت سیرت - مجوز غنم که مفتی چه خواهد بود - طالع سرف اعلی بس نفی ازین دو سرف سیرت که سرف و سرف - زین پس و سرف سیرت گفتن و سیرت - ۱۲ آن فرو و سیرت سیرت سیرت سیرت - زگفتار به کام و سیرت ۱۲ آن و اله سرف و سیرت سیرت سیرت سیرت - بی و سرف تو زبانی سیرت سیرت - ۱۲ بهار
ایضاً	سجنانا	نواختن	ایضاً	ایضاً		چون چنگ سرفیدن بدر چایج بر یاد تو نایب اگر چنگ سیرت - صد قطب و سرف آید و ازین خرقه و سرف و سرف سیرت گستان چون با و از آمان به سرف سیرت گفتن و سیرت از سرف سیرت سیرت سیرت - ۱۲ آن

سرف و سرف
سرف و سرف

سند	سند	سند	سند	سند	سند	مجاوزه و سند و غیره
سراپیدن و سرودن	کرنا	کردن	ایضاً	ایضاً	چون صفیر سرودن علی خراسانی قدسیان پیش گل رویش که رشک جنت است سے سراید از فرزند ره چون مرغان صفیر - ۱۲ بهار	
سزیدن بالفتح ۱۲	لایق هونا لایق دور خور بودن ۱۲	سزا بمعنی سزوا ولایت ۱۲ ج ب	سزود	سزود	شیخ شیراز چو باو خزان بر گستان دزد چمیدن درخت جوان را سزود - کمال چرخ زنجیر از تو گمانی ز من رود - که از خورشید دایم این سزید است - میسر و گرو گوی چون نهان کرد ایند ما را خویش - من چو گویم گویم ز حکم خدا ایده و سزید - ۱۲ و سزا بمعنی لایق و اطلاق آن بر اشخاص و اقوال و افعال هر صریح و شیخ قطاعی ح سکن در نمرود کار و شتاب - سزای نوشته نویسد جواب ۱۲ بار - و بمعنی موافق نیز ۱۲ ب ج سزا و سزید بمعنی مکافات بدنی نیز مافقی و در توجیه شدن صاحب این بشیر از گوید - که چون کرد فرزند روزگار - سپاهیان را سزا و کرنا - و الهی قلمی در قیامت عقوبت ماکافران کم است - ما اگر تالش هجران سز نکنند - والله صرومی بر کس کند انکار کمال است - ناب - آن را نتوان داد و بجز توبه سزائی - ۱۲	
سفتن و سفتین	سوراخ کرنا سوراخ کردن ۱۲	سفت سوراخ عمود و سوراخ سوزن صاف ۱۲ سخت سخت و سخت هم و ضعی نیز ب	سفت	سفت	خواججه شیراز چو که در دانه چنین نازک - و شب تا شفقتم سوزن است - میسر و علی العیته که اول که چون الماس سفتیم - که نشناختیم هر چه گفتیم - و قوی نماند که سفتن بمعنی سوراخ کردن هر چیز عموماً باشد و سوزن خصوصیت ندارد چنانکه گمان برده اند بالقی خدنگ سبیل می زدند اینچنان - که بیکان این سفت سوزن آن - قدسی زمین چون غبار از جهان رفته شد - ز ناله کس چو سوزن سندان رفته شد ۱۲ و سزید و سفت سوزن هر چیز سوراخ کرده چون لعل و درو معنی سفت و هدیه که با هم فرستند کمال سحیل این هر دو معنی را می فهم آورده - هر شام تا به صبح با الماس صلیب نیز - این کرده ام که هر چه سفت شد - خلعت بدست با و صبا از جهان لطف - هر دم هزار نامه فرستاده سفت است - چو گوید خجالت از سر کلکاش که در بار کرم - و ز سفت سبیل سفت سوزن تا در دیر نمی سفتی که سفتی که از برندی گویند و هر چه سوزن چو بیکان	

این آواز است
در غم و آواز
بیل و صفا

این سوزن

صفت	سورج	سورج	سورج	سورج	سورج	محدود و مسند غیر
تیر و ستان و تیره و اشال آن در برهان بین معنی بفتح اول هم نگاشته یعنی سفته روز						
هفته ۱۲ شیخ نظامی تیر از جنبه سفته پیکان حبت - درزه آور و در کشید دست						
و جمع سودا اول که بهیسه از آن گویی ۱۲ ان نقایس و در برهان بدین معنی						
بفتح اول هم نگاشته و معنی حلقه طلا و نقره که در گوش کنند و جمع معنی سخن تازه و نو هم						
۱۲ ان و سفته که در سفت اگر آنکه جوهر و اشال از اب بند ۱۲ اب و سفته گوش						
بنده و غلام شیخ نظامی ح دوکس این انداز توئی بچوش - یکی نرم کردن یکی سفته						
گوشش - ۱۲ ان و در برهان است سفته گوش گوشش سوراخ کرده را گویند و سفته را						
نیز گویند که در گوشش او سوراخ باشد ۱۲						
سفتن	سورخ	سورخ شدن	ایضاً	ایضاً		
یونا	۱۲ اب					
ایضاً	تراشیدن	۱۲ اب	ایضاً	ایضاً		
ن						
ایضاً	خراشیدن	۱۲	ایضاً	ایضاً		
چون رگ سفتن ظهور می رگ تار را بسکه مضرب سفت - توان گوهر نقره از خاک						
رفت - ۱۲ اب						
ایضاً	طیکنا	تراویدن و چکین	ایضاً	ایضاً		
	۱۲					
سکرفین	لغزین کمانا	لغزین و لبهر	سکرت	سکرت		
بکسر اول و	اور سر	در آمدن ۱۲				
بضمتین ۱۲	بهر گزنا					
ایضاً	طوکر کمانا	سکندری خوردن	ایضاً	ایضاً		
ستور کا	ستور ۱۲ اب					

لغات از این کتاب
۱۲

مخاوره و سند غیره	نسخ	نسخ	نسخ	نسخ	نسخ	نسخ
<p>میسری خوشین را هم بست خوشین کشت ای عجب - آنکه باتو بدگایید وز تو باز ایستاد - ۱۲ بهار شیخ شیر از که ام چاره - سگاکم که باتو درگیر - کجا که دل من دل از تو بگیرد - رو کی - ای حج کنون تو شعر من را بر کن و بخوان - از من دل و سگاکش و از تو تن و زبان - مولوی میگوید - او بی خند و ذوق نداشت - او همی خند و بران اسگاکش - فردوسی زیر گاه پر دخته کردند جاس - سگاکش گفتند هر گونه را - رضی الدین نیشاپوری چون بخشش تو آمد کان از برای چیت - عمریت کاین سگال همید از دم عذاب - ۱۲ ج و سگاکش که معنی مشورت خواهنده و مشورت دهنده هر دو آمده ۱۲ بهار و سگاکش لیده هم مفعول نا سگاکش لیده فکرو اندیشه ناکرده و بدیده فردوسی سپاهی بگردار کوچ بلوچ - سگاکش لیده جنگ - و بر آورده خج - ۱۲</p>	سگاکش و سگال و سگاکش و سگال سگال فکرو اندیشه و سگال و سگال انریز	فکرو تفکیر و تفکر	فکرو اندیشه کرد ۱۲	سوچنا	سگاکش سگاکش بالا	
	ایضاً	ایضاً		پرسیدن ۱۲	ایضاً	پوچنا
	ایضاً	ایضاً		خواستن ۱۲	ایضاً	چا پنا
<p>مولوی میگوید - خفاش اگر سگال خورشید غم ندارد - خورشید را چه نقصان گر سایه شد کینش - حکیم سنائی با سنائی همه عتاب ساز - با خرابان سگاکش مکن - ای خصوصت مکن ۱۲ ج</p>	سگال معنی خصوصت ۱۲ ج	ایضاً		دشمنی و خصوصت کردن ۱۲ ج	ایضاً	دشمنی کرنا
<p>چون بر سگال معنی بدگو شیخ سعدی - تو نیکو بوش باش تا بد سگال بعیب تو گفتن نیاید جمال - ۱۲ ج امیر کبیر را برابر احسان او بود و زبان - یک میچ سگال و دوم سپاس گزار - ۱۲</p>	سگال معنی سخن ۱۲ ج	ایضاً		گفتن ۱۲ ج	ایضاً	کنا
	ایضاً	ایضاً		نوشتن ۱۲	ایضاً	لکنا
<p>فردوسی غل و دیند در هم گستم همه - دوان آدم پیش شاه رزم - دور بران و جهان سکتن معنی گشتن و کنده شدن و پاره گشتن و گشته مولوی میگوید گنم از شکست از هم در سکت - بر دکان آنکه یک نان درست - ۱۲ ج و در نوادر المعانی</p>			ک	گشتن ۱۲ بج	ایضاً	سکتن بغیتین و گشت ناری ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی فارسی و لغت	نام کتاب یا عبارت	مصدر کلمه	حرف	مخاوره و سند و غیره
					سکنت راجع به فارسی و لغتین قلمبستن نگاشته و کلمه را قلب گسیله و بضم اول و فتح دوم و تشدید سوم نیز نوشته اند ۱۲
سمیدن بالضم و تشدید سیم و تخفیف ۱۲	سورخ کرنا اور بر مانا ۱۲	سورخ کردن ۱۲	ثقب و ثقیب	سند	سم معرفت و آدم نیز و سورخ کننده و زیر پاس در آورنده و نیز بمعنی پاسی که مقابل سر است اسیر الدین خستکی قوال خوش آواز داشت با نغمه عاشق کش - هم زلف و خج لایق هم ساق و هم دوزخ - ۱۲ ج
ایضاً	پانویس نیچے لانا در آوردن ۱۲	زیر پاس		ایضاً	
سمیدن بر وزن وین ۱۲	سوگمنا یو کردن و بوسیدن ۱۲			ایضاً	
سمیدن بیایه و صحت بعد از نون ۱۲	سورخ کرنا اور بر مانا نقائس ۱۲	بر وزن وین سمیدن که گزشت ۱۲	سند ۱۲	سند	شاعر گوید خنجر و سر فلک گزشتش بود گردن شکن - تیر او فلا و سنب در مخ اوسندان گزارد - فسخ گر تو بخوابی بزخم تیر بسنید - چون قلم آهستی عمود در سطون حکیم از ترقی فرومینی دل دشمن بدان ککک شهاب آئین - بدرانی سرشکر بدان تیغ فلک مانا - ۱۲ ج و سنبه افزای که بدان سورخ کنند و آرشیه که بدان آسمان تیز کنند ۱۲ و سنب بضم اول و سکون نون و با سجد سوم چار پایان بخوبی پاس هم آمده است که بعینه در جل خوانند و سورخ کردن و سورخ کننده و امیر پورخ کردن هم هست و همان زیر زمینی را نیز گویند که در کوه و صحرا هست و در ایشان و خوابیدن گوشتندان کنند ۱۲
ایضاً	پانویس نیچے لانا آوردن ۱۲	در زیر پاس		ایضاً	
ایضاً	خریقه پوتا خریقه شدن ۱۲			ایضاً	نمایی تا چه مردان قوت و قوتی - یار سبیدی و سبنوی و سنبه معنی خریقه است ز جاجی برون کن زول نقش و خواب خیال - مشو سنبه ملک و مال و مثال - ۱۲ ج

[illegible]

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام انرا کجا بیرون	مصدر عربی	معنی عربی	مخارج	مخاوره و سند و غیره
						بتوان سوخت - ۱۲ بهارن
سوختن	وصول نمودن	۱۲ بهارین معنی راستی کرده اند بالفظ طلب و تنخواه وزیر ۱۲	ایضاً	ایضاً		چون طلب دوز سوختن محمد قلی سلیم دل را بغیر عشق مده مفت سلیم - داعی توهم ای سوخته تنخواه نگدار - عالی گره و آنچه هم و اگر سوخت هم چه غم - انازی که سوخت دلم را کباب کرد - مخلص کاشی نیم جان نیست مراد عوض داغ بگیر - چون طلب سوخت از دهر چه برآید خوش است - ۱۲ بهارن
ایضاً	ضایع او خراب کرنا	فاسد گردانیدن چیس کن را اعم از آنکه حیوان باشند یا نبات ن دین معنی را مقیم کرده اند بالفظ سر ۱۲	ایضاً	ایضاً		چون سوختن سر چیس را صائب نماند سر و مهر بیاسی دوران دیگر آری - درختی را که سوخت دوش بر نمی آید - و چون سوختن از سر با طغی را هر اسان کرد بج بندش ملک را - ز سر سوخته روئے فلک را - ۱۲ بهار
ایضاً	تبا و خراب هونا	تبا و خراب شدن	ایضاً	ایضاً		چون رعیت سوختن بوستان بریدند از انجا خرید و فروخت - زراعت نیام رعیت سوخت - ۱۲
ایضاً	مط جانا فانی و نابود شدن		ایضاً	ایضاً		چون آرزو سوختن صائب آرزو چون سوخت در دل حرص را عاجز کند - موریات نمواند ز خاکستر گشت - و چون تنها سوختن ۵ روزه سازد پاک صائب سینه باران هوس - ز آتش اماس سوختن نام - ۱۲ بهار و در اصطلاحات بهار عجم و در استعاره سوختن بمعنی حاصل نشدن مرقوم است ۱۲
ایضاً	رکنا اور ضبطینا	ضبط شدن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً		معرفه فطرت مرزیه دیده نمناک بفرسود در آب - چون شناور که نشود فطرت زود در آب - طاهر و حیدر ز آب بر آتش مال دنیا اهل دنیا را - شناور را نفس

[illegible]

بالکلی سنی سید الفیجی و سید ترشت باو کشید که سوزون فوقانی مضبوط

معارف و سنده غیره	مضارع	ماضی	مستقبل	مستقل	مستقل	مستقل
و در برهانت ششیمین بر وزن فزینت میسنه پاشیدن باشد مطلقا اعم از آب و غیره ۱۲ اب و ششیمین بر وزن فزینت ترشح کردن پاشیده شدن آب باشد ۱۲ اب				پاشیدن ۱۲ ان	پاشیدن ۱۲ ان	پاشیدن ۱۲ ان
و قیچی صورت شست از مهیت خویش - ذره را به سه نماید - خاک دریا شود بسوزد آب - بپاشد و نارد برق بشناید - ۱۲ ان ششیمین و ششیمین سروده شده و سرما خورده و در بهار عجم است سرما خورده و سرما سوخته و سرما برده چپ که از آسیب سرما فاسد و تباه شده باشد و در برهانت ششیمین بر وزن چشمانده کسی را چپ کند را گویند که بسبب سرما سخت از جای خود و احوال خود گشته باشد و این باب بسین معلوم هر که شست ۱۲	ششیمین			ششیمین ۱۲ ان	ششیمین ۱۲ ان	ششیمین ۱۲ ان
و در برهانت ششیمین بر وزن چشمانده بسرا دادن چپ کند و سرما خوردن باشد ۱۲				سر کردن ۱۲ ان	سر کردن ۱۲ ان	سر کردن ۱۲ ان
و این معنی خردن و ادا صادر یافته نشد و صاحب برهان قاطع بدین معنی سجیدن بسین معلوم نگاشته و در برهان قاطع است ششیمین بر وزن چشمانده بر وزن سلام و بکسر اول هم و ششیمین بر وزن دلهیز این هر سه لفظ را مادت ششیمین بر وزن نگاشته که معنی سرما سخت باشد ۱۲ اب و قیچی سپاهی که نوز و زگر آورید - بهمه نیست که کوشش بناگه ششیمین ۱۲ ج شمس فخر می در پناهش مضاعف تر رسد - ششیمین برهنه از ششیمین ۱۲ اب				ششیمین ۱۲ ان	ششیمین ۱۲ ان	ششیمین ۱۲ ان
کمال اسمعیل بنجم زهر در سر خورده زهر - ششیمین ز جان و وریده و طامسعو و سعه نه جاسه ششیمین بماند و ورخ - نه جاسه دریدن بماند از قبایط خسر و سه اران خفته داد اسب بر سرشان می تازد - که فی کس را بگوید سر بر نکس را روی بشناید کمال اسمعیل ششیمین اندام هر دو بریده طره - زان جورها که بر گل و شمشاد می کنند	ششیمین			ششیمین ۱۲ ان	ششیمین ۱۲ ان	ششیمین ۱۲ ان

و در برهانت ششیمین بر وزن فزینت میسنه پاشیدن باشد مطلقا اعم از آب و غیره ۱۲ اب و ششیمین بر وزن فزینت ترشح کردن پاشیده شدن آب باشد ۱۲ اب

و در برهانت ششیمین بر وزن چشمانده بسرا دادن چپ کند و سرما خوردن باشد ۱۲

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی انگلیسی	معنی عربی	مصدر	مضارع	مجاوزه و سند غیره
					معنی فخشیان است که پامی ازین جدا شدن واقفان و خریدین و لغزین باشد آب	معنی باسین مملو از آب و نام مرغی هم و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغی است کوچک و خوش آواز ۱۲ آب و آن مرغ را موسیچه نیز گویند نه یک پیه ۱۲ و روکی گرگ را که رسد با بشیر - باز را که رسد نهیب شخس - ۱۲ ج
شخلودن و شخلیدن و شخلیدن و شخلیدن	آواز کرنا بانگ کردن ۱۲ بن	صفیر و صفیر	شخل و شخل و شخل و شخل و بانگ و صفیر	شخل و شخل و شخل و شخل و بانگ و صفیر	شخل و شخل و شخل و شخل و بانگ و صفیر	مولوی معنی شخلودن و شخلیدن هر دو هم آن لغز - بهر اسپان که بلازین آبجو - آن شخلودن یکسره می رسد - سببی بر داشت و زوجه می رسد - مولوی معنی شخلودن گفت حق کرنا مستقیم و اهل صم - چون مرغ خوانی اجابتها کم - تو دعا ساخت گیر می شخلود - عاقبت بر باندت از دست غول - ۱۲ ج و شخیله مخفف شخلیده است و در نواد المصاد است که بعضی قید بانگ کردن اسپان بطلب آب کرده اند و این تخصیص ظاهر از مقام ناشی شده ۱۲ ان و در بر باندت شخلود بر وزن قبول و شخیل بر وزن وخیل صفیر و صدای گویند که در وقت آب خوردن اسپان کنند تا اسپ را میل یاب خوردن بیشتر شود و معنی ناله فریاد و بانگ و لغزه و پرزدگی هم و شخلود یکسر اول نیز درست است و در بر باندت شخلودن معنی بناخن کردن هم آمده ۱۲ بن و در فرنگ چنانگی است شخل یا اول مفتوح و ثانی زده و شخلود یا اول مفتوح و ثانی مضوم و شخیل یا اول مفتوح و ثانی مکسور هر دو معنی دارد اول معنی صفیر فریاد و بانگ و لغزه بود دوم بنفاز گزیدن جانور به بود گوشت ۱۲
ایضاً	پژمرده و نا پژمرده شدن ۱۲ بن		ایضاً	ایضاً	ایضاً	

ناتلفظ
بر وزن وخیل بن ۱۲ بن و در وزن وخیل بن ۱۲ بن

مصدر فارسی	معنی	مصدر عربی	مصدر فارسی	معنی	مصدر عربی
شدن و شگون ۱۲	هونا	م	گون	شگون ۱۲	شود
ایضاً	جانا	افتق ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	تجاوز کرنا	تجاوز کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	آنا	آمدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	گزشتا	گزشتن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً

بعضی از این کلمات در لغت آمده اند

در بعضی کلمات
در بعضی کلمات
در بعضی کلمات

شیخ نظامی علیه الرحمۃ پشیمان شواکتون که چون گاه شود - ندارد پشیمانی آنگاه
سود - شمس فخره - تا بهمت و بخشایش او داد کم داد - دو ازل کان آب
زیر شماره ۱۲ - است بدان که فز در شود و بود است که استعمال لفظ بود عام است
می آید در مقامیکه غرض حدوث آن امر باشد و سابق وجود نداشته باشد و هم در مقامیکه موجود
شود و مطلوب ثبات آن باشد اما لفظ شود مستعمل نمی شود مگر در جائیکه مدعا حدوث آن
بود فقط و سابق حاصل نباشد انتہی و شمس فخره شمس فخره شمس فخره
شهرت از حضرت نصب جگرم خورشید باشد - در خاطر اگر داشت با شمس فخره
حکیم نزاری قستانی - مدعیان چو نیست جانی - الا دوست پس کجا شمس
و در اولی صادر است که خیر المقتدین می فرمایند شدن فعل ناقصه است جز آن گاه
مفوم از دو گاه مکرراً با مفرد جابجاء که اسم آن عین خبر شد چنانکه بگویند که بر سرش چنان
گزشتند که گزشتند و مکرراً جابجاء که غرض آن بود که اسم شده آورده بخبر گردید چنانکه گفته شود
که لباس من گرد و شد یا آنکه بگویند که باغ گل شد هر گاه معنی داخل گردیدن استعمال
نمایند گویند در شد بخانه و چون تفسیر معنی استعمال بود گویند بر شد بخت ۱۲

شیخ نظامی علیه الرحمۃ چنان شد که از تیزی گام او بیرون برد چو جنبش آرام او - ۱۲
چون از سر شدن از حد تجاوز کردن نعمت خان عالی از سر شدن نشه گوشتم و سر خود
ساقی بر سر بسج و جام در ده - ۱۲ و درست -

چون وقت شدن سنائی وقت آن شد که کار بسامان گردد - در حق من فلک از
کرده پشیمان گردد - سعاد شد موم سبز و تماشای - بر خیز و بیا بسو صحر -
۱۲ و چون بهار شدن حزمین بهار شد که چمن جام اغوان گیرد - ز جوش سبز
زمین رنگ آسمان گیرد - ۱۳

خواجده حافظ علیه الرحمۃ حسب حالی نوشتی شده ایامی چند - قاصد که که فرستم
بتو پیغامی چند - ۱۲

مصدر فارسی	معنی آرد	معنی فارسی لغت و	نام اوستا یا کتب زودت	مصدر کلمه	حاصل مصدر	نفس
						مجاوزه و سنده غیره
						و چون ناموس شکستن جزین رخ فزنگ تو ایمان بر دنا گیه و شراب رنگ تو ناموس پار سا شکند و چون رواج شکستن ابو نصر بد خشتانی اگر محتسب رواج می تاب شکند از لعل میکشش تور سام و مانع را میمنه اذ فیض باده نشسته دناز تو گل کند شکستن به نیم جبهه خاک گرفته را و چون تبشکستن ثابیت تاتب خورشید تابان شکستی بر بهیز دار میکنی از صبح دم در کاسه گردون صلیب و چون زین شکستن جمال الدین سلمان شکست شاخ شجر زیب تخته بزار بهر باد سحر آب کلبه عطار و چون غوغا شکستن جمعیت و انبوه زایل کردن حکیم سوزنی شنه غوغا غوغا شکستن کز حکم تیراد بنات العرش برگردون ز پر دین بشکند غوغا و چون نم شکستن صید طهرانی گل شکفته ولی آفرمان توانی چید که شعلات نتواند نم گیه شکست و چون ذوق شکستن حسین شتانی ذوقیست با خیال تو دل را که وصل تو آن ذوق را ذلت دیدار شکند و چون نقش شکستن مولوی معنی نقش حق را هم با حق شکن برز جابه دوست رنگ دوست زن و چون طلک شکستن میر صیدی طهرانی دو ز صاف لالان جو طلک شب را به پشت گرمی خورشید نور ماه شکست ۱۲ بهار
شکستن و زایل آرد	زایل در	زایل در روشن	۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	سید الدین اسفرنگی همچو خمار است در دونه نگردد - جز بگران خوار شراب شکسته و چون تبشکستن عینی خصمت چو زرب صفتی لایه گراید از سردی ام تبشکند شیر اجم را چون رواج شکستن کلیم رواج قمریان از ناله من چو قدس و از ان بالا شکسته و چون شرم شکستن اثر شرم مجلسا شکست از شیوه های مضحک خلق را چون زعفران از بسکه خندانیده و چون صبر شکستن میعیزی صبر من بشکست آری بگسلد بیار صبر خواب من بگست آری بگسلد و سواس خواب و چون نیم شکستن اشرف طر تو به از دیدن خشم شکست چه شد آب پیدای خشم شکست و چون رونق شکستن قدسی افزونی زباده درنگ تبان شکست یک گل شکند رونق صد گلستان شکست ۱۲ بهار

[illegible]

مصدر فارسی	معنی آن در لغت	نام آنرا بکار می برند	مصدر عربی	معنی آن	مخاوره و سنده و غیره
شکستن و شکستن	پینچنا	هر ضم شدن	ایضاً	ایضاً	انشطار شکست - ۱۲ بهار
ایضاً	تکرار	تکرار کردن	ایضاً	ایضاً	چون زانو شکستن دارا بیک جو یا در باغ بهشتی ستم نهفته پیش خط سیاه تو زانو شکسته است - ۱۲
شکافتن و شکافیدن	چینا طول بین	چاک زدن بطول ۱۲	شکافت	چاک و زخم و زخم کلان کرده و زخمی	۱۲ بزرگ در این کوه شکافت - بزرگ نشان از کوه تا بنات - ۱۲ مظهری از تیر آه مخر زانو شکافتیم - از سیل شک سیندر یا شکافتیم گشتم بانگ گریه ستان بخیرید خوش عافانه زخم تقوی شکافتیم غیرت دلم لخت که بر حیرت تو بود - هر چند از روی تمنا شکافتیم چسبیم مخر حن که ایا ان عشق مست پوچ است پوچ قصه دارا شکافتیم شد تا به آب خاک و سبزه گل - درسی بسکه آید در پاشکافتیم نیل غمش ز دیده ترمیم و در مخر زخم شکافتیم بصر خاک زینجا شکافتیم شکافتیم با اول کسور بر وزن قیافه زخمه و مضرب ساز و بمعنی گواه هم نهفته اند ۱۲ بن ج و شکافتان از عالم نخستان اشیاء شکافتیم بمعنی مضرب از زنگ جهانگیری حکیم سنائی در میان نیکوان هر چه طبع و دماغ و حس - چون شکافت و در پوچ چون شکافتیم بمباشم - فرو و سی بشادی همه در کشت روزن شکافتیم شکافتیم شد از شکن - ۱۲ شکافتیم زین بیست ساز نه حکیم قنبر ان در صفت بهار گوید ۱۲ فزان هر زین می هست گوی حدنگارستان میان هر دو خسته هست گوی حد شکافتیم زین - ۱۲ و در حدنگار شکافتیم بکاف فازی از حد و متعسر هر دو شکافته ۱۲ و الله اعلم بالصواب
ایضاً	طکرنا	طکر کردن	ایضاً	ایضاً	چون دریا شکافتیم بوستان ندانی که سر مکان از که یافت - نه با سون و شکافت - ۱۲
شکافتن و شکافتن	بوت جاننا شکافتن بن	الشفاف	شکافت	شکافت	شکافت از نیز و شکافت و از هم جدا کنند حکیم اسکندر قلاوید در شکافت و شکافت - از ان پلوان محله صفت شکافت شکافت کل و در شکافت میوه دار و سبزه قی و استخراغ

مخاوره و سنده و غیره
۱۲ بزرگ در این کوه شکافت
بزرگ نشان از کوه تا بنات
۱۲ مظهری از تیر آه مخر
زانو شکافتیم

مصادر	مصادر	مصادر	مصادر	مصادر	مصادر
بالکسر و باهم بر وزن فقیه و بر وزن خوش بهم ۱۲ اب	دوسر سے جدا ہونا	۱۲ ان بہار	ورخندہ ۱۲ اب و در برہان ۱۲ کہ در برخندہ ۱۲ ہم ۱۲	مجاز است کمال التعلیل دہن باز کرد دست و خم کردہ کردن بستی مگر در عجبہ شکوفہ مولوی معنی علیہ الرحمۃ زمہستی کہ ترا از دوسے عقل آید کہ مستی کہ کند دوسے عقل را بیدار نہ ہر چہ دارد غیہ خدا شکوفہ کند نہ آنکہ غیہ خدا نیست جز صلیع و خمار ۱۲ ج و محضی نہ اند کہ شکوفہ در زہنگ جہانگیر و برہان قاطع و نادر المصدا و برکات تازی ہر توہم است و در مصداطلحات بہار عجم بکاف فارسی است ۱۲ فافہم شکفہ مخفف شکوفہ خاقانی بر دوہ فطرت جہاندار آدم شکفہ است و بیوہ مختار ۱۲	مجاورہ و سند و غیرہ
ایضاً	بجہلنا و لغزیدن و بسر در آمدن بجہل گزنا	ایضاً	ایضاً	آغاب کہ بمعنی تحریر است شکوفیدن مجازاً بجہل سے غالباً شد ۱۲	ایضاً
ایضاً	لکھونا	کشودن ۱۲ اب	ایضاً	مخفی نہ اند کہ کشودن بمعنی داشتن و دار کردن است و مجازاً بمعنی خندیدن و شکفتن پس نظر بمعنی مضارع آن کہ از برہان نگاشتن آمد کشودن اینجا بمعنی مجازاً مفہوم میشود یعنی بمعنی خندیدن و شکفتن و ہم چنین در خانہ تحت خانہ ۱۲ اد اللہ اعلم	ایضاً
ایضاً	کھلنا	کشودن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	رخندہ کرنا	رخندہ کردن ۱۲ اب	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ایضاً	ہریت دینا شکر کو	شکستن بشکر ۱۲ اب	ایضاً	ایضاً	ایضاً
شکفتن و شکافتن	کہلنا اور شکافتہ ہونا عجل و غیہ و مانند آن ۱۲	تَفَتُّحُ تَفَتُّحُ تَفَتُّحُ انْفِجَارُ	شکفہ	مولوی جامی علیہ الرحمۃ لیکن اینہما از عشق نیست شکفت خود چو گل کان ز باغ او شکفت ۱۲ فقرہ ششم شاداب کہ گل مہر بہوت جز بر گلبن بردوشش نازنین او شکفتند و ششم حدیث فرشتہ جز در نشتن مع مقدس ایشان بچکیدہ ۱۲	ایضاً
ایضاً	خوش ہونا	شاد شدن	ایضاً	یوسف زلیخا ہے زین گوندہ با آن غنچہ لب گفت - لی او بیچ ازین گفتار شکفت ۱۲	ایضاً

ایضاً
۱۲

صدر فارسی	صدر اردو	مثنوی از سلفی و	نام کتاب یا چهره و	صدر لک	صدر	مضارع	مجاور و سند غیره
					تعب ۱۲ ب و باکان فارسی ۱۲ اب		بر لب گرفت - که سبک در آنچه دیدی شکفت - بخندید و انگشت بر لب گرفت - کز هر چه آید بنام شکفت - ۱۲ بار سبک ۵ طاقت بر سید و هم نگفتم - رازی که ز خلق می نهفتم گزشتہ شوم عجب مدارید - من خود ز حیات در شکفتم - ۱۲ ف
شکفتن و شکبیدن بر وزن فریبند ۱۲ اب	صبر تحمل کرنا اور آرام و قرار گرفتن ۱۲ ب	صبر تحمل کردن و آرام و قرار گرفتن ۱۲ ب	صبر تحمل کردن و آرام و قرار گرفتن ۱۲ ب	شکفت و شکب صبر تحمل و آرام و قرار ۱۲ ان	شکبید شکب صبر تحمل و آرام و قرار ۱۲ ان	فخر گفتم تو چه دانی که شب تیره چه زاید - شکب صبری کن تا شب بند بار - مولوی معجزه آتش بد گرفت نهانی بگوش رود - کز من غی شکبید و با من خوشست عود - شیخ شیراز اندیشه او کس که رسوا شوی - نه طاقت که یکدم شکبیا شوی - مرا چند روز این پسر دل فریفت - ز مهرش چنانم که نتوان شکفت - آینه هنوزت ناز گرد چشم خواب آلود میگردد - هنوز از بوشکب عاشقان نابود - می گردد - ۱۲ ج	
شکبایند	متعده از شکبیدن ۱۲ ان	تکلیف	ایضا	شکبایند	ایضا	در بر بان است شکبایند بے صبر کردن و تحمل نمودن و قرار گرفتن باشد ۱۲ اب	
شکو خیدن پهلوانان سرکه پهل گرنا	غزیدن و بسر در آمدن ۱۲ ان	نراق دحض دحوض تولج	شکو خ غز و بسر در آمدگی ۱۲ اب	شکو خ غز و بسر در آمدگی ۱۲ اب	شکو خ غز و بسر در آمدگی ۱۲ اب	هر دو لغت بتقدیر الفت نیز آمده و قوسی شکو خیدن ابناء صاحب بر بان شکو خیدن بهای هوزر بجای غایت آورده و در فرهنگ جایگه است شکو خیدن با اول و ثانی مضمر بمعنی غزیدن و بسر در آمدن بود مثلاً چون کسی تند و تیز را بهی می رفت باشد پایش بر کلوخ و یا بسگی بخورد و یا اسوار خن در رود و بیفتد از آن شکو خیدن نامند شمس فخری نسیب شاه جهان تذکره بخت - کاندنم فاد و شکو خید از کلوخ - ۱۲	
ایضا	ترسیدن و بیت زده شدن ۱۲ اب	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا		
شکو خیدن صف ۱۲	متعده شکو خیدن ۱۲						
شکو خیدن بشیرین کمان ۱۲ اب	همان کافین بسیار است عشر عشار					اعجابی چرا از کشتی کرد بر سو نگاه - شکو خید و افتاد بر خاک را ۱۲	

شکبیدن و شکبیدن

شکو خیدن و شکو خیدن

مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مجاوزه و سنده و غیره		
شکوبیدن	زیابا هونا	زیاباشدن ۱۲ ن ب	ایضا	ایضا	شکند	حکیم سنائی جان عاشق ترسد از شمشیر - مرغ محبوبش بشکند ز اشجار - مولوی معنوی علیه الرحمه دارشاهم را سلام از من بگو - این وصیت را بگویم موبو - تا ز بسیاری آن زر بشکند - بیکرانی پیش آن همان نمند - ۱۲ ج				
ایضا		کوش بسج مجرم انداختن ۱۲								
شکوبیدن با اول و ثانی و ثالث کسر ۱۲	مضطرب مضطرب شدن و بقیه گذشتن ۱۲	اضطراب	شکند	حکیم سنائی جان عاشق ترسد از شمشیر - مرغ محبوبش بشکند ز اشجار - مولوی معنوی علیه الرحمه دارشاهم را سلام از من بگو - این وصیت را بگویم موبو - تا ز بسیاری آن زر بشکند - بیکرانی پیش آن همان نمند - ۱۲ ج						
شمیدن	وشت کرنا اور به باگنا	بروزن و معنی رسیدن ۱۲ ب	شده	شم دوم حاضر نیز ۱۲	ابود	خفاف تو آهوسه بجای کن از حسرم - آرام گیر با من و از من چنین ششم - ایرم کن و بسبب من ترس و نفرت مکن هم می تواند شد و آل بهره معنی یکی است و برین قیاس شمان بروزن امان یعنی گریان و توبه کنان و دیده شده و آشفته شده و پریشان گشته باشد و نفرت کننده و ترسند و بیوشش شده و نفس نفس افتاده و تشنگی و بانگ و گریه و دلم و گریه و گلو هم هست ۱۲ اب و دشمنان بفتح اول و ثانی بروزن سرطان جمع شمن است که بت پرستان باشند و کسی را نیز گویند که بسبب و دیدن یا تشنگی یا برداشتن بازی نفس تنبلی و پی میزده باشد و فاش و بساط بزرگ را نیز گویند ۱۲ اب و شمیده و شمنده بزم بعض محققین و فرق بینا آنست که هر دو پسین یعنی بیوشش شده مستعمل شود و هر دو نخستین معنی تشنگی یا برداشتن یا دیدن بسیار نفس بزرگ شد و درین نظر است و و کی تو آید ری و شمر زلف تو رسیده بشام - رواست اگر شمنان پیش زلف تو بشمند - مخصوص بزنان ملک را نظام و ازین عهد اثبات - زنان دوستان بفر و ازین دشمنان شمان - ابو الفرج رونی اگر شمیده بود خصم عقل از تشنگی - بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم و در برهان است شمیده بروزن رسیده معنی بیوشش گردید و آشفته شد و بر سرید و تفسیر و نیم زده گشت و رسیده هم گفته اند و این لفظ را به دو وجه استعمال کنند اول با لفظ شمیده که شمیده و شمیده باشد یعنی مذکور شد و دوم با لفظ شمان که شمیده و شمان باشد				

معنی	معنی	معنی	معنی	معنی	معنی	معنی
معنی دمام از تشنگی نفس کشیدن یعنی تشنه که او را از تشنگی نفس بر نفس افتد همچو نو و غریب						
که دمام بود از گرسختن و نوحه کردن و تشنه و تشنه اند یعنی دمام و پله در پله از تشنگی						
نفس کشیدن و نوحه کردن که ماضی دم بد نفس کشیدن و نوحه کردن باشد ۱۲ در جابجایی است						
ششم با اول مفتوح چهارم است دار و اول یعنی دم و آشفته و پریشان و بیوش باشد و						
شهمان یعنی رمان و آشفته گشتن است تمثال ز غمزه تو بادام مان جان چو اسیر						
اگر چه چشم تو بچشم تو شیده نیم - دم یعنی ناخن عجب که چون شاه بگیر و بکفت اندر شیر						
از بیم بگیند زلفها شمشیر - باله که ببرد و تهورش - در مکه که با تیغ گزارد کم شیر						
و ازین رباعی وجه تسمیه شمشیر معلوم میگردد سوم نام پهلوانی است خاقانی ستم و قطران						
کند لطفه سر خراب و زال - تیغ تو زین کند زهره گر شب و ششم - چاه مخفت بشوم						
بود و در عریض یعنی بوستانی از خوشی تن از نوری از نهر بلالی شادری - هر جا که باشی						
را در می چون یافتی از عقل ششم - ۱۲ ج						
شمیدن	پریشان	پریشان شدن	۱۲ ابن	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	ژرنا	ترسیدن و	هر اسیدن	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نوحه کرنا	نوحه کردن ۱۲	۱۲ ابن	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نامه کرنا	فغان کردن ۱۲	بن	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نفرت کرنا	نفرت کردن و نفرت	کردن ۱۲ ب	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	نفرت کرنا	نفرت کردن و نفرت	کردن ۱۲ ب	ایضاً	ایضاً	

مصادر و سند غیر	نوع	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر
صاحب نوادر المصادر کے ہنگامہ کہ ماخوذ از شرم کہ لفظ عربیست صحیح سے تواند شد برقیاس طلبیدن و قصیدن و قصیدن لیکن در کلام فصحا یا فہ نشدہ بلکہ شنیدن بنون بجائے میم متعلق است چنانچہ باید ان	ایضاً	ایضاً		بوسیدن ۱۲ ان	سنگینا	شنیدن
سیف الدین اسفرنگی شہما سے تیرہ راسر آوردہ چو شمع - زان ہچ شمع زار و زار و شمعہ - ۱۲ سند				لاغر شدن ۱۲ ن	لاغر ہونا	ایضاً
	ایضاً	ایضاً		بیہوش شدن ۱۲ بن	بیہوش ہونا	ایضاً
				گریستن ۱۲ بن	زونا	ایضاً
باید دانست کہ در نوادر المصادر بعد از تحریر معانی شنیدن و شنائیدن بنحو یکسان گناشتہ آمدہ قوم است کہ تحقیق آنست کہ ہر کلام ازین ہر دو لغت یعنی شنیدن و شنائیدن لازم و متعدی ہر دو آمدہ و از ہر بان قاطع لازم و متعدی بودن تنہا لفظ شنائیدن متحقق می شود چنانچہ ہنگامہ کہ شنائیدن معنی رسانیدن کہ ماضی رسانیدن است و بمعنی آشفتنہ کردہ و ششفتنہ شد و رسانیدن و رسیدن پریشان ساخت و پریشان شد و بیہوش کرد و بیہوش گردید ہم گفتہ و بمعنی نفس نفس افغان از تشنگی یعنی پے در پے دم دم نفس کشید ہم آمدہ ہم در بان است کہ شنیدن بروزن یعنی رسیدن باشد و بمعنی بیہوش گردیدن و آشفتنہ شدن و پریشان گشتن و رسیدن دہر رسیدن و نوحہ و افغان کردن و گریستن و غفر شدن و نفرت کردن و بوسیدن ہم آمدہ است ۱۲	نشانہ			متعدی شنیدن ۱۲ ان		شنائیدن
عزت را کہ ہر آدمی سبب باز نہ است - زابا سے خود را بشمرم ارباب کرم را - مولوی معین علیہ الرحمۃ بر بام فکر خستہ شبان دل عشق ما - یکیک ستارہ بر شمرین گرفت باز - و ستارہ شمر یعنی شمر فردوسی ستارہ شمر گفت کا سے شمر را - نماند بگیتی کسے پایدار - ۱۲ ان شمر و مخفف شمار کہ بمعنی شمار کردہ شدہ است	شمار	شمار	عد	حساب کردن ۱۲ ان	گننا	شمریدن و شمریدن و شماردن بالضم ۱۲

[illegible]

مصدر فارسی	معنی	نام انگریزی	مصدر عربی	مصدر فارسی	معنی
				معاورہ و سندان غیرہ	
				گشت دلم - بوسے دولت زخو و شنو و امشب - بنائے قافیہ غزل بر بود و نمود است ۱۲ ہر	
شنیدن	دیکھنا	دیدن ۱۲ اوارستہ	ایضاً	وحید روشن گہر و زنب نامہ بے نیاز - بشنو بچشم دعوے در یتیم را - ۱۲ آئے بچشم بہ بین ۱۲	
ایضاً	ہجوم کرنا اور جمعیت کرنا	ہجوم نمودن و جمعیت کردن ۱۲ ب	ایضاً	در توار المصار و ہجوم نمودن و جمع کردن نگاشتنہ ۱۲ ن	
شنوائیدن	سنانا	متکد از شنیدن معنی گوش کردن ۱۲ ن	شنوائند		
شنوین	میل ہونا	چرکین شدن ۱۲ بن	شوخی چرک بن جامہ ۱۲ ن	عجب سے خواہ بزرگ است و مال دارد و نعمت - نعمت و مالی کہ کسی نیا بداند ان کام - بخاش جاسے رسید کہ رسید نگذرد - شوخ بگر ماہ بان و موسے بکام - ۱۲ ج شوخی گین بکات فارسی و شوخی گین بہذت تختانی بمعنی چرکین باشد ہندی میل ۱۲ ن حکیم نے رسید نہ جاسے چرا گاہ گور - در شوخی گین چہ است اب شوخ - ۱۲ ج	
شولیدن	در ہم اور پیشانی	در ہم و پیشانی شدن ۱۲ ب و بمعنی مبدل شوریدن باشد ۱۲ ج	شول بر ہزدگی و پیشانی و بمعنی دیر دوست دامنیز ۱۲	انور می رشید اختیار زمانہ است و طبعم - درین فن چو دوزلٹ شولیدہ شانہ - ۱۲ ج و شولست بالام لاوت شول داین اگر با ثبات رسد مزی علیہ آن خواہ بود و شولست بتختانی بجاسے لایم تصحیث آن ۱۲ ن و در بر بان است شولست بفتح اول و فانی تختانی کشیدہ و بسین مہلہ و فوقانی بمعنی پراگندگی و پیشانی باشد ۱۲ ب	

نہا بھول و فانی بچشم و درین چرکین ۱۲ بن

بروزن و دیکھن ۱۲ ب

مصدر فارسی	معنی فارسی	مصدر عربی	معنی عربی	مصدر فارسی	معنی فارسی
شوبیدن	متحیر او حیران او پریشان خاطر بینا	ایضاً	ایضاً	مجاوره و سند غیره	
ایضاً	درمانده برنا درمانده گردیدن ۱۲ بن	ایضاً	ایضاً	غالباً معنی نداشتن یا قبل خانه نداسی که باشد ۱۲	
شومیدن برای تازی بروزن برین ۱۲ بن	گورنا شمار کردن زمین برای تازی بروزن برین ۱۲ بن			شومیدن و شومیدن بدون تحتانی زمین که براس زراعت آماده کرده باشد یعنی شومیدن وزراع و شومیدن براس هله و شومیدن و شومیدن براس هله و شومیدن بهاس هوز و زاس به هله نیز آورده اند و اغلب که در بعضی تحریف بود و در بعضی تصحیف ۱۲ بن	
ایضاً	کشتی کرنا زراعت کردن ۱۲ بن ج				
شومیدن براهجول ۱۲ بن	برهم آورد پریشان کرنا کردن ۱۲ بن	شورش و شورش برهمزدن و پسین افزودن ۱۲ بن	شورش و شورش برهمزدن و پسین افزودن ۱۲ بن	میشوری این جهان بجز است و کاشتی و عدش لنگر است - چون بشورد بکاشتی را سکون نگارم - ۱۲ بن شومیدن آشوب و فریاد و عوف و ملاحت و گلینی و چیز طبع و نمکین و یعنی شوم و شوم و نامبارک نیز آمده ۱۲ بن مخلص کاشی جلوه آن سر و قاست تا دلم اگر خون - جاس اشک از دیده ام شوم قیامت میچکد - لای آشوب و عوف غاس قیامت میچکد - ۱۲ بن شومیت بیاد آن لب شیرین پس از مرگ - نکشت خدا کم از پس شوم که صواب ما ہی که زب تو بجهان شوم در انداخت - پیش رخت از مال و کرم سپرد انداخت - و آشک شوم و تم شوم و چشم شوم و دیده شوم و خاک شوم و شور و خجست و شور و خجست و شور طالع هر لبین کنایه از بدبخت و بددنا مبارک و شوم - ظهور می هر شیرین تر از جان گزایش تلخ تر - شور طالع تر ز فراموش بین احوال چیست - و له هر شور و خجست را بشکر خنده چکار - باز هر شور و خجست را عتاب تلخ صواب بلین فلک آن صبح شوم	

۱۲ بن
شومیدن و شومیدن
براهجول ۱۲ بن
شومیدن و شومیدن
براهجول ۱۲ بن
شومیدن و شومیدن
براهجول ۱۲ بن

[illegible]

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام آرمینا یا چریت	مصدر ترکی	حاصل مصدر	معنی عربی
					مجاوره و سنده و غیره
					بکسری که اے وارث ملک جم - و تشوره زار و تشوره بوم و زمین شور یعنی آن زمین که نبات زوید شیخ شیراز باران که در لطافت طبعش خلالت نیست - و رباع لاله روید و تشوره بوم شمس - و تشوریده زلف از اسماء محبوسه میسر می زلف او تشوریده دیدم حال من تشوریده گشت - کرم از تشوریده حالمے رخ چونیل و تن چو نال گرداری باورم بشنو که خلقان کرده اند - ۲۴م او تشوریده زلف و نام من تشوریده حال - و در برهان است تشور و مور بر وزن کور و مور این لغت از اتباع است یعنی شوم و ضعیف باشد چه تشور یعنی شوم و رخس و نام مبارک و مور یعنی حقیر و ضعیف است و هرگاه خواهند کسی یا چیس که از بونے و ناتوانی و حقارت و انانید گویند تشور و مور است ۱۲ خجاقانی تشور و مورند حیوانات و لیکن که لاف - شار و ماند و نقر با نقر آخته اند - ۱۲ ج و معنی تشور و غوغا و آشوب نیز ۱۲ ب سنائی ز بهر دوطامات و ترازم فرخت - بهر سال با خلق تیز زور و زورم - ۱۲ ج
شوریدن	برجم اور پریشان هونا	برجم شدن پریشان گشتن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً	یوستان شنید این سخن سرور نیکبخت - بشورید بر خود بهر پیچید سخت - ۱۲
ایضاً	کوشش کرنا	کوشیدن ۱۲ ن ج	ایضاً	ایضاً	۱۲ سدید کار و زور کردن تشور - که چاره بسے بهتر از حاسے زور - ۱۲ ج و صا - نوادر المصادر این شعر بنده شوریدن یعنی برجم شدن و پریشان گشتن آورده ۱۲
ایضاً	در زین آوردن کرنا	در زین و طوط کردن در کاری ۱۲ ان ف ج			سلسله تشور و سلسله تشور آنکه در فن سپاگری مهارت تمام داشته باشد و معنی ترکیبی آن ورزش و استعمال کننده سلاح است و موافقت کننده در استعمال سلاح شیخ شیراز چه خوش گفت آن تمیذت سلحشور - جوے زر بهتر از هفتاد و من زور - ۱۲
ایضاً	پاک کرنا اور و هونا	پاک کردن و تن باب ۱۲ ان ج ن	ایضاً	ایضاً	

معنی مشتق
و موافقت معنی
در اینجا کردن یکجا

مصدر فاعل	مصدر مفعول	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر
ایضاً	پھل کھانا یعنی فائدہ اوٹھانا	بر خوردن ۱۲ ج	ایضاً	ایضاً	و در بزرگ جہانگیر کشور را بہشت معنی مقید کردہ یکی بر خوردن امیر و از دست و دل بزرگ کر جان و دل بشورم۔ میدانم کہ باشد خوباگون و دگر و دوم گوشت و سبزی بشورم و در خانہ شوریدن معنی کوشیدن مردم گوشت سیوم و زین مولوی دست زہرہ در خانہ کی سلخ شورے کند۔ نازنینان حق را با جان سوداچہ کار حافظ بیاورے کہ نتوان شد زکرا اسمان امین۔ بلعب زہرہ چنگی و میخ سلخ شورش۔ چہارم معنی بخش و شوم فردوسی نگہ کن کہ داناے پیشین چو گفت۔ کہ ہرگز مباد اختر شور جنت مختاری۔ اے ملک نہادہ پیش اقبال توخت۔ از بخت تو بخت ختم شور آمدہ سخت۔ باتوجہ عداوت کند این بخت۔ کو از پے تختہ زاد و تو از پے تخت۔ پنجم معنی غوغا غزالی شورے شد و از خواب عدم چشم کشودیم۔ دیدیم کہ باقیست شب غنیمت غنودیم۔ ششم معنی نفیر فردوسی نیا سود کس تا بجز حلب۔ زمین شدہ پراز جنگ و شور حلب۔ ہفتم گشتن را نیز گویند ہشت طمع و لذت بود معروف ۱۲ ج
ایضاً	شور کرنا	شور کردن	ایضاً	ایضاً	چہ چند معنی ہاقرین قیاس است زیرا کہ حاصل مصدر آن یعنی لفظ شور بمعنی فریاد و غوغا آمدہ اما از آنجا کہ معنی مذکور درین وقت جز بصفوۃ المصادر یافت نشد تحقیق و سندی خواہد و اللہ اعلم درین شعر سکت را نامہ ز شوریدن طنبک زخم ریز۔ دماغ فلک سفتہ از زخم تیز۔ نزدقم بجائے شوریدن شوریدگی بہت زیرا کہ بحالت بودن شوریدن فاعل سفتہ کہ در مصرعہ ثانی است مفہوم نمی گردد و بحالت بودن لفظ شوریدگی فاعل سفتہ طنبک ہے باشد۔ ۱۳
شورانیدن پریشان	پریشان کردن	فرمودن ۱۲ ان	شوراند		اصف خان جوہر کہ چشم نازنین در خواب ناز است۔ شوران خواب بردے شب دراز است۔ ۱۲ بہار شیخ نظامی علیہ الرحمۃ شوران بخود کامی ایام را۔ طالب آملی بشوران زلف و آشوبی بغیر بہار افکن۔ یکش بند نقاب و آتشی در لالہ زارا افکن۔ ۱۳
ایضاً	ویران کرنا	ویران کردن ۱۲ بہار	ایضاً		چون خانہ شورانیدن میخ و چند مژگان را بخون اعز کنی۔ خانہ زنبور شورانیدہ

معنی بخت و زراہ

ن و در خوردن

محدوده و سند و غیره	محدوده	محدوده	محدوده	محدوده	محدوده	محدوده
شیخ نظامی علیه الرحمۃ چو افتاد دشمن در آن پاس لغز ز ستم بندش بشلیه لغز و در جاگی است شهریده و شملیه با اول مفتوح ثانی زده گشته و بریشان شده و از هم پاشیده و پنج گشته باشد ۱۲ ج ب				اشفته پریشان شدن ۱۲ ج	اشفته او پریشان هونا	شهریدن اشفته او شملیدن پریشان هونا
مسعود سعد اسید وصل چون در لغزید خسته دل من چو بیدلان در شید - حکیم اسد ز غوری در بنی کت آید شیب - گیتی چنین است بالا شیب - شیب و شیو کنی دیوانه و شفته مجاز است شیب و شیب و شیب و شیو و شیوان و شیویده و شیفه شله دتیب از اتباع شیب بر قیاس چند و تنه و قیقی بنوده مرا سچ با تو عتیب - مرالی کنه کرده شیب و قیب - فخر گر گانی آصف اگر چه صاحب تدبیر و اسه بود - با عقل و فطنت تو در آتیب دان و تیب - فردوسی ۵ چو از خنجر روز بگریخت شب - همی رفت شیوان دل و خشک لب - ۱۲ ان و صاحب برهان و جاگی شیب یعنی بار شیب یعنی بار دیوانه که بند و اسون در و نگیرد آورده و صاحب نوادر نگاشته که این تنه صیص ناشی از مقام شده و صحیح همان اول است ۱۲ و این هر دو شعر فخر گر گانی آورده جاگی مصدق قول رشیدی است ۵ سر دیوان بر مار شیب - همان از خنجر آن بر نا شکیدا کسی کش با شیب یا جگر زو - و را تر پاک سازدنی تبر زد - زو در هنگام جهل گیر است که شیب با اول کسور دیا س مجول چهار معنی دارد اول معروف یعنی بپست مقابل بالا و دوم زمینی را گویند که باران باریده و مردم و حیوانات بزرگ آن آمد و شد بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب بر و تافته خشک شده چنانچه نفع در آن گریستن بغایت دشوار باشد ۵ پند پذیر و جو که ز گل سخت مرهم - جابل از پند حکیمان رسد که ز شیب - ۱۲ سیوم و بنال تازیانه را گویند خاقانی مرا شمشه و حدت زو امگاه خرد - شیب مقررعه دعوت کند که زد و بیا - چهارم معنی به پیش و بیخبر و تحیر و شتاب زده فسخ زبانی از صبر کردن ندانم - بشیم گرا درانه بنیم زبانی - و در برهان در اسه این معنی شیب یعنی گریه و نوحه که از نهایت اندوه باشد و کون و ذو	شیب و شیب و دیوانگی و آفتنگی و امر نیز	شیب و دیوانه و شفته شدن ۱۲ ان	شیب و دیوانه و شفته شدن ۱۲ ان	شیب و دیوانه و شفته شدن ۱۲ ان	شیب و دیوانه و شفته شدن ۱۲ ان	شیب و دیوانه و شفته شدن ۱۲ ان

چو در بستان قیون ۱۲ ج ب
پایک سوره ۱۲ ج ب

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی فارسی و ترکی	نام انکار یا حرکت	مصدر لبر	حاصل مصدر	معنی ع	معاوره و سند و غیره
							را نیز گویند و نیز دس نگاشته که شیب با ثانی معروف نیز گفته اند و با طیب قافیه کرده اند و هم در زبان است و شیبان بکسر اول بر وزن بجان معنی آمیخته و بر هم زده و در هم کرده باشد و معنی لرزان هم گفته اند و شیب بر وزن ب معنی بر هم زده شود و بزرگ و شیب بر وزن نیم معنی بر هم زده و آمیخته گدوم در زبان شوم و شیب میانه بر وزن زبیده معنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد و شیب و طیب با قوافی به تختانی رسیده و بابا ساجد زده این لغت از اتباع است معنی گشته و در پیش و شتاب زده باشد و شیبان بر وزن دیوان معنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد و شیب و طیب بفتح و او بر وزن نیم بر هم زده یعنی گدوم و آمیخته شوم و بیا میهم و لرزان گدوم و شیب و بر وزن زبیده معنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد و
شیبانی و شیبانین	گوتهما بر چیز کا سموما اور آرد گدوم مثال آرد گدوم که آن باب خصوصاً ۱۲ ب پانی مین	آمیختن و بر هم زدن هر چیز عموماً و آرد گدوم مثال آرد گدوم که آن باب خصوصاً ۱۲ ب	تجن				
ایضاً	کپانا	لرزانیدن ۱۲ بن					و صاحب فرهنگ نگاشته که شیبان بر وزن بجان معنی در هم و لرزان و پریشان و شتاب و شیبانیدن مصدر است و برین قیاس شیبانند و شیبانید و شیبانیده ۱۲۵
شتافتن و شتابیدن مص	دورنا	دویدن	عَدُو عَكَوَان	شتاب	شتاب	شتاب	تا طوق شتاب با جمل از دشت غم بر سر ما - سر ما با دفا غم جان پرور ما - ظهوری گرد جو لان ماست کون و مکان - گرچه از خود بد شتافته ایم - شتاب مقابل درنگ و شتابی مزید علیه آن سید فتحی رمی اگر ان جانی غم ما با دوا بخشد درنگ - کوه را در اضطراب آرد شتابی ما - ۱۲ و معنی جنگ هم آمده و خاصه نظامی علیه الرحمة زهر فتنه خنجر در شتاب - بر آید چون اژدها سر خواب - سکندر بباریکی آرد شتاب - ره روشنی خضر باید بر آب خواجیه شیر از از گشته

کرده و در زبان بجا نیند ۱۲ بن

کرده و در زبان بجا نیند ۱۲ بن

صدر نازک	صدر آلود	صدر نازک و آلود	صدر نازک و آلود	صدر نازک و آلود	صدر نازک و آلود	معاورہ و سند وغیرہ
						خود سے گزرتے ہیں باد۔ چوتھوں کو کہہ کر شتابی دارد صائب بیکان بیدار و قتل من دارد شتاب۔ شیون زنجیر سے آید ز جوہر تیغ را۔ چہ شتاب است کہ ایام بداران دارد کہ ز ہر غنچہ صد سے جسی سے آید۔ حسین ثنائی مست نازم ز سر عتاب گرفت شوق در کشتہ شتاب گرفت۔ والہ ہر و می از خود برون شدن راعریت رہ سپارم خواہی درنگ من دید بگر شتاب کردن۔ میہ منبری اقبال فرخ و عزم درست را سے صواب۔ سفر گزیدم و کردم سو سے جیل شتاب۔ ۱۲ آسمان شتاب برق شتاب سے شتابندہ شل برق و آسمان میں سے فرطت از بکے سمند تو برہ برق شتاب است۔ صید از نفس سوختہ برسیج کباب است۔ شتاب آلود جز دار و کہ شانی آرزو سے دیدش دارد۔ بسو سے خانہ رفتار شتاب آلود بینش شتاب مراوت شتاب خورده و حیدر دوش از دم درآمد جانان شتاب خورده۔ از بادہ زنگ مستی از شعلہ تاب بردہ۔ صائب عرق بد برگ گلت میدو شتاب زدہ۔ نگاہ گرم کہ این نقش را بر آب زدہ ۱۲ بہار
شتاب فتن و متوجہ اور شتابیدن آمادہ ہونا	ایضاً	ایضاً	متوجہ و آمادہ شدن	ایضاً	ایضاً	سکندر نامہ یہ باریک بینی چل شتافتی۔ سخنا سے باریک دریافتی۔ پوستان اگر جہاں پیشہ شتافتی۔ کہ از دست تہر شش امان یافتی۔ ۱۲
ایضاً	ایضاً	ایضاً	وقت و راہے شدن	ایضاً	ایضاً	آئین اکبر کے سپس اقبال خان آمدہ دہلی را گرفت و اگر سختہ میوات شتافت و اقبال خان بختاداری منافقانہ رو سے آورد سلطان شیبے بستوہ آمدہ تہا پیش سلطان ابراہیم شرقی شتافت و اورا توفیق مردے دیوری نشد از تاساز گاری پیش سلطان محمود دہالوہ شتافت سلطان بدستان سر لے نفاق پیشگان از دہلی بکیرہ شتافت برخی خوشاوندان کشن بریم مردوسی بقندہ ہارے شتافتند سجد و دیگر کوٹ آمدہ از بر گرفت چون بکرا جیت مردہ با ترکیب ازین آگہی ترک سلطنت نمودہ بہ بنارس شتافت و کینج غمول برگزیدہ راجہ بائین تہر دہ بگاہ شتافت و بر سپاہ آنجا بگاہ خود را برگرفت و جج در آویزہ فروشد علی شاہ فراوان لشکر فراہم آوردہ بہ پنجاب شتافت و آویزہ شتر گوی و ۱۲

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	مصدر	معنی	محموده و مسند غیره
					در حدود و چین ۱۲
ایضاً	گنا	سرودن			چون نغمه طرازدین عفر آنجا که ادب نغمه طرازدست میسم - و آنجا که نغمه جمله فروش است بصیرم - ۱۲ بهار
طلوع عیدین	طلوع کرنا	طلوع کردن ۱۲ ن بار	طلوع	طلوع	میر چینی شیرازی شد و بوی سپید و خرم نیست ز غفلت - چون خفته که غافل ز طلوع عیدین صبح است - ۱۲ و طلوع باضم بند شدن در آمدن آفتاب و جز آن و طلوع کیهن و جام و نوبهار و جمله و صرع استعاره است ز لالی که گرد و طلوع و در و جام طلوع مصرعه دیوان و غم - جنون آخر طلوع جام عشق است - جهان بر جم زن پیغام عشق است - ۱۲ بهار
طوفین	طوفان کرنا	طوفان کردن ۱۲	طوفان	طوفان	ملاطری مرقه پاک بنی طوفینیم -
<h1 style="text-align: center;">بازبینی</h1>					
غالیدن	لوٹنا بوا و مجول ۱۲	غلطیدن ۱۲ ب	تَقَلُّبٌ	غال پیل و غلطیدن ۱۲ ب و اخیر ۱۲ ن	مسلوی مسکو علیہ الرحمۃ روز شب در نغمش غالیدن - پس ز کفران بلفس نالیدن - و غال یعنی غلطانده چون کنگال و کنگال به دو یکسر کات تازی یعنی غلام باره که بچه باز را گویند و صلیش کنگ غال و معنی ترکیبی آن غلطانده اردان فحش احتساب نفاذ تو بوداشت - از جهان رجم کنگ و کنگال - ۱۲

سند فارسی	معنی لغوی	نام کتاب یا جزء	اصول	حاشیاء	مفرد	معاودہ و سند وغیرہ
غالیکن	لوٹانا	غلطائیدن ۱۲ ن ب			ایضاً	عمارہ مزور می ۵ آہو جفت را بغالد برغویہ - عاشق معشوق را بباغ بغالد - ۱۲ ان و صاحب فرہنگ نگاشتہ کہ غالیکن بمعنی غلطائیدن و غالد بمعنی غلطائیدن بکسل عیش و شادی چون عاشق و معشوق را لطیفی ۵ ہجوا ہو کہ جفت را غالد - من ترا روز و شب ہمے غالم - و غال شکاف کوہ و مخال کہ حیوانات شب دران خسپند و بتدل غارت است عمارہ مزور می ۵ کسی کہ در دل او جاسے کرد خصمے تو - بجاسے خانہ و کاشانہ چرخ وادش غال - و آشیانہ زنبور را نیز گویند ۱۲
غرشیدن و غراشیدن	خشنک ہونا	تند شدن خوشم گرفتن ۱۲ ب	غرش و غراش و غراش بالفتح و واو ۱۲ ب و غراشیدہ زیاد ہاے ہونہ ۱۲ ان و ہونہ بشین معجمہ معنی تندی خشم ۱۲ ب و غراش و غراش مر نیز ۱۲	غرش و غراش و غراش بالفتح و واو ۱۲ ب و غراشیدہ زیاد ہاے ہونہ ۱۲ ان و ہونہ بشین معجمہ معنی تندی خشم ۱۲ ب و غراش و غراش مر نیز ۱۲	استاد لیبی چو غرشیدہ گشتی ز کین و ستیز گشتی از و دیوارہ گیر - غاچی چنان شد غراشیدہ از کینہ اشش - کہ آتش زبانہ ز دا ز سینہ اش - ۱۲ ن و بجا شین غراشیدہ لون ہم یعنی غرایندہ بمعنی غراشیدہ آمدہ و غراش بمعنی تندی و خشم بضم اول و کسرتانی مشدہم آمدہ ۱۲ ب	
غراشیدہ	چویندا	بر وزن معنی خشن ۱۲ سبج	غراش و غراش و غراش و	غراش و غراش و غراش و	امیر و علیہ الرحمۃ بسا لکہ پیش بست بہ تسلیم بریرارہ شد خوش خوش بدونیم - تو کہ عشق حقیقی لانی اسے دوست - غراش سوزنی بنماے در پوست - ۱۲ غراش ۱۲	

د آيو جو خليفه راڻيڪل جو پوڄا بند ۱۲۵

پیشانی
چرخه آید
بست باز
مسی بخانه
هر چه بر سر
در غصه
دردش
پیشانی
روان من
چو زلفی
به ناز

مصدر فارسی	معنی آن در لغت	معنی آن در اصطلاح	مصدر عربی	معنی آن در لغت	معنی آن در اصطلاح	مصدر فارسی
غزیدن و غزیدن	چلاناوار	بانگ و آواز	صیاح	غرش و غرغره	غزیدن و غزیدن	مصدر فارسی
غزیدن و غزیدن	شور و فریاد	بلند کردن و شور	صخب	غرش و غرغره	غزیدن و غزیدن	مصدر فارسی
غزیدن و غزیدن	کرنا	دعوت نمودن و	بضم اول	غزیدن و غزیدن	غزیدن و غزیدن	مصدر فارسی
بالکس و بالکس	فریاد زدن	۱۲	و کسر ثانی	غزیدن و غزیدن	غزیدن و غزیدن	مصدر فارسی
و یا و یا	ن		شد و شد	غزیدن و غزیدن	غزیدن و غزیدن	مصدر فارسی
۱۲			شین و شین	غزیدن و غزیدن	غزیدن و غزیدن	مصدر فارسی
			تای و تای	غزیدن و غزیدن	غزیدن و غزیدن	مصدر فارسی
			در غزیدن	غزیدن و غزیدن	غزیدن و غزیدن	مصدر فارسی
			غزیدن و غزیدن	غزیدن و غزیدن	غزیدن و غزیدن	مصدر فارسی
			اول و اول	غزیدن و غزیدن	غزیدن و غزیدن	مصدر فارسی
			و سکون ثانی	غزیدن و غزیدن	غزیدن و غزیدن	مصدر فارسی
			و فتح هاء	غزیدن و غزیدن	غزیدن و غزیدن	مصدر فارسی
			انچه و انچه	غزیدن و غزیدن	غزیدن و غزیدن	مصدر فارسی
			بجوز و	غزیدن و غزیدن	غزیدن و غزیدن	مصدر فارسی
			و غزیدن	غزیدن و غزیدن	غزیدن و غزیدن	مصدر فارسی

بازمانده از لغت آن ۱۲ باب

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی ترکی	مصدر عربی	معنی عربی	مصدر فارسی
			اول فغانی	بوادرسیده	بویزانی
			فتح بایلی	فتح بایلی	غوکوس کارامش ازل بر بود
			دعوت بایلی	دعوت بایلی	غوکوس - زار غنوم خوشتر از موسیقار - علی باغاتی استخوانی بکفت آرم بقناعت
			اول فغانی	بوادرسیده	چو بهما - صد هزاران غمیه بر گرس در دال زغم - سراج الدین قمر در بزم
			بوادرسیده	دعوت بایلی	خله بشادی نشینی - باده بخوری قصص کنی غمیه سالی ۱۲ ج و غروب یعنی شعله هم ۱۲ ب
			دعوت بایلی	دعوت بایلی	غزنده و غران و غریبیده و غزلوینده و غزلوین بانگ در فادکان ابوالموید
			دعوت بایلی	دعوت بایلی	بزم اندرون ابرخنده بود - بزم اندرون شیر غزنده بود - فرووسی سراسر غزلوان
			دعوت بایلی	دعوت بایلی	دوید به آب - بگفتند کاسه داد فاسه باب - ظهور می چوخت کند کار بر کنگ
			دعوت بایلی	دعوت بایلی	در آید بدم لایه غران پلنگ - ابوعلی آغاچی چون بزم آید غریبیده چو شیر خنگین - زهره
			دعوت بایلی	دعوت بایلی	در تن شیر از هیبت او بگفتند - ۱۲ ن و در یک از مجموعه هاسه مصادر غزیندن بر وزن
			دعوت بایلی	دعوت بایلی	در چیدن مراد غزیدن دیده شد ۱۲ و امداد علم تخصیص معاصب بهار عجم در معانی این صا
			دعوت بایلی	دعوت بایلی	باوازی حیوانات درنده بجاست چرا که غزیدن غراب و کبوتر هم آید مسیح کاشی چون کبوتر
			دعوت بایلی	دعوت بایلی	که لغو و نشاط است همیشه - قلقل باده رنگین ز گلویت پیداست - میسر می تا
			دعوت بایلی	دعوت بایلی	مصبوب است آنکه بر فزقش همه پرد بهما - تا مصاب است آنکه بر فزقش همه
			دعوت بایلی	دعوت بایلی	غز و غراب - نیل - هست باور نعمت معنا و مصیب - بدگالت باور محنت معروض
			دعوت بایلی	دعوت بایلی	و این هر دو شعر در بار عجم مرقوم اند ۱۲

[illegible]

بالام پر زن و مستحق فستردین ۲۱ اب

مصدر فارسی	مصدر اردو	مصدر سنہائی و سنہائی	مصدر آریانا و آریانا	مصدر سنہائی	مصدر فارسی	مصدر فارسی
و قترن بفتراول روز نکردن ۱۲ باب				خواہی نگردد پوشب تیر مراد روز - زن سبن تخیل گل رشته مقال ۱۲		محدوده و سند و غیره
ایضاً گرنا اور چھکنا برافشان ۱۲ سج ن ت	ایضاً ایضاً	ایضاً	ایضاً	منوچهر کس آتش و دود و چو نہال یکے طاوسی - کہ براند و دہ بطین و دم اوقار بود - دان شرگوئی طاوس بگردم خویش - لولو سے خورد و قتالیدہ بمقتا رہود - عمارہ باد برآمد بشاخا سے درخان - بر سر میخوارہ برگ گل بفتالید - ۱۲ ان منوچهر جائز او شک را سیم را جام را - بر نشانہ بر نواز و قتال و برگداسے - حکیم قطران چون ابرہاری ویم قتالید - تو کاہ سخاوت در رفتال - ۱۲ ج		بجانب
ایضاً توطا اور جہا کرنا دگیلختن ۱۲ ن	ایضاً ایضاً	ایضاً	ایضاً	ابوالفرج رونی اے ملک این ملک را تو دانی معیش - بال گیر و سر غوارج بقتال - ۱۲ ان روز نگہ جہا گیسے شمرند اسند منی دریدن و نگافتن نگاشته ۱۲		بجانب
ایضاً او کٹنا کندن ۱۲ ب ن	ایضاً ایضاً	ایضاً	ایضاً	حکیم سنائی یکدم بکشت قندیل با بیدن کن اسرافیل را - از بر فتر جبریل انی لا گند آریانا نہلم - ۱۲ ج ن		بجانب
فراختن و فراشتن و فرازدن	فراختن و فراشتن و فرازدن	فراز فراز	فراز	حکیم سوزنی بہت افتخار من بتواسے افتخار من - روز و فراختہ علم خسرو فرما - ۱۲ ج فراز یعنی شیب تیز آمدہ و بہر دو معنی از لغات اضداد است ۱۲ ان و صاحب فرازنگ جہا گیری نگار و کہ فراز با اول مفتوح و از دہ معنی دارد اول کشادہ و بین را گویند خواجہ حافظ شیراز حضور مجلس انس است و دوستان جمعند - وان یکا و بخوانند و در فراز کنند - کمال اسمعیل چو مطلع ارچہ آگندہ ایم بے سپریم - پشتی تو چو پسند شویم سینہ فراز - دوم معنی بستہ خواجہ حافظ صنعت کن کہ ہر کہ محبت		بجانب

[illegible]

مصدر فارسی	معنی اردو	معنی ترکی و ترکیب	نام کتاب یا چهره	مصدر عربی	مضارع	مجاور و سند و غیره
					آن ۱۲ بهار و فراموش مزید علی کن ۱۲ بهار	کنند - و تواند که فراموشش معنی فراموشی بود چون طاق فراموشش معنی طاق فراموشی رو و کی کنون وصال همه بر دلم فراموشش کرد - خوشا وصال بتان خاصه از پس چران حسن رفیع رخ تو داد فراموشی از بهار مر - تبسم تو یاد د از خمار مر - درین قیاس فراموشکار و فراموشکاری و فراموشی و فراموشی و فراموشی معنوی علیه الرحمة آن گرگ بدن زشتی با بس فراموشی - یک یوسف کنعان شد تا باد چنین بادا - حکیم سنائی همه بر در که فراموشی - همه از وی معرفت پیشینه - نظامی علیه الرحمة مبادا بهشیاری و بهشی - کسی را از فرمان او فراموشی - امیر خسرو علیه الرحمة خداوند ادرین فراموشکاری - تو بخشی غافان را بهوشیار جوان و شوخ و فراموشکار و ناپرواست - زمان زمان زمین خسته اش که یاد و به فراموشی پیشینه آنکه فراموشی پیشه او باشد - ندیم یار فراموشش پیشه ام درمهند - امید نیست که بفرستد از دکن کاغذ - ۱۲ بهار و فراموشش با اول مفتوح ثانی زده و داد مکسور دیا - مجهول معنی فراموشی مسعود و سعد سلمان هر که که فناک دل مرا ریش کند - تنها گند مرا و فراموشش کند - ۱۲ ج
فراهمتن و فراهمتن و فراهمتن و فراهمتن و بفرستد بروزن جبرین ۱۲ ج	دور کرنا دور کردن ۱۲ ان					ناصیح و فراهمتن از بهر دین خدا به تیغ از سر کشان استسلم - ۱۲ ن و صاحب فرهنگ جهانگیر فراموشتن و فراموشتن مراد و فراهمتن که معنی برکشیدن است بسند همین شعر نگاشته ۱۲
ایضاً لکنا	بر آوردن ۱۲ ان					
ایضاً لکنا	آوردن مطلقاً ۱۲ ج					

بند و بیست و یکم از زبان بهار ۱۲
بند و بیست و یکم از زبان بهار ۱۲

صدر فارس	صدر آذربایجان	صدر قزوین	صدر تبریز	صدر مشهد	صدر کاشان	مضاف	معاودة و مسند و غیره
لایضا	ترتیب	ترتیب نمودن و	ترتیب نمودن و				رفیع الدین لسانی ریاضت توابع ادب فلک و تربیت - عنایت و تشریف کرم جهان پرورد - کمال اسمعیل جرم من عفو کن جو انمردا - که اعتباریست پیر از تربیت - ۱۲ ج و قریب پنجاه ادب کرده و کتابیست ننوده باشد ۱۲ اب
فرجاسیدن	تمام اور	با انجام رسانیدن	ختم	فرجام	فرجام	فرجام	ازین باب غیر از فرجام فعلی یافته نشده ناقص و لیکن فلک همی بفرجام - فرجام فکر که فتنه فرجامی - ۱۲ ان
فرخیدن	اوٹا	پنبه دانه از پنبه	حلج	فلنج	فلنج	فلنج	فلنجیده و فلنج و هر دو ماضی و ماضی پنبه دانه و ماضی حلاج نیز آمده و برین قیاس فرخیده و فلنجیده و فلنجیده هر سه ماضی یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کرد و حلاجی نمود شمس فنج قضا در پنبه زار عمر خصم شمس - نیارد هیچ کاری غیر فلنجیده - خصم شمس لغت بدین زخرف دنیا - خرسند شود و گاو بکنجاره و فلنجود - و فرخمیده و فلنجیده و فلنجیده و فلنجوده یعنی پنبه بر زده و ماضی موسی برکنده و مترده مجاز است چنانچه درین شعر موسی زیر بغلش گشت دراز - و در قضا موسی پاک فلنجوده - فلنج و فلنجیده مشتقند از فلان که بر زده مکان زنند تا پنبه فلنجیده شود و ملاسم و ری فلنج و فلنجیده تقدیم خبر اکرام از تحفه یعنی پنبه بر زده آورده و درین صورت در احدی المعین مجاز بود چرا که اگر تو خواهی که فلنجوند ترا پنبه همی - من بیا که یک فلنجیده دارم کار - ۱۲ ان و در بران قاطع است فلنجوده و فلنجیده و فلنجوده و فلنجیده هر چیز را گویند که آزار از غل و غش پاک ساخته باشند عموماً و پنبه را که از پنبه دانه جدا کرده باشند نقص ص ۱۲
فرخیدن	چهارتا	پیر استن گشت	فرخو	فرخو	فرخو	فرخو	شمس فنج شل از لعل و گوهر آرد بار - که بنام گشت بود فرخو - عوض ز فرخوید نشس چون پیر و اخقی - چو گل جاسه ثواب از چین ساختی - و در بران و جهانگیری

پایان
مائی
بن
منند
مدخل
فرمانند
نارنگ
شیرگون
سازند
۵۴
تقاطع
بسته شود
نیست
نیست
یا تو آنرا
با یک کردن
عزت و بخت
کسی که

[illegible]

مصدر تارک	مصدر اورد	مصدر اورد	مصدر اورد	مصدر اورد	مصدر اورد
			اشکانه سن تئین وقع		مجاور و سنده غیره
ایضا	مان	مالیدن ۱۲ اب		ایضا	
فسانیدن	حکایت	حکایت و فسانه	حکایت	ایضا	
	قدسه کنا	گفتن ۱۲ اب	اقصا		
ایضا	راست اور	راست کردن		ایضا	
	مطیع کرنا	ورام ساختن			فسانیده به تقدیم خون بر یا بر وزن رسانیده یعنی افسون خوانده و رام کرده و راست نموده و مالیده باشد ۱۲ اب و نور نادر المصاحبه معنی نرم و رام کرده شده نگاشته ۱۲
ایضا	جادوگری	افسوگری کردن		ایضا	
	کرنا	۱۲ اب			
فسانیدن					همان افسانیدن بالهت که گزشت ۱۲
فسردن	بضم اول				همان افسردن بالهت که گزشت و فسرده بر وزن شمرده معنی بنجور گردیده و بسته شده باشد و معنی دل سرد گردیده باشد یعنی دست و دل کسی بکاری زود و سببی شکار است هم نظر آمده و با اول کسر و زنه گویند فسرده پستان کنایه از نیست که هرگز نرسانیده و تقسیم باشد وزن بیهم و فسرده بیان کنایه از کسی است که سخنان او خنک و بیخیز و پوچ و بیخیز باشد و فسرده دل کنایه از مردم دل مرده و افسرده باشد و کنایه از مردم غمت دل و بیهم هم ۱۲
فسراندن	مستعدی فسرودن				مستعدی فسرودن - خلافت او مخالف را بدل در بفرماند خون -
فسویدن	افسودن	وین و ماسف	فسوس	فسوس	الوشت کور دیو گرفته مرز افسوس - تو خوری بر زبان مال فسوس - ۱۲

مجاور و سنده غیره

نادر المصاحبه

نادر المصاحبه

محدوده و سند و غیره	نصف اول	نصف دوم	نصف سوم	نصف چهارم	نصف پنجم	نصف ششم
عنف اگر تو فویشن اندر قیاس من آری سیمی فوسس تو بر فویشن کنی آور- ج ۱۲	حسرت تکلف تفکیر ج ۱۲	حسرت تکلف تفکیر ج ۱۲	حسرت تکلف تفکیر ج ۱۲	حسرت تکلف تفکیر ج ۱۲	حسرت تکلف تفکیر ج ۱۲	حسرت تکلف تفکیر ج ۱۲
فردوسی خوش برده و فوسس برمی - برن خاک پایش بوسه می - ۱۲ ج	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا
میشیر و فوسس دیو لعلین در ره خدا جویان - شگال و گور بد بنال شیر نیایی ج ۱۲	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا	ایضا
همان افشارون و افشارون باله که گزشت ۱۲						
سند طلب						
مشتتاری در دشت فلک گوید ۵ این تر از که انچه بر سجد - جز به سود خوشی نقلی - ۱۲ ج و صاحب نوادر المصاوری نگار که فلنچیرن یعنی اندوختن و کب کردن است و این گو یا معفف و مقلوب النجیه ۱۲ ان						

نصف اول
نصف دوم
نصف سوم
نصف چهارم
نصف پنجم
نصف ششم

صفت	صفت	صفت	صفت	صفت	صفت
ایضا	ناله زاری	ناله زاری کردن	ایضا	و بدین معنی بقایات هم نوشته اند ۱۲ ابن وقف و بفتح اول بر وزن کبود ماضی فنودن است یعنی فریفته شد و مغرور گردید و آرام گرفت و کسی را نیز گویند که در گفتار و رفتار توقف و تامل نماید و بضم اول هم آمده است و معنی ناله زاری هم گفته اند ۱۲ ب	معاذ و سب و غیره
ایضا	فریفته بود	فریفته شدن	ایضا		
فیندن	بدل بود	بدل شدن			
ایضا	بدل کرنا	بدل کردن			
فیریدن و فیرودن	تسخیر و استعرا	تسخیر کردن	فیر		
ایضا	بنا و بخت	خراسیدن و بنا	ایضا		حکیم سوزنی ندین وزن چند بود هر که دسه - متر کشی و فیریدن و غنچ - ۱۲ ان و بعضی از جمیع این معنی از ناگفته شده اند ۱۲
ایضا	صاحب	بنا و بخت شدن	فیر		
ایضا	افسوس کرنا	افسوس خوردن			
فنادن					همان افنادن با هفت که در شت ۱۲
فصیدن	سبها	م	فهم	فهم	مقصود صنایع قاریان است مثل قصیدن و طلبیدن ۱۲ بهار سبنا نه شب غم راجع می فهمد - زبان آه مرگوشش و غمی فهمد - بوس در غم بهر آن نشسته بلبل با - فریب عشو و فروشان بلغم می فهمد - قدح بلب چون غم شراب سوخت خیزن - حرارت حکم را با غم می فهمد - مشهور می از گوشه ابرو سخن گفت بگو ششم - رفتن که گزینم غم

بنامی که در وزن کبود ۱۲ ابن وقف و بفتح اول بر وزن کبود ماضی فنودن است

صدر آفاق	صدر آفاق	صدر آفاق	صدر آفاق	صدر آفاق	صدر آفاق	مجاور و مستند غیره
						بروز نهم مولوی معصوم در بستر و پوش گشته آفتاب - فہم کن واللہ اعلم بالصواب ۱۲ بہار
فہم نین	سہ ماہ	شعبہ فہم	افہام	فہم		قاسم دیوانہ عزیزان دوستان یاران خدا - ہنما نین نا آشنا - ۱۲ و این حالت را فراتر از بازی قشریہ گویند ۱۲ بن
فراخیدن	رونگے	مہر نام پختن	افشہر آہ			
فراخیدن	اکثر پختن	در استایان	در پختن			
	اور کچھا	در ہم شدن پخت				
	پوست کا	در ابتدای تب				
	ابتدائی	۱۲ اب ج ن				
	تب میں					
	یعنی پخت					
	آنا ۱۲ افہام					
فراخیدن	جد کرنا	از ہم جدا کردن	فصل ۱۵			
		۱۲ اب				
فرو آمدن	گر پختا	فرو افتادن و پختن	سقوط ۱۵			مخلص کاشی زیبا افتادن تن نیست قیدی جان آگہ - نمود از اوزنانی چو زندانش فرو آید - اگر از دیدن گل باغبان شمع کند مخلص - چنان کریم کہ دیوار گستانش فرو آید - ۱۴ ن
ایضاً	لگنا	خوردن				چون تیغ فرو آمدن طالب آملی مرد را دنت فرو آمدن تیغ بفرق - چہن لگدن بجہن نگ شہادت باشد - ۱۲ بہار
ایضاً	اوترنا	نازل شدن				چون حدیث فرو آمدن نظامی نخستین حدیثی کہ آمد فرو - زشتہ دلو پوشیدگان را درود - ۱۲ بہار
فرو آمدن	مارنا	زودن				چون تیغ فرو آوردن شانی شکوہ بر غم رقیبان لطمہ سوسن انداز - یک تیغ فرو آورد صد سز تن انداز - ۱۲ بہار

بروز نهم و این نین ۱۲ ب
بروز نهم و این نین

مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف
فرو بردن	غوطه دینا	غوطه دادن ۱۲	عفت عط عطس	فرو برد	چون فرو بردن جامه خواجه شیراز یا مکش بر چهره نیل عاشقی - یا فرو بردن جامه تقوی بنیل - ۱۲ شیخ شیراز چون عزیزان فرو برده چنگ - سرگشته کرده عناب برگ ۱۲ بهار بعضی درین شهر فرو بردن یعنی آلوده کردن گویند ۱۲
ایضاً	نگلجانا	بلع کردن ۱۲		ایضاً	
ایضاً	بنکرنا	بند کردن نفایس		ایضاً	چون در بچه فرو بردن طالب اعلیٰ نظر در بچه فرو برده بود که در دوست - رسید قافله باد تو طیا آورد - ۱۲ بهار
ایضاً	گرتونا اور قایم اور ستقیم کرتا	استوار کردن چیسے در جیسے ۱۲		ایضاً	صائب سر دیت قامت تو که از جامه میکند - در هر دو که یک خیمه فرو بردن پیش و چون نشین فرو بردن طالب اعلیٰ آنجا که غره نشین یا بهن فرو بردن پیر این از نسیم پنوش کسی چرا - و چون دندان در سینه فرو بردن که کنایه از گزیدن و تکلیف دادن بود میهنی و گزهر آنکه لاف پر دے زده پیش تو دریا - گهر در سینه دریا فرو برد دندان را - ۱۲ بهار
فرو خوردن	ضبط اور تحمل کرنا	ضبط کردن و تحمل کردن ۱۲ ن بهار	احتمال تحمل	فرو خورد	چون ناله فرو خوردن ابو طالب کلیم بر سر رحم آمد از ناله فرو خوردنم - تیر بیفکند هم کار گرفتاده است - و چون خنده فرو خوردن خسرو علیه الرحمة ناز که با یک نموده خرام - خنده فرو خورده شکوفه یکام - ۱۲ بهار و چون گریه فرو خوردن و اله هر وی فرو خورد گریه و در آه و در افرا فرا و اله - اگر شرکان زبانش اشک گاهت سرکان بینی - و چون نظر فرو خوردن طهموری چه نظر ناکه بحیرت بخورد و دیده فرو - بر سه خوان تماشاز صلاحتیت غرض - ۱۲ بهار
ایضاً	نگلجانا	بلع کردن دور حلق فرو بردن ۱۲ بهار		ایضاً	چون اشک فرو خوردن کنایه از ضبط کردن گریه صائب چون صدف تا چند پیش ابر دست افراشتن - اشک حسرت را فرو خوردن که بر بنداشتن - ۱۲ بهار
فرو خوردن	نگلجانا نفایس	بلع کردن فرمودن انکاع		فرو خورد	

صدر قاضی	مجلس	صدر کمال	مجلس	نام انما بنایه در وقت	مجلس	مجلس	مجلس
فرد رفتن و فرو شدن	گس جانا اور سرایت کرنا	نفوذ کردن و در شدن ۱۲ بهار	نفوذ	فردود	چون شراب فرد رفتن در مغز ظهور می از جام تال - و چون با گنج فرد رفتن ۵ پاسه ویرانه هر کس که فرد رفت بگنج نیست صائب سر سمار و غم تعمیرش نظامی علیه الرحمه گرداود دولت مرا پاسه بگنج - که با غم فرد رفت ز نینسان بگنج - ۱۲ بهار		
ایضاً	دس جانا اور پیر جانا	م		ایضاً	چون خانه فرد رفتن این اکثر از آسیب میل و باران صورت میگیر و کمال خچند زگره بر مردم یقین که خانه چشم - فردود شب بهران زبکه باران است - ۱۲ بهار		
ایضاً	معان پونا	معان شدن ۱۲ بهار		ایضاً	چون خرده فرد رفتن بصله برکنا یا از معان شدن گناه بود و عمو و فقیه خالاش بشک خواندم و صد عدد خواستم - این خرده نیز بر زمین مسکین فرد رفت - ۱۲ بهار و بعضی را ورین معنی فی الجمله شکست - ۲		
ایضاً	غرق پونا	غرق شدن ۱۲ ن		ایضاً	بوستان درین ورطه کشتی فردود هزاره که پیدا نشد تخته بر کنار - ۲		
ایضاً	بند پونا	بت شدن		ایضاً	چون نفس فرد رفتن شیخ شیراز چه عجب گردود و نفش - عندلیبی غراب هم قفش - ۱۲ بهار		
فرو شدن	بجھانا	بر نشاندن ۱۲ اجلاس		فرو شدن	و بعضی این را غیب گفته اند شیخ نظامی چه چو گفت این سخن با سکنه دلیر ز تخت گرانمایه آمد بر زیر - فرو شدنش را بر آن تنگناه - که یک تخت را بر نشاند دو شاه - ۱۲		
ایضاً	دور کرنا	دور کردن ۱۲		ایضاً			
ایضاً	ایک طرف جانا	ایک طرف رفتن وراندن ۱۲ ب					
فرو کشیدن	جماع کرنا	جماع کردن نمودن ۱۲			سند در کشیدن بمعنی جفتی کردن فرمودن میاید ۱۲		

نوع	محدوده و وسع و غیره	نوع	محدوده و وسع و غیره	نوع	محدوده و وسع و غیره	نوع	محدوده و وسع و غیره	نوع	محدوده و وسع و غیره	نوع	محدوده و وسع و غیره
فروکشیدن	ادوارنا	م	ایضاً	چون شلوار فروکشیدن کمال اسمعیل بلطف و صفت آند که ترک سین بر - اذان سیرین سنگون فروکش شلوار - ۱۲ بهار							
فروکشیدن	بخشنا اورغورکنا	امزیدین و تین ۱۲	ایضاً	حافظ شراب و شاپورند ز وضع تست - فی الحکله میکنی و فرو میگذازمست ۱۲ و زود که آشتن کنایه از اهل نمودن و تقصیر کردن و ضایع ساختن هم باشد ۱۲ اب							
فروماندن	عاجز اور درماندها	عاجز شدن و ۱۲	فروماند	خواججه شیراز تیزبیه دی جانان ترست فرومانی - و در بر بان ست فروماند کبیر اول و میم بالغ کشیده معنی منتظر باشد که مشتق از انتظار است و کنایه از ملزم شدن و تحیر و عاجز گردیدن هم هست ۱۲ اب							
فروکشیدن	ناپید هونا	ناپید شدن	از ملحقات								
فروگرفتن	زود سخت		از ملحقات								
فرومالیدن	دور کرنا	دور کردن ۱۲	فرومالد	چون خواب فرومالیدن میسر و در آرزو و روست تو در یاست چشم خلق - بر خیز و روستو و فرو مال خواب را - و فرومالیدن کنایه از برچیدن و بیچیدن و افشردن هم باشد ۱۲ اب							
فروچیدن	اوٹھانا	برداشتن	فروچیدن	میثا بازار که در برابرش نگارخانه از رنگ بل کارگاه چرخ و قلمون رنگارنگ از رنگ آمیزی و خیال است بساط دکانهای خود آراست و خوشی است ستای فروچیده ۱۲							
ایضاً	ڈالنا	انداختن	ایضاً	چون طرح فروچیدن عفره چو غنی با خیال آن صنم خوش عشرت دارم - برو جای و گراست غم از چین طرح صحبت را - ۱۲ بهار							
ایضاً	رکنا	نمودن	ایضاً	چون فروغ فروچیدن ظهور می در آبش فروغی فروچیده اند - که گرمی و سردی در دیده اند - ۱۲							
فرو بستن	بند کرنا	بند کردن	فرو بندد	چون راه فرو بستن ظهور می ز فرو زهرنگی جبر شاه - برافنی خرامان فرو بسته را - ۱۲ بهار							
فرو کردن	ڈال	انداختن ۱۲	فرو کند	چون پاست فرو کردن در جیبی جمال الدین سلمان زمانه دخت زکیمخت آسمان کفشی - فرو نکرد جلاش در آن محقر پاست - ۱۲ بهار							

نوعی و صفا
۱۲ بهار

مکاوره دست و غیره	فصل	عصر	سحر	نیمروز	نیم شب	نیم روز	نیم شب
چون پیاده فرو کردن انوری آنجا که یک پیاده فرو کرد و عزم تو - ملکی توان گرفت به نیر و سه یک سوار - ۱۲ بهار	ایضاً			گماشتن ۱۲ بهار			فرو کردن
چون در فرو کردن ظهوری زندان بجز حوصله سستی بگویند - چون پرده برفت در دیدن فرو کنند - ۱۲ بهار	ایضاً			بند کردن ۱۲ بهار			ایضاً بند کرنا
چون تخم فرو کردن کلیم دهقان به زمین که نشاند مال تاک - من هم بجا که تخم که دس فرو کنم - ۱۲ بهار	ایضاً			گماشتن			ایضاً بونا
چون ناخن فرو کردن در جگر ظهوری فرو کرده ناخن در جگر - نباشد جگر اید و گلیک تر - ۱۲ بهار	ایضاً			مزون			ایضاً مارنا
				م			ایضاً کوننا ۱۲ نفایس
چون طبل فرو کردن سحر حسن تو به جاکه طبل فرو گرفت - بانگ برآید که غار دل و دین است - ۱۲ بهار	فرو کو بد			نواختن			فرو کو فتن سبانا
چون دروغ فرو کردن بر سر کسی از زرقی چندان دروغ زشت فرو کو بش لب - تا چون که و شود سران قلیان ز باد - ۱۲ بهار				بستن			ایضاً باندنا
پوستیان فرو کو فتنش نباده ۱۲	ایضاً			زود کو ب کردن اور صدمه و صدمه برانید پو بچانا			ایضاً مار بپینا
چون قوت فرو رفتن در ویش وال به روی قوت گیریم غمت فرو نخت - دست بدینسان ز کائنات نشاند - ۱۲ بهار	فرو ریزد			تایل شدن			فرو رختن زایل هونا
							ایضاً جهرنا نفایس ۱۲
چون چشم از جیب فرو رفتن کنایه از ترک نظاره کردن خواجه شیراز	فرو دوزد			بستن			فرو دختن بند کرنا

[illegible]

اب کاف تان

کافور	کودنا	کندن	حَفَر	کاوش و کا	کافور	چون بگردان کاویدن شمس فسخ در بگردان جو نه بهشت است بود
کافور	کافور	کافور	قَفَر	وکات و	کافور	او - گر نیست بادت برود هر در بجا - و چون مغز کاویدن ۱۲ بهار طالب آملی مغز کاود
کافور	کافور	کافور	تَفْقیر	کاود گفت	کافور	گل باغی که مرا است - دل خورد و دو چراغی که مراست حکیم خاقانی هر دو جو صبح
کافور	کافور	کافور	د امر نیز	۱۲	کافور	از عمود گنبد کاوند - صبح بلای از عمود گنبد گانست - ۱۲ آن تخفی نماز که صاحب مصطلحات

مصدر فارسی	معنی	نام کتاب یا اثر	مصدر عربی	معنی	مجاوزه و سند و غیره
کافتن	پشت زدن	شکافتن بر کافتن	ایضاً	ایضاً	در پنج بود دوم افشردن گلو بود کفته شکافته بود و کفشت شکافت بود ۱۲ ج
کافتن	چینا اور	۱۲ ب			
ایضاً	پشت جان	شکافته شدن	ایضاً	ایضاً	چون ناکفیده حکیم از رقی شکل پرین است یا ناکفیده بر دخت - رنگ گردون است یا آب روان در آبدان - و چون دل کفیدن رو و کی کفیدش دل زخم چون کفته نار - کفیده شود سنگ تیار خوار - و چون دل کافتن اس که جهان ز آتش تنگیا تافته دل که ز بانگ یلان کافته - و چون سر کفتن و قیچی چو ز تیغ بر فتن آن نامدار - سرش کفت ازان زخم همچون انار - و چون مغز کفیدن ابوشکور پر در وحش از دیدن بر زار - کفد مغز از هبیت گزارد اسلج تو چو گل خوش خند در باغ تماشا و طبر - بد رنگالت را بگو زین غصه چون غنچه بکفت ۱۲ و چون لب کفیدن جمال لدین عبید الزراق طالع دارم که تشنگیم بکفت - و هر همه غوطه دهد و جله بقید او مرا - و چون زهره کفتن حکیم سنائی جوهر آتش است بعد از هفت - که از دل سخت و زهره بکفت و چون کفتن بوکت اس که رخ یار ماه است شکفت گون - بر آن زخم تیغ در این رنگ خون - یک چون دل مهربان کفته پوست - و گر چون شخوده ز نخدان دوست - ۱۲ ج
ایضاً	جستجو اور	جستجو و تفحص نمودن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون رقم کافتن طالب آملی رقمهای گلک مر اگر بکاوے - زهر نکته مدعای بر آید - ۱۲ بهار عجم و صاحب بهار عجم این شعر را بسند منی رقم کافتن مطالعه خوب کردن نگاشته ۱۲
ایضاً	کاٹنا	چید کردن و بریدن	ایضاً	ایضاً	چون سر کافتن ابوالفضل سپاهی چو دار و سرازشت در تیغ - بیا بدیمین کافت آن سرب تیغ - ابوشکور کشا در زدا بهنگر دپای بات - چو بیکار گشتند سرشان بکاف ۱۲

مصدر غائب	مصدر مضارع	مصدر ماضی	مصدر مضارع	مصدر مضارع	مصدر مضارع
کافتن و کاویدن	تورنا	گسیختن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون تار و پود کاویدن طالب آملی نسبت آلودگی با طینت مآهمت است - ناخن غم بار با کاویده تار و پود ما - ۱۲ بهار
ایضاً	چھیلنا و زخمی کرنا	خراشیدن	ایضاً	ایضاً	چون جگر کاویدن طالب آملی بهر جا بیدلی کاو دیگر با ناخن مژگان - گریبان نگاه حشر گرداب خون کرده - ناطق دلم از زنیشت حسرت خانه زنبور را ماند - نمیدانند جگر کاو که باشد نوک مژگانش -
کفائیدن کاوانیدن	متعدی کفیدن کاویدن ۱۲		کفاند کاواند		صاحب بهار عجم معنی این هر دو مصدر حکم بکافتن کردن نگاشته هندی کو و و انا و صاحب برهان قاطع نگار که کفائیدن بر وزن رسانیدن شگافتن و ترکانیدن بدرازی باشد هندی بهار انا و حیرت و فیروزه نگار که کفاند بر وزن رساند یعنی بشگافت و ترکاند و شق کند بر از ۱۲ و همین معنی نگاشته صاحب برهان درست و صحیح مفهوم می شود بسبب شواهد این اشعارند که خود صاحب بهار عجم نگاشته و قیچی هر آن سرگرد در خیال گریز - بایه کفائیدن از تیغ تیز منوچهری بهیبتش الماس سخت را بکفاند - چون بکفاند و چشم مار زمره - خنجر می خدا که کوه سهند آفرید - ترا و دینی چو کوه سرب - نه کو بکن چپند کاوانیش - نگار ادب بازرگان مکاب - ۱۲
کاستن و کاهیدن ۱۲	کھنا نقصان پذیرن ۱۲	کم شدن ۱۲	انتقاص نقصان کاستن و کاهیدن ۱۲	کاستن و کاهیدن ۱۲	ششیخ شیراز شیرو گروصل آفتاب نخواهد - رونق بازار آفتاب نکاهد - و کاست معنی دروغ هم و لهذا کاستکار و دروغگو را گویند ۱۲ ب
ایضاً	گشتا	کم کردن ۱۲	نقص	ایضاً	ابو الفرج رونی ملک خسرو اجمان شاما - دولت افزای و کام حاسد کاه - انوری بهمت مال بخش و ملکستان - دولت دوست کام و دشمن کاه ۱۲
ایضاً	دبلا هونا	ضعیف شوخت گردیدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ناطق در غم مو - میان توزن کاسته ایم - نمایند بنظر چون گسبان پیکر - و له زب کاهیده از رشک جمالت ماه کفانی - توان بدون برون از رخنه دیوار زندانش - ۱۲

در جگر
بسیار
بسیار

بسیار

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	مصدر عربی	معنی عربی	مصدر فارسی
کشتن و کشتن کرنا	خیر و ایشیا	خیر و ایشیا کردن			کشت از عالم گفتگو و شست و شو نظامی علیه الرحمة سر سبز پوشان باغ شست بسر سبزی آراسته کار و کشت - ازین غوی خوش کو شست و شست - بسے خنده در کار و کشت مشت - ۱۲ بهار
ایضاً	تنها چوثر	تنها گزاشته رفتن	ایضاً	ایضاً	کاشته رفت یعنی فریب داده رفت محمد سعید اشرف رفیق از سر و بود آن تنه خورا که در اول قدم میکاشت او را - ۱۲ بهار ن -
کاغذین	ناله و فریاد	ناله و فریاد کردن	کاغذ	کاغذ	مسعود و سعد آن تراغ که بر بهواس کاغذ - یک نیمه اش از ماه و نمیمی کاغذ - و کاغذ ترجمه قمر طاس و ظاهراً مرکب است از کاغذ یعنی باغک و فریاد و دال نسبت و این مجازات زیرا که از حرکت دادن آواز سید بد پس کاغذ بنال میجو معرب و معنی نامه و مکتوب و قبالتش و چنانکه مجاز و مجاز باشد سلیع عجیب که رحمت چشمی و کر تواند داد - بنجا پاس تو داد است تو تیا کاغذ - بزنگی پی میراث خواریم صمد بار - گرفت همچو کبوتر زن سما کاغذ - کت بهار ببرگ شکوفه یاد ترا - چو آشتنا که فرستد باشتنا کاغذ - گمان بری که زهرم ریخت و دفتر افلاک ز بس بکوس تو میریزد از هوا کاغذ - ۱۲ بهار و صاحب فرنگ جهانگیر کاغذ - راه معنی نگاشته اول یعنی آتش چنانکه قطران از ابر تیره برق بتابد بر روز پاک - چون سنج دوغ تلبان از تیره دود کاغذ و دودم نشخار باشد چنانکه عیسی جان تو گرسنه چو راغ - خرا و میکند ز کجند کاغذ - مولوی معنوی چو چندان شراب ریخت کنون ساقی رنج - مستقیان خاک ازین فیض کرده کاغذ - سووم ناله فریاد و عموماً مولوی معنوی علیه الرحمة آنکه آتشهای عالم ز آتش او کاغذ کرد - ناسون میخواند عشق و بر دل او میدید - ابوالفتح چرخ شخص است آن براق خواجه یارب - کز بر جبینی برقی است حایل - به تن ز کوس خورده که ساکن -

مصدر فارسی	معنی از لغت	معنی از لغت	معنی از لغت	معنی از لغت	معنی از لغت	مخارج	مخارجه و سند و غیره
							بتک زو کاغ کرده باد عاجل و فریاد کاغ را خصوصاً جامی بگوید از لفظ زبان بست خوشنما کس نکته طوطی شکر شکن از کاغ کاغ - و کاغ کاغ بانگ کاغ و زاغ باشد برمان الدین شد ز لون مختلف چون خانه صباغ باغ - تراغ بیرون شد ز باغ و ماند کاغ کاغ - ۱۲ ج
کالیدن بالام بر وزن کالیدن ۱۲ ب	بجاگنا	گر یختن و میدن ۱۲ ب ن	قو فراسر هکرب	کال وامر نیز ۱۲ ب	کال	کال	استاد و بیسی ز کالیدن یک تن از روزمگاه - شکست اندر آید به پشت سپاه - ابو العباس نازد و جمع چون بالید شیر نازد منیب آن کالید مولوی معنوی هر که او اسپ دو اند بسو گمراهی - کنند آن اسپ لکد کوب مکال از لکد شش ۱۲ ان و صاحب فرنگ جهانگیری لفظ مکال بکات عجمی یعنی دور شدن بسته بهین شعر آورده و صاحب برمان نگار کالیدن بکات تازی یعنی در هم شدن و در هم کردن و گریختن باشد و کالیده بر وزن نالیده یعنی در هم شده و آمیخته و آشفته و ژولیده و گزیده و موسی مادر زاد و گریخته باشد و چپیس که زرا که گرد خاک بر آن نشسته باشد هم کالیده گویند ۱۲
ایضاً	لانا	آمیختن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	ایضاً	در بر هاست کالید بر وزن جاوید ماضی کالیدن باشد یعنی در هم شد و در هم کرد و آمیخت و یعنی گریخت هم آمده است که ماضی گریختن باشد - ۱۲
ایضاً	در هم آورد پرشان کرنا	در هم کردن ۱۲ ب		ایضاً	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	در هم آورد پرشان اور زولیه هونا	شوریدن ژولیده در هم شدن ۱۲ ب ن		ایضاً	ایضاً	ایضاً	بو علی جاجرمی خواجه بیند سود خود را در زبان - کالید از غم بهجومی و تلکیان - ۱۲ ان
ایضاً	لونا	غلطیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ایضاً	ابو یوسف هروی مجلس حاتم از جوش هم گرفته تعلیمی - بمیدان رستم از تیشش همی کالیده چون زالی - ۱۲ ان
ایضاً	لیٹنا	واکشیدن ۱۲ ان		ایضاً	ایضاً	ایضاً	و صاحب نوادر المصادر گوید که بنام یعنی کالیدن یعنی واکشیدن اغلب که بکات پاری است

[illegible]

بالحق:

چند از این سیر را در این کتاب ذکر کرده است و در این کتاب

مصدر فارسی	معنی آنرا	معنی آنرا در کتاب	نام آنرا بجا آورد	مصدر عربی	معنی آنرا	مخبر	مخبر
							مخبره و سند و غیره
							کردن یعنی کشیدن بهم درست آید کلیم شمسوار سے کہ منہم گردہ جولانش - آفتاب از فرہ جادوب کست در میدان - تا شیر گوران چو یکبار و کنز ششم - مهر - نشسته گردیتی بروے گوهر - چون خطاب کردن ظہیر فاریابی گوی لقب نم آشفته بزنگی راجو - گوی خطاب کنتم شخص سفلہ راراد بدر چاچی شاه محمد علم داد پهرت لقب - حاکم روے زمین کرد امانت خطاب - چون دشنام کردن میر حسن دہلوی من از اخلاص سے خواندم دعاے - ازان بر ختم من دشنام کردند - چون صلا کردن حضرت شیخ گردی نمی شود در نمکدان عشق کم - برخوان او اگر دو جهان را صلا کست - چون مبارکباد کردن بچشمی شیرازی یاد آید کیدیش از وعدہ وصل از وفا - از گرفتار ان مبارکباد میگردی مر - ۱۲ بہار
کرون	لینا	گرفتن ۱۲ ان	ایضاً	ایضاً			چون دامن کردن سنج کاشی میکند دامن پے محرم بار - بلبل باغ زبان از سوسن میسوزد دیدہ کچ را ز فرہ واکمن - ویدہ ز صاحب نظران دامن کن صوفی خورشید بجاوت نشست - کردہ فلک بسجہ پروین بدست - و چون شگون کردن با قمر کاشی یکس نو بر ہم ز نخل مراد تو آرزوست - تلخی بگو کہ تا بقیامت شگون کنیم علی خراسانی آہی از خار نماید تمام عمر ہر کس کہ از گفت تو یا غی شگون کند ۱۲ بہار
ایضاً	کونا	گفتن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً			چون ماجر کردن میخسرو و خوش آن زمان کہ در سوے بینی دشمنی - چون بگریه خون ماجر سے خویش کنیم - ۱۲ ان ملا و شمشیر بی سبب اسیر کشد و بیگناہ سوز پند گز بخت سبب را بہ یکنی - و چون افسانہ کردن میر خسرو وہ کہ دیوانہ دلم باز باز را رفتاد - من نمی گفتم و کافسانہ ہجران نکنم - و چون حکایت کردن سلمان بالنیم سے از شکرین پستہ تو غنچہ میسرو حکایت بہنانی دہنی - و چون راز کردن با کسی با قمر کاشی بر من شبہ نیکر زدر جفا سے تو - تاروز راز دل نکنم با خدای تو میر معنوی یارب چو بود آن شب

[illegible]

نوع	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مخادوم و سند و غیره
کرون	میثا اور گرانا	ایضاً	ایضاً			همیشه تروتازه است سبیل زلف که بچجب کند با تو دست در گردن - و چون نقاب کردن کمال اسمعیل خورشید زخم تیغ ترا دید در صاف - چالی زگر خیل تو بر رخ نقاب کرد - و چون بجام در سر کردن اسپ را - واله هر وی زیر فلک بر چه هست کشته مسخر ترا کرده شکو هست بجام در سر این چار پا ۱۲ بهار
ایضاً	لانا	ایضاً	ایضاً			چون نمک کردن جیسے بکری سے توانی ساخت کار شور بختان را به قسم را بگوشتی نمک بر زخم آنها کن - و چون نمک بدیگ کردن طالب کلیم در آواز لبش نیست دسترس میکنی نمک بدیگ نمائی کند - و چون نمک در مریهم کردن و لکه آن نمکها سے کہ دیگ آرزو در کار داشت - روزگار او شور بختی میکند در مریهم - و چون نمک در چشم سوزن کردن صائب بنیہ را چون محرم را ز نمان خود کنم - ماکہ از غیرت نمک در چشم سوزن کردہ ایم - و چون روغن در چراغ کردن آرزو نہر دہرہ دل انچہ زنی خوبان - درین چراغ نکرند روغن خود را - ۱۲
ایضاً	قائم کرنا	ایضاً	ایضاً			چون خرابی کردن سے علیہ الرحمۃ خرابی کند مریہ شیزن - پنچ ایکہ دو دودل ستند - ۱۲
ایضاً	ملنا	ایضاً	ایضاً			چون اساس کردن میں سہل بود تاکہ زرو سے قیاس - ز آب دگل من چہ توان کرد اساس - ۱۲
ایضاً	چہرہ	ایضاً	ایضاً			چون نورہ کردن محمد قلی سلیم کہ آہنگ آتش غورہ کند - موس چینی سفورہ را نورہ کند - ۱۲ بہار
ایضاً	ناپنا	ایضاً	ایضاً			چون جب کردن یعنی بوجب پیودن ۱۲ بہار سے شینا از دست ساتی جام اگرداری ہوس - شملہ خود را وجب کردن و راول وجب است - سلیم از جنون این خرابہ را ہر روز - میکنم بچہ آفتاب وجب - و چون گو کردن ولہ اثر ناالہ اہل ہوس نیست -

سند فارسی	سند اردو	سند فارسی	سند اردو	سند فارسی	سند اردو	سند فارسی	سند اردو	سند فارسی	سند اردو
سرمه در چشم سیه از سایه بار نکند - والد هر وی چون نرسد سر بر ده یار بنشسته لبشوه بر سر کار - ۱۲ بهار									
کردن	بجالاتا	برون و تسال امر نمودن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون فرمان کردن فردوسی چنین داد پاسخ که فرمان کنم - ز دیدار او رامش جان کنم فردوسی در حال ضحاک و ابلیس گوید ۵ چون ساده دل بود فرمایش کرد چنان که بفرمود و سوگند خورد - نظامی ۳۰ بگو هر چه خواهی که فرمان کنم - بچاره گری با تو بپایان کنم - والد جوابش چنان آمد از پیش بین - که شش گنج پنهان کند در زمین - سپه نیز پادشاه فرمان کند بویارها گنج پنهان کند - ۱۲			
ایضاً	معلوم کرنا	انگاشتن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	شانی نگو تا یکم بیند و ندیده کند - شنو آه و ناشنیده کند - سس ندیده و ناشنیده انگار و شنای گفته شود که مر سس بیند و بنزله ندیده سس گرداند چه معامله مثل کسی سس کند که او را ندیده باشد و کذا در صر صر ثانی ۱۲			
کریدن و کریدن کرنا	کریدن و کریدن کرنا	خده و فریب کردن ۱۲	خدع مکر	کرین و کرین کرین ببین ممله خده و فریب و کرش بفتح تین و ببین معجمه مثله ۱۲	کرین و کرین کرین ببین ممله خده و فریب و کرش بفتح تین و ببین معجمه مثله ۱۲	و صاحب بر مان قاطع نگار که کریدن بفتح بر وزن تر سیدن معنی فروتنی کردن و فریب دادن باشد و باین معنی باشین معجم هم آمده است و آصح است و کریدن بکر اول معنی فریب دادن و از راه بردن و چا پلوسی باشد با کاف فارسی نیز آمده و کرین بکر اول و فتح سین ممله معنی فریب و چا پلوسی و کاف فارسی نیز آمده و کرین بکر اول و بسین ممله معنی فریب و خده و چا پلوسی باشد و به کاف فارسی هم درست است و در فرهنگ جهانگیری است کرش و کرش با اول و ثانی مفتوح و باشین معجم معنی فروتنی کردن بود ۱۲ ج و در فرهنگ فریب و خده و فروتنی از ر و سس تزدیر ۱۲			
کرزدین چاٹنا	کرزدین چاٹنا	پیر استن ۱۲				کر و بالفتح بر وزن نزد تاشخی که از رخت بیرون کنند بوقت پیر استن ۱۲ ب ن ج			
کرزدن چاره جوی	کرزدن چاره جوی	چاره جوی کزن و چاره جستن ۱۲	ب	کرز	چاره ۱۲	قطران تبریزی ۵ تو از حکم زدن کر کشاس این - کر ز نیست از حکم زدن کر کر ۱۲ ف			

بر وزن کریدن ۱۲ ب ن ج

کر زدن چاره جوی کزن

مصدر فارسی	معنی فارسی	تأملات و تفسیر	مصدر عربی	معنی عربی	نحوه و سند غیر
					فتح است و گشاد - حکیم از زنی بگریختاد تو چو نبر فلک که برد - فروغ خنجر الماس فصل مغز قاتل - سیوم خوش و خوشی آمده مولوی معنوی - چندی در حلاوت مزه وستی و گشاد - در شیمایست تو نقاش چون نهاد - واله هر وی زین نسبی گفت با لطف و گشاد - در میان کرد بر و - افتاد چهره هم معنی - با کردن تیر بود از شست این - هر و گردون کشاد شست تو چون دروغا شنید - خوانند ارغنون مرگ صریح چنانکه ۱۲ - و معنی فرخ هم آمده که نقیض تنگ باشد ۱۲ - و گشاد نامه فرمان و منشور بادشاهان را گویند خاقانی داری کشاد نامه جهان در ده فلک - کو و دی که نزل تو اینجا را فکند اشیرالدین استگی کشاد نامه امید ویران سازد واقع که تا که چون طومار - و بعضی معنی عنوان فرمان نوشته اند حکیم خاقانی خواهی که نزل جهان دهرت ده کیا و در بستان کشاد نامه عنوان صبحگاه - و در برهان است کشاد نامه بضم اول اگر چه این است با کاف فارسی شهرت دارد ولیکن در چند نسخه و ترجمین در سوی الفضا با کاف تازی هم آمده و معنی منشور و طلاق نامه هم گفته اند ۱۲ ب
ایضاً	که و نا	و کردن ۱۲ ب	ایضاً	ایضاً	بیدل علییه الرحمه ستم است اگر بخت کشد کبیر سر و من درآ - تو غنچه کم ندیده دل کشاد بچمن درآ - ۱۲ ب
ایضاً	کحلنا و خندیدن و گفتن	خندیده و نا ۱۲ ب	ایضاً	ایضاً	چون کشاد غنچه مرزا طاهر و حیدر پس از یک سال همچون غنچه که کشاد بکشاید - شد از لب خند پیدا آن و من آهسته آهسته - ۱۲
ایضاً	اشک کننا	بشرح و سبط خواندن ۱۲ ب	ایضاً	ایضاً	چون افسانه کشاد طالب آملی - دل فسانه و لب بکش - قفل گنجینه که هر بکش و چون حال کشودن مقیم می چه سازد با چنین بیتابی شبهاست تنهایی - مقیمی حال خود که بار و دیوار بکشاید - ۱۲ ب
ایضاً	بچینکنا	با کردن ۱۲ ب	ایضاً	ایضاً	چون تیر کشان خواجیه شیراز بکشاید - تیر مرغان در یز خون حافظ - که چنان کشنده را نکشد کس انتقامی - ۱۲ و چون ناک کشان خواجیه شیراز هم چون ناوک غمره کشاید - دل مجروح پیام سپر باد - ۱۲ سلمان هر ناک بکشاید و رضا پرخ

معدن فارس	معدن اصفهان	معدن تبریز	معدن کاشان	معدن مشهد	معدن قزوین	معدن ری	معدن تهران
چشمه تور استینش بدل می نشان دهد - ۱۲ بهار و چون کند کشاون سنگ ز نامه تور جنگ پیلان کشانی کند - دهی شاه قنوج را پیلید - ۱۲ بهار							
کشاون و سارگا او	گشتن زمانه	ایضاً	ایضاً	چون سخت کشاون طالع تو بیدماغ شدی گلشن از صفا افتاد - خانه بند که سخت بهار بکشاید - طالب آملی سخت که کشوده بود امروز - پیشانی روزگار چین دشت - ۱۲ بهار	ایضاً		
کشاون	سوافی او	ایضاً	ایضاً	چون کسین کشاون یعنی از کسین تا ختن ۱۲ بهار طالب آملی بکشاکسین فتنه با گنیز غمزه - در تاز خشتش تازی و شبدر غمزه - ۱۲	ایضاً		
نیکسونا	ایمان در سیدن	ایضاً	ایضاً	چون خاک کشاون آرزو گردان عالمی راکشته حریت ز بیکاری - چه بندی آهست خون جهان برکت خنایکشا - ۱۲	ایضاً		
آیام سعادت	۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون کشاون ابر خالص ۵ مر از رفتن غم عیش به حجاب نشد - بچیر که کشوده ابر و آفتاب نشد - ۱۲	ایضاً		
۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون راز کشاون مولانا پناهی بسیار به چرخه چون جگر گشت - در باغ دهر بر که چو گل راز خود کشود - میعتری در غمزه غمزه رازم نکشادستی - از خلق جهان رازم همواره نهالستی - ۱۲ بهار	ایضاً		
جدا کردن ۱۲	جدا کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون آتش کشاون دود و کشون دالتش شبها به سجده او داد از سحر گرفت - آتش ز دل کشودم آب از جگر گرفت - صائب ز آه تا نشود نرم دل کو اکب را - که دود آه ز چشم شمر بکشاید - ۱۲ صاحب بهار غم بهین اشعار کشون یعنی ظاهر کردن و ظاهر شدن نگاشته ۱۲	ایضاً		
جدا کردن ۱۲	جدا کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون کشاون طالب آملی عروس باغ نقابانی زرد حسن گانده - که چشمه با عرق از چین غلک کشاد - و چون خون کشاون سلیم غمش با از عدم با خود دل مادر و چون	ایضاً		
جدا کردن ۱۲	جدا کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون کشاون طالب آملی عروس باغ نقابانی زرد حسن گانده - که چشمه با عرق از چین غلک کشاد - و چون خون کشاون سلیم غمش با از عدم با خود دل مادر و چون	ایضاً		

مصادره و سند و غیره	نصف	صدا	نصف	نصف	نصف	نصف
که به دو تمام آتش - زدل گرفته آهی که به نیم شب کشادم - ۱۲ بهار						
چون زمزمه کشادن طالب آملی امشب که مکرز زمزمه بکشایم - اطفال ترازه توانان زاد بهیم - ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً		سردون	گانا	ایضاً
چون همکشادن خرین ساقی قدحی درده از خودستان مارا - متانده بگور زمی بکشای معمارا - و چون دقیقه کشادن خواجه شیراز میان او که خدا آفریده است ز هیچ - دقیقه ایست که هیچ آفریده نکشاست - ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً		حل کردن ۱۲ بهار	حل کرنا	ایضاً
چون نقاب کشادن فیضی از چهره نقاب گل کشاده - آئیند بست باغ واده - ۱۲	ایضاً	ایضاً		برداشتن ۱۲ بهار	اُٹھانا	ایضاً
چون تیغ بریکه گیر کشادن کندر نامه کشادند بریکه تیغ تیز - که در بسته شاد پای را بر گریز - و چون پیکان کشادن طالب آملی ذوق آسیب محبت بین که در میدان عشق - غمزه چون پیکان کشاید خاک بر جوشن زخم - ۱۲ بهار و چون نش کشادن خواجه شیراز غمزه بر دل ریشم چه نیش ما که کشادی - ز عشق بر سر کیت چه بار که کشیدم - ۱۲	ایضاً	ایضاً		زودن	مانا	ایضاً
چون عطسه کشادن عطر عطسه که از مغز کمان تو کشاید - ریژو بگره بان بقا خون علامه - ۱۲	ایضاً	ایضاً		جستن ۱۲ بهار	نکلنا	ایضاً
چون جهان کشادن نظامی حشر بشیر باید جهان را کشاد - تو از نیکو دران چه داری بیاو دور نواد المصدا رنگار که کشاد و جهان کشاد و عین همین و فرخ کردن است والله اعلم	ایضاً	ایضاً		تسخیر کردن و گرفتن ۱۲ بهار	مسخر کرنا	ایضاً
چون دست دعا کشادن صائب سحاب تیر بهیاست بجان شود صائب - زرو صدق و در لهما شب دست دعا کشا - ۱۲ بهار و در نیا کشادن عین برداشتن هم دست آدم - ۱۲	ایضاً	ایضاً		بلند کردن ۱۲ بهار	بلند کرنا	ایضاً
چون عالم کشادن کندر نامه بعالم کشای فرشته دشی - نه عالم کشای که عالم کشی -	ایضاً	ایضاً		سیکرون و طکر کردن ۱۲ بهار	طکی کرنا و سیکر کرنا	ایضاً

محدود	محدود	محدود	محدود	محدود	محدود	محدود
کشتن و گل کرنا کشتیدن اورچجانا و گل کردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون شمع کشتن مگر گمان مبر که چون بگذری جهان بگشت بگشتند و انجمن باقیست طالب آملی بصحن کعبه مرا کشت عشق در عهدی کدلی گنه توان شمع در شبستان کشت - چون آتش کشتن کلیم ز بس که خون دلها گشت سیراب - باب تیغ آتش می توان کشت - ۱۲ بهار	محدوده و سند و غیره	
کشتن کھولنا او بفتحتین ن ت نعیم اول ثانی بروزن ۱۲ ب ج	کشتن ۱۲ واضی هم ب ۱۲	کشتن ۱۲ واضی هم ب ۱۲	کشتن ۱۲ واضی هم ب ۱۲	چون برده کشتن کمال اسمعیل دل برگرفته ام ز بدو نیک روزگار - تا پرده ها راز فلک بر شفته ام - ۱۲ ان ج ت		
ایضاً پریشان هونا شدن ۱۲ ان ج	پر اکنده و پریشان ب ۱۲	پر اکنده و پریشان ب ۱۲	پر اکنده و پریشان ب ۱۲	ایشیرالدین خستگی حکمت قیصر و غنچه تماشا که دوست ظن میر میر که روزی بماشا نشود - دولت آنها فروت شد و کار کشت - هر که فروت بود هرگز بر نانشود - ۱۲ ان ج ت		
ایضاً پریشان کرنا ۱۲ ب ن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون طره کشتن شمس کر عدل او تا غایتی باشد که یاد طره نشا و تواند کشت - ۱۲ ان		
ایضاً پرمرده و نا طراد شدن ۱۲ ب ن ج	ایضاً پرمرده و نا ۱۲ ب ن ج	ایضاً پرمرده و نا ۱۲ ب ن ج	ایضاً پرمرده و نا ۱۲ ب ن ج	عبدالوسع حبلی شگفته بهم چون بر نیسان درخت کشته شد چون بیابان گیاه - ۱۲ ان ج ت		
ایضاً نابود هونا نابود شدن ۱۲ ب ن ج	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چیکم سوزنی چو زربا سائل بخشی بست خویش ده - که از منیب تو کرد و بر کشته نگار - ۱۲ ان ج ت		
کشدن کشیچنا م ب ۱۲ ج	کشد جذب و جندی جذب	کشد جذب و جندی جذب	کشد جذب و جندی جذب	کشا کش و کشمش و کشمشان و کش و کش کنایه افزایش و فرومایه تازه و پے در پے و کششهای متعارف و بردن و آوردن و امروزی و خوشی و ناخوشی		

سعد فارسی	معنی فارسی	معنی انگریزی	نمبر کتاب یا جلد	سعد عربی	معنی عربی
				و شوق و غشوه و این مجازاً ۱۲ مثنوی راه رفتن شبازوی نیز در شتہ اند ۱۲ بہارن و کشیدن و طول بیت و امتداد زمان ہم ۱۲ ات	و پے ہم کشیدن چپے را و بالفظ داشتن مستمل محمد رفیع و اعظم قزوینی میشود معلوم و اعطای آمد وقت نفس - اینکه با ماندگی پیوستہ در کش و کش است - شفیق کہ بداش اندازد کہ کشد بزنجیرش - یا ذلعت اوباد خوش کشا کشی دارد فہمیر کس نہاوندی پیر میخانہ نمیداد با دختر تر - برور میکہ خوش کشا کشانی کردیم - و کشا کشان مخف کشا کشان اسیر لاجپی در شتوی اسرار الشہود و در حکایت شیخ حسن بصرہ کہوید ۵ از سر اخلاص چون آمد براہ - صدق بروش کشا کشان تابیدہ گاہ - و در آخر حکایت ابراہیم او ہم کہوید ۵ عشق ہر ساعت گریانم درد کشا کشانم سوے جانانم برد - مولوی معنوی رحمن نگاہ مرا باز امتحانما کرد - بچیلہ بروم کشا کشان بگلزارے - و کشیدہ نوعی از دوخت متعارف و در آسان نقشے باشند کہ بروے پاچہ دوزند و نیز در ہند شایع است و شتی کہ بعضہے ز نند و ہم کشیدہ دوز کشیدہ کنایہ از تاسیم دوز میعینری شخصم ز فرت تو چور کشیدہ شد - مویم ز حسرت تو چو سیم کشیدہ گیر و صفت کشیدہ بمعنی رستہ فوج منظم شدہ و آراستہ شدہ و بمعنی موزون و سنجیدہ و بلند و دراز چون کشیدہ ریش و کشیدہ قد طالب آملی نخل موزون گلشن آہیم آہ ماقات کشیدہ ماست - ظہوری صفت صفدان از یکین و یسار - کشیدہ تراز کا کل ذریعت یار - ۱۲ بہارن تب
ایضاً لازم ۱۲ بہار	کھینچنا	کشیدہ شدن		ایضاً	صائب دل بان زلف چلیپای کشد بے اختیار - نافہ تا افتاد و در از نات آہوتیرہ شد - و صاحب بہار ہم درین شعر کشیدن بمعنی خواستن نگاشتنہ بمقام بیان معنی محاورہ کہ دل بفلان چپینری کشد -
ایضاً	کھنا	نوشتن ۱۲ ن بہار		ایضاً	چون طغر کشیدن خواجہ جمال الدین سلمان مانند غل غل عقل از ملک دین بر خواندہ ایم - تا کشیدہ متند بر نشور ما طغراے عشق - و چون خط کشیدن شیخ شہید از علیہ الرحمۃ آن نقطہ ہاے خال چہ موزون نہادہ اند - وین خطماے خوب چہ شیرین کشیدہ اند - و چون رقم کشیدن طالب آملی آب حیوان اگر دہند کہ شرم -

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام کتاب یا اثر	مصدر عربی	معنی عربی	مصدر فارسی
					معاود و سند و غیره
					رقم انتخاب آتشش - قاضین عالم است درین شهر ملا و حشیشی بر باره کاغذ سه دوسه مدیون کشید - دشنام هر چه هست غرض یادگار است - و چون صورت کشیدن تنها میتوان از ضعف تن فمید احوال مرا - سه کشیدن خامه موصورت حال مرا با بافتن هر مصوکان جمال و صورت موزون کشید - حیرتش گیر که ناز و غمزه او چون کشید - ۱۳
کشیدن	نقش کرنا او تصویر کشیپنا	نقش کردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	و این قریب بمعنی نوشتن است ملاقات هم مشهور است - مصوچو کشتی یوسف زلیخا را بکشد - هر کجا معشوق مارا کشتی مارا بکشد - و چون ناز کشیدن بمعنی صورت ناز کشیدن شاعر که مصوچو صورت آن دلستان خواهد کشید - حیرتی دارم که نازش را چنان خواهد کشید - و چون بیل کشیدن ظهوری اگر بیل کشد آواز بشنود - و آواز را پرواز بشنود - ۱۳
ایضاً	رهنما	بودن	ایضاً	ایضاً	از باب سی و هشتم اخلاق محسنی مملکت ایشان چهار هزار سال و کسیر می کشید ۱۲
ایضاً	باز بپیکنا	بر انداختن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون نفس کشیدن از گلو خلاص کاشتی اگر از سین بے یاوش برآید - نفس را از گلو باید کشیدن - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون آواز کشیدن شانی تکو میر تکی ناله آواز می باید کشید - پرده شرم از رخ این راز می باید کشید - و چون یاروب کشیدن ۱۲
ایضاً	چپانا	پوشیدن و پنهان کردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون دست در آستین کشیدن میترمی کاشک دیدی میدان رستم دستان ترا تا کشیدی دست خویش از تیر تو در آستین - ظهوری دست در آستین کشید طیب - سوخته بنض در تب عاشق - ۱۲
ایضاً	کسانا	گویانیدن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون سلام کشیدن کنایه از سلام علیک گویانیدن ظهوری چو از حجاب ظهوری نداشت تاب جواب - بجز عشق چرا از لب سلام کشید - ۱۲
ایضاً	مارنا	زدن	ایضاً	ایضاً	چون سیلی کشیدن سالک قزوینی شانش که بده کر کشیده - سیلی برخ قمر کشیده - طغراست اگر گوته نکر داندانه ام چون آفتاب - سیلی بر صورت این آسیا خواهم کشید - ۱۲

[illegible]

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام آداب کا بیان	مصدر عربی	مصدر سنسکرت	مصدر	مجاورہ و مستند وغیرہ
						کمانی کشیدہ ام۔ و چون زخم کشیدن مشرقی نہ زخم خار کشیدم نہ بوسے گل دیدم ز غنای کشیدم کہ تو بہار سے بہت۔ و چون دشت کشیدن صاحب غوطہ زن در بحر حیرت و زندہ از ہر موجد۔ سچو مابہ دشت قلاب می بایک کشید۔ و چون شکست کشیدن بیدیل۔ بے مغر و رشاکست زد و دست نمی کشد۔ از سایہ ہما چہ بر دہرہ استخوان ۱۲ بہار
ایضاً	پینا اور کھانا	خوردن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون شراب کشیدن سلیم بن برم بادہ کشان ہر کسی کند کارے۔ یکے شراب کشید دیگرے کباب کشد۔ و چون زہر کشیدن فلووری مکش زہر پینا مخو خون جام۔ نشاطش دروغ است و نفعش حرام۔ و چون دیا کشیدن دگیاہ کشیدن ۱۲
ایضاً		جفت کردن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چنانکہ گویند این مادیان را از اسب فلانہ کشیدند ازین قبیل است درین بیت فرخی دو دختر و دوزش را فرو کشید از بیل۔ بخون لشکار او داد خاک را غبار۔ ۱۲ گلگونہ ۱۲
ایضاً	جامع کرنا	جفت شدن دگاییدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	و در شہ نام گویند تو آخر کبشا۔ سے بگاید ۱۲
ایضاً	لاونا	بار کردن ۱۲ نہ بار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	اٹھانا	پرداختن ۱۲ نہ بار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون خست کشیدن نظامی خرازدین زہر کہ بالان کشد۔ کتاخت خز بندہ آسان کشد۔ و چون بار کشیدن ول کر بندہ کو بار پر دم کشد۔ گئی شتم شکہ بریشم کشد۔ و چون ناز کشیدن صاحب نگل چہ نسبت من نیست غیر خار۔ بہودہ ناز خشک مچہ از آسمان کشم۔ و چون آشتی کشیدن مفید بخجی در چمن ہر خند قامت سرو موزون سے کشد۔ از قدش آشتی چون بید مجنون سے کشد۔ و چون زحمت کشیدن محرم طاہر آشتی عقل ناچا کشد زحمت از آلائش نفس۔ دایہ بہر کند طفل جو بہا شود۔ و چون زنجیر کشیدن سلیم چون بنی رطاقت چندین علایق از کجاست فیل تو اند کشیدن این قدر زنجیر را۔ و چون غرامت کشیدن کمال خنید ۱۲ دان ۱۲

[illegible]

صدر فارس	سمنه اردو	سمنه فارسی	نام از کتب فارسی	صدر لیس	صدر حاکم	صدر نافع	مخارجه و سند غیره
							کشیدن کمال اسمعیل ریاضت که ملک در طریق فضل کشید - جو آفتابش مشهور بهفت کشور کرد - و چون آرزو کشیدن سالک قزوینی - اے مرده قریب بت آب زندگی حضرت آرزو - موج شرب تو می کشد - و چون شانه کشیدن طالب آملی مشاطه کرد ایم عوسان نغمه را - بر زلف شان چه شانه ز مضرب می کشتم - و چون صفیر کشیدن و له کش صفیر که از بلبلان است نه به نیم جرمه خراب از می است نه - و چون سفر کشیدن مسیح کاشی زین آه سرو ماندم در تنگنا - گیتی - باشد زستان نتوان سفر کشیدن - و چون شهر کشیدن ناصر علی تو گیت خست شهر آرزو - رحمت می کشتم - معصیتها - پریشان را فراموش می کشم - و چون آو کشیدن اشرف بغیر من که به تن نقش بویا دادم - آو کشیده که داد قبای عیالی - ۱۲
کشیدن جننا	زادن ۱۲ ان بها	ایضاً	ایضاً				چون می کشیدن خسرو خرنسی است دارد - استردنی حرص - کار و نیاز کج هے تو امان کشد - و چون کره کشیدن حسین - و چون جود جود هر چه نه ذاتیست مردن است - استریمه دار که چون مادیان کشد - ۱۲
ایضاً نکالنا	بر آوردن	ایضاً	ایضاً				چون پیش کشیدن نظامی - چون زبیر کی کشیدن پیش - زمین را زبیر و کردند ریش - و چون گلاب کشیدن ثابت کشید عشق گلاب سرشک از گل چشم - بدان طریق که روغن بر آوری از شیر - و چون آه کشیدن جمال المتخلص نواله بیان گریه جوهری کشتم شود طوفان - زیا و شورش دریا زیاد - می گرد - و شاعر روز مشهور چه پرست که خون تو که ریخت - آهست کشتم دوس - تو نظاره کنم - و چون شگوفه کشیدن میسر خسرو علیه الرحمه شگوفه می کشد شاخ جوانی - خضر می ریزد آب زندگانی - و چون عرق کشیدن مفید بلخی بوصول و خوش اندم که چو می رسید به شام - چو حیا ازان گل عسکه کشیده باشم - ۱۲
ایضاً باند پنا	بستن ۱۲ ان بها	ایضاً	ایضاً				و چون عماری کشیدن فیضی - بر کوپه غم کشد عماری - بر مرکب خون کند رواری -

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	معنی ترکی	معنی اردو	مخارجه و سند و غیره
					و چون طناب کشیدن مرزا محمد زمان را سخن طناب شش حبت هر کوشیدند عناصر طبیعت آریس رند - و چون پرده کشیدن سعیدی سرمد گرم عتاب چون شود دیده بشویم از خوش - پرده کشند مردمان چون شود آفتاب گرم - و چون زیور کشیدن ظهوری ازان باد کشش زیورم در سخن - که بر من بیاریم از هر سخن - و چون سپر کشیدن میسر می ز بیم تیر غلامانت بر فلک خورشید - بروی در کشنده اناه گاه گاه سپر استحق شوکت جائے که خصم تیغ زبان بیکت بلند - باید زور هر خموشی سپر کشید - و چون جناح کشیدن کنایه از شرط بستن که دو کس با هم بندند و بندری آریا دو فراسوش گویند طاهر وحید در تعریف میوه فروش گوید بدینخواه باقیسی و بایلو - جناحی کشیده است کیلاس او - ۱۲
کشیدن که کونا اور	کشادون ۱۲	ایضاً	ایضاً	کشادون ۱۲	چون پرده کشیدن طالب آملی کشید پرده ز رخ لاله فرصت است تو نیز ز روئے داغ بر افکن نقاب شکین را - و چون برقع کشیدن حرمین برقع از رخ کشید جیب گلابا چاک شد سایه تا انداختی سر و روان آمد پدید - ۱۳
ایضاً	لنگانا	ایضاً	ایضاً	اوستخین ۱۲ بهار	چون عقد گوهر کشیدن ز لالی بگوشش عقد گوهر می کشیدم - چو باد صبح بر گل میوزیم - ۱۴
ایضاً	بنانا	ایضاً	ایضاً	بناکردن و خشان ۱۲ بن بهار	چون دیر کشیدن فیضی دیر سے بکشم درین خرابه - کین نامید بر دوسر دو کتاب - و چون دیوار کشیدن کلیم برداشت بخت اگر ز در هم سنگ راه وصل - اندیشه کشیدن دیوار من کند - و چون مد کشیدن علی خراسانی ز بیکه که بمن جوشش میزند مشکل - که سد باب و چشم کشند کند هم سلمان با سے دفع یا جوج فساد فتنه گیتی را بشمشیر آئینین سد سے کشید اسکندر ثانی - و چون بخیر کشیدن لے را ختن ۱۲ بهار حسین ثانی سے بزور دست زهم نفخ صورنگس بدش زد و حفظ تو کرد و کشند زخمیر - و چون نقیش کشیدن قدسی نقیش چشم خویش بر بال کبر و زست کشم - طالب دیدار ازین خوب تر کتابتوب نیست - و صاحب بهار عجم درین شعر

له فیض و جان بخش
در آن نظر اول نمون
بوی کشیده بیدار
که کس با هم بندند
و لاله در آن رخسار
نقش کشیده بیدار
ببین زین کشادون
آرد لاله بهار صبح

صداقت	سرمه	سرمه	سرمه	سرمه	سرمه	محدوده و سند و غیره
						کشیدن یعنی آفریدن نگاشته ۱۲ و چون حصار کشیدن ۱۲
کشیدن	بلند کرنا	بلند کردن و افزودن ۱۲	ایضا	ایضا		چون قد کشیدن صائب تا نعل تو قد از گلشن تقدیر کشید - سر و اناخته از طوق بر نیم کشید - چون س کشیدن بیدل علیه الرحمة کباب خام سوز آتش حسرت دلی دارم - که هر جا بے نواسه سخت دودش سر کشید اینجا - آه قیامت جلوه ام آسان نمی افتد زبانه - این شعله هر جا سر کشد دارد نستان و بغل - ۱۲
ایضا	جمع کرنا ادغام کرنا	فرایم آوردن و جمع کردن ۱۲ بهارن	ایضا	ایضا		چون زر کشیدن سکنه زنا مه کشید از پیران دینار سخی - که زر ز کشد در جهان کنج گنج - ۱۲ ان بهار
ایضا	ترتیب دینا آوارسته کرنا	ترتیب دادن و بیاراستن ۱۲ ن بهار	ایضا	ایضا		چون بزم کشیدن صائب می کشد هر خطه بزم زده بر سر سما - داغ دارد جام چرم را کاسه زانو می - و چون انجن کشیدن شیخ نظامی جهان از دلیران لشکر شکن - کشیده جو انجم یکے انجن - و چون باز کشیدن میسر خسرو و آاب دگل تن مردم چو قلعه آراست - بشکل تنگ بمعنی چهار اسرار است - در دشت یقین چار بازار است - که دشت هر دو جانبش بچار بازار است - ۱۲
ایضا	اکهارنا بهر	بر کردن ۱۲ بهار	ایضا	ایضا		چون دندان کشیدن صائب می توان است پوندان آسانی برید - و جوانی از دندان دندان کشیدن شکل است - محمد قلی سلیم ملگر بر سن گران باشد و سر و میکنم - و دندان هر که نتواند کشد دندان کشد - ۱۲ بهارن
ایضا	ظاهر کرنا کرون ۱۲ ن بهار	ظاهر آوردن کرون ۱۲ ن بهار	ایضا	ایضا		چون بدگمانی کشیدن میسر خسرو یکے گشتند با خسرو نهانی - که بقصر کشندش بدگمانی - ۱۲
ایضا	نصب و برپا کرنا	نصب و برپا کردن ۱۲ بهار	ایضا	ایضا		چون بارگاه کشیدن کمال خچند و بهت گداے تو باشد فرد بهنوز - بر عرش اگر کشند شمان بارگاه - و چون خمیه کشیدن بدر چاچی چون ز جام وصال است شوی - خمیه بر فرق بهفت طایم کش - و چون علم کشیدن میسر خسرو و آنگه علم بر سر مغرب کشید

لکه در بعضی نسخهات
کشیدن از پیران دینار
۱۲

اصناف	نوع	نام	مصدر	مصدر	مصدر
					معاورہ و مستند وغیرہ
کشیدن	رنگنا	رنگ کردن ۱۲ ن بہار	ایضاً	ایضاً	پایش ازین بایہ نصب رسیدن ستری در درگاہ بر دم اندکشی ریاست خوشی ہر کجا در دم کاہیے بود بر خون شود۔ رضی الدین نیشاپوری کنون نشاہ کشید است بر فلک رایت۔ کنون سر و نہاد است بر سپہ سریر۔ دوزن دو شعر پسین کشیدن یعنی افراختن ہم درست آید ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ ن بہار	ایضاً	ایضاً	چون جامہ ذیل کشیدن ملاقاتی مشہدی سے شود و متاب در گاہ سیاہ او کفن۔ ہر کہ ذیل محبت جامہ عریض کشید۔ و چون جامہ در خون کشیدن محسن تا شیر نازک اتامی کہ مارا جامہ در خون سے کشد۔ برگزفتار ان خدنگ از قد موزون سے کشد۔ ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ ن بہار	ایضاً	ایضاً	چون حرف کشیدن مخلص کاشی گرچہ در وصف دہانش شرط باشد اختصار۔ حرف زلفش سے توان تا دامن محشر کشید۔ ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ ن بہار	ایضاً	ایضاً	محسن تاثیر کرنا شد بیان نسبت آن ہیبت و حق۔ این ہمہ قصہ انوار ہیبت نکشد۔ ۱۲
ایضاً	بٹھانا	نشاندن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون بر تخت کشیدن خمر و گرچہ پیرا بستہ تخت کشید شست و فرد آمد و پیشش دوید۔ ۱۲
ایضاً	ظلم اور سقم اٹھانا	جور و ستم بڑھان ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون از کے کشیدن میانا کیا ہم کردی از راہ پیایے۔ و لا چنا از توئی بایک کشیدن فرج الدشوت ستری چشم تو چہ دانہ کدو ما چہ کشیدیم۔ از نشہ خود گرچہ خبر داشتہ باشد۔ ۱۲ بہار
ایضاً	تولنا	وزن کردن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون باریک کشیدن ۵ در ترازو بنود سنگ تماش صائب کعبہ و بنگہ راہر کہ بر نکشید۔ و چون بتراز کشیدن یعنی وزن کردن بتراز و سید حسین خالص آب انگور سبکترا بود از ہر آبے۔ ما کشیدیم مگر بتراز سے قح۔ سلمان تا کند زہرہ نثار قدم میونش۔ و رانجم بتراز و کشد از بیت المال۔ ۱۲ بہار
ایضاً	چھونا	فرد کردن	ایضاً	ایضاً	چون نشتر کشیدن طاہر و سید حکم تو گر نشتر فرمان کشد۔ گرگ کوہ است

مصدر فارسی	معنی	مصدر عربی	معنی	مصدر فارسی	معنی
					مجاورہ و سند وغیرہ
					از ہر یک سلسلہ ۱۲
کشیدن گانا	سرودن	ایضاً	ایضاً	چون نغمہ کشیدن -	
ایضاً ڈالنا	افگندن	ایضاً	ایضاً	چون سرگربان کشیدن صاحب تاج و تخت سرگربان کشیدہ ایم - گوی مراد درختم چوگان کشیدہ ایم - ولہ خود از دست مکر نمایان روزگار - گاہے بچاہ و گاہے بزدان کشیدہ ایم - چون نقاب بر رخ کشیدن ۱۲	
ایضاً مسنا	شنیدن	ایضاً	ایضاً	چون سخن کشیدن مفید گدا - می سخن تلخ سے فروش کشیدہ خوش انگشت سے چون سبب فروش کشیدہ ۱۲ بہار	
ایضاً بند کرنا	بند کردن و در آوردن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون دروازہ بر رخ کسی کشیدن ثانی تھک و عشق تو شہر جہد و جرم و ذکر گرفت - من بر رخ وصال تو دروازہ سے کشم - ۱۲ بہار	
ایضاً بتلا ہونا	بتلا شدن بچیز	ایضاً	ایضاً	چون بیماری کشیدن سے بتلا شدن بہ بیماری صانع نقش روے یار امانی سپر کاری کشید - چون نظر بر چشم او افگند بیماری کشید - چون تب کشیدن میر خسرو سوز دل تا کہ نماند وارم بدون خواہم فگند - دود از جانم برآمد چند تب خواہم کشید - ۱۲	
ایضاً پانا	یافتن	ایضاً	ایضاً	چون مکافات کشیدن شیخ شیراز دہبان بود ازین پیش نشاطی و کنون - ماکافا کش عشرت آن یار انیم - ۱۲	
ایضاً روکنا	فرو بستن	ایضاً	ایضاً	چون دم در کشیدن بوستان شیندم کہ شاہ پور دم در کشید - چو خسرو بر آتش قلم در کشید - ۱۲ بہار	
ایضاً بجالانا	بجا آوردن و امثال ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون حکم کشیدن ناظم ہروی یاد گیر ازین طریق بر داری را کہ من - برق عالم سوزم و حکم گیا ہے می کشم - ۱۲ بہار	

مصدر فارسی	معنی آن	سنن فاری آن	نام آن که بنا بر آن است	مصدر عربی	مصدر فارسی	مضارع		
					مخارجه و مسند و غیره			
					جویان که زمین را بآن کنند مولوی معنوی اگر بیدیده من غیر آن خیال آید - بکنده باد مرا هر دو دید با بکنده - و له ذوق سرسرت را هر که نداند عاقلی - حال دل به پوشش را هرگز نداند هوشمند - خسرو دلا ملک خود از بهر شیرین می کست - فرهاد هم از بهر ادب که می گوید کلند - و صاحب فرهنگ جهانگیری در اسم معنی مذکور کنند را و معنی دیگر نگاشته یک قفل چوبین و آن را کلیدان نیز گویند - همان یار در آید در دولت بکشد - که آن یا کلید است و شما بهیچو کلندید - و درم چپ که گزیده و ناتراشیده عمو ما هم مولوی معنوی پاییدان را بیا موزد آب پاک افزون - کلند را بیا موزد کلند را ترا فریبیدن - و چوبه باشد که در قلاوه سگ بندند خصوصاً آن را بتازی سا جز خوانند مسعود سعد سلمان از هر چه نگفتند اند پند دادم - در هر چه شنیده ام گزندی دادم - که برگردن چو سگ کلندی دادم - بر پاس گوی چوبیل بندی دادم - و صاحب برهان کلندر را معنی کلیدان و غلق در کوچه هم نگاشته کلند به بفتح اول بر وزن رومند ۱۲ اب و در جهانگیر بفتح اول و ثانی هر دو نگاشته و آن چوبه باشد که یک سر آن را بدول آسیا و سر دیگرش را در سوراخ سنگ آسیا معنوی نصب کنند که از گردش سنگ آسیا آن چوبه حرکت کند و از دول کم کم دانه آسیا بریزد مولوی معنوی هر گز به گویم دلق و زنی گویم کول چون کلند به رب و ولیم و بگلک - میز نیم - ۱۲ ج و کلندی بفتح اول و ثانی بر وزن اولی زمین سخت و درشت را گویند ۱۲ ب ن ج -			
کلوچین	جوانا ای	خائیدن چیز را	مضغ					
بالفح و داد	چیز کا که	که از خوردن آن	و کلک					
سردت	جکه	صد بر آید چون						
چیم فارسی	که آن	قد و نبات						
۱۲ ب	سے آواز	خنک و امثال						
	خنک	آن ۱۲ ن						

صدر قاری	کتاب	مستطاب	نام کتاب	صدر	مصحف	مجاورہ و سند وغیرہ
کندن یفتح اول وال جلد ۱۱ و کنڈین ۱۲ صف	کہوونا	کافتن زمین و مانند آن ۱۲ ن	حکمر	کند	کند	<p>کن ابر و کنندہ و کان مشیع آن چون کوہن و کوہکان و کمکن مخففت آن است فخر ز آردے کف را تو تو کان گہر گہر پایدے کوہکان و بے متین و ہم او بر مثال آہن بود و دشمنان کوہ و دولتش کمکن و جاسے کہ جاسر زور و دیگر قدرت انجا بجا راند و آزار بتازے سعدن عثمانہ کنڈہ گوے کہ در قلعہ و لشکر کاہنند و خندق معرب آن و زمین کی کہ در محراب بخت مسافران کنند و جاسے کہ در دامن کوہ بخت گو سفندان حفرہ کردہ باشند و کنند بد و نون افزا چاہ کنان و گلکان کہ بدان زمین را کنند و بیلے کہ سرش خمیدہ باشد بکار بزرگدان بیاید ۱۱ و کنڈہ کار بکات دوم دیز تازی و کنڈہ کار بکات دوم فارسی کسے کہ در برج و دس و چوب و تختہ و گنبد و مانند آن نقشما کنند و این عمل را کنڈہ کارے و کنڈہ کرے ہم گویند اشرف خانہ خصمت کہ از تنگی نگین داری بود و دست بنا کرد و روے کار کا کاندہ کارے مانند گنبد خانہ بود خانہ من - از چوب پیر کنڈہ کار تن خود ملا طغر اعجب دارم از کنڈہ کار قدح کہ برداشت دست از کتا رقدح - کنڈہ کوپ کنایہ او تشویش و بقراری شیخ شیراز نہ گفت اندر و کار کردے نہ چوب - شب و روز از خانہ در کنڈہ کوپ ظہوری در تعریف توپ گویدے نشیند چوب زانوے کنڈہ کوپ - فند کہہ پہلوی بوسیدہ چوب - ۱۲ بہار و کنڈہ یفتح اول بروزن بندہ یعنی شکر معرب آن فند و جرات و ریش و بمعنی گریختن ہم ۱۳ ب و کنڈہ با صطلح پیر اندازان کششی است کہ بعد از کشیدن کمان در حالت کشاد تیر کنند فطرت آغوش میکشائے و خمیازہ میکشی - دل صید ناوک غلط انداز کنڈہ ۱۲ بہار و کنڈہ زون بمعنی بر بستن و دم کردن و الہ چو باختیار نتوان - زود از سر کوے دوست کنڈی - بنشینم و غون زودیدہ یزم - چون دل غ زجاسے بر خیزم - طالب البلی پاسے بندیم از نہ زمین ویرانہ کنڈی میزدیم - رو بہ ملک ہند بنگالیہ میزدیم ملا طغر خدنگ نالہ ام را از کمان کنڈی وہ - ز سکم اندازی ام مشہور از دل رہائی کن - ندام قوتے و نہ چو تیر از کمان بستہ - ازین مہاسرے بجلالت میزدیم کنڈی - ۱۲</p>

مصدر فارسی	نام فارسی	معنی فارسی	نام اردو	معنی اردو	مصدر عربی	معنی عربی	مصدر سنسکرت	معنی سنسکرت
کندن	سبکان	رسیدن و گرفتن	۱۲ ن بہار			ایضاً	ملا مفلحی از سایہ من آن بت پرکینہ سے کند۔ چون می کشی کہ از شب آوینہ می کند۔ واسے از می کہ وصل تو دوست آورد۔ نامت شنیدہ است نگین سینی سے کند۔ ۱۲ ن بہار	
ایضاً	ناخوش ہونا	ناخوش و بد حال	۱۲ ن بہار			ایضاً	مسیح کاشی سے سرخ و خوش برون آوردہ ام از عالم دیگر۔ کہ من روز نخستین زمین حریفان و خاکم۔ ۱۲	
ایضاً	خراب او	خراب و ہدم کرنا				ایضاً	چون بنیاد کندن صائبے باشکے توان کند بنیاد غفلت۔ کہ یک قطرہ سیل است خواب گران را۔ ۱۲ بہار	
ایضاً	جدا کرنا	جدا کردن	۱۲ ن بہار			ایضاً	چون قبا کندن سے آصفی مرغ سحر فرہ زناست و ہنوز گل بعد از قبا کشدہ و ۱۱ فقرہ است نعمت خان عالی شوخی گشتہ را ہرن تو بہار کیست۔ از گل قبا سے رنگ نیستان کہ سے کند۔ مسیح کاشی کشا و بند قبا می تو خوش بود لیکن۔ ہزار بار از ان خوشتر آن قبا کندن۔ چون لباس کندن کلیم دست جہون لباس چو کتا از تنم کلیم۔ چون غنچہ غیر زخم زری قبا نہاشت۔ ۱۲	
ایضاً	توڑنا	چیدن	۱۲ ن بہار			ایضاً	چون گل کندن ملا عید را سد و حدت قہمی در مدت گلاندہ کہ شہر سے از دکن گوید گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی۔ حاشا کہ ز گلاندہ کسی کام برآرد۔ گلبدن چو گلش کندہ شود بوہ خوار است۔ گلاندہ کجا کام بابر ام برآرد۔ حکیم حاوق گیلانی منکہ ہرگز گل نکند مال بلبل چون کنم۔ من چہ اسنے رانکشم چون کشم پروانہ را۔ چون غنچہ کندن زلالی دے کو بنیم عشق است زندہ۔ بود چون غنچہ از شاخ کندہ۔ ۱۲	
ایضاً	اٹھانا	برداشتن				ایضاً	چون دل کندن از کسی سے غنی مشکل بود دل کندن از خوبان پس الفت۔ ہنوز آب غم بویست بچشم چاہ سے کیدے جان ضابطہ ز تو دل کندن مامشکل بود	

صفت	نوع	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر	مصدر
کندن	نکالنا	بیرون آوردن	ایضاً	تا به بینی که چه از کوسه تو آسان رفتیم - ۱۲	مخاد و وسند و غیره				
ایضاً	کینین	بر کشیدن	ایضاً	چون چشم کندن یعنی تیغ از نیام بر کشیدن ۱۲ به ظاهر وی زمانه تیغ مستقیم کند یا علی نه					
کنداریدن	مستعدی کردن	کند اند	کند اند	سپاس غافل از احوال من که پر خنجرم - ۱۲ بهار					
کوفتن	صدمة او	آسیب و الم	دک	کمال اسمعیل کوب خورده به پوشش مهار - سوخته بر سرین اول داغ ع					
کوبیدن	تج پنهان	راسیدن ۱۲	دک	ایکده اش را کوبش لعن - سوخته تحت الشری فرستادی - مولوی کر تر کوب					
کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	رسد از فتنه مستان مرج - با چنان ساقی و مطرب که بود و بهار است - کوب مال					
اول بر وزن	کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	بر وزن رومال که زرد و عمود و بکاف فارسی و بیای فارسی نیز آورده اند کوبیه که کوفتن چون					
کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	پتک آهنگران و زرگران و کوبیه بنایان که چونه دگر را بالا س بام و جدار و غیر آن بدان					
کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	بکوبند تا هموار استوار گردد و در فرنگ جهانگیریت کوبیه با اول مضموم و واد و مجهول یعنی					
کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	آلت کوفتن هر چیز بود و از البی بر دق خوانند کمال اسمعیل ستم میان فروخته					
کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	نر سبب کوبیه ما - کز دست خویش زخم خورنده چو دهنم - و معنی گیسو باشد شیرین که از بخت					
کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	۱۲ کوس و کوسیت و کوسیت نقاره و صدمه و آسیب فردوسی					
کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	زنا که بروی اندر افتاد و طوس - تو گفتی زریل دمان خود کوسید - دلیل آن نترسند					
کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	ز آواز کوسیت - که و دپاره چوبست و یکپاره پوست - اوری مقلوب لفظ پارس تصحیف					
کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	از کفت - دارم طمع که علت باشن زوست کوس - الو شعیب شاکر نعمت بودم پانی					
کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	تا زمانه زومر ناگاه کوس ۱۲ و صاحب فرنگ جهانگیریت کوس را شش					
کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	معنی نگاهش تیه یکی صدمه که بهندی آزا که خوانند مولوی شخصی نفس اگر بر در کس					
کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	جحفی - شو می ای فکر اگر با دگری کوس زنی - و ووم نقاره بزرگ باشد و کوباکه آن را					
کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	کوبیدن	نیز سبب کوفتن باین نام موسوم ساخته اند سیوم معنی صفت نظامی حر و دنگ					

سهم فارس	سهم آذربایجان	سهم گیلان	سهم مازندران	سهم خراسان	مخارده و سهند و غیره
۱۲ و کشتن مخفف کشتن ۱۲ کوسیدن ۱۲ ات				گنجه و زم باشند و بونی کجک فیلبانان داین هر دو مجاز ۱۲ ن بونی اول یعنی صد و اسب بهار فارسی هم ۱۲	<p>بهم بر کشیدند کوس - چو شطرنج از علاج دارا بنوس چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که درین وقت بکوهرستان آشتیاد و هم او گوید کج نام او کوس خوانی همی - جز این نام نیز شش ندانی همی - پنجم نام نوعی از باز ایست کفی الحمله بر دوشباهتی داشته باشد چون مهری آرا از دو جانب دو صفت فرو می بیند و بونی کوس چنانچه مذکور شد معنی صفت است آن باز را نیز کوس خوانند ششم جامه گیم و امثال آنرا گویند از گوشه ها دیگر زیاده شده ۱۲ ج و کویسته و کسته بر وزن خفته غله کوفته که هنوز از گاه جدا نکرده باشند و گنایه از جدال و قتال هم نوشته اند ۱۲ کستی بر وزن کستی معنی کشتی است یعنی کشتی با شمشیر است چنان است که دو کس بر هم چسبند و یکدیگر را بر زمین زنند و اصل این لغت کستی است چنانکه کستن مشتقی است که معنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین مملعه و شین معجمه هم تبدیل می یابند بنا بر آن کشتی خوانند مسعود سعد سلمان پیل زور که چون کند کشتی - بند او پیل را در کستی - ۱۲ و صاحب فرهنگ جهانگیری نگارده که کشتی در اصل کستی بسیار مملعه باشد چه کستن بسین مملعه معنی کوفتن است چون با هم تلاش می کنند تا یکدیگر را بر زمین بکوبند از کشتی گفتند و رفته رفته مملعه را تا م کشتی شد و کمال اسمعیل را قطعه ایست که ملا قافیه ایات آن بر چستی و کستی و مانند آنست در آن آورده فریاد من پس اکنون از دست شما - بسته - با چون فلک حریفان باید گرفت کستی - ۱۲ بهار ج و کوفته خاطر آزرده خاطر و بخور و اله هر وی از تنگی جاد و توست کوفته خاطر - در دو و دو و ارم انداز ارم - و کوفته بالغم غم غم که از کوفتن دینه داد و عاره بطریق سه و ترتیب و بهر دین بهی مانده و کست از فتن راه درین بهیت شیخ شیر از بهر دینی کوفته بهر سن گو بهاش کوفته زمان جوین کوفته است و کوفته حال خراب حال میسرین و بلوی حسن کوفته ماند است ز چو گانت چو گوی - تو قوی حال بان کوفته حال گم - کوفته خوار و توست فایده آن سخن طبعه سن بگویم صفت گنجه بر او روی کرم - تا بخوانند ملا معیان کوفته خوار ۱۲</p>

له در فتنه و کشتن
دقت کوس کوسیدن
بونی کوسیدن و بونی
کجک کجک کجک
فیلبانان فیلبانان
داین هر دو داین هر دو
مجاز ۱۲ مجاز ۱۲
ن بونی ن بونی
اول یعنی اول یعنی
صد و صد و
اسب اسب
بهار فارسی بهار فارسی
هم ۱۲ هم ۱۲

محدوده و سند و غیره	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون راه کو فتن جامی علیه الرحمه جو زین با سون شد اوراه عدم کوب - ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون تیغ کو فتن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون کلج کو فتن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
گلستان چون سنگ برش کوفت ظهوری دلم او نگیس لبا ناز که بر سینه سنگ نو کوم دگر ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
گلستان ازان مار بای راعی زند - که داند سرش را بکوبد بنگ - ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
چون کو فتن کوس و طبل گلستان کوس حلت یک کوفت دست اهل میخسره و کوفت چنان کوس شغب ناک راه گوش قشاد شتر افلاک را - ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً
ملا فو قی بریدی و فاجو و یکده انصاف از جهان کوچید - فغان ز سینه برآورد گفت که پدرم - ازین مملکتی بریز پر بروج جهان بهتر که ساعت کنی کوچ - دور شهیدی کوچ یعنی اهل عیال عموماً وزن مخصوص سعیدی شرف بهر بونی - خواب غلت تا باکی از غارت شیطان برتر - کوچ اگر چه راه داری و کوچانیدن است - و کوچگاه و کوچگاه جای که از اینجا به شیر کوچ کنند و زمان کوچ کردن نشانه مستین خرامش ازین کوچگاه - بالبر خواهم برون برادر - دورین بیت که - گریزیم ازین کوچگاه چیل ازان پیش کا فتم و پای چیل یعنی راه است چه جای واقع شدن کوچ نمی باشد گرا پس کوچگاه چیل یعنی لری باشد که دران کوچ مردم واقع شود کوچ کوچ یعنی بیاسپه رفتن ۱۲ ن بهار	کوچه	کوچه	کوچه	کوچه	کوچه	کوچه
سندش و خانه بالا اگر دست						
حکیم نزاری قشانی تا کند دوست نظر صلیب است - سی من بهمن کوشش من کوشان کوچ شایسته کشته خاقانی کوشای پنجم در زین شای پند تو از هیچکس نگوئی عاشق شینده - و در بهار است و بر وزن نو الهی کشته سی کشته و چنان که دران کشته مسعود و سعد سلمان خرج کردان بود بهشت انجیم کوشان بود بهشت حواس - الو المودید شایر و بهشت کوشش - پرتا شمرست و جان فروشت	کوشش	کوشش	کوشش	کوشش	کوشش	کوشش

کوشش ازین کوشش ۱۲
کوشش ازین کوشش ۱۲
کوشش ازین کوشش ۱۲
کوشش ازین کوشش ۱۲

[illegible]

مصدر فارسی	لغات	معنی	توضیح	مصدر عربی	معنی	مصدر فارسی
کیبیدن بیایه بجه بروزن پندین ۱۲ن ب بهار دارسته	آزده هونا آزده شدن ۱۲ن بهار	مکمل است استقلال	کیبید	مکمل است استقلال	کیبید	مصدر فارسی
ایضاً	الکس جانا یکه سو رفتن و تجاشی کردن ۱۲ب بهار و آرت		ایضاً		ایضاً	مصدر فارسی
ایضاً	پچیرنا ازجاسے بجای گردانیدن ۱۲ن ب بهار		ایضاً		ایضاً	مصدر فارسی
کوالیدن بفتح اول بر وزن تکانیدن و بالقصم هم ۱۲ب	جمع کردن و اندوختن ۱۲ب	جمع کردن و اندوختن ۱۲ب	کوال	جمع کردن و اندوختن ۱۲ب	کوال	مصدر فارسی

لجسته و نون ۱۱
ص

سند فارسی	اندر	سند فارسی	سند فارسی	سند فارسی	مخارجه و سند غیر
کوالیدن	پژنها	بالیدن و نمو کردن غله	۱۲ ب	ایضا	
کریفتن	بهاگنا	بروزن و معنی اگر نختن	۱۲ ب	فتر	
کساردن	کمانا	خوردن باده و غم لاغیر	۱۲ ب	بشریه	و با کات فارسی یعنی گزاشتن باشد ۱۲ ب ج و کسار بضم اول بروزن دو چارمین خورنده باشد و آمر باین معنی هم هست یعنی بخور بیکن این لفظ را بغیر از نمک سار و سس کسار با چیس نیز دیگر ترکیب نکرده اند و تان کسار و ایکس از لغته اند و با کات فارسی مشهور است اما در مویه الفضل با کات تازی نوشته اند و اصح اینست چه کساردن که مصدر است و در فرهنگ جهانگیری با کات فارسی یعنی گذاشتن آمده است نه بمعنی خوردن و تان ۱۲ ب علم برهان قاطع
کرخیدن	بجیس و بجیس شدن	خفتن عضو و بجیس شدن	۱۲ ب	خاکه	مصدر هذا سند طلب و صاحب فرهنگ جهانگیری نگار کرخ با اول و تانی مفتوح و دو معنی دارد اول عضو و باشد که بجیس و بے شکور گشته باشد و از کرفت نیز گویند و تازی خدر گویند شیخ اوزری هر که افتد بچاه نفس اندر کس نهالش و اگر نادر خبر خطا است چاه ناهموار - موزیانت و مامردم نوار - سه چاه چین بهاش کرخ - زانکه چاه است بر دوزخ طلیپ یوسفی چون عضو کس را کخی نمود و از مبر علاج باید شس قی فرمود - باید مالید بعد از آن روغن قسط - چند آنکه ز جنتش بر آید مقصود - و دوم نام موضع باشد حکیم سوزنی همیشه تا که بود زلف زشت و رخ نیکو - بلافظ لوزه گویان یافته گوے کرخ - و صاحب برهان قاطع نگار که کرفت بمعنی کرخ است که بے حس و بے شعور و بیخبر گزیده اعظم از انسان تا از اعضا انسان
کتر و فتن	رهنما و نجانا	ماندن و بجای رفتن	۱۲ ب		

و با کات فارسی کوالیدن ۱۲ ب

و با کات فارسی کوالیدن ۱۲ ب

له خوردن آید و تان
آن ۱۲ ب
برهان قاطع
دستی اندام ۱۲ ب

و با کات فارسی کوالیدن ۱۲ ب

و با کات فارسی کوالیدن ۱۲ ب

مصدر ثانی	مصدر اول	معنی یا ترکیب	نام یا کلمات	مصدر	مفرد	مجاوزه و سند و غیره
					خصوصاً ن بهار گن و طبر بزرگ هم ۱۲ بیت	
گداختن و گدازدن مص	گلنا	گداخته شدن	ذوب ذوبان	گدازش گداز	گدازد	چشم از پنهان بیدار شد ظهوری رشک جگر بهشت ظهوری حریف نیست - در کوره غمش تن نهادند اخیتم می می گدازد آتش عشق تو دادم آبخنان تن را - که چشم موبدون آورده کردم طوق کردن را - گدازد شکر آنکه گدازد به عافیت تقدیر پنهان کا هوش اجزای وجودش - آسیر فنا و گدازد شکر غم را - ۱۲ بهار
ایضاً ستدی ۱۲	گلانا	گداخته کردن	اذابة تذویب	ایضاً ایضاً	ایضاً	می می گدازد کین او چون زهر و چون سموم - بفسر اند خون و بگدازد عظام ظهوری گوهر ز جوش اشک پیریا گداختیم - از تاب ناله لاله صبح گداختیم - ۱۲
ایضاً	و بکارنا	خیفت و لاغر کردن		ایضاً ایضاً	ایضاً	استاد و خود حسن چنان غمش گداخت مرا - نه من شمان ختم او انداخت شناخت ۱۲ - ۱۳
ایضاً	زائل شدن	زائل شدن		ایضاً ایضاً	ایضاً	چون طاقت گداختن پیدل بحر با ولین جلوه ات ز دلما رسید صبر و گداخت طاقت - کجاست آینه تانگیر و غبار حیرت درین تماشا - ۱۲
گدازدن گدازدن و گداختن	گدازدن	گداختن ۱۲	مُضی	گدازش مبعنه گدازدن و گداختن گداختن ۱۲ بیت	گدازد	سید حسن اشرفی تیغ تو چون عقل در پشته نبی خلافت - تیر تو چون دهم بر دلما گدازد و یگمان - اے گدازد گدازد از انچه از حد و در و دور تو اور المصاد است که گدازد معنی سرشار و در صفت مست و مستی مستل چون اشک گدازد و وقت گدازد و مستی گدازد و دماغ گدازد و این جهت مست طاف را نیز گدازد گونید سالک قره دینی بود و دولت پر دانه سر فرازی شمع - مرا ز باوه شوق اینقدر گدازد مکن - فطرت او من گداخت یار چوست گدازد - رویش ز باوه گشته بهشت نظاره -

نظم لایق ۱۲

نظم لایق ۱۲

مصدر غائب	مصدر مضارع	مصدر ماضی	مصدر مستقبل	مصدر غائب	مصدر مضارع	مصدر ماضی	مصدر مستقبل
گذاردن	گذارد	گذارد	گذارد	گذاردن	گذارد	گذارد	گذارد
مستعدی	مستعد	مستعد	مستعد	مستعدی	مستعد	مستعد	مستعد
۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار
گذاردن	گذارد	گذارد	گذارد	گذاردن	گذارد	گذارد	گذارد
مستعدی	مستعد	مستعد	مستعد	مستعدی	مستعد	مستعد	مستعد
۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار
گذاردن	گذارد	گذارد	گذارد	گذاردن	گذارد	گذارد	گذارد
مستعدی	مستعد	مستعد	مستعد	مستعدی	مستعد	مستعد	مستعد
۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار	۱۲ ان بهار

۱۲ ان بهار

محدوده و سند و غیره	نفس	عصر	عصر	نفس	عصر	عصر
	ایضاً	ایضاً		کذارون پیشکش کرنا	جاکردن یعنی پیشکش کردن	۱۲ ب
حضرت خسر و علیہ الرحمۃ من بندہ آن روئے کہ دیدن نگذارند۔ دیوانہ لفظی کہ کشیدن نہ گذارند۔ از تشنگیم شعله زمان سینہ دازدور۔ شربت بنمایند چیدن نه گذارند۔ صدق جفا خور روز پیران تو خسر و۔ آه ارگلی از باغ تو چیدن نه گذارند۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		ایضاً	دینا	۱۲ وادون
شربت تبریزی بخودی کاش گذارد که بضمون برسم۔ بعد از کاش جانان خبر می آید۔ و بعضی درین بیت گذاشتن معنی مهلت دادن گویند و مال واحد است ۱۲			کزلک اطلاق تخلیه	رہا کردن ۱۲ بہار	چوڑنا	گذشتن
چون بنا بر پیچیدگی یا بر حسب گذشتن میر رضی دانش گردون بنای حسن تر از زمین گذاشت۔ روزی کہ رنگ خانہ کل را بہار ریخت۔ صباب عمر چون قافله ریگ روان در گذراست۔ تا بنا بر سدا این ریگ روان نگذاری ۱۲ بہار				قائم گردان قائم کردن و رکنا	قائم گردان قائم کردن و رکنا	ایضاً
چون قدم گذاشتن غشی و میکہ یار گزار و قدم بجا نہ آید کہ کہ بکشد و سنگ آستانہ و چون عیش بیکو گذاشتن ظہوری تا سینہ را با داغ غم گذاشتیم عیش و فرغ را ہمہ یکو گذاشتیم۔ چون سر پیچیدگی گذاشتن و کہ کردیم سیمادینا بد بجا س خوش۔ سر را بہ ہاشینی زانو گذاشتیم۔ چون پہلو گذاشتن و کہ تا چند پہلو از کس و کس خورد کس۔ در تنگنا سے تفرقہ پہلو گذاشتیم۔ چون دل گذاشتن و کہ از دغا سینہ توان شعلہ فروخت۔ دل بروفا سے لالہ خود رو گذاشتیم۔ ۱۲	ایضاً	ایضاً		ایضاً	رکنا	ایضاً
سبح کاشی مارا چو گذاشتی و رفتی۔ ماہم بخب گذاشتیم صباب رزیت ز پاس ادب عشق کہ مرغان شب نوبت پرواز بہ پروانہ گذارند۔ چون دل گذاشتن بچہ ظہوری خون میچکہ ز تیغ خطر در جہان عشق۔ دل را با عطا و غم و گذشتیم	ایضاً	ایضاً		سپردن ۱۲ بہار	سو پنا	ایضاً

[illegible]

۱۲۰۰
۱۲۰۰
۱۲۰۰

مصدر فارسی	معنی آرد	معنی فارسی از لغت	نام آید یا کنایه از	مصدر عربی	حاصل مصدر	مفاد
				به و علیه		<p>معاده و سندر غیره</p> <p>بے بزد- و گذشت گاهے معنی آن طرف متعلی شود چنانکه گویند گذشت دریای شود که معطله است یعنی از دریای شود گذشت و آن طرف مکمل است و گاهے معنی بعد و غیر چنانکه گویند گذشت فلان چیز یعنی بعد آن چیز و سواے آن چیز و ازین قبیل است درین شعر ۵ گذشت چتر تو هرگز کس آسانی دید حجاب کرده و خورشید را ز یکدیگر شیش نظامی علیه الرحمة گذشت از خورشید ماے چینی مرشد - که رضوان نه دید آن چنان در بشت - یعنی سواے خورشید استعاره اهل چینی نعمتها ساخته بود که رضوان ندیده بود آن چنان نعمت را در بشت و جاسے دیگر فرموده ۵ گذشت از پرستیدن کردگار به بحر خواب و خوردن ندارند کار یعنی بعد از پرستیدن کردگار غیر از خواب خوردن کارے ندارند و بوسه شوی مبتدا نکرند ۱۲ ان بهار و خلاصه تحریر صاحب برهان قاطع اینکه گذشت معنی گذشتن و ماضی هم و معنی راه و مجموع پیش انداد و ترک کرد و تجاوز کرد و معنی بعد هم چنانکه گویند گذشت آن یعنی بعد از آن و از بعد آن دور مقام غیر و جز هم متعلی معنی مردن ۱۲ ب و گذشت معنی گذشتن و جاسے گذشتن و امر بگذشتن و گذر بان و گذرگاه معروف و گذرنامه نوشته که مسافران را دهند تا کسی از گذر بانان و راهبران مزاحم مال و متاع افشو و شهید همه دیانت و دین جوئے و تنگ رانی کن - که سوسے خلیبرین باشد گذرنامه - دین از عالم دستک باشد که ستار هندوستان است و در ایران رقم گویند و گذر نیست معنی چاره نیست و حیدر پاسے بر جاست بگو و سر گذشتن من - همچو پرکار ازین غل گذر نیست مر - ۱۲</p>
گذشتن	ترک کرنا او کرنا کرنا	ترک کردن و گذشتن ۱۲ و کنایه کردن			ایضاً	<p>بیدین معنی سبقت از متعلی صائب گذشتن از سبب مطلب تمام شد مطلب - نقاب چهره مقصود بود مطلبها علی خراسانی یکبار نامه برخ گل هم نمیکند - گویا که عند لب ز عادت گذشت است - آزوده می شود دولت ای مهربان برو - این نیم جان من ز عیادت گذشت است - ملا مفید بلخی چون تیغ در زمانه تمت شود علم - صاحب دے که او سر تقصیر بگذرد - ۱۲ بهار ظهوری دل از تو همچو من ساسے بوالهوس تو از گذشت - ز شکر و</p>

[illegible]

مصدر فارسی	معنی	مصدر عربی	مصدر فارسی	معنی	مصدر عربی
گدزشتن	مطالعین بمطالعہ دور رس لانا اور پڑنا	ایضاً	ایضاً	و بدین معنی بحث برستل صائب در دل ہر نقطہ خالص سواد ظہلی است - کیست بر مجموعہ حسنش سراپا بگذرو - گداخت از ورق لالہ دیدہ ام صائب - کدام خوشہ یار ب برین رسا کہ گزشت - ۱۲	مصدر فارسی
ایضاً	جانا	ایضاً	ایضاً	چون گرم گزشتن وحشی کاشانی شب گزاری بدل بخورد خوابم کردی - اینچنان گرم گذشتی کہ کبایم کردی - چون صاف گزشتن گویند از انجا صاف گذشت تم - بشتاب تمام نفتم - نظام دست غیب از دل کی بیستای تیغ او بگذشت صاف - سوج ہرگز اینچنین از روے دریائے گزرو - ۱۲	مصدر فارسی
ایضاً	زاکل اور زوال پذیر ہونا	ایضاً	ایضاً	بوستان چو سے بگذرد ملک و جاہ و سر پر - نیر از جهان دولت الہ نفیر طہوری بہر خواہ نشین درستان نمی بندیم - سفینہ سازی طبع سخن طرازد گشت نماند در دم شمشیر غزہ برانی - جگر شکافی مزگان دشتہ ساز گزشت - ۱۲	مصدر فارسی
ایضاً	سبققت لیجانا	ایضاً	ایضاً	گلستان آنکہ ناگاہ کسی گشت بحیثیت نرسید - دین بیکس فضیلت بگذشت از ہمہ چیز - ۱۲	مصدر فارسی
ایضاً	پارہ جانا ازین طرف با نظر فہتن	ایضاً	ایضاً	چون تیر از سد گزشتن صائب عبث آئینہ زہر پوشش زہر ہر شدہ است - تیر مرغان تو از سد کنند گزرو - چون از دریا گزشتن دین معنی قریب بمعنی عبور کردن است کہ در خانہ اول رقم یافت ۱۲	مصدر فارسی
ایضاً	مرنا کردن ۱۲ ہنا	ایضاً	ایضاً	وحید نہود عجب مریض تو گردیر بگذرد - کہ روح کشتگان تو راہ گذار نیست - گوئی ہمیشہ سے گدزم از جہان وحید - چون بگذری ز خویش ترا چون گزشت نیت - ۱۲ بہار	مصدر فارسی
ایضاً	واقع ہونا واقع شدن	ایضاً	ایضاً	صائب سے خورد باد دیگران ستانہ برما بگذرو - در فرنگ این ظلم دین بیداد حاشا بگذرو - آس واقع شود -	مصدر فارسی
ایضاً	تجاوز کرنا	ایضاً	ایضاً	چون از حد گزشتن ۱۲	مصدر فارسی

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	معنی ترکی	معنی فارسی	محموده و سند و غیره
گذاردن	گذرانا	م	ایضاً	ایضاً	چون گواهی گذاردن یوسف زلیخا گواهی بگذردان بر دعوی من که هست این صدق من بیش تور روشن ۱۲
ایضاً	لنگمانا	ازین طرف	ایضاً	ایضاً	صائب خویش را که ز خود خواب توانی گذراند کشتی خود بک از آب توانی گذراند ۱۲ کاتبی نیشابوری تیر و دو چمت طلب این دل گستاخ فرما که ز بخند و از دگر زانند نظیر قاتلی داد که از زید ه گرو و یگان از کوی او که بگذرانند استخوانش را ۱۲
ایضاً	باهر لجانا	بیرون بردن	ایضاً	ایضاً	طالب آملی آن دل که لباس خودی از خویش نیکند زین و جلد خون و امن خاکی گذرانند ۱۲ ان بهار
ایضاً	چپڑانا	رمانیدن و جدا گردانیدن	ایضاً	ایضاً	سندش در خانه دوم این مصدر گذشت
ایضاً	بسر کرنا	بسر بردن	ایضاً	ایضاً	صائب نفس خویش یکساز بر ریاس وجود تا چو ماسه بتاب توانی گذراند آن زمان رشته بزنا تو تسبیح شود که بچندین دل بیتاب توانی گذراند شبها هجر گذرانیم و زنده ایم ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبود حضرت خسرو ماسه رود و من همه شب خواب نداختم - و این چه حیا است که من میگذرانم ۱۲
گرازیدن	بنازدن	خرامیدن و مئیس	گراز	گراز	مختاری چو باز پرواز اند هواس دولت کن چو بک در چین ملک بل زوال گراز فردوسی گرانان گرازان ناهگاه زین که بشیر نهاد است بر بوزین استاد لیبی بر بوزین و آن هر بوزیر شتابد چو گرگ دراز و شیر حکیم سوزنی تاز گرازی و چمیدن گویند در چین فرمی چه دگر ازی - دوز هنگ جهانگیری است گراز با اول مضموم چهار معنی دارد اول شوک را نامند دوم رفتاری از دس ناز و تکر و تنجیر اشیرالدین اختگی و صفت اسپ این دو معنی را به ترتیب نظم نموده ه بیری زراف سیع و ابی گراز کام سحر ننگ قمر و کوه صبا گراز - حسین

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	مصدر عربی	معنی عربی	مصدر فارسی
					مصدره و سند غیره
گرازانیک	بنازدیک	متعدی گرازانیک			بسیله بود که زمین را بدان کنند فردوسی بفرمود تا گرازانیک با گرازانیک بیایند چندین ز راه و راز - بیاید یک مریزدان پرست - چو باد و دمان و گرازی بدست حکیم قطران گرازد مرد جوان بگذرد ز روزه زمین - چنانکه ناوک تو بگذرد ز روزه گرازی - چنانکه معنی شجاع و دلاور خواجده عمید بویکی - دور سپهرش تو هرگز نیاورد - از هفت پشت به او شیر افکن گرازان ولم اے گرازی که از سر شیران - زخم گزرت بر آوریده دمار - و صاحب برهان نگارد که گرازد بر وزن گدا و معنی خراهم و رفتاری که از روزه ناز و تکبر و تجتر باشد و بعضی گویند معنی خراهم و رفتاری از روزه ناز و تکبر هم هست لیکن در میدان کارزار معنی از روزه تکبر و تجتر بیاید نه از روزه ترس و بیم و آمر باین معنی هم ذکر از آن معنی جمله کمان و خوامان و جمع گرازان هم ۱۲
گرازانیک	بنازدیک	متعدی گرازانیک			
گراشیک	چیلنا	بر وزن و معنی خواستین ۱۲ ب	گراش معنی خراش پراگنده و پریشان ۱۲ ب	گراش	
ایضاً	پریشان	پریشان شدن هونا ۱۲ ب	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	پریشان	پریشان کردن کرنا ۱۲ ب	ایضاً	ایضاً	
گرایستن	میل و رغبت نمودن	میل و رغبت نمودن و قصد آهنگ کردن ۱۲ ب	گرایش و گرای میل	گرایید	فردوسی گراییدشان دل با منون خویش - امان و ایشان از شب خون خویش - ابوالموید روز کجی است درون صفا باشد - راست گراست در انصاف باشد -

[illegible]

صاحب	ایضاً	ایضاً	ایضاً	ایضاً	معاذ و سند وغیرہ
گردیدن	متغیر ہونا	شکستہ شدن	۱۲	ایضاً	چون رنگ گردیدن صاحب من یکویم رگزارت کسی بکچیدہ است۔ رنگ آن سبب زخندان اندگے گردیدہ است و چون حال گردیدن نعمت خان عالی ہمین پس است کہ گیرہ زبان و حال نگردد۔ فصاحت سخن عشق بخوشتہ ندارد۔ ۱۲ وارستہ
ایضاً	خوب مطالعہ	خوب مطالعہ	نمودن ۱۳	ایضاً	چون گردیدن در کتاب ظہوری صحیح نسخہ روے تراہما کسی کہ در کتاب مدو افتاب گردید است۔ ولہ مصحح نشدہ فرست۔ این ندارم۔ کہ برخہ صبر و آرام گردم ۱۳
ایضاً	ہونا اور ہو جانا	شدن		ایضاً	ظہوری زکوچہ گردے اور تفحص طفلان۔ چہ خانہ ہا کہ بہاری خراب گردید است۔ ناصح علیہ خاک گردیدیم و مقصد ہونا افتخار ہا۔ خم شکست اما نمیرزدے جوشان صاحب از در شاہ بخف روے گردان صاحب۔ ہر کہ گردید ازین درخبر را نزدیک است۔ و چون گلاب گردیدن ظہوری پُر است او گل روے تو پر دہاے نظر۔ تا بہ جگہ انجم گلاب گردید است۔ ۱۲
ایضاً	پلٹنا	واپس شدن		ایضاً	سکندر نامہ نگردید مجروح زین بارگاہ چہ روے سفید و چہ بخت سیاہ۔ ۱۲
ایضاً	واقع ہونا	واقع شدن		ایضاً	چون جواب گردیدن ظہوری در معاملہ باز است موذن این بس۔ ثقافت نگہم را جواب نگردید است۔ ۱۲
ایضاً	قربان او	قربان شدن		ایضاً	چون سرست گردم سے صدقہ سرست شوم ۱۲ بہار بنجر دل بنجر نیازی کہ از دست۔ سرست گردم دل آزون ہنر نیست ۱۲ بہار
ایضاً	سپر جانا	نافتہ شدن		ایضاً	چون روگردیدن
ایضاً	لکنا	بر آمدن		ایضاً	چون خط گردیدن صاحب ہزارتہ جگر باب خضر رساند۔ خطے کہ گرو لب لعل داستان گردید۔ ۱۲
گردانیدن	پیرانا	گوش دادن	۱۲	گرداند	ظہوری بختجوے تو نامزدن این سبکوچی۔ کہ خوشی را چو صبر اور بد بردارم۔ صاحب چو افتاب مرا چند در بدر غم رزق۔ بزیر چشمہ نیلوفے بگرداند۔ ۱۲
ایضاً	بدلتا	تغیر دادن	۱۲	ایضاً	چون رنگ دلباس گردانیدن صاحب نہ از رحم است گر خراب جانان رنگ گرداند۔ کہ از رنگ ہر ساعت لباس رنگ گرداند تا شرم داشت منصب آئینہ دلت۔ گردانیدن لباس تو تغیر رنگ بود۔

لہ فیض بہار ۱۳

نقصی گردیدن ۱۲

[illegible]

امام اشارت بخیر
مولوی محمد حسن صاحب
بلکراسی و غلام

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	مصدر	حرف	مصدر
	ملاطفت بودیا بعفت داشتیم				محدوده و سند و غیره
					این گرفت از تو پرسید ماند محمد قلی سلیم کسی گرفت نگیرد حدیثستان را - نهان کشیده چپه منصور را بداد عفت - ملاطفت را کند ماه طنبور از آب و تاب - گرفت بجای برد آفتاب و صاحب فرهنگ جهانگیری نگاشته که گرفته و گرفت و معنی دارد اول طعن مولوی معنوی - گرفت من زبان اسپر کنند - گرچه اکنون هم گرفتار هستم - حکیم سنائی هست فلک را بطبع خاصه بر اهل هنر رسم گرفته زدن خوش و غلام ۵ ز مهر بخش سوی بنگاه خویش - گرفته مزین بر گرفتار خویش - ۱۲ اوج دو و هم معنی عزمت و تادان عبید زاکانی - ۵ بچاره آدمی که ندارد هیچ حال - نی بر ستاره دست و نیز آسمان گرفت - ۱۲ آتشی و صاحب نوادگان گشته که گرفته معنی طعنه و سرزنش دلان و کرات و آشفته و بیدار و خیس و بخیل و آسیر و گرفتار و هر چیز که راه آن مسدود باشد و مرد و اجرت - ۵ از روی دوست ظهوری چنین چنین - در بدل رنگ بوگل و سبیل گرفته اند - ۵ بخیل و معنی ملول و ناخوش و دل گرفته معنی دل به تنگ آمده - و آتش گرفته و آرام گرفته پیرای گرفته چادر گرفته خوش گرفته اجل گرفته رسم گرفته رو گرفته رخ گرفته و لکر گرفته سر گرفته سرودن میخسرو و روح باز آمده تا بنامه سبوزی - در شوریدار این دل آرام گرفته گرفته لب کنایه از سکت و خاموشی خاقانی و دیگر گرفته لب آتش فارسی زب - لطف من آب زبان برده بیکه در - و گرفتار معنی گرفتاری غزالی مشهدی کسی بخوبان بر بچه گرفتار مباد - بچاکس را بچنین قوم گرفتار مباد - و آینه گرفته آینه ناصا و تیره و تا گرفت معنی ناگاه میخسرو و قاتلش تیر است دل بنگاه قوم و جایش کنم - ناگرفت آن تیر گیر و زور دست افتدم - و گرفتار شمار - بجز اس - حرام نمی گرفتار آمدن گیر او گیرنده اسم فاعل از گرفتن چون بترسم او خترگان گیر و جز آن صایب - گر بود دست من از دامن قاتل کوتاه - خون گیرنده من دست داری دارد بچگونه جهان بر صید از کین چشم فغانش - که گیر تر بود از خون ناحق تیغ فغانش من این مفرگان گیرای کران ابرو کمان دیدم بچو لاگاه کثرت می کشد وحدت گزینان را بچشم گیر می

صدر فارسی	سر	مستوفی	نام کتابخانه	صدر	مصلح	مخبر
						مخبره و سند و غیره
						سے کریم۔ چون آواز گرفتن سیل بگشتن دام زلف و سرہ چیمیش زمیادی یکے بلبل گرفت و دیگرے آواز بلبل را۔ چون خانہ و روزن گرفتن صائب گرفت خانہ خورشید را بدو چرخ۔ سید دل کہ تراخل بر عذار گرفت۔ تاکو خانہ ادرخ اور روشن آئینہ۔ گیر دلقاب گل روزن آئینہ۔ ولہ باخوشی منع آہ گرم از دل چون کنم۔ کے توان با موم راہ روزن مجر گرفت۔ چون نفس گرفتن خواجہ شیراز مینخواست گل کہ دم زند از رنگ دبوے یار۔ از غیر تش صبا نفس اندر دمان گرفت و چون سدا گرفتن حزمین کسی را ہر قدر دل شہر باشد در جگہ دارے۔ سرہ چون بان بیکانہ خوے سر کران گیر د۔ ۱۲
گرفت	بند ہونا	بند شدن	بچہ سحر	ایضاً	ایضاً	چون آواز گرفتن سیل بگشتن دام زلف و سرہ کے آواز آت سے گیر د۔ ۱۲
ایضاً	انک جان	م				چون استخوان در گلو یا در ناک گرفتن شیخ شیراز توان ز خلق فرو بردن استخوان درشت۔ دے شکم بدو چون گیر داند ز ناک۔ حزمین سدا و تندر را باشد کہ اراستے عالم ہمارا در گلو ہرگز ندیدم استخوان گیر د۔ چون در نیام گرفتن تیغ۔ ۱۲
ایضاً	اٹھانا	برداشتن	ہار	ایضاً	ایضاً	چون دل از چپے گرفتن سچی کاشی آرزوے سلطنت جاوہر گرفت۔ گردل از دنیا بگیرے میتوان و نیار گرفت۔ چون خشت گرفتن صائب گرفت از سر خم خشت پیر بادہ فروش۔ چراغ عیش برون آواز نہ سر پوش۔ چون بار گرفت میں مری ہناد نامہ تہرت زمانہ بر تارک۔ گرفت با قبولت ستارہ بر گردن و چون کت دھا گرفتن اشہ در راہ انتظار مرا حل فقیہ شہر۔ دایم کت دھا چو تازو گرفتہ ست۔ چون پردہ گرفتن از چیمیز حزمین اندوہ دل پردہ پند گرفتہ۔ تاخصت نظارہ زوید گرفتہ۔ چون خاک گرفت انزہ صائب سہل باشد گل عجیب دوست لالہ نختن۔ از رہ دشمن بخرگان خامی باید گرفت۔ ۱۲
ایضاً	ملول ہونا	ملول شدن	ن ہار	ایضاً	ایضاً	محمد قلی سلیم باب چہ گل شکستہ و مکتوب ماکہ باز۔ باد صبا ملول کہو گرفتہ است۔

[illegible]

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی انگلیسی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی
گرفتن	لانا	آوردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	مخارده و سنده و غیره
ایضاً	گمونا و لگانا	گندن و زدن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون نمر گرفتن کشیدیم محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد که شایع نخل پیوندی به از اول نمر گیرد - ۱۲ بهار جزین سیل اشک من پرورده آن سیب ز نخلان را - خورد خونما چون پیرانهای تا نمر گیرد - ۱۲
ایضاً	پنچنا	رساییدن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون لقب گرفتن میسر شود در عالمی راقوت بخشد شاه و به کارش بیست - قلعه را لقب گیرد موش و به نامش غارت - ۱۲ بهار
ایضاً	پینا	خوردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون آب گرفتن مخلص کاشی چوباک را میکشی به گام خط خوش نکویان را که چون گلزار گرد و سبز دهقان آب می گیرد - ۱۲ بهار
ایضاً	کمانا	خوردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون مسر گرفتن باقر کاشی خون خورده ام نه باده که زهرم نصیب باد - در راز لب تو چون می بغش گرفته ام - حافظ جبر بر گل بخون شقایق نوشته اند - کان کس که بخت شادی چون ارغوان گرفت - و چون باده گرفتن مخلص کاشی دو جهان را کند از گردش یک ساغر مست چشمت این باده ندامت کجایم گیرد - و چون آب گرفتن نهال کلیم در باغ دهر جز گل پژمرده گدازد - گوئی نهال بخت من آب از تیر گرفت - ۱۲ بهار
ایضاً	ترکنا	تر کردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون زخم گرفتن صائب خضر چون آب ز عمرادی می گذرد که ز شمشیر تو یک زخم نمایان گیرد - ۱۲ بهار
ایضاً	غرق کرنا	غرق کردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	صائب از دست ترکنا ز حوادث کجایم - ما را میان با دیه باران گرفته است - ۱۲ بهار
ایضاً	پونچنا	پرسیدن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	محمد اسلام سلم هستی که مرگ خانه خرابش گرفته است - یونان کمنا است که آتش گرفته است - ۱۲ بهار
ایضاً	پونچنا	پرسیدن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون نمر گرفتن واله هروی جرم نگیرد چون بپوش لب کشیم - ز سوال پیش گوید چو تو بجنب ندانم - حزمین اگر رفتی اشک بپس ترا دهن محشر - محالست از دل گم گشته عاشق نگیرد - و چون احوال گرفتن سید حسن خالص تو خود ای

صدر فارس	سر خاورد	سمنوی کاشی	نام از کاشی چوب	صدر لیل	صدر	مضاع	مخاورد و سمنو غیره
							آفت دلهما چه بگویم گیو - رد مجرشت اگر احوال دل از نا گیرند - و نیز خبر گرفتن با صطلاح لو طیان و شوخ طبعان ایران فعل بد را گویند طعن اما گشته ام بے پاور از من نیکیر و خبر - آن بت که پیشتر بهر زرنه خوانده صدر بار آمده - ۱۲ ان بهار
گرفتن	هونا	شدن ۱۲ ان	بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون خون گرفتن دل میسر و چو بجو شیر و شد جوی خوش - دل گه خون گرفت از بوسه خوش - ۱۲
ایضاً	کاٹا	قطع کردن و بریدن ۱۲ ان	بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون سر گرفتن صائب خلوت عشق کجا نغمه منصور کجا بکست این شمع پریشان شده را سر گیرد - و چون نات گرفتن طاهر وحید و تریب سپر گوید - ۵ بنوعی فتاد است عاشق مصان - که گرسنه بجنگش گرفته نات - ۱۲ ان بهار و چون دست گرفتن مخلص کاشی کنگول فقر با چو شاخ - بفر - دست ارد بند نیست ستریش گرفتن است - و چون ناخن گرفتن حاجی گیلانی ناکس زیاده سرچ شود دست از مدار - ناخن چو شد بلند گرفتن ستر - اوست میسر بچی کاشانی بے یادری چکار کشاید ز دست کس - از ناخن گرفته گره دانی شود - ۱۲ ان بهار
ایضاً	پاک کرنا اور چو چنا	چیدن ۱۲ ان بهار		ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون نم گرفتن ششبع اثر با آستین گرفتن نم اشکم از جبین - با آب دیده شست ز رخساره ام غبار - ۱۲ ان بهار
ایضاً	کاٹ کھنا او کاٹن	گزیدن ۱۲ ان	بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	مخلص کاشی قریب دامن مخلص گرفت در کوش - سگ و غرنده ندیدم که نشنا گیرد - ۱۲ ان بهار و چون پشت دست بندان گرفتن صائب یک عمر پشت دست بدندان گرفته ایم - تابو سداوان لب خندان گرفته ایم - ۱۲
ایضاً	گشانا	کم کردن ۱۲ ان	بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون زرد گرفتن صائب بتوان بآه کام دل از آسمان گرفت - زور کمان بگرے آتش توان گرفت - ۱۲ ان بهار
ایضاً	پانا اور حاصل کرنا	یافتن ۱۲ ان	بهار	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون جان گرفتن صائب از وصال ماه مهر خرنین جان گرفت - دست خود بوسید هر کس دامن پا کان گرفت - و چون فیض گرفتن و له مخور نقل و سے روشن گرفت فیضی که از آن چشمه چو بادام گرفت است - و چون کام گرفتن حرمین اگر دست مرا

مصدر فارسی	معنی	مصدر عربی	مصدر فارسی	معنی	مصدر عربی
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		
مصدر فارسی			مصدر فارسی		

مصدر فارسی

معنی

مصدر عربی

مصدر فارسی

معنی

مصدر عربی

مصدر فارسی

معنی

مصدر عربی

مصدر فارسی

معنی

ساقی بیک رطل گران گیرد - اسی در جهان کام دل از بخت جو ان گیرد - گلدان شرم
بکسر ثاله سازد نرگستان را - نظر چون کام خاطر زان جبین خوش نشان گیرد - ۱۲

عراق دبارس گرفتیش شعر خوش حافظا - بیا که نوبت بخدا وقت تیر ز پاست -
۱۲ ان بهار ناطق آن شاعر م که شهرت شعرم جهان گرفت - چون صیت کام بخشی
دستور نشانه - ۱۲

چون شق گرفتن از چیس طالب آملی بن جگره رسد پیچ و تاب موس
بر آتش - که من نموس میان شق پیچ و تاب گرفت - و چون دشت گرفتن صائب
گرد باد از من طریق دشت بیای گرفت - دشت از مجنون ما آهوس صحرای گرفت -
و چون درس گرفتن طالب آملی سگله که درس تبسم ز غنچه تو گرفت - چه خندهای
نمک ریز بر صبا که نکود - ۱۲ بهار

چون سبق گرفتن غنچه بیوجده مان جا سله ماکه زاوستاد - از همت عالی نگو فتم سبق
را - صائب طوطی من سبق از مدینه خود می گیرد - پشت آینه مرا مانع گویای
نیست - ۱۲

چون شیوه گرفتن سنجر کاشی چون سدره که شیوه آزادگی گرفت - نه شکوه
خران دهنه شکر بهار کرد - و چون راه گرفتن کمال خچند بفرست کمال این غزل ترسوی
تبریز - چون خیل سرشک ره سرخاب گرفت است - حشر و در میخواند اهل
استان - بوسه بر نیم راه گیریم - شیخ شیراز اگر یک سواری ره خویش گیر
و گر پاس بندی رضا پیش گیر - ۱۲ بهار

چون غیرت گرفتن واله هر وی به چاکس عبرت نیکی ز حال دیگران - هر که آمد
در جهان کور آمد و دنیا گذشت - حرمین کلاس کاست که معیوب نظر است - عبرت
بهمان از هنر خویش گرفتیم - و چون نقش گرفتن صائب جین که من ز باس تلقی
آزاد - عجب که بهلوس من نقش بویا گیر و حاقانی دل نقشی از مرد چو موم از گین گرفت

صفت	مهر	مهر	مهر	مهر	مهر	مهر
گرفتن	فرض کرنا	فرض کردن ۱۲	ن بهار دارسته	ایضاً	ایضاً	یک خطه جفت بود همه غفر و ماند ۱۲ بهار
ایضاً	رکعت	و نشستن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	صائب من گرفت که هزار و همه عالم بروی دست آخر همه انداخته می باید رفت و صاحب بهار عجم گاشته که بنوعی غیر از صیغه متکلم نیست و نیز می گاشته که بعد آن کاف بیانیه ناگزیر است و موقوف گوید که بر غلط بودن این کلیه گواه است این دو شعر است که خود شارالیه بسند این معنی آورده صائب من گرفت برینا و شمع شیر از نیام - از به واسطه خود و خط و در حجاب زندگی هر زامک مشرقی و باغ صفت که خودن که می تواند کرد - در امید گرفت کلید پیدا کرد - ۱۲ بهار و نیز صاحب بهار عجم گاشته که گاه است اگر که حرت شرط است بعد از و در آند و این خیلی غریب است ملا و حشی گرفت که لبو من زستند نامه آن بدخو - کجا قاصد من بدنام را پیدا کند یا رب ۱۲
ایضاً	بازر کنا	بازو نشستن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون روزه گرفتن اثر کمین و خیره چو در رفتن است - عجز و نیز - بخو که روزه گرفتن حرام و سفاست - کلیم هلال ابرو بنما که چشم تو مست است - مگر بگوید آن مست بهیچ روزه یک ابرو نگرم روزه گیرم از پل و صل - بدین دگر بگویم قضا روزه - شیخ نظامی - چو خضر از چنین روزی روزه گیر - چو هست آب حیوان چه خرم چه شیر - و چون ماتم و ز اگر رفتن صائب مزین دست تاست بر هم از ترک حد کاران - که خون مرده را هرگز کس ماتم نمی گیرد - عفره گر ماه و آفتاب میرود و آگیز - که تیر و هر ه کشته شود و نه خوان نخواه - ۱۲
ایضاً	بازر کنا	بازو نشستن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون آب گرفتن از کس ۱۲ بهار محسن تاثیر رخ ز عشاق طلبگار رفتن ستم است - آب از تشنه دید اگر رفتن ستم است - ۱۲ بهار
ایضاً	کرنا	کردن ۱۲ بهار		ایضاً	ایضاً	چون وضو گرفتن ملا فوقی و لما س پاک را ز ازل فیض داده اند - گوهر آب صافی طینت وضو گرفت - و چون ترک رفتن مولوی معنوی ترک دنیا گیر تا سلطان شوی - و نه همچون چرخ سرگردان شوی - حضرت خسرو بدنامی آوارگی مایه نزل بود - ترک دل آواره بدنام گرفتیم - ۱۲ بهار حزن همت نکشد و در

مصدر فارسی	معنی آن در لغت	تأویف آن در لغت	مصدر عربی	معنی آن در لغت	تأویف آن در لغت	مصدر فارسی
						مخاوره و سندر غیره
						آفتاب را - درویش و الهام روی غم گشت پرستار ملت ترک و اکیر عیادت سرگشت سخی سماگیر - و چون در زرد گوهر گرفتن پوست زلیخا چار از اسبان زین در زر گرفته - زویم تا گوشش در گوهر گرفته - صائب چو رشته هر که شاد و بیچ و تاب من آگاه - ز آب دیده خود در گوهر گرفت مرا - و چون لب تشکر گرفتن و له و بخودان پاره ز لعل لب دلیر گیرند - پسته بی پوست چو گردید تشکر گیرند - و چون گوهر در گوشتی گرفتن خرزین تاخیر ز نورش نظر نه کرد - و در گوشتی که خویش گرفتن - و چون در تشکر گرفتن خرزین شراب اشک تلخ چاشنی از نقل تر گیرد - گران شیرین پسر بادام چشم در تشکر گیرد - و له لب خشک صحت ساز و خرزین با مهر خاموشی - رگ ابر قدیم چون صفحه در آب که گیرند - ۱۲
گرفتن	گمن بین پژنا	در صورت و کسوت افتادن				چون گرفتن ماه و آفتاب که عبارت است از عقده راس و زنب و آمدن ماه و آفتاب ۱۲ بهار جمال الدین سلمان ز آفتاب خست ماه تاب سس گیرند - ز ماه طلعت تو آفتاب سس گیرند - طغی اسغنی وقت آفتاب طرب - کف نغمه بارت سحاب طرب - بنام چو سان در مقام خلقت - که این آفتاب از سحابی گرفت -
ایضاً	تأثیر کرنا	تأثیر کردن دور رفتن در پیچ ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً		چون گرفتن گریه - گرفت و تو گریه حافظ هیچ رو - حیران آن دم که کم از تشکر خار نهیت - و چون حدیث گرفتن صائب حدیث عشق نگار و زاهدان هرگز - و چون خمار گرفتن النوری خیز در اسس سیبوح دولت کن - بین که خرم تر خمار گرفت ۱۲ ان و درین شعر یعنی لاحق شدن نیکو نماید ۱۲
ایضاً	پیدا کرنا	پیدا کردن ۱۲ ن بهار	ایضاً	ایضاً		چون بهار گرفتن مخلص کاشته همیشه جنس نبردنق از غنا گیرد - که ز دوست صوت چون رود بهای گیرد - ۱۲
ایضاً	رکنا	نهادن ۱۲ ان بهار	ایضاً	ایضاً		چون پنبه گرفتن بر چینه طغی انگیز و جوان پنبه بر چشم خویش که از کثرت گریه گردید ریش - ۱۲ ان بهار
ایضاً	مواخذة	مواخذة و اعتراض	ایضاً	ایضاً		چون بر کس گرفتن - حافظ از خصم خطا گفت بگیرم برو - و بر حق گفت جدل با

[illegible]

مصدر فارسی	معنی لغوی	نام کتاب یا عبارت	مصدر عربی	معنی لغوی	مصدر فارسی
گرفتن	پُر کرنا	پُر کردن	ایضاً	ایضاً	چون پیمانہ گرفتن از پیسے حرمین ساغر بتائیم حرمین از کف ساقی - پیمانہ زخون جگر خویش گرفتیم - ۱۲
ایضاً	مزارحم او طالب قصاص ہونا	مزارحم شدن و قصاص خواستن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون بخون گرفتن سے مزارحم شدن بعلت خون و قصاص خواستن ۱۲ بہار خواجہ جمال الدین سلمان فردا کہ کشندہ راشہیدان - گیرند بخون بدین بہانہ - من مان آن نگار گیرم - و زہر و وجہان کنار گیرم - و خون گرفتن بمعنی وجہ القتل شدن و قصاص گرفتن ۱۲ بہار خود خون من و از تنگی فرصت صائب - خون خود را نگرفتیم زلب یار دریغ - ۵ چون در خراش کھم پائے پیش - کرا خون گرفتہ است کاہد بہ پیش - ۱۲ بہار
ایضاً	آؤ کر لینا	کشیدن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون سپر گرفتن بر رخ بیدل ۵ چو مطرب شود جلوہ گر ناگمان - بکف ازنی و جنگ تیر و کمان - سپر بر رخ خویش گیر و زود - دل کیست کا بخانہ کرد ہوت - ۱۲
ایضاً	مکرز اور منتقش کرنا	منتقش کردن	ایضاً	ایضاً	چون بدل گرفتن سے یادداشتن ۱۲ دارستہ حسن بیک عجب تر فلک یعر خود از ہر کیات آزاری - بدل گرفت و بعد تو انتقام کشید - ۱۲ دارستہ
ایضاً	دبانا	فشاردن	ایضاً	ایضاً	چون انگشت گرفتن سنجہ در معراج گوید ۵ چو پہلو آشنانش باز بینش - گرفت انگشت پاروچ الانیش - ۱۳
ایضاً	لاحق ہونا	لاحق شدن	ایضاً	ایضاً	چون تب یازہ گرفتن عضابری چنان دشمن از بیم تیغ تو زرد کہ گولی گرفت است تب یازہ ادا - ۱۲
ایضاً	نامور اور مشہور ہونا	نامور و مشہور شدن ۱۲ بہار	ایضاً	ایضاً	چون نام گرفتن اشرف در جہان با جملہ کنامی گرفتن نام نیک - پیش ما مشکل ترا حل معاکر دست - ۱۴
گیر اندن	مقید اور ماخوذ کرنا اور پکڑوا دینا	مقید گرداندن و در پای حساب آوردن و بستر او محصلان شدید	گیر اند		طغر اشنا ہے کہ من را بر من گیر اندہ - و بنا لہ چین را بخن گیر اندہ - زان پیش کہ یک خطا بہینہ ازنا - مارا بدو دیوار ہزن گیر اندہ گیر اندہ پاسے حساب آمدہ و قید شدہ بعلت مطالبہ زر سعید اشرف شمع شدہ در درخت پایست شمعہاں شدہ طابا شدہ بر باعالم گیر اندہ را - و صاحب بہا عجم نگارہ - گیر اندن

[illegible]

مجلس شورای معتمدین و مدبرین
کتابخانه معتمدین و مدبرین
کتابخانه معتمدین و مدبرین
کتابخانه معتمدین و مدبرین
کتابخانه معتمدین و مدبرین

بکستین ازان
بہر و حقانی ازان

سنی فارسی	سنی اردو	سنی قاجاری و مظفری	تاریخ آبادی و تاریخ	اصول	معارف و سند وغیره
					گریه معروف و گریه مخفف آن سنائی جزا و کس ندیده از بشری - در طلب گاه خنجره گاه گری - آئے گریه و تیر گریه بے گریه کن غریب است ملا فوقی یزدی بگریه چمن حسن خود که پیش چو ابر - سیاه خانه کشید و هوا سے باران شد - ۱۲ آن گریه شمع معروف صائب ز سوز عشق بود خار خار گریه شمع - بدست شعله بود اختیار گریه شمع - گریه خامه کنایه از ریخته شدن نقوش از خامه گریه روحانی مراد از گریه باطنی که عبارت از غم و اندوه بسیار که در ظاهر بسبب آن چشم تر نشود و این حالت در وقت کمال غم و اطمینان حیرت از آن مستولی شود و واقعے گردد گریه تاک و گریه رک تاک کنایه از شراب انگور صائب تو فکر نامه بخون کن که می پرستان راه سیاه نامه نخواهد داشت گریه تاک - گریه از سر مستی به تیدستی غولیش چون رک تاک نکردیم درین فصل بهار - گریه شیشه کنایه از ریخته شدن شراب در جام او شیشه گریه دو لای ریختن آب از کوزه های دو لای در وقت بر آوردن از چاه علی خراسانی چشم زمین بیا و لغت - و گریه بود بسان دو لای - گریه مستانه گریه که در حالت مستی شراب رود و دانش ماندن گریه مستی زمین نرم آمدیم محی بدو ساقی بقدر آنکه چشمی تر بود - ۱۲ بهار
ایضا	بر سنا	بارش کردن ۱۲	ایضا	ایضا	چون گریستن هوا لطیفی مخیمان مرا تا بنی زجا - بخند زمین تا نگریه بود ۱۲ و حیدر اگر برق خند بگیرد کن ابر - من از گریه خود و چندان بخندم - ۱۲
ایضا	خون گداز	خون ریختن ۱۲	ایضا	ایضا	چون گریستن تیغ خواجه جمال الدین سلمان هر کجا تیغ می گریه می خندد اجل هر کجا فلکست می بالدی نالده ۱۲ ان ۵ دهن ملکست بخند خوش - تا سر تیغ تو نگریه زار - ۱۲
گریه کردن	ادا کرنا	ادا کردن ۱۲	تاریک	گریه و گزارد	چون خدمت و نماز گردان دوم و جز آن سراج الدین را آبی چون بود دولت ترافمان پذیر - چون بود همت ترا خندنگار - گوے با دولت که کام او بد - گوے با همت که دام او گزارد - شمع شیراز دامنش مدد آنکه بے نماز است - گرچه پیش ز فاقه با دست ۱۲

سنی فارسی	سنی اورو	سنی قاجاری و تاجیک و کپانچو	سنی سحر	سنی عاص	معارف
					معاور و سندر غیره
					ضرورت آدمی یا گوشت در آنجا رود و صومعه در سکه ساخته باشند و این معنی بکات تاریخ هم ۱۲ اب و صاحب فرهنگ جهانگیر بنگا و گزیت و گزید با اول مفتوح و ثانی مکسود معنی دارد اول زیر آگونی که از عایا بگیند و از تابان سخرج خوانند فردوسی همه پادشاهان شده اند انجمن زمین را بسنجید بر دوسن گزیتی نهادند بر یکدوم کرایه که در هفتان نگردد و درم نهادیم در زمین را خرج و درت گزیت از پے تخت و تاج نظامی رح گزید با خواکان چون دهم بخود چنین خوانی چون نعم خسر و گزید من از لقمه نخواهد خرید معده زندان بستان گزید دوم زیر آگونی که از کفار و می بگیند و عرب آن جزیه است حکیم سوزنی کتاب خویش بخوانم و عمل نکنیم که تا گزیدستان زندان چون اهل کتاب و گزرا بگینی گزیده و گزند رساننده را گویند شیخ مسعود تریاک در دهان رسول آفرید حق احباب را چه نعم بود از هر جان گز ۱۰-۱۲ ج
گزیدین	داتون سکه پزنا	بدندان گرفتن ۱۲ ان بهار	عَضَّ	ایضاً	خواه انسان بگیرد و خواه حیوان دیگر ۱۲ ب
ایضاً	دُرنا	ترسیدن ۱۲ ن بهار		ایضاً	
ایضاً	آزده پونا	رنجیدن ۱۲ ن بهار		ایضاً	
ایضاً	کاٹنا	بریدن و قطع کردن ۱۲ ب ن بهار		ایضاً	
ایضاً	وایمه کرنا	داهمه نمودن ۱۲ ب		ایضاً	
ایضاً	ایندوینا	ایندارساندن		ایضاً	آیین معنی دهم یعنی دیگر ازین غزل صواب توان دریافت ۵ خاطر آزرده را سیر گزتان

لحظه و غیره در بعضی
اول و قوت باشد
سوی آن جزیه زندان
در بعضی گزیدین است
عرب و خواه و خواهی
بندان بگیرد و می
در بعضی گزیدین است
خفته و قوت پادشاه
گزار علی پادشاه
زیر آگونی گزیدین
۱۲ بندان ۵ اعضا
عید با ایل و جود و جود
شیرت دارد است ۱۲

مغنی فارسی	مغنی اردو	مغنی ترکی	نام کتاب یا اثر	مصدر	حاشیاء	مخبر
						مخبره و سند و غیره
مگزین	چین لینیا	انتخاب کردن	القطا	گزیت و گزین و گزین منتخب و خلاصه پند و گزین امر نیز ۱۲ ان	مجزیه الدین بلیقانی در دستبر نظم دوران گزینہ ام - گردون بصدرن نمایه ام کمال اسمعیل چمن گزین سخنها بخت است آوردم - مرز بهر چه تشریف بگزین ندهند جمال لدین سلمان کردم غمش بر جان گزین باوش فدا صدها جان ازین - جان گر چه باشد نازنین هرگز بجانان کے رسد - دوز کیب افادہ معنی فاعل کند چون قتل گزین و قبا بگزین و سرگزین و جرات گزین و عزت گزین و عشرت گزین و صاحب برهان نگار و گزیت بالضم و کسر ثانی معنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده و گزیدہ بالضم معنی اختیار کرده و پسندیده و برچیدہ و انتخاب نموده و بزرگ ساخت و پسندیده و گزین کرده شده هم یعنی مراد گزیده و گزیدہ تفسیر مخصوص هم باشد ۱۲ اب و گزینش یعنی را و دانش مولوی معنوی حشر بر آن عقل و گزینش که تراست ۱۲ ان و گزینش بضم اول و کسر رابع و سکون شین معنی برگزیدگی و پسندیدگی و ترجمه خاصیت هم است و گزینہ بضم اول معنی گزیده و برچیده و انتخاب کرده و ترجمه خاصیت هم است و گزینشی بوزن دو بینی معنی خاصیت ۱۲ اب گزایش بهر سه حرکت واضح بالضم و قیل بجان تازی معنی لایق و در خرواین ظاهر امجا تراست ۱۲ ان	
ایضاً	پسند کرنا و پسندیدن و اختیار	انتخاب	اختیار	بیریم - ۱۲ ج جامی حر زمانی با خود اس - این بخودی چند خرمندی گزین تا بخودی چند	ایضاً	مسعود شاه تا دیده و دید رویت سیلاب شوق رانده - تامل گزید مهرت از جان طبع

معنی فارسی	معنی عربی و لغت	نام کتاب یا جزوه	مصدر	مضارع	مختار و دستنویز غیر
			انتقاء تنقی انتقاء اجتناء اصطفاء		
گسارد و گساریدن هر دو بالضم ۱۲	پینا	خوردن		گسارد	دور برهان آورده که اصح بکاف تازی است و در جهانیکه بکاف فارسی می گنداشتن ن بهار شیخ نیشاپوری تا بسنگ اندازد مایهین بران سازد عیش - طبل سنگین خواه موی بالبت مین گسار - و این لفظ در شعرا ایشان بسیار واقع شده چون بهایه گسار باوه گسار آورده گسار غمگسار ۱۲
ایضاً	کهنه	گذاردن ۱۲		ایضاً	چون بدیج گسار علی خراسانی زمین برسم ادب دوش عقل کل پرسید که در نهان که گشتی چنین بدیج گسار - و صاحب برهان نگار که گساردن بر وزن و معنی گذاردن باشد و بمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن شراب و غم خوردن ۱۲
ایضاً	نایل و نا اور زائل کرنا	شکستن ۱۲ بهار		ایضاً	البوسه که در سابقا مر از ان شده - که غم من از او گسارده شده - در غنیه نیت چون مراد - در بیال مد چهارده شده - ۱۲ و صاحب فرهنگ نگار که گسار بر وزن دو چار و است گزار است در از اوین تبدیل یا بند و افاده معنی گذارستن و خوردن کنه چنانچه غمگسار یعنی کسی یا چیزی که غم را بگذرانند یا رفع کند و گسارده یعنی گذشته و رفع شده و گساردن گذارستن بود و گسار بمعنی می خوار و ساقی هر دو استعمال شده - بگوئیم گسار ان ایام را به زیارت می آشتام - حکیم اسکندر اگر اسامی داری در دایره یار - هر چه بود هم بت می گسار - ۱۲
گسردن و گسردین گسردین	بچمان	پهن کردن ۱۲ و صاحب برهان معنی پهن کردن	گسرد گسرد بضم اول و هر چه	گسرد	نطاعی چراگاه گسار - گسترشگاه - بارگاه پسند - شیخ سعدی ۱۲ سایه و خاشاک گسترش زرش بوقلمون - ۵ زنه اگر بدانه خال نظر کنی - ساکن که دام زلف بر آن گسترده اند - و گستران و گستر امر - خوان اسید وصل ظهوری گستران

گسترش

مصدر فارسی	معنی آن در لغت	تأثیر آن بر بدن	مصدر عربی	مصدر هندی	مخارج
		و فرد چیدین و قرار کردن چنانچه و مال و اعدا		توان فرجید چون کردن و باطویش و شال آن ۱۲	مغزی مکرر فحیره کند استخوان من - اگر خواهی که باشی جادوانه - بساط اهل گستره زمانه - ۱۲
گسترده	بیان کرنا او بشیر و بسط کرنا	بیان کردن و بشرح و بسط ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون سخن گسترده نظامی در باندازه باید سخن گسترده - گزاف سخن را نباید شنید - ۱۲ بهار چون شکایت گسترده انور می او ترا گفت کین گلپتر هاراج کن - تا ترا لازم شود چندین شکایت گسترده - ۱۲ بهار
ایضاً	گانا	زود	ایضاً	ایضاً	چون نوا گسترده امین سر و شیدن مطرب نوا گسترده - اسب خنجر زود مشتی - ۱۲ بهار
ایضاً	مشرع و نوا	شهرت گرفتن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون نام گسترده فخر بخوبی ز تو گسترده است نام - هر جا که گاه و بهر آن ۱۲ بهار
ایضاً	نصب کرنا	نصب کردن بهار	ایضاً	ایضاً	چون خیمه گسترده سلمان خیمه با گسترده انداز در اطراف دشت - برگ شان چون قاصد الطوفانی تحت انجیام - ۱۳
ایضاً	پیدا نایی پیدا اور نمایان او ظواهر کرنا کثرت و وسعت	پنهانی دادن یعنی آفریدن و بفعل آوردن و راستن کثرت و وسعت و فرنی ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون چنان گسترده شیخ شیراز حکایت کنند از جفا گسترده - که فرماندهی داشت بر کشور - و چون جگر گسترده طالب گل اشک که بهاری نفوذ و - در این قرغان جگر گسترده نیست - و چون شادی گسترده میسر می عشرت و شادی زیادت با و اندر روید - زانکه طبیعت عشرت افزا است و شادی گسترده است - و چون هنگام گسترده محسن تاثیر بنمید گاجور پیکر - در آن گاشن شدم هنگام گسترده - و چون گرم گسترده شیخ شیراز لطیف در گرم گسترده کار ساز - که در اس غلو است و دانا ساز - و چون هنگام گسترده میسر می است هنگام گسترده میسر می که هر کس ساعتی - با تو شنید

مصدر فارسی	معنی	مصدر عربی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی
					معارف و سنده غیره
					کور ملعون چشم گشته - گشته سر قلب گشته میسر و اگر چه بسوزد دل حرم با زتاب - که دهنش چشمه خورشید آب - لیک چو خورشید بود جلوه گر - ذره ناچار شود گشته سر - ۱۲
گشتن	بهر معنی	برگشتن ۱۲	ایضاً	ایضاً	مولانا روم هر چون از گشتی همه چیز از تو گشت چون از گشتی همه چیز از تو گشت نظر کردن بخوبان دین سعادت - معاذ الله کسی از دین بگردود - ۱۲
ایضاً	پلٹنا	ایضاً	ایضاً	ایضاً	چون از راه گشتن ظهوری باید بقطره راه زدا چشم خویش پیش - شاد کم سیل گریه ام از راه گشته است - ۱۲
ایضاً	هونا	شدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	صائب زبوسه زلف تو باغ آفتابان معطر گشت - که خاک مشک تروداغ لاله عنبه گشت - ۱۲
ایضاً	گزنا	گزشتن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون سال گشتن
ایضاً	عبور کرنا	عبور کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون دیده گشتن چرخ صائب صائب از سیوه جت بخورد آب حیات دیده هر که بران چاه ز نخلان گشت - و چون بر سایل گشتن عید الرزاق گشتیم بر سایل داشت تمام بود - هر نام رسا دلائل و هم نام تمام بحث - و صاحب بهار عجم این بیت را در سنده گشتن یعنی مطالعه کردن آورده ۱۲
ایضاً	مطالعہ کرنا	مطالعہ کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	چون ورق ورق گشتن مرزا امان اللہانی کتاب خاند عالم ورق ورق گشتیم خط تو دیدم و گفتیم که مدعا اینجاست - ۱۲
ایضاً	نکلتا	بر آمدن	ایضاً	ایضاً	چون خط گشتن بگرد خا صائب ماه از باله خود بگریبان برداشت - تا خط سبز بگرد رخ جانان گشت - ۱۲
گشتن	چیزنا گردانیدن ۱۲	ج ب ت			فردوسی ترا پاک زردان بران برکاشت - بداد ایران و توران بگاشت اسکر گشتن دم سپ در جای داشت - زباله سر چون فلان بگاشت - ۱۲ ج

صفت	معنی	تاریخ	محل	نوع	مخبر و مستند و غیره
					خطاب است از گفتن و تجارز معنی تشبیه و تشکیک آید و گاهی به الفاظ مرکب هم بر آید تشکیک است جمع نماینده و افاده معنی تاکید کند باقر کاشی در هم شکسته بتودل آبگینه ام - گوئی لکه که سد سکن رشکسته گویور بر وزن زیور و برهان نقل کنند و سخن کننده و قصه خوان و افسانه خوان و ظاهراً در اصل گو - و بر بوده از عالم سخنور و دانشور و زبان آورد - یونانی اول بر وزن عمه معنی گویا و زبان هم ۱۲ اب فایده ضابطه فارسیان است که در بعضی مواقع کلمه گفت را که بعد جمله ناچار باید آورد و مقدم آورده و مقوله آزاد و ظاهراً متعلق همان جمله یا قبل سازند چنانچه گویند خندید یا اگر است که لے فلان بان چنین مگو - بجا می خندید گفت یا اگر است و گفت لے فلان تا آخر و ازین قبیل است درین بیت شیخ نظامی هم که کردشان سو - لشکرشان - کزن بر دعا را بنات نشان - در بچنین درین قطعه - در دید چون اردها و کوزن - بچشمه که دور افتد از رنگ وزن - که درین چه نرم آهنی دید - که پولاد او را پسندید - ۱۲ و بدین معنی بجز از استعمال امیر شاهی باره تو از حسن که گوید - باکو تو از حسن که گوید - شمع مے گوید از رخت سخنی - سخنی جانگداز مے گوید - ۱۲ ن
گفتن	روایت کنایه روایت کردن	بر و آئینه	ایضاً بالک صله بعن	ایضاً	
ایضاً	خطاب کنایه یعنی کنایه کسی		ایضاً	ایضاً	و بدین معنی بجز از استعمال امیر شاهی سبزواری گفتی غم مگو - بادل این بادل خویش تن گم گوید - لے پیغمبر از در دل و شور و معانی - ماقصه خود با تو گفتیم تو دانی - لے دل جو عاشق کشته تا لکن از آه خود - زین پیش مے گفتیم ترا اینها که اکنون مے کنی سعدی گفتیم ترا یقین نبود - ۱۲ ن
ایضاً	گنا	سرودن ۱۲ ن بهار	ایضاً	ایضاً	خواجہ شیراز هر ساقی بنور باد بهار و ز جام ما - مطرب بگو که جهان شد یکام ما - ۱۲ ن بهار
ایضاً	کنایه	نوشتن ۱۲ ن بهار	ایضاً	ایضاً	چون در صفحه گفتن - در صفحه سلیم از تو چه گوید که بگنج - یک نکته ز وصف تو بجز گل کاغذ - ۱۲

لے گفتن سخن
در آئینه ۱۲ ن

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	معنی ترکی	مجاوره و سند غیره
گفتن	کرنا	کردن ۱۲ بهار	ایضاً	چون ترک گفتن ۵ حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیست - تانه پنداری که احوال جهانداران خوشست - ۱۲ بهار و چون تو بگفتن کلیم تو به من گفتی زمزم میگوید بیدردان و میگوید صد تو بهار میخانه فوق باوه ام - ۱۲
ایضاً	دینا	دادن ۱۲ بها	ایضاً	چون نشان گفتن ۱۳ سیر لاجبی در خود با هر که می کردم بیان - از بهر هایش کس نمی گفتی نشان - یوسف زلیخا ولی چون گوهر اسرار شفقتی - نشان زان منبع انوار گفتی - ۱۲ بهار و درین اشعار گفتن معنی بیان کردن هم درست آید ۱۲
ایضاً	مزحمت پنجاما	مزحمت برآید ۱۲	ایضاً	چون چه می گوئی یعنی مزحمت پیرانی طاهر و حید ز طرف دامن خود و خرم می که می شوی - نه دست ماست که دوش کنی چه می گوئی - دل آن زمان که زما بود و در خور رخ - کنون که مال تو شد بعد ازین چه می گوئی - ۱۲ بهار
ایضاً	بات کرنا	سخن کردن		گلستان ۵ گوشت برادر و ملطفت و خوشی - ۱۲
گماشتن	مقرر کرنا	تخصیص بر کار گزاشتن ۱۲	گمارد	رشیدالدین و طوطا بازرگان زحر بشار خوشیش - بدل از لعل و شکر می بکار - ابو شعیب اگر دیده بگردون بگمارد - ز سمش پاره پاره گوارد - ۱۲
ایضاً	مارنا	زود	ایضاً	چون نیش گماشتن ظهوری غمزه از کج کاوه مژگان نیش بر سینه های ریش گماشت -
ایضاً	ژانا	افکندن		و چون نظر گماشتن کمال اسمعیل چشم دارم که تو از گوشه چشم - بر معاش نظر می بگمارد - ظهیر فاریابی این زمان در نعمت که خج - می یار و برو گماشت نظر - ۱۲ بهار
گمانیدن	گمان کرنا	گمان داشتن	گمان و گمان گمان بهنم فردوسی ۱۲ فردوسی ۱۲ فردوسی ۱۲	فردوسی سپاهی که کسا خواند نشان - پلنگان جنگی گماند نشان و له گماند که از تیغ او در جهان - بلزند کیس کمان و همان فراوی چون نباشد بنای خانه دست می گمانم که زیر پشت آلی - ۱۲ و حید ز شوبخودی چون سیل می بنیم جهانی را - تو ای بدو گمانم فتنه آخر زمان باشی - ۱۲ بهار

لغات درین معنی

مصدر	معنی	مصدر	معنی	مصدر	معنی	مصدر	معنی
گنجین	سما	در جامی تنگ	سعة	گنج و گنجاد	گنج	و این باب بکاف تازی نیز آمده ۲۰ کشف اللغات خرمین در دیده من غیر رخ یار گنجید	معاذ و سمن و غیره
بعضی اول ۱۲	در آمدن ۱۲	در آمدن ۱۲	در آمدن ۱۲	گنجایش و گنجائی	گنج	در آئینه جز تو دیدار گنجید - و له هروی گریه کردم از من کم بود از همت من - نیست از کثرتش اندر دل من گنجائی انوری آسمان بخ کمال از خاک عالم بر کشید - نوزخ میزن که در من گنج نقصانی کجاست - و بعضی گمان بر نمک غنچه بجم فارسی شهرت دارد و در صل	
ایضاً	لائیق اور درست نا	سزاوار شدن درست آمدن ۱۲	ایضاً	ایضاً	ایضاً	بجم تازی و کاف فارسیست مشتق از همین ماده است که درست گلستان داشت که در حال در پنجه شد - و اگر دو غنچه بودی چون غنچه شد ۱۲	
گنجین	مستعدی گنجین	مستعدی گنجین	مستعدی گنجین	گنجین	گنجین	طهوری نویسم که شکایت نامه از یار من گنجید - و گنجیم ز غم زنجویشتن چون ماری گنجید - ز حسرت سوختم در آفتاب رشک ناکامی - گنجم از رزده سایه دیوار من گنجید - و نام گنجیم از گفتگو شاد و ساقی - ز باغم گنجی گرد و با ستغفار من گنجید - چه شتائی گزن لبها شکر بر کس افشانی - پناشی گزنک بر سینۀ افکار من گنجید - لبالب گشته بیرون و درون از راحت دردت - گنجی گز از ناله های زار من گنجید - و کان در بانی را بمضمر حسن بکشی - اگر یوسف بماند بر سر بازار من گنجید - سکه پر کرده از هر گوشه شاخ بسیل کاکل - به بندی گریان آشفتنکی دستار من گنجید - به نبیند شام من و گلان صد حکایت در میان داری - اگر گاه به لب بر زمزمۀ اطهار من گنجید - به زخمی که تیغ رشک بر جان طهوری زد - اگر گویم که من گنجید هزار آزار من گنجید - ۵ سرست خرمین از منی من و می عشقت - شوریده سرش جز لبه دار گنجید - ۱۲	
گنجین	گنجین	گنجین	گنجین	گنجین	گنجین	واله هروی ز مشتاقان خود روزی که لطفش یاد فرماید - چه باشد نام درویش اگر در نامه گنجاید - ۵ گنجایش و ۱۲ طهوری ۵ طهوری شمه از حال زار خود چنان گوید - گنجی اندر یک حکایت صد شکایت را - ۱۲	
گواریدن	بعضی مونا	بعضی مونا	بعضی مونا	گوار	گوار	میروم از که ز بخت چو پارس - لقمه مکن کو نگوار و کس گوار و گوارا و گواران هر سه بالضم هر چه خوش ذائقه و زده بهضم صائب ز خلم تر هر گوارا و گوارا و بر عارفان - زنده در زندان بود از نقش این محبوس را - کلیم حال کلیم عیش گوارا -	

لله و این نشان طاهر
شرب و این نشان طاهر
و این نشان طاهر

[illegible]

تبر فلولن ۱۲ ص ۵۱

مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف	مصارف
گوزانیدن	پدانا	متعد	تخریط		
انفاس	نقاس	گوزیدن			
گلانیدن	چهارتا او	گلانیدن و فشان	ففض	گلان	گلان بضم گانه و افشاندن در پشت بهرام ۵ سحر که با درک گل گانست - نزد آن فغان طبلانست - ۱۲ ج دور نواد و المصا در این مصدر بکاف تازی آورده و نگاشتند که چنانست فارسی بهرام ۱۲
گلایستن	پیرنا	برگردانیدن			
گلاییدن	دور بونا	دور شدن	تباعدا	گل	گل
	۱۲ ج و کناره	گرفتن	استیغاد	۱۲ ج	۱۲ ج
ایضا	زیاد بلند	زیاد بلند کردن	ایضا	ایضا	ایضا
کرنا	کرنا	۱۲ ج	زیاد	۱۲ ج	۱۲ ج
ایضا	پیدا	پیدا و غلطیدن	ایضا	ایضا	ایضا
گوسهریدن	عوض او	عوض و بدل	استبدال	گوسهر	عوض و بدل
بدل کرنا	کردن	۱۲ ج	تبدیل	بدل	۱۲ ج
گیموستن	چاهتا	خواستن	ابتقاء		و هم بکاف تازی گردشت ۱۲
	۱۲ ج				

عوض کردن آن بان ۱۲

گوسهریدن

مصدر فارسی	معنی فارسی	نام از کتابت عربی	مصدر عربی	معنی عربی	مجاوزه و سند و غیره
لیسیدن بر وزن کشیدن ۱۲ ابن	چکانا	خائیدن و جاویدن ۱۲ بن ج	مَضَع		و برین قیاس لیسیده ولیعی مسعود و سعد چند لیسیدی تراشیده فایده ز تراش لیسیدن - ۱۲ ابن ج
لرزیدن بر وزن تیریدن ۱۳ بهار	کا پنا	م	الرُعْد الرَّجْف الرَّجْفَان الرَّجُوف الرَّجِيف الرَّهْوَت	لرزش دلرزو لرزه ۱۲ بهار	ظهوری از رشک قاسمی در بوستان شمشاد می لرزد - ندارد دست بر طرقت نقاب نه باد می لرزد صاحب عندلیبی لبس شرخ گلی می لرزد چنبش پر کلاه تو سیاه دم آمد - جمال الدین سلمان لرزد تو چو دوا لبس خرم در افتاد - رحمت بدش راست چو اندیشه در آید عفره خامه هنگام شبت هست او - لرزه نقش مسطر اندازد - و زمین لرزه و زمین لرزش لرزه زمین که ترجمه نزال است انشرف شد غم آبادم خراب از دل طپسیدن عاقبت - زمین زمین لرزش شکست افتاد و طاق دلم - نظامی از زمین لرزه مفرقه در داغ - زده آتشین مفرقه چون چسراغ - و تب لرزه معروف و له چنان زده به تندی بر دگر زرا - که تب لرزه افتاد و البر زرا -
ایضاً	غم کمانا کسی چیز کا	غم چپیسے غم خوردن ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	صائب از انقلاب چرخ می لرزم بآب روی خویش - جام لب لرزم بدست غم افتاده ام - ۱۲ بهار
ایضاً	رحم کرنا اور دُرنا	رحم آوردن بر چیسے کزو باک داشتن از چیسے ۱۲ بهار	ایضاً	ایضاً	چون لرزیدن بر چیسے شیر از جو بید بر سر ایمان خویش می لرزم - که دل بدست کمان ابرو نیست کافر کیش - صائب دلم پاک دامان غمچه می لرزد - که بلبلان همه مستند و باغبان تنها - و له بد خط از ان چاه ز نخلان بیش می لرزم ز آسیب چرخش پوش بر جان بیش می لرزم - ۱۲ بهار
لوحیدن مصحف ۱۲ سند طلب	خم هونا	خمیدن	الْخِجَاء الْغَطَاف	لوح لوحه	در جهانگیریت لوح دومی دارد اول گیسای باشد که در آب روید و از ان بویا و حصیر بافند و از دوح هم گویند و دوح معنی کوزه باشد ز رشت بهرام شود رخ زرد و پشت لوح گردد - تنبت باریک همچون دوح گردد - ۱۲ ابن ج

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	مصدر عربی	مفرد	مجاوزه و سند و غیره
		ان مات من غیر مرض یقولون فقطس و ان مات شابا یقولون مات عبطة واحضض و ان مات من غیر قل یقولون مات حُفَّافَه داول من تکم به هو رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و ان مات بعدا لشیب یقولون قضی			او باطل شده باشد ظهوری ترسم که مرده ذوق شمارند خضر را - جان داوئی و شبنم توروز سه هوس نکرد مرده که فلا پنجه ز ساع عاشق فلا پنجه از عالم کشته فلا پنجه سالک قزوینی زان لب که مرده نفسش آب رنگیت - و شام خشک هم بدعا گوئی ر - مرده رنگ کسی که رنگش مثل رنگ مرده باشد از غایت خوف یا افراط غم سلیم مرده گوئی چند همچون - خوشان همچون - مرده رنگی چند همچون کشتگان بادیه مرده فیروزه عبارت از بد رنگ باشد شوکت ببردن هم نشیند از بلندی رتبه تا هم برنگ مرده فیروزه تابوت از گلین دارم - ۱۲ بهار

مصدر فارسی	معنی عربی و ترکی	نوع و کلمات پیوسته	مصدر عربی	حاصل مصدر	مضارع	مجاوزه و سند و غیره
		خبر و لوما فالسفر يقولون ما ترجعه و ان جری منه الدم حق مات يقولون صفر وطابه و ان مات الانسان يقولون ما الانسان و ان مات الحما يقولون نقق الحمار وان مات الفرس يقولون طقس و ان مات البعير				

مصدر فارسی	معنی فارسی از لغت	نام آرمینا کتبچروت	مصدر عربی	مفرد	مصادره و سند غیره
			نقولون تکبیل البعید واوردہ فی القاموس معنی متعلق الموت سوء کان انساناً او حیواناً وقال تنبیل مات و تنبیل مات و قتل ضد		
مردن	قربان و قربان و خدا	شدن ۱۲ ن پ	ایضاً	ایضاً	چون چپیک مردن حکیم زلالی بمیرم بر سر پاسبان - که اردوی مشتاقی نفس شان - ۱۲ ن
ایضاً	سٹ جانا	محو و ناپدید شدن	ایضاً	ایضاً	چون نام مردن شیخ شیرازہ بمرقا و نیکنامی بیرو - زہے زندگانی کہ نامش نمود - ۱۲ ہمارہ چون تقلید مردن ظہوری خشم پس سر نو و صلح بغل باز کردہ جیل ہائیم نشست شکل کہ تقلید مرد - ۱۲
ایضاً	بچنا	خاموش شدن ۱۲ ن	ایضاً	ایضاً	چون آتش مردن طالب آملی گرمی عجب زخوی تو نبود کہ در جهان - ہر آتشی کہ مرد و بخت تو جان سپرد - وحیدر کہ بکشد حفظ توازن نقاب - آتش سوزندہ نیز در آب - و چون چراغ مردن صائب بگردید در جہم دل بست میگرددیم - چراغ غمروہ مانا کجا شود روشن - ۱۲
میراندن	مارنا	متعدی مردن ۱۲ ن ہمار	امکانہ		سکنہ زمامہ پدید آورد خلق عالم توئی - تو میرانی و زندہ کن ہم توئی - مخلص کاشی

مصادره و سند و غیره	نفس	حاج	مصدق	نام کتاب یا چهره	مستفاد از کتاب	مستفاد از	مصدق
مباد از دست پیر عقل گیرند اختیار دل - بزرگ خود بگیران آرزو داسه جوانم را - ۱۲ ان بها							
			مراس مکاتبه مردن	عادت کردن بجیری ۱۲ ن	عادت کرنا بیا و معروف وین معلول بیا و معروف مجموعه ۱۲ و	مرویدن بیا و معروف وین معلول بیا و معروف مجموعه ۱۲ و	
و صاحب برهان قاطع و فرهنگ جهانگیری مرویدن را مبنی بر پنج برون بکاری بوقت مفلسی و بچیه بکاشته اند ۱۲				پنج برون بکاری ۱۲ ن	صفت و منشقت کرنا	ایضا	
شیخ شیراز وقت است بدندان لب مقصود مزیدن - کان شد که بجزرت انگشت مزیدم - شیخ نظامی علیه الرحمه زبی شیخ انگشت خود میزند - بما در انگشت خود میگزید - ۱۲ ن		مز ۱۲ و امر نیز و در زنی میشوش که ترش شیرین باشد و صفا قابوس بتشیر و دم چشیدن اندک اندک خون بالی نگاشته و در مصدق معرب است ۱۲ ن	مقص امتیاض ۱۲ ب ن ج	بروزن و مبنی مکیدن ۱۲ ن ج	چوسنا مکیدن ۱۲ ن ج	مزیدن نما سه روز بروزن برین ۱۲	

له عادت کردن
بجیری ۱۲ و

مصدر فارسی	معنی	نام و کنایه	مصدر	معنی	مصدر فارسی
مزیدن	پینا اور کھانا	خوردن ۱۲	ایضاً	حکیم سوزنی تابو و ناز و کامرانی خوش - باو و ناز کامرانی - مز - و مزند و اطلاع آن بر کوه و بخوس مجاز است ۱۲ ان و چون بوسه مزیدن حکیم سوزنی در رخ چون جنتش کردم نگاہ در زمان - از لب چون کوشش بوسه مزیدم چون شکر - و صاحب ذہننگ جمالیکے شمر ہذا مزیدن بمعنی مکیدن آورده ۱۲	مصادر و غیره
مشتن بالضم وزن کشتن ۱۲	لٹا	مالیدن ۱۲	مشتن	لیسحق اطعمہ افسوس ازان و بندہ پرواز کہ بگذاخت - در روغن آن باو و مزہ چنگال بمشتم - ۱۲ و صاحب برہان نگار کہ مشتق بمعنی مالیدن اعلم از آنکہ دست و چیزی بالند یا چیزی را چیزی دیگر را صاحب نواد نگار مشتق بہرہ حرکت مشتق و خمیر کردن و اقوی بالضم چ کہ ماخوذ است از مشت بمعنی گرد کردن چہ لیسحق اطعمہ مگر بالمرباے دہندہ دستی - غرض از مشتق چنگال این است - ۱۲	
مکیدن	چوسنا	بر وزن معنی مزیدن ۱۲ بہار	مکیدن	حکیم سوزنی باید ز تو جواب نعم سائل نعم - از پیر سالخو و تامل شیرک - ۱۲ و کہ کشتہ ز بجوری تن از گناہ - پاکتہ از شیر لب و شیرک - و پیر و جوان از غمش - نالہ بغیر شستہ انداز فلک - ۱۲ و مکیدن دہان و لب ہر دو صحیح است شیش تا نام شب وصل تو آید ز بانم چون شمع دہن می کد از ذوق دہن را سطل لب آملی جو نام از بر از ذوق متی کارم - بجز لب و دہن نوشیدن مکیدن نیست - ۱۲ بہار	
ایضاً	لینا	گرختن	ایضاً	نہون بوسہ مکیدن قوسی پیر نری چہ نسبت است بر دوس لب مکیدن را - کلاب گل نبو چون کلاب غنچہ گل - ۱۲ بہار	
مکاپیدن		متعدی مکیدن			
ماندن	رہنا	بودن	ماند	چون خال ماندن - نحو اہلین چین از - و لالہ خالی ماند - کی ہمیر و دود دیگری ہی آید صائب کہ ام از تنک خورشید استوری سازد - صفائی آن بدن پوشیدہ چون زیر قیاماند - ظہوری گاہے از عشق سخت می ترسم - شیخ دین چند گاہ ترسان ماند و مان امر بدین معنی خاقانی کاک تو چون نام تو اقلیم گیر - عمر تو چون عقل تو جادو بدان	

لے مالیدن و سوزن
چہ نسبت و باب مالیدن
۱۲

صاحب	صاحب	صاحب	صاحب	صاحب	صاحب	صاحب	صاحب
ماندن	طعمینا	پانیدن	ایضاً	ایضاً	۱۲ ان نظامی ح سکن در شه هفت کشور نماند - نماند کسی چون سکن در نماند - ۱۲ بهار	صاحب	محدوده و سندن و غیره
ایضاً	باقی رها	باقی ماندن	ایضاً	ایضاً	صاحب از هجوم اشک دل در چشم چون پالا نماند - در قفس از جوش گل از بهر بلبل جان نماند - از قماش پیرین بجلوه یوسف چه ذوق - شیشه خالی زن بر سنگ بیرون صبا نماند - شوق لیلی بر دمارا صایب از عالم برون - حسرت دیوانه ما در دل اطفال ماند - در آن حریم که صایب چراغ کلک از دخت ز پر فشانان پروانه یک چراغ نماند - ۱۲	صاحب	محدوده و سندن و غیره
ایضاً	هونا	گردیدن			صاحب کش دست طلب از دهن صدق طلب صایب - که مگر می شود آنکس که از هر جدا ماند - ۱۲	صاحب	محدوده و سندن و غیره
ایضاً	پوشیده رها	پوشیده ماندن	ایضاً	ایضاً	چون در پرده چینه ماندن صایب ناخنی بر دل ز زو مارا درین عالم کسی - نغمه محبوبا ما در پرده این ساز ماند - ۱۲	صاحب	محدوده و سندن و غیره
ایضاً	مستقیر رها	اسیر ماندن	ایضاً	ایضاً	چون در قفس ماندن صایب خامشی صایب کلید بستگیهای دل است - ۱۲	صاحب	محدوده و سندن و غیره
ایضاً	گفت جان	پای کم آوردن	ایضاً	ایضاً	و حیدر دل دوین بر تاشانش دگر با من نمی ماند - هلاک دوستی کروم که از دشمن نمی ماند - ۱۲	صاحب	محدوده و سندن و غیره
ایضاً	عاجز رها	عاجز برون	ایضاً	ایضاً	بوستان بگفتا از تر مجالم نماند - بماند که میروی بال نماند - صایب حجاب عشق که چشم مرا بندد دم کشتن - چنان نام که دست و تیغ قاتل دروغا ماند - ۱۲	صاحب	محدوده و سندن و غیره
ایضاً	باز آنا	باز آمدن و جدا گشتن	ایضاً	ایضاً	چون از گردش ماندن صایب ز شوق جستجو یا از گردش نمی ماند - اگر رنگ پا هم همچو رنگ آسیا ماند - ۱۲	صاحب	محدوده و سندن و غیره

مصدر	معنی	تأثر	مصدر	مضارع	محاویر مستند و غیره
ماندن	چوڑنا	گراشتن و رہا کردن ۱۲		ایضاً	سکندرنامه ز چندین عروسان که دیدی بپاس - نمائند یک نازنین را بجای میسر و ازین پس من خون خشان شاه کز ایشان نه سه مانمونی کلاه - ۱۲ ان بهار عجا و فقیه شرک و انکار را بر سر سامان - تا شود کار دینت با سامان - و صاحب نوادر نگار که به معنی لایحه متعدد هر دو آمده ۱۲۵
ایضاً	همیشه رہنا جاوید و همیشه بودن		ایضاً	ایضاً	بمانا و آن دوست کو دوستان را - غذائے دل و راحت جان فرستد جهان سے برادر نمائند یکس - دل اندر جهان آفرین بند و بس - ۱۳
مانیدن	مشابه ہونا بروزن باریک رکنا	مشکل مانند و تشبیه شدن ۱۲ اب و مانند شدن ۱۱	مشکل صلتہ بالباء اشتباه مشابہہ تشابہ تشبیہ حکایتہ محاكاة		مانید بروزن جاوید یعنی گزشت و نهاد و در ہا کرد و چون کسی را کار سے کہ باید کرد نکند و معنی کہ باید گفت نگویید گویند مانید یعنی و نهاد و معنی جرم و گناہ و تقصیر هر چنانکہ کسی کار کردنی و سخن گفتنی را گوید و نکند گویند مانید اور باشد یعنی گناہ او دست و گناہ کار او ۱۲ اب و چہ کہ طرح باز گویند مانید ای بپاس داد شمس فخ خرد و شطرنج و انش بانست باشاہ - و س کے محل تخمین دست مانید - ۱۲
ایضاً	چوڑنا	گراشتن و رہا کردن ۱۲ اب		ایضاً	
مانتن	مشابه ہونا بجیہ ۱۲ ن	مانند شدن	مانا تشبیہ و ظہیر و مثل مانند ۱۲ اب و مانا نشدہ اب ن	ماند	میسر و نبود و لبکہ بر رو هیچ مولیش - کہ دے تلخ می مانست رویش - حر ترین سلوک در طریق عشق بایاران بان مانند - کہ موی رنگ ہم ای کند چاہک سواران را غلہوری تموز ہجرت دل غنچہ پر مودہ را مانند - ز جان خون میچکد صید شکار خورده اماند - و مانا بمعنی ہمانا و پنداری و گوئی نیز اشیر الدین خستکی مانا کہ خلد پرده ز رخسار گرفت - با سادہ گشت ریشور و ہر دوا غدار - و مانا بابت نژاد

لے انکشتن پیرانی
۱۲ ص صاحب
نمودہ و معنی الیحدات
و کہ گوید ہر دو ہر دو
کسی کا کہ کیا معنی گوید
کہ او معنی آن بپاس
مانید بروزن جاوید
بجیہ ۱۲
نشدہ اب
ن

[illegible]

۱۲ ص

[illegible]

۱۵۰۰
۱۵۰۰

مصدر فارسی	معنی آن	معنی آن در لغت	مصدر عربی	معنی آن	مصدر فارسی
					معاود و مسند و غیره
					همی شاه را تخت فیروزه ساخت - همی تاج را گوهر اندر نشاخت - ۱۲
نشان دادن	یونا	کاشتن ۱۲			چون گل نشاندن باقر کاشی من آن ستم گر گل می نشانم تا که روید و تمام برگ هم با سینه صد چاک میروید نظامی در عمارت همیکه وزری فشانده همه خامی کند و گل می نشانده - چون نوک نشاندن حکیم سنائی ۵ بلکه اندر عشق جهان فشر مردان آن بود - بر در دل بودن دجان پیش فرمان داشتن - نوک پیکانهای جانان نشاندن اندر جان خویشش - نشان پیکان سلطانی پیکان داشتن - ۱۲
ایضاً	مشان	محو و ناپدید کردن			چون آوازه نشاندن ظهوری خوب تاب جگر سرشاک کریم - آوازه ارغوان نشاندن ۱۲
ایضاً	رکنا	نهادن ۱۲			کلیم چون شمع بهر جا که نشانده نشینم - با همی یک گفت و شنود بر سر جانیت - ۱۲
ایضاً	چشمنا	خاموش کردن	اطفائه		چون شعله آتش نشاندن بیدل - بروج آب گوهر نگردد و گرمی آتش - عرق کی شعله آن روی آتشناک نشانده ۱۲
ایضاً	متکمن کنا	متکمن کردن ۱۲			چون گرد نشاندن بر چیزی نظامی بحر جان فیروزه نشانده - طلای زر افکنده بر اجورد - ۱۲
ایضاً	زائل در	زائل و دور کردن			چون گرد نشاندن ظهوری زربیکی زربه شکوه خاکساران را که گرد چهره شمال و صبا نشانده شش - کلیم چو آتش گرم سازی باد بامی برق سیرانگه - باب تیغ گردفته و آشوب نشاننی - و چون فتنه نشاندن عفر بر خیز که شور خشر بر خاست ۱۲
نشان دادن	چنگی اینا	گرفتن اعضا بدو سزاخن بنوعیکه در کند ۱۲	قرض	نشانج	و گاهی با انگشت نیز همین عمل کند و این را بعد از قرض و تبرکی چپک گویند و در سروری بنان بدن کسی را کندن عنصری آن صنم را ز کار و از نشانج - تن نقشه شده است و لب ناخن ۱۲
					ان فردوسی ۵ بر چون گرفتیش یل نامدار - نشانج اندام او شد و گاه ۱۲

صدر قاری	صدر اورد	سخن قاری	نام انکار کلامی	صدر کلام	صدر کلام	مخبر
						مخبره و سند و غیره
						<p>کرد جانم پست فتنه گرد نمون معنی نماینده علی خراسانی حال خود غیر زردیش متواند دیدن - نشود آینه حسن نمون هم کس نمایان بسیار واضح و آشکارا چون ظلم نمایان و فتح نمایان و خطر نمایان و معنی دراز و عمیق چون زخم نمایان و این نیز راجع معنی اول است صائب چون شگفت صبح صدر زخم نمایان خفته است - و در جگانه فلک از تیغ یک پهلوی آه - عجب دارم خبر دارد این ظلم نمایان را - که پیش چشم من آینه زان رخسار گل چیدند - بچشم پاک کرد آینه تسخیر آن پرورد را چنین فتح نمایانی را که در نمی آید - اگر افتاد و انباشتی خواهد داشت - سفت افلاک خط را که نمایان دارد و نمودار معنی دارد اول معنی نمایان و مرئی تو را گیلان در هر چه پیکر تو نمودار بوده - اس که کم نموده رخ تو چه بسیار بوده - دوم دلیل در بیان تو هم شمشیر و مانند ۱۲ بج دور بهار عجم نو آور معنی دیدن هم مر قوم است ۱۲ و الله اعلم</p>
نمودن	دکمانا	بنظر آوردن	ایضا	ایضا	جامی	گل از روضه جاوید بنما - ۱۲
ایضا	کرنا	کردن	ایضا	ایضا		
نمیدن	کامیاب	کام یافتن و	فوز			و نامشیدن مصدر منفی و نامش چیز نادیده و معنی بپرازی کردن هم ۱۲ بن
نمیدن	عفت اورد	میل کردن و	حرکون			
بفتر اول بود	توجه کرنا	توجه کردن ۱۲	اجتات			
خمیدن ۱۲	بن ج					
نمیدن	نامید برنا	نامید شدن	یکاس			
بالضم ۱۲	ب ۱۲		استیاس			
			استیاس			

ص ۵۵
 ص ۵۶
 ص ۵۷
 ص ۵۸
 ص ۵۹
 ص ۶۰
 ص ۶۱
 ص ۶۲
 ص ۶۳
 ص ۶۴
 ص ۶۵
 ص ۶۶
 ص ۶۷
 ص ۶۸
 ص ۶۹
 ص ۷۰
 ص ۷۱
 ص ۷۲
 ص ۷۳
 ص ۷۴
 ص ۷۵
 ص ۷۶
 ص ۷۷
 ص ۷۸
 ص ۷۹
 ص ۸۰
 ص ۸۱
 ص ۸۲
 ص ۸۳
 ص ۸۴
 ص ۸۵
 ص ۸۶
 ص ۸۷
 ص ۸۸
 ص ۸۹
 ص ۹۰
 ص ۹۱
 ص ۹۲
 ص ۹۳
 ص ۹۴
 ص ۹۵
 ص ۹۶
 ص ۹۷
 ص ۹۸
 ص ۹۹
 ص ۱۰۰

[illegible]

١٤٨

[illegible][illegible]

بروزن قلمون

[illegible]

مجلس شورای ملی
تاریخ ۱۳۰۲/۱۲/۲۵
شماره ۱۰۰

بسم اللہ الرحمن الرحیم

پروا کچھول جائیں

محدوده و سند غیره	نفاذ	نفاذ	نفاذ	نفاذ	نفاذ	نفاذ
اشرف دنیا و فائز اولی و ش است این زن - گرد کند و گشت می باید ش نهادن ملا فوئی نزد می بچه را این قوم از یک بیره پان راضی کنند - معلمان بنده جوان را بزرگی می کنند - ۱۲	ایضاً	ایضاً		جماع کردن ۱۲ ن بهار	جماع کرنا	نهادن
چون نوره نهادن شفقانی روزی صد بار می نهند نوره دله - تا انصافان نمی نهند چشم - ۱۲	ایضاً	ایضاً		مالیدن ۱۲ بهار	ملنا	ایضاً
چون شمع نهادن صاحب شمع به نور بهت در جشن طوی کام روپ با کام تگاید بهر جاشمع کافوری نهادند - شمع ماه پر تو دام دادند گلستان ابله کور و روشن شمع کافوری نهد - زود بینی کش نیش روغن نباشد در چراغ - ۱۲	ایضاً	ایضاً		روشن کردن ۱۲ ن بهار	روشن کرنا	ایضاً
حافظه الله که چون بیدل و دین شد از آن نقش عاقل و فرزانه نهادم عشوه پر کار در کار ظهوری می کنی - ساد و حست اندکی بسیار نادانش منه - گلستان سحبان دایم را در فصاحت بے نظیر نهد اند - و چون بنده نهادن وحشی اگر باشد ز خنجر خاران راه - نهم بخوشین آزار آن راه -	ایضاً	ایضاً		قراردادن ۱۲ ن بهار	قراردینا	ایضاً
چون خراج نهادن بر کسی میسر شود و لشکر کشید عارضت از سبزه بهمن - زین پس این بر گل و بر یاسمین - ۱۲	ایضاً	ایضاً		مقرر ساختن ۱۲ ن بهار	مقرر کرنا	ایضاً
چون عذر نهادن عذر نمودن آن نیکم بنده روز حشر - و الچه چنان شناخته آن تند خور - ۱۲	ایضاً	ایضاً		قبول کردن ۱۲ ن بهار	قبول کرنا	ایضاً
چون بند از چوب بند نهادن میسر می فلک ز پایی سعادت نهاد بند بدها - قضا در دهن دولت گشت دست تم و چون لباس نهادن کاتبی لباس کاتبی اند و بگین ز کسوت فقر کرا بل خرقة نشد هر که این لباس نهاد - ۱۲	ایضاً	ایضاً		جدا کردن ۱۲ ن بهار	جدا کرنا	ایضاً
چون خایه نهادن شیخ نظامی علیه الرحمة زمانه و گرونه آیین نهاد - شد آن مرغ کو خایه زین نهاد - و چون تفصیل نهادن میسر می یگانه بار خدا که از فضایل او - می نهند زمین را بر آسمان تفصیل - و چون ترجیح نهادن	ایضاً	ایضاً		دادن ۱۲ بهار	دینا	ایضاً

۱۵. یار و یارانه
 چو یار گردن گداو کار
 اندوخت و بخت و بخت
 شد از بخت و بخت
 گدا و گدا
 غنی و غنی

مصدر فارسی	معنی در لغت	تأثیر و آثار	مصدر عربی	مصدر فارسی	مخارجه و سند غیره
					آتش خشم تو چون زبانه برآرد - شیر فلک بر بند بگاؤ لباده - و چون دل نماند خواجہ شیراز ^{۱۲} ہم جان بدن دوز گس جادو سپردہ ایم - ہم دل بدن دوشل ہندو
نمادن	حاضر کرنا	حاضر کردن ۱۲	ایضاً	ایضاً	تو چون می نمادن نظامی حمی شادی آوری شادی نیم - ز شادی ستانده بشادی ^{دہم ۱۲ بہار}
ایضاً	کینچنا	کشیدن	ایضاً	ایضاً	تو چون نقش نمادن نجیب الدین جریاد قانی شکستہ ہونگارم زنوک خادمہ کہ بر صحیفہ دل نقش آن نگار ہند - ۱۲
ایضاً	بنانا	بنا کردن	ایضاً	ایضاً	تو چون گور نمادن مولوی مسکو کین مدار آہنا کہ از کین کم رہند - گور شان پہلو سے مگر امان ہند - ۱۲
ایضاً	ڈانا	انداختن	ایضاً	ایضاً	تو چون قفل نمادن والہ ہروی قفل بدر آئینہ از رنگ نہادم - تا شوخی حنت نہ ہ جلوه بہر جا - و چون زنجیر نمادن کمال خچند سر دیوانہ شدہ از ہوس بالایش میرہ آب کہ زنجیر نہد بر پایش - و چون شورش نمادن اسیری لاجبی چون جمال دوست خور را جلوه داد - شورشے در جان مشتاقان نہاد - و چون جہمت چاہے نہادن بر کسی نظیری نیشاپوری حسن تو زیور تو بس است این قدر چرا - برگوش دینہ زحمت زیور نہادہ - و بعضی درین شعر معنی ردا داشتن نگاشتہ اند ۱۲
ایضاً	ترک کرنا	ترک کردن	ایضاً	ایضاً	تو چون شرم نمادن التوری جذب بے برگ و نوا صبری شرم بہ - عاقان حامل اندیشہ نباشد بر اسے - ۱۲
ایضاً	لینا	گرفتن	ایضاً	ایضاً	تو چون شگون نمادن بابا فغانی فال زدم کہ از ہوس کشتہ شوم بیک نفس - ہم زلب تو این سخن بہ کہ شگون نہد کسی - ۱۲
ایضاً	ترتیب دینا	ترتیب دادن	ایضاً	ایضاً	تو چون بزم نمادن امیر شاہی سبزواری وقت گل جوان جو بزم میش صہا نہد - عاشقان راتازہ داعی بر دل شہیدانند - و چون بازار نمادن سعدی ^{۱۲ بہار}

لہای و شادی و شادی
را شادی و شادی

مصدر فارسی	معنی آن در لغت	معنی آن در کتاب	مصدر عربی	معنی آن در لغت	معنی آن در کتاب	مصدر فارسی
نمیدن	بر وزن رسیدن	اندیشه کرنا	اندیشه کردن	تفکر	افکار	مخاوره و سندی غیره
ایضاً		عزم کرنا	عزم کردن			
ایضاً		وضع کرنا	وضع کردن			
ایضاً		چوڑنا	گراشتن			
ایضاً		رکنا	نهادن			
نهفتن	بسر آون ضم دوم ۱۱	چپانا	پنهان کردن	کتم	کتمان	نهفته معروف و معنی خلوتخانه مجاز است فردوسی کنون دختران تو چفت و بند
ایضاً		چپنا	پنهان شدن	استکرا	استکرا	تا رانم اندر نهفت و بند اسکرو و بیجاده گفتی که جادو نهفت - میانش بالماس اندیشه سفت - ۱۲ ج
نیازیدن	بالکسر ۱۲	حاجت	حاجت خواستن	نیاز	نیاز	ملاحظه فراد تعریف که بلا گوید نیاز آورد بر در شاه دین - زرا ختران
		چاهنا		حاجت و	حاجت و	را سپهر برین - و له چو عذر است شمشاد خیزد نیاز - ز ندو اسق نارون صد نیاز -
				آرزو مندی	آرزو مندی	شیخ اوحدی رخ بر نشان که بدیدار تو داریم نیاز - نیاز مند و نیاز و مند و
				پایه تحفه ۱۲	پایه تحفه ۱۲	نیاز می یعنی محتاج النوری ای چشم نیاز زیان ز جود تو - چون بخت تخالفان
				ن حاجت	ن حاجت	بخوش خوانی - منوچهر من نیاز و مند ویت گشتم در دهم چو من -

بسر آون ۱۲ اب

بالکسر ۱۲ اب
نیازیدن یعنی حاجت خواستن
نیازیدن یعنی حاجت خواستن
نیازیدن یعنی حاجت خواستن

مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر ترکی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر فارسی
نیایدن	زای کرنا	زای کردن ۱۲	نیایش	نیاید	نیاید
بالکسر و هر دو تحتانی ۱۲ ن	ن کشف لغت	ن کشف لغت	نیایش	نیاید	نیاید
نیو شدن	سنا	شیدن ۱۲	نیو شده	نیو شده	نیو شده
بالکسر و او	ج و در نو اور	ج و در نو اور	نیو شده	نیو شده	نیو شده
جمله بر وزن	معنی گوش	معنی گوش	نیو شده	نیو شده	نیو شده
نکو بودن ۱۲	فرا داشتن ۱۲	فرا داشتن ۱۲	نیو شده	نیو شده	نیو شده
بیج ن			نیو شده	نیو شده	نیو شده
نیو شدن	سنا	شیدن ۱۲	نیو شده	نیو شده	نیو شده
بالکسر و او	ج و در نو اور	ج و در نو اور	نیو شده	نیو شده	نیو شده
جمله بر وزن	معنی گوش	معنی گوش	نیو شده	نیو شده	نیو شده
نکو بودن ۱۲	فرا داشتن ۱۲	فرا داشتن ۱۲	نیو شده	نیو شده	نیو شده
بیج ن			نیو شده	نیو شده	نیو شده
نیو شدن	سنا	شیدن ۱۲	نیو شده	نیو شده	نیو شده
بالکسر و او	ج و در نو اور	ج و در نو اور	نیو شده	نیو شده	نیو شده
جمله بر وزن	معنی گوش	معنی گوش	نیو شده	نیو شده	نیو شده
نکو بودن ۱۲	فرا داشتن ۱۲	فرا داشتن ۱۲	نیو شده	نیو شده	نیو شده
بیج ن			نیو شده	نیو شده	نیو شده

مخاوه و سند و غیره

عاشقی یاری بر آیدش صد گونه نیاز - ۱۲ بهارن و نیاز می معنی معشوق هم که عاشقان را نیاز بدوست نظامی چون ابن سلام زمان نیازی - شد نامزد و شکیب سازی مختاری و لم خسته تست ای بی نیازی - که روزی نیاسالی از نیاز و نازی - حکیم سوزنی نیست خزان نیاز کامل نیازی - یابی ماواریش چون جان نیاز ۱۲ ج و نیازش مزید علیه نیاز فخری هر جانی سر و شان را بنام نیک استود - نیاز شهابی اندازه نمود - ۱۲

امیشتن بر و در صفت خلوة فرموده - گشتم از اندیشه عالم بری - روی تمام به نیایشگری - فردوسی به پیروی اندر نیایشش کنم - همان آفرین را ستایش کنم - ۱۲ ج بهار

ابن سینا سخن ابن مین گوش تو گزینوشد - شود اگر - رت و ابر و منظوم - حکیم سوزنی لفظ شیرین را که نیوشند عجب آنکه - تلخی گو - اندر گوشت ۱۲ ج و گوشت بکسر اول و فتح شین معنی گوش فرا داشتن بیداری دار - را گویند که چون دو شخصی با هم آمده حرف زنند و صحبت شنیدن گوش خود را دراز کنند یا از پس دیوار و از پس پرده و امثال آن گوش اندازد سخن ایشان بشنود و بجای که نباید گفت بگوید و این معنی را عربی استراق سمع گویند ۱۲ اب و روکی همه نوشته خواجہ بہ نیکوئی و اصلاح است - همه نوشته نادان سبک و فتنه و غوغات طاهر فضل اشک بارید و بس نیوشد گرفت - باز بفردا - در نیوشش امر شنیدن

مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر ترکی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر ترکی	مصدر فارسی
نیوشیدن	طلب او	جتن و طلبیدن	نیوشیدن	ایضاً	ایضاً	مجدد بملکری دل آسایش ازین کلبه احزان مطلب - گوهر خوشدلی از کلبه دردوران مطلب
ناخوشتن	روندنا	چیزی را بیای	ناخوشتن	ایضاً	ایضاً	نات آهوزده موزه بچسب می نوش - نوشتار و زوم انسی و شعبان مطلب - ۱۲ ج
ناییدن	فخر کرنا	فخر و مباهات	ناییدن	ایضاً	ایضاً	نات آهوزده موزه بچسب می نوش - نوشتار و زوم انسی و شعبان مطلب - ۱۲ ج
نشتن و نشتن	رکنا	نمودن ۱۲ اب	نشتن و نشتن	ایضاً	ایضاً	نات آهوزده موزه بچسب می نوش - نوشتار و زوم انسی و شعبان مطلب - ۱۲ ج
ایضاً	چوژنا	گزاشتن ۱۲ اب	ایضاً	ایضاً	ایضاً	نات آهوزده موزه بچسب می نوش - نوشتار و زوم انسی و شعبان مطلب - ۱۲ ج

۱۲ ج

نات آهوزده موزه بچسب می نوش - نوشتار و زوم انسی و شعبان مطلب - ۱۲ ج

مصدر فارسی	معنی فارسی	معنی عربی	معنی اردو	معنی سنسکرت	مصدر و سند و غیره
نسما نین	چکانا	پنختن ۱۲ ب	انضاج طبخ		نسما نین یعنی بزم نسما نیند بزم ۱۲
نکسو نین	مار وانا	کشتن ۱۲ ن	قتل		
بروزن یکتو					
باب الواو					
وا برودن	پہیلانا	پہن کردن			صاحب الواو المصدر و ارون ر امر اوت و ابرودن نگاشته و ہم معنی جوبی کہ بدان خمیر
بفتح اول برودن	آٹے کا	خمیر برای نان			پہن کنند ہندی بیلین و صاحب برمان تنہا یعنی پسین نگاشته و ورونہ شلہ و ہم معنی
وا کردن ۱۲	واسطے	۱۲ و در برمان			جوبے کے پرخ دلو بران کرود و آزا بے ر مجور گویند ۱۲ ان ب ہندی گری ۱۲
بن	بنانے	پہن کردن خمیر			
	او بکانے	نان براسے			
	روٹی کے	نواش یعنی چپاتی			
		پنختن ۱۲			
وا بوسیدن	بیرا ہونا	اعراض کردن	تغیر ۱۲		محمد حسین اشرف زودم ہم بر سرناہید چون ناسازیش دیدم - چوازم ناملنگی
وا بوسیدن	اور عرض	وروبرنافتن			کردن ہم داسرنگیدم طہوری من اذ وصل ابد بر خویش از ہجران چرا بچم و بچیدہ ام
واسنیدن	اور خزان	۱۲ و در بیمار			خود را محال است اینکه دایچم - محسن تا شیر زود و اسوز و عشق آتشین رخسار گل -
واسنیدن	کرنا اور	عجز اعراض کردن			بیل از زمین گونہ ناز باغبان خواہد کشید - قزوینی رخت گرم است از گلہا بسوزد
	روٹھنا	و بیدار شدن			بہار از کردہ خود و اسوزد امی حسن حنفوی گویند غ سوز کہ داسوزی از
	دست از کا باز	دشمن ۱۲			غمش - خود را تمام و ختم و داسنوختم - ۱۲ یحیی شیرازی یحیی گل بوس
					ازان دہان تا چیدم - در باغ جہان غنچہ بدو دیدم با این ہمہ آرزو لب لعلش را -
					یک مرتبہ بوسیدم و دابوسیدم - اشرف از بوسہ ام دلشاد کن ز باخام حفت یا و کن -

بروزن صفت کشتن و ترمیم و بزم ۱۲ ب

تغیر کردن و اسنیدن و اسنیدن

لکھ در نقش رتبه
روشن نگاشته و ۱۲ ب
واسطے صاحب
باز بکار داسرنگیدن
کشتن و در برمان
دشمن و اسنیدن
دشمن و اسنیدن
است ۱۲

مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر ترکی	مصدر فارسی	مصدر عربی	مصدر ترکی	مصدر فارسی
واچیدن	چیدن دو	چین از روی	چیدن	چیدن	چیدن	کزدن بوسه گاهت رسته خط و عشق و ابوسیده من - ۱۲
ایضاً	بساط	بساط شطرنج	ایضاً	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	دانه چکنا	دانه بخت چیدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	
ایضاً	هاتیه	بست چیدن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	واله هر وی نقش گزشت چندی نو می از هر دست بزود مهر از نزد حریفان و غنا و چیدنی ۱۲
واخیدن	پنبه و پنبه زدن	نکذ	واخیدن	واخیدن	واخیدن	و صاحب برهان نگار و واخیدن یعنی از هم جدا کردن و جدائی نمودن و واخیده یعنی پشم و پنبه حلاجی کرده و تمبلی از هم جدا کرده هم امتی و واخیده مخفف و اشیده
ایضاً	جد از یک	از هم جدا کردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	معنی پشم و پنبه بزود و از هم جدا کرده ۱۲
واخوردن	با هر گد	هر گد را دیدن	واخوردن	واخوردن	واخوردن	
ایضاً	گت جانا	پای کم آردن	ایضاً	ایضاً	ایضاً	دانی بایست خورد از روزگار - زو طلوری سخت محکم خورده ام - ۱۲

لج جادون در شیک
ص ۱۲

نخاسته بزم از نان و نان ۱۲

مصدر فارسی	معنی عربی و ترکی	نام آنرا که از آن گرفته	مصدر کلمه	حاصل مصدر	مضارع	مجاوزه و سند و غیره
	بنی تکلف اور موافق کرنا					
واگردن	ببیناز اور غلبه کرنا	بنی نیا و غلبه اگر اندین ۱۲ ن بهار				سعید ای هر وی دل غیر تو بر هر چه نظر داشت از همه واگرد - و ظاهر اصل یعنی جدا کردن است محمد حسن شهرت سیر و دود چرخ فرزند از پدر و امیکند - آب گردش طفل از شک از چشم تر و امیکند ۱۲
واگردیدن دوگشتن	لوتنا اور بهرنا	باز گردیدن ۱۲ ن بهار	مُجُوع انْصاف مُنْصَرَف			چسان ز سیکه مخمور نگذرم صائب - نمی توان ز لب بجز شنه واگردید - دل دشت زده از سینه بجایا د کند - چنیاست که گوهر بصدت واگردد - ۱۲
واکشیدن و افتادن والمیدن بلام و بیم ن بهار	لیثنا ن بهار	درا کشیدن ۱۲ ن بهار	مُتَدَد اَضْطِطَاع			صائب سر و تراز سایه چکد آب زندگی - گردید خضر هر که درین سایه داکشید - صافی مرغ سحر نغمه زن است و هنوز گل بصدت ناز با کنده و افتاد است - ۱۲
ایضا	لطایف المیل یا بعنف چیزی یا بنمته کوفی چیز حاصل کرنا آن اکثر حرف از واقع شود گاهی نه ۱۲ و در سته					چنانکه گویند از سخن واکشیدم سیر کیمی شیر از چون گل صحن مثل در هر زه خندی نیستم چرخ خونما خور و تیا یک خنده از من داکشید - صائب هرگز نشد که بر سر حرف آورم ترا - من کردان غنچه سخن داکشیده ام - رضی دانش غنچه شود گوشه شاید نگاهای واکشی - در کین چشم شرم آلود صیادانه باش ۱۲ بهار

[illegible][illegible]

محدوده دستاند غیره	محدوده	محدوده	محدوده	محدوده	محدوده
راه بسیار است ۱۲ ج و در زره یعنی زراعت مجاز است و همچنین در زره در زره مزرعه گر در زره کار مزرع فروسی کمان شدن در زره و تخم کار - در آن تخم پیکان و دل کشت زرا از آن تخم بکشت کاند درست - زخون خورد آب و برش بگ بست - ۱۲ ج و در زرا وزر کا و کاو که زمین بدان شیار کنند و زریده استعمال کرده شده و بیت آدره شده باشد ۱۲ ن	حاصل و کسب ۱۲ ن در زره دام زره ۱۲				
چون اشتباه در زردین عنه بک دست رحمت آرایش هر چه کرده عشتو می در زردین یاس و اسید اشتباه ۱۲			کردن	کرنا	وزریدن
و این مجاز است چرا که چیز بوزریدن حاصل شود ۱۲ ن	ایضا	ایضا	حاصل کردن ۱۲ ن	حاصل کرنا	ایضا
			لیسیدن و زبان جریب و زایلین ۱۲ بن	چاشنا	در ساین بفتح اول سین سلاخی غیره بر وزن ترسانیدن ۱۲ بن
			شستن و شست و واو ۱۲ بن ج	دهونا	در شستن بفتح اول سین معجم بر وزن قلم ۱۲ بن
			همان بزیدن که بیای موحلا که ۱۲ ن	چلنا هوا کا	وزریدن
چون وزریدن بوسنج کاشی بر همه و اس تنها همه سودای وصال می دزد بوی			پراکنده شدن ۱۲ بهار	پسینا	ایضا

ن
لشستن
۱۲

معادله و سند و غیره	مضامین	مضامین	مضامین	مضامین	مضامین	مضامین
در مقابل بسیار است و معنی گم که در مقابل پیدا هم هست و هر چه عطف مانند ماز و پوست انار و امثال آن و معنی چاره و علاج هم و باین معانی بفتح اول هم آمده و ویدا بکسر اول بر وزن بجا بمعنی ویدا است که گم و نا پیدا و پدید گشته و کم و ناقص و دور انداخته و معنی پیدا و هویدا و ظاهر هم آمده و دور و دال و از را نیز گویند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و صح انیت ۱۲ ب	معنی چاره و علاج ۱۲ ب و ویدا بافتح مثله ۱۲ ان					
				گم شدن و نا پیدا گشتن ۱۲ ب	ویدین و گم هونا ویدین	
				نقصان کردن ۱۲ ب	نقصان کرنا	ایضاً
سبج کاشی نمی دهد از تیر بار غنیم بود و سر مشرکان عصا کلمه همه اگر دهم ترا بشکنند این همه دشوار تو آسان کند ۱۲ بهار	دهم	دهم	دهم	دهم کردن ۱۲ بهار	دهم کرنا	دهمیدین
شقایق سبخی که خود نمائی نشود که وا گوید - بزبان کم سفارش که هیچ جا نگوید - وا گو مروت باز گوئی با صطلح موسیقیان جماع خوانندگان چون حاضر شوند نقشی را که جماع اول تمام کنند همان نقش جماع دوم سر کنند از حرف شنیده را که مردم با هم گویند و معروف هند آواز چاهر و دیم فارسی خوانند و گویند و معنی باز دادن جواب از گنبد و حمام نیز آمده زلالی درین گفتن باید از دور و بام - صدای کوک دو گوئی حمام - و نیز وا گوئی حرف گفته را که گفتن چنانکه گویند و گوئی بگذارا س مکر گوئی را ترک کن تو غلب که همان وا گو است یعنی سخن نیاز گفتن و آن را در عرف چو او بفتح جیم فارسی می رود و او خوانند ۱۲ بهار	وا گوید	وا گوئی وا گوئی	وا گوئی وا گوئی	شنیده را با گفتن تدا کثر ۱۲ نفایس	چرخا کرنا ۱۲ نفایس	وا گفتن نفایس
وقایع نعمت خان عالی اذل ره و راصل در رسید و او نمود که کلیه قلعه بدست آورد و او نمود و معنی عرض و اظهار اشرف از دست تو دل بگیره خواهد افتاد و غنهای تو و او نمود و هم کردن ۱۲ بهار	و انمود	و انمود	و انمود	بیان کردن	بیان کرنا	و انمودن
سبج کاشی آنکه سو از جوهر بهر پیا میم هست - و انگیرم باز و تا قوت	وا گیرد				باز کرنا	وا گرفتن

لله درین دل بپرس
چون بماند نقصان ۱۲
ص سخن بپا
کناره گفتن ۱۲ ص

[illegible]

مصدر کلمه	معنی آن در لغت	نام آنرا بجا آورد	مصدر کلمه	معنی آن در لغت	مضارع
مصدر کلمه			مصدر کلمه	فرومانده و زبون و و بدو خاشاک و دلدل و سرگشته و حقیر و محقر ۱۲ ب ۱۵ و بر یکجائی فرومانده هم ۱۲ ات	مجاور و مسند و غیره
بارونیدن	عاجز آورد	فروماندن و حیران شدن ۱۲ ب	بارون	باروند معنی فروماند و حیرت ۱۲ ب	
باریدن	دیکشا	دیدن و فکر بستن ۱۲ ب ۱۳			
ایضاً	رونا	گریستن و گریه کردن ۱۲ ب ۱۳			
ایضاً	حیران بودن	حیران بودن ۱۲ ات			
هراسیدن	دردنا	ترسیدن و دوا هم کردن ۱۲ ب	هراس	هراس بالکسرتی ترسیدن و بیم	هراسد

لغات فارسی
همه از لغت و کتب فارسی
نیکو نگاشته و در آن کتاب
که صاحب و مؤلف آن ۱۲ ات

بازاری فارسی از زبان پانچون ۱۲ ب ۱۳ و صاحب و مؤلف و نگارنده و نویسنده آن ۱۲ ات

شیخ نظامی علیه الرحمه چو گردن بگردم بگردن کشی - نه زبانی هر اسم نه از آتشی - هر اسید
ازان دشمن بهیراس - دل خصم را کرد از آنجا قیاس - حاقانی ناویده بساط شاه بهیراس -
چی کم کن و پایگاه بشتناس - هر اسه صورتیست که بزرگران در کشته برای رماندن طبع

مصدر فارسی	معنی آنرا در لغت	نام آنرا بجا چه وقت	مصدر عربی	معنی آنرا	مجاوزه و سنده غیره
					که عبارت از ممتد و دراز است و شب یازده شب بیک که در شب حرکت کند و شب یازده حرکتی که بسبب تب پیدا آید و آن از ره است و خمیازه در اصل کشادن دستها و بهم پیوستن پنجه است بسبب کاهلی و مانندی و یعنی فازه و درین ده مجاز است که شهرت گرفته ۱۲ ن و صاحب برهان نگار که نیازیدن بفتح اول و دال و سکون نون یعنی قصد و آهنگ نکردن دوست بطرف چپ و دراز نمودن باشد و یعنی نیفتادن و نینداختن و ناله نکردن و نالیدن هم آمده است ۱۲ اب
یازیدن	جیش کرنا	حرکت گرفتن ۱۳ ن	ایضاً		کمال ستمحیل هر فرد مایه که اوسه بلندی یازد - زود برگردد سرزیر شوی همچو بخار - ابن یکن هر سعادت که وجود سعدا کبر فایز است - سوی ذات او چون سوی خود یازنده باد و یازان یعنی یازنده شهره آفاق از همه بخوبان سوی تو از ان یازان که همه خلی سوی تو همی یازانست فردوسی کنون از گذشته مکن هیچ یاده سوی آشتی یاز با کیشاد - در شب تحریر برهان یازیدن و درین اشعار یعنی قصد کردن مفهم می شود ۱۲
ایضاً	دراز کرنا	دراز کردن ۱۲ اب			سند در خانه صدر گذشت ۱۲
ایضاً	قصد کرنا	قصد و آهنگ کردن ۱۲ ابان			
ایضاً	بیرینا	بالیدن و مکر کردن ۱۲ ابان			
ایضاً	بلند برنا	بلند شدن ۱۲ اب			
یافتن و یابیدن	پانا	مقابل گردن و جَبَان مُصَادَفَة	یافت	یابد	مولوی مستور گزینودی او نیابیدی فلک - گردش و نور در کافی و ملک گزینودی او نیابیدی زمین - در درون گنج و بیرون یاسین - حکیم نزاری تهستانی بیک غمزه رگ جانش بجا دو - شود کم دروی و خود را نیاد - یا فتنه قبض الوصول خواص جمال الدین سلمان دست از رزاق خلایق بر طریق تقدیر داد و بستد تا روز حشر از ایشان یافته ۱۲ ن ج و یاب امر بنمینی و یعنی چپ که یافته شود

این کلمات در لغت
یافتن

[illegible][illegible]

یہاں جو بھول و زاری تاتری

تشبیهات

تشبیهات زلف و کاکل

سلاسل	رگ جان	دام	شام غریبان	شب یلدا	جز تار	خیر از دلتا	ایلیته القدر
روز سیاه عاشق	آشیان طار و لدا	دود آه عاشقان	ریشه سودا	فردوس رخ جارب	سپاه رنگ	زندان دل	طومار
دو طراوت کتابی نگار عاشق	عنان اختیار عاشق	بلا عالم بالا	سبحر طویل	مصرعه پیچیده	تسلسل	غم خضر	طول ایل
عالم بے منتها	مدحیات جادوان	پیراهن کعبه	کافرستان	فیل ست	شیطان	دامان حشر	بدبشم اند
دو شمع عارض	دفتر سودای عاشق	خواب پریشان	دستان شکوه عاشق	واللیس	طفا	ظلمات	عرصه فردا
سنبل باغ رخ	شیراز دیوان حشر	شاخ طوبی قد	طنب خیمه حسن	کنذیل	ناتار	سریند	شام شریف
طاووس باغ غلد	شهباز صید ناز دل	فلاخن	شب ماه رخ	شب چک	نازیانه	زره	کمند
شیر شهباز حسن	روزگار پریشان عاشق	شب گل	چو گان حسن	سیمرغ	رسن	زاغ	رسن باز
بال شکسته عاشق	تقدیر لیلی از افشانی	خط شکسته	تار و پود جامه کعبه	معراج حسن	زنگی برنا	بال پری	تپج و تاب عاشق
بخت تیره عاشق	چتر سلطان رخ	ریشه الانام دشت	نام اعمال ما	طره شمشاد قد	مطول	علم	رشته عمر آید
مدحسان	راه خوانیده	سابان عارض	دیوان سودا	تاج مشکین	چرند مشکین	ظلمت هفت	شب معراج
شام اوده	بنجامه چین	گل شوی تر	چین	چرخ	هندو	جادو	هندستان
شرح پریشانی عاشق	پشتبان روز خیز	رودیش	صفاهان	عقرب	قلا	پر گنبد	گلیم
نایب فرستان	مشک بت	جامه دوست	شبحون	خاقان چین	تار جادو	میم	سمن
لام	عطر سمن	کلید جنت	دین شمع عارض	شب احیا	قیصر کا فور	بنفشه	عبیر
ابریشم	شب سرما	دوار الک	باریه چشمه نور خیز	دکان مشک	حبش	سوسن بویا	دسته ریحان
گلجی	ابر جنت	حلقه جیم	نزدبان	گدا	گل نعل	زنجیر عدل	
تشبیهات حلقه زلف							
چشم آهو	حلقه دام بلا	چشم نر	طوق گلوی عاشق	عینک حسن	دهان مار گیسو	گرداب	

از این تشبیهات در شعر کلاسیک فارسی بسیار استفاده شده است. این تشبیهات به زیبایی و ظرافت در توصیف اشیاء و افراد کمک می‌کند. به عنوان مثال، تشبیه زلف به سلاسل، رگ جان، دام، شام غریبان، شب یلدا، جز تار، خیر از دلتا، ایلیته القدر، چشم آهو، حلقه دام بلا، چشم نر، طوق گلوی عاشق، عینک حسن، دهان مار گیسو، گرداب و تشبیهات حلقه زلف، در شعر کلاسیک فارسی بسیار استفاده شده است.

این تشبیهات در شعر کلاسیک فارسی بسیار استفاده شده است. این تشبیهات به زیبایی و ظرافت در توصیف اشیاء و افراد کمک می‌کند. به عنوان مثال، تشبیه زلف به سلاسل، رگ جان، دام، شام غریبان، شب یلدا، جز تار، خیر از دلتا، ایلیته القدر، چشم آهو، حلقه دام بلا، چشم نر، طوق گلوی عاشق، عینک حسن، دهان مار گیسو، گرداب و تشبیهات حلقه زلف، در شعر کلاسیک فارسی بسیار استفاده شده است.

این تشبیهات در شعر کلاسیک فارسی بسیار استفاده شده است. این تشبیهات به زیبایی و ظرافت در توصیف اشیاء و افراد کمک می‌کند. به عنوان مثال، تشبیه زلف به سلاسل، رگ جان، دام، شام غریبان، شب یلدا، جز تار، خیر از دلتا، ایلیته القدر، چشم آهو، حلقه دام بلا، چشم نر، طوق گلوی عاشق، عینک حسن، دهان مار گیسو، گرداب و تشبیهات حلقه زلف، در شعر کلاسیک فارسی بسیار استفاده شده است.

این تشبیهات در شعر کلاسیک فارسی بسیار استفاده شده است. این تشبیهات به زیبایی و ظرافت در توصیف اشیاء و افراد کمک می‌کند. به عنوان مثال، تشبیه زلف به سلاسل، رگ جان، دام، شام غریبان، شب یلدا، جز تار، خیر از دلتا، ایلیته القدر، چشم آهو، حلقه دام بلا، چشم نر، طوق گلوی عاشق، عینک حسن، دهان مار گیسو، گرداب و تشبیهات حلقه زلف، در شعر کلاسیک فارسی بسیار استفاده شده است.

تشبیہات گہر زلف

عقدہ دلہا	کار و البست عاشق	دائے دامن بلا	کو تہ عمر عاشق کردہ اند	ناؤ مشک
-----------	------------------	---------------	-------------------------	---------

شبهات شانہ

استانی سیستانه خبری	اره ۵۲	سینه صد چاک عاشق	تخته شمشیر پیشانی عاشق	ماه نو	خارخار عاشق	دندان ۵۳ مار
---------------------	--------	------------------	------------------------	--------	-------------	--------------

تشیہات جہد

سنبلی تر	شب سرا	دخت چین	دزد سیاه	شیراز حجت دلمای	بنفشه	نامہ اعمال	کنندہ پوش
مار سیاه	تازیانه	طاؤس	زنجیر	ریشہ سودا			

تسبیح

نظلمات	حبش	چین	طبله مشک	کعبه علیا	گوی خوبی	خمیه لیل	شیرود اعلی عشق
سرهند	جواب هر شکین	گلده تیلو زوی	پادشاه زنگ	دکان مشک	بسم الله قرآن رخ	آسمان حسن	هیند
					شب	دل شب	پینا

تشبیہات فرقہ

خط استوا	راه تاتار	مار سپید	خط صبح کاذب	جوی آب زندگی در ثبتانی روان	صراط مستقیم	خط آفتاب رخ	تار زمار سلیمانی
موج آب زندگی	راه بهشت	عصا شمشیر	شاهراه عالم بالا	دل شب دو نیم خند	امید از ناامیدی نمودار		

تشیہات پیشانی

روح اللاس	آینه دل	صبح گلشن	بدر درخشان	آفتاب حشر	صبح شب بو	والشمس	جام آب زندگی
-----------	---------	----------	------------	-----------	-----------	--------	--------------

[illegible]

سبم	لوح محفوظ	صبح قیامت	فردغ طور	شعاع آفتاب خشر	سوره نور	سروج قرآن مجید	قمر
حوض کوثر	فضای گلشن غلہ	کاغذ زر	زہرہ	فردغ نیمروز	سینہ صافی دلان	شمع حرم	گلہ سہ
سمن	مشتری	درد	چشمہ آب حیات	نوروز	جام جم	ہلال	سہیل
موج سہیل	سجینل	سطح نور	ید میضا			از مخزن القواعد ۱۲	از مخزن
تشبیہات چین پیشانی							
کنہ جذبہ دلما	دام دل	سدرہ مدعا شوق	آیت فتح مبین	جوہر شیر کین	سرہشت عاشق	موج آب آتشین	آبشار گوہرین
موجهای خیمہ خورشید	سطور بودہ نور رخ	سین بسم اللہ	بسم اللہ قرآن رخ	شیرازہ دلسا	عقدہ پردین	فضل درد لہا	جاوہای باغ رخ
سلک گوہر	موج آب خضر	نگارستان چین	نقش امید عاشق	ارہ	ہلال عید	غنچہ های باغ رخ	نقش مسطر زب قرآن
تشبیہات قشقہ							
جایزہ بردن حسن	قوس قزح	ماہ نو	کمان				
تشبیہات ابرو							
بچہ مار گیسو	رگ سودا	کمان	قوس قزح	ذو الفقار	دود بردن حسن	مد آہو	فلاخن
آیہ ہی سجدہ	کنہ	کلید	سحر	نون قوسی	ہلال	ترازوی قیامت	دوہای سیاہ در جہان شب
جادو	نون خط نسخ	بیت الضم	نیش	کشتی طوفان نا	طاق حرم	قوس	تیغ دودم
بال شاہین فرہ نظر	ناخن شیر نگاہ	دشمنہ	مطلع سوز	دام	ہندو	ابر سیاہ	مد آہینہ
چتر سلطان نگاہ	مد بسم اللہ	بال ہما	شاہ بیت	شاخ آہوی نگہ	نامہ زیبا	طاق بندی	شب طاق
مد احسان	بال بری	طغرا	دو طاق میکہ	بیت الغزل	محراب	سودا یونس	موج پیہوع ملاحیت
کعبہ علیا	مصرع	خجھر	کمانخانہ	طاق آفتابہ	بال ملک		
تشبیہات وسمہ ابرو							
زنگ تیغ ابرو	پشت تیغ ابرو	زہر تیغ ابرو	ماہ نوبر ماہ نو	قوس قزح	خجھر ہا زہرمانادہ	تیغ بر تیغ	غلان سبز تیغ ابرو

لوح محفوظ و سبم و حوض کوثر و سمن و موج سہیل و تشبیہات چین پیشانی و تشبیہات قشقہ و تشبیہات ابرو و تشبیہات وسمہ ابرو و زنگ تیغ ابرو و پشت تیغ ابرو و زہر تیغ ابرو و ماہ نوبر ماہ نو و قوس قزح و خجھر ہا زہرمانادہ و تیغ بر تیغ و غلان سبز تیغ ابرو

کمان	خانه قوس بر	طوطی ناز	دوبرگ سبز طوطی قد				
تشبیهات دنباله ابرو							
نیش عقرب	نیشتر	سربخ ستم	رح				
تشبیهات چین ابرو							
شمشیر ستغنا	ضربت تیغ ادا	جوهر شیر	برات عاشقان	بج می غنچ دلال	آیت تقدیریت		
تشبیهات چشم							
بادام	پری در شیشه	شیشه صبا	صدا	کشتی صبا	دام دل	جام حجم	سیاه است
صیاد	دار الف باد	غرفه خلد رخ	ترک سفاک	زنگی شمشیر زن	زهر دان	دار الشفا	ساغر صبا
هندو کا فردا	غازی لشکر شکن	ظالم سکین بنا	عیسی معجزنا	شعله نیلوفری	آهوی دشت جیا	چشمه آب بقا	سامری
سحرگر	دهر زن دلما	خانه چینی نما	دور بین	آسمان	فتنه فردا	گوی ساحری	شاهناز بجنظر
ابر کرم	بلا	شیر ز	عین البقیین	حجیه حسن ادا	مهر فرمان قضا	سرمد دان	حکمه العین
مصل لیلی	رود نیل	بیت احرم	اصفهان	تیغ سیه تاب	زگس باغ ارم	دوقندیل حرم	کنده
فرعون کافر ماجرا	بیت القمار	تبخانه	میخانه	خیمه لیلی	گل طوطی	سج آب زندگی	نمکدان قیامت
هاروت	حلقه دام نگاه	گلدسته نیلوفری	بابل	گوهر شب تاب	زهره	طاق قصر فردوس	خانه صیاد
دزد سیاه	گل رعنا	موج شراب	کافر حربی	جمشید	شاد	غزال	طیب جانق دلما
دریا	برق	شاهین	بیادار	سدا			
تشبیهات گردش چشم							
دور جام باده	دشمنه نا	ضربهای تیغ چشم	بیتابی دلما	دام نگاه عاشق	گرداب طوفان ترا	عالم ته و بالا	ساحری
گردش یل و نهار	اختر عاشق در گردش	پرکار گردان	آشوب دهر	پری وقت تصیدن	دور چرخ دلبری	آسیای سایه دودل	دلخیز دشن زلفی
فتنه	کنده	فلاخن					

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

سامری	مصرع جریسته	دم تیغ مزه	کیمیا	عنقا	خرش	رشته بجانها	فتنه
فتراک	بلا	غزال	تیر هوئی	بری	تیغ لشکروار		

تشبیهات مژگان

تیمهای هند	پیکان	مستر لوبلیک ارد	پرتیر نگاه	خنجر	بنجه الماس	فتنه با	فوج شاه حسن
ترکش تیر نگاه	تیر نادک	سوزن عیسی	نیش کزدم	بزر جبریل	حاجیان کعبه رخ	زبان مار	بنجه شیر نگاه
سنان	چنگ شاهین قضا	سج	مورچال فتنه	نیام تیغ چشم	دار	مشقب	برمه
زرد پین هند	عصاره شیر	رگ الماس	دشمنه	خادامگی دل	کلک نال حسن	نشته	خاد خارا
نیش زنبور سیاه	برقع ارزوم	تیر حکمی	مضراب سازد لیری	ابر سیاه	سپاه زنگ	خارنگد گشتن حسن	ریشه سودا
دیوان چشم	دشمنه	تیر قضا	فلاخن	شرح حکمت لعین	جوهر آینه جان	بالش بیار چشم	جنگ شهباز نگاه
دست دعا							

تشبیهات غمزه

سحر بابل	دام عقل	مرگ دل	خناس	چانو	الماس	صیاد دل	نمک زخم عاشق
شیر	دشمنه	تیر	نیزه	تیغ	جادو	خنجر	

تشبیهات بینی

عصای حضرت سقا	سیت	انگشت عجب دینی	سیمین لقا یا کافوری	زهر زنبق	شمع محفل	کلید جنت	مصرع جریسته
انج قصر دلبری	موج چشمه بقا	خط استوا	لاله پیکانی	خنجر رومی	عصاره شیر	شاخ طوبی قد	بل بحر جمال
انگشت شهادت	منبر کعبه رخ	موج صبا ی رخ	ستون کعبه رو	شاخ مرجان	کلک قضا	سپه سه زر	نشت زنتانی حسن
لعل پیکانی	شاخ ارغوان	شعد شمع رخ	موج چشمه خورشید	پیکان سیم	جراغ کعبه	رضوان بزدوس	شهاب ثاقب
ماهی آب بقا	دسته گل	بالش بیار چشم	شاخ زکس چشم	خرما	ستون سیمین		

تشبیهات حلقه بینی

گرداب چشمه خورشید	ماله گرد ماه	طوق گلوی عاشق					
-------------------	--------------	---------------	--	--	--	--	--

۱۵۰ مژگان
فتنه جلال تیغ

۱۵۱ مژگان
موج جنت مژگان

۱۵۲ مژگان
مژگان است

۱۵۳ مژگان
مژگان است

۱۵۴ مژگان
مژگان است

۱۵۵ مژگان
مژگان است

۱۵۶ مژگان
مژگان است

۱۵۷ مژگان
مژگان است

۱۵۸ مژگان
مژگان است

۱۵۹ مژگان
مژگان است

۱۶۰ مژگان
مژگان است

۱۶۱ مژگان
مژگان است

۱۶۲ مژگان
مژگان است

۱۶۳ مژگان
مژگان است

تشبیهات منخرین

انفک دونالی	دو گل	های دو چشمی	دو گلابام
-------------	-------	-------------	-----------

تشبیهات عارض

سم	ماه	مهر	دربستان جنان	آتش موسی	سجخل	ید بیضا	جنت
نوبهار خلد	مصحف	جراغ کعبه	لعل سفید	شفیق	لولوی لاله	گلزار ابراهیم	شمع حرم
گلستان ارم	روز عبد عاشق	لاله بی داغ	آتش بیدود	چمن	کاغذ زر	سمن	شعله
	مشعل نور	برق زمین آسایش	کف دست سلیمان				

تشبیهات عرق عارض

شبنم بر رخ خورشید	چراغان حرم	کواکب	ثریا بر قمر	شبنم بر گل	سیاقایم انار
-------------------	------------	-------	-------------	------------	--------------

تشبیهات لب

یا قوت	لعل	توت دل	می گلزنک	برگ عیش	عیسی	ساغر صبا	گلبرگ
قند	طبله یا قوت	خرما	رگ گل	رشته جان	خاتم دست	رگ یا قوت	عقیق
برخشان	شجرت	شان غش	رشته قند	مصر	طوطی شکر شکن	لاله مقرضی	نمکدان
کلید سیم	نیشکر	یا قوت بویا	موج تسنیم	دور بخفت	انگشتری یا قوت	فضل شکر	شکر پاره
شاخ نبات	حلقه	صدت	حلوائی مشدیدی	چشمه آب بقا	آتش بی زینهار	دو موج شنه آب	چشمه نوش
شکر شان	شقایق	شکر تیغال	یمین	انگبین	نوشدارو	طبرزد	نبات
مویزه تازه	عنان	پسته	حلوائی بیدود	شاخ شکر	کشمش تر	شکر بادام	خط جوهری
گیاه زرین	خط شبابی	گل حلوا	خط الماسی	حلوائی مقرضی	بای سیمین	جان شیرین عاشق	مه نو
		خط جام شراب	ریشه ککک قضا	برق			

این کتاب از سید ابوالفتح محمد باقر
 در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در تهران
 چاپ شده است و در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی تهران
 به شماره ۱۲۸۵ ثبت شده است

تشبیهات مسی

مشک بت درین	سوسن بویا	سطران رخ	داروی درو دل	شریت نیلوفر	نیل	ابر بار	درو باد بلب
		دو دانه عاشق آید	قیمت بوس لب	دو دانه آتش لعل بجای			

تشبیهات دهن

پسته	تنگ شکر	حقه حلوا	خالیه دان	دیج گوهر	شبکه در	صدم	عقیق سفته
قطره صبا	مهر سیمین	چشم بخیل	دل مور	چشم سوزن	سیم ماه رخ	غنچه باغ رخ	شق کلاک گهرین
نقطه صبح جمال	نکته شیرین	شان عسل	شیشه سبزه می	نقطه موهر	راه عدم	چشم مور	معما
جوهر فرد	صفر عدم	دوهم	روزن خلد رخ	حقه لعل	کوشر	غنچه تصویر	خزن الاسرار
گلنج خوبی	حب نبات	نقل می لب	در دکان محشر	ترجمه لن ترانی	چشمه آب حیات	نمک ان	گوی خوبی
		خم لبریز قند	دوا ست	سرو	نقطه بر نشان		

تشبیهات دندان

سین سیمین	روشان	ککشان	دو خط فقره	دو جبهه خوشه	اره سیم	برق	ساک گوهر
دیوار سیم	صبح صفا	حب مروری	الماس	مسار سیم	سبحه بلورین	شانه عاج	ثراله
		عقد پر دین	غنبدستان	جوی شیر	نشترا		

تشبیهات زبان

رشته جان سخن	طوطی شکر خا	شمع حرم	شعله سینا	زبان	دسته گلها	بلبل	شاخ مرجان
شکر برگ	گلبرگ تر	برگ لاله	برگ عیش	فسونگر	پاره لعل	تیغ بران	برق
کلید جنت	مغز پسته	ماست	پاره الماس	موج می لب	برگ تخیل طبر	قناد مصر	برگ طوبی
		آب بقا					قد
			چهره غ				

تشبیهات خسته

کشور و حقه دل	قلقل مینا	کلید قفل دل	تا شیر گریه عشاق	صبح بهار	غزوه گلها	چو ش بهار	چشمه کبک دری
ناله سولها	خنده می	شکرستان	دکان قند مصر	آتش دلسوز	موج می لب	شکر	شور نمدان قیامت
			جوش شراب	گزک بهر باده لب			

تشبیهات کلام

معجز عیسی	شکر چینی	صلوای مصری	ریزه های تند	در با	قرتا سیه بخنی کر است ۱۲	گلها	نکست فردوس
		افسون بابل	نغمه رتر	نسیم حیت			

تشبیهات آواز

		لحن داود	قوت جان	نغمه طوطی شکرخا			
--	--	----------	---------	-----------------	--	--	--

تشبیهات لکنت

			سخن گردنه گرد	سخن باهر لب میخند			
			خوبی لب				

تشبیهات بوسه

عسل	صلوای مشیری	شراب الماسین	میوه طوبی	شکر	شیر خرا	آب بقا	قند
صلوای آتشی	سبنوسه	نقل می لب	سن و سلوا	بهای جان عاشق	زکوة حسن	شقاو	جرعه شربت قنداب
لعل شیر عتاب	مهر خموشی	شراب پشت دار	چشمه مرغ جان	حلاوی بیدود	داردی جان	لقمه نوش	تنخواه عاشق
			تریاق مسوان عشق				

تشبیهات دوشن

در غلطان	جواب کوثر لب	شیشه صمبا	سیب دیلی	سیب سکان	سیب بنور	ماه نخب	دوات سیم
نمکدان	دولاب ماه	شعله	دشنبو	سیم ساده	عنب	گوی خوبی	دسته گل

نارنج	ساعرسم	بیضه زر	سیب خلد چره	ترنج	سیب آرایش	
تشبیهات چاه و قن						
	حلقه سیم	چشمه آب بقا	چاه زمزم			
تشبیهات غنیمت						
آبی باغ بهی	گوهر اهی	موج می	ماه رخ	دستو	رشته آب بقا	سیب
		ترنج	هلال عید	طوق گلوی		
تشبیهات گوش						
گوشه عافیت	گوشه باغ	کشتی صبا	غرفه قصر	گلده	جام بلور	لاله بلور
دلمه	جنان		جنان			چشمه نیشاپور
نبوغ شیر	مهر تابان	لاله باغ رخ	درج گوهر	قبه زر	گوهر خشنده	نسترن
صبح صادق	جراغ کعبه	صدف	آتش شعله رخسار	جام صبا	کشتی عاج	گل
شمعدان شمع رخ	آئینه دل	برج شرف	حوض باغ فردوس	برکه گنبد	شب چراغ	جوی خضر
تشبیهات زمره گوش						
نجم یانی	قطره می	صبح شب هوا	شعله	آئینه	شمع حرم	بری
		سمن	دریتم	گل		
تشبیهات آویزه گوش						
اقتران ماه و اختر	مهرافش گیو	گهزیب صند	سهار جنب خور	شبنم تگل		

من گشتن به
من گشتن به
من گشتن به

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تشبیهات خال رخ و رخسار

باغبان باغ رخ	سنگ اسود و درخ	قیر در کافور	کوب گل	گل نیلوفر	مهره افغنی زلفت	سُبار روی خور	داغ بروی لاله
سپیل اوج حسن	نشان بوسه گاه مشت	جلاله بر سر مصحف	ضوان بیایغ خفت	قطب باج و لبری	حافظه قرآن رخ	قطره شبنم بروی	بلال ندر شبست
		سویای دل حسن	گس بر سر آتش	سحر چشم سیاه			

تشبیهات خال ابرو

		خست زرد لاله	نشان انتخاب	تصویر زاغ بر کمان	ناخدا بر کشتی		
			بیت ابرو				

تشبیهات خال دهن

		مهرنگ شکر	گس بفرقه خوبی	تخم سیب غنیمت			
--	--	-----------	---------------	---------------	--	--	--

تشبیهات گردن

مشعل دای امین	آینه	جنت خونما	قطعه یاقوت	صبح مراد	بیاض ساده	شمع	یدر میخما
		دسته عاج	صراحی	نواره آب حیات	دسته گل		

تشبیهات گلو

		دسته الماس	گیلاس زر	شاه بنای	گلای شیشه صبا		
--	--	------------	----------	----------	---------------	--	--

تشبیهات دوش

کوس سیمین	برج قلعه حسن جمال	گلدهسته	شیشه سیه	گوهر غلطان	سیب مادر	بیضه زر	ترنج جنت
-----------	-------------------	---------	----------	------------	----------	---------	----------

تشبیهات آغوش و بغل

جوی آب زندگی	منقذ دست عیادتش	زندان ولما	گوشه خمد	غنچه گل	غالیه دان	عطر دان	چشمه کافور
--------------	-----------------	------------	----------	---------	-----------	---------	------------

لایق غنچه
روی آغوش گلستان
شده است سر این غلام
محبوبی حافظ قرآن شده
است
ما در کتب کبابی
برده بجز این نیست
ز خال عارض کعبه
نقش ختم
عنه غنچه
بر روی تو بحر است
چشمه سیاه در دوزخ
مسی آتش کربست

		طبله عود	نانه	دکان عنبر	سمن		
تشبیهات بازو							
شهر شهباز خوبی	شاخ نخل طور	شاخ طوبی قد	شاخ نبات	شاخ گل	گنج سیمین	ستون سیم ناب	سقف نور
		پهلوان روم	دو کشتی گیر	شاخ مراد			
تشبیهات سینه							
بوی چشمه خورشید	نیشکر	شاخ گل	گلده سته	رگ جان	شاخ نخل طور	یخنیسا	آئینه دل
شعله مهر	پیکان سیمین	مار سپید	موج آب زندگی	صبح امید شوق	ماه و یخچال	دسته شمع	شمع
شاخ شکر	دسته بلور	مشعل بیدود	فواره نور	شاخ طوبی	شاخ ریاس	شهاب	شاخ زیتون
		سمن	شاخ چشمه کافور	تغی بی غلات			
تشبیهات دست							
دست آریز کینالی	ابوح سیمین	ید بیضا	دریا	برگ چنار	سمن	آئینه	مهر
			بر	ابر			
تشبیهات کف دست							
کف الخفیب	مرهم کافور	لاله تر	دستبنو	آئینه	گلبرگ	گل	صدف شخرف
تشبیهات انگشت							
شاخ نسرین	شمع کافور	مار	رشته حلوا	بالها	تیر	عقاب	پیکان سیم
کلید جنت	بنجه مریاس		رگ جان	دم پر پریم قائم	خدا نگ	الف	پشتخار
		مخمس دژنای	غنچه	دسته سونفا			
		شاه حسن					

۱- آینه دل
 ۲- شمع
 ۳- شهاب
 ۴- شاخ زیتون
 ۵- مهر
 ۶- آئینه
 ۷- گل
 ۸- صدف شخرف
 ۹- پیکان سیم
 ۱۰- پشتخار
 ۱۱- شاه حسن
 ۱۲- غنچه
 ۱۳- دسته سونفا
 ۱۴- خدنگ
 ۱۵- الف
 ۱۶- تیر
 ۱۷- بالها
 ۱۸- دم پر پریم قائم
 ۱۹- رگ جان
 ۲۰- رشته حلوا
 ۲۱- مار
 ۲۲- شمع کافور
 ۲۳- بنجه مریاس
 ۲۴- کلید جنت
 ۲۵- شاخ نسرین

تشبیهات صفائی گوی

سج می گلرنگ
از مینا عنان

تشبیهات دل

آهین سرد کوه بیضه فولاد جلا د خارا

تشبیهات قوت

نخل باغ تدهس	شمشاد	نهال طور	رایت اقبال	تیغ دودم	طوبی	شعله	سرد
شاخ گل	شاخ صندل	همت ازل کرم	علم	تیر تراوک	عصای بیم	عمود سیمین	سنان
در احسان	هما	بلاسه عالم بالا	ستون کعبه	مصرع جسته	نارون	تیغ کشیده	لبک باغ جنت
شمع	فتنه	الف	عمر ابد	نواره آبجیات	طبع موزون	قیاست	

تشبیهات خست ران

فتنه روز قیاست	سحر	اعجاز	سیلاب عقل	برق خاطف	جوش بهار	نسیم خلد	بلا
		باد شرط	روان آبجیات	جلوه سینا	خرام لبک		

تشبیهات بدن

جان صفا	سیم نیش	عالم نور	صبح بهار	برق	سمن	پنبه	دریا
سیاب	صبا	قائم	ابریشم	طباشیر سپید	آئینه	خرمن گل	ماه
			حر	کافور			

تشبیهات رنگ بدن

	رشته عقد در کوه هر	موج در نیالی می	جزیر آئینه اندام				
--	--------------------	-----------------	------------------	--	--	--	--

لله و ان ما یستحب
تشبیهات صفائی گوی
میرود و رایست در کجای
اجل بالایات این
۱۲
از افش در نظریه
از قیاس و کلام

تشبیهات ثدی

سیله تر	کوزه کافور	مینا	درج معجون مہی	حباب نر شیر	سیر سادہ	حقہ مخم زخم عاشق	بہشتہ زر
کدو ہا بہر عراض	گوی خوبی	نار شیرین	ترنج حبت	قبہ نور	فرقارین	بیضہ	ماہ
گوہر غلطان	لغزک	مایہ آرام دست عاشق	خرپڑہ	امردو	جوی شیر	سیر فرش	

تشبیهات سلم

نازہ شک چین	غنچہ پوسن	داغمای عاشق	نیل خیم زخم حسن	کلفت بردی ماہ	قرۃ العین پری	قیہر کافور	دُر
		خال بروی سحر	فیروزہ زندہ	تہر عشق	عکس چشم محبوب		

تشبیهات شکم

جرج طللس	بستر گل	لوح زر	تختہ الماس	جرج تترہ	آئینہ دل	تختہ قائم	دریا
ساغ صہبا	گردہ سیاب	خورشید	برج گل	حشمہ کافور	خمیر بستہ	شال سپید	قرص سیم سادہ
	صبح ملد عاشق	قلم سیاب	مہتاب	یہنوع شیر	سیال تش	دستہ گلما	

تشبیهات ناف

مہر سلیمان	روزن باغ ارم	ناذربویا	آفتابی دایرہ	عین البیقین	مہر زر	آئینہ	درکینا
ساغ صہبا	غرفہ عشرت محل	حلقہ صیم جمال	عکس چاہ غنیمت	ماہ بی کلفت	گرد آب زندگی	نکمرہ پیراہن حسن	دیدہ بی مرکب مینا
		گل خندان	اختر برج شرف	عکس خندہ لہا	نشان خندہ شلوانچہ		

تشبیهات کمر

نیم مہی	نکتہ	ایما	ترجمہ لفظ لاشی	گمان	خطا جوہری	خطا پانہ صہبا	شیرازہ دلہا
راز مخفی	شبہ	عدم	معنی باریک	غفا	رشتہ حب	رگ لعل	طلسم
تار نظر	تار زر	دام دل	تار جادو	رشتہ جاوا	فرض محال	رمز پنهان	روح

سخت نظر سادہ =
 دلیست بر پری
 جلال عاشق و عین کافور
 دانا جانی = دریا جانی
 پست خان کلفت بید
 مودہ تنان =
 جستان کافور
 بطیفت کیم جرج
 سبزی کسی =
 حلاوت نازک سبزه
 زدم گردہ نگاریدہ
 دلیست غنیمت =
 مہر پیراہن حسن
 نازدہ فرش اندہ =
 مینا لہا
 جرج مینا لہا
 بان دوست حلقہ حسن
 رتن بر پری کافور
 حلقہ صیم جمال
 جرج کافور
 مہر کافور

موی چینی	دسم	معنی بکر	معا	تخت هستی	رگ جان	عکس مو	میج سراب
		رطبی است از بهرین	سایه موی از گیسو	مار شجاع	گلگیر		
تشبیهات پشت							
ارغوان دار	عصه فردا	روی خور	معدن سیاب	آئینه	دریا	دیوار باغ ارم	لوح زرین
		تخته بلورین	سطح برت	چشمه شاپور	پشت پناه حسن عشق		
تشبیهات سیرین							
پنبه زار کبیر	کوزه کافور	مینا	قبر ز	دسته گل	کوه سیم	گوی خول	شمسین محشر زار
داغهای عاشق	سبوی سیم	خرمن شادان سیرین	نابنج	کنج سیم	دو گوی ساحری	درج گوهر	باش پر بزم شاه حسن
			دوقیل جهان	خرمن گل			
تشبیهات زهار							
		تخته صندل	لوح بلورین	صبح امید عاشق			
		بردی چاه شیرین					
تشبیهات اندام نهانی							
رطب	غنچه بویا	سحر	دو خنر بادام	چشم سوزن	مقراض	درج گوهر	گل بچار
سرمه ان علاج	اینماگاه صبر و قناعت	چشمه پالغز ز یاد	نکمدان	دور ناسفته	حصار زرین	طغرا	عکس چاه غنچه
ضدت	حلقه دام سحر	قفل سیمین	چراغ خانه دل	زخم درون عاشق	گندم آدم فریب	تنور گرم	بر سر گلگیر نقش
سیخنی ناخونده	نقش مراد عاشق	چاه بابل	قمر شوق گشته	چشم بخیل	سینه باز	لام الف	شق گشته سینه عاشق
		کنج عصمت	دوماه نوبهم کجا	عکس زخم عاشق	دری فصیح ناپیدا		

تشبیهات ران

شمع	پرنیان	گنج‌ز	شاخ ارغوان	گردن چور	آینه	ستون سیمین	دسته عاج	میل بهر پهلوان ناز
-----	--------	-------	------------	----------	------	------------	----------	--------------------

تشبیهات شلوار

خانه آئینه ران	دام دل	فانوس شمع ساقها	پرده های چشم عقل
----------------	--------	-----------------	------------------

تشبیهات شلوار بند

کنده	تاز یانه	رسته برگلسته	بچه آه عاشق	سر رشته عیش	دام	مار بیجان	رگ جان
------	----------	--------------	-------------	-------------	-----	-----------	--------

تشبیهات زانو

جوانا پستان	میر فرش گوهرین	ساق صبا	جانب چرخ بجات	قیه بلورین	شیشه صبا	کاسه الماس	آینه
سیب	ناخن	رسته گل	خورشید	ماه	گوهر غلطان	جام جم	فرق ان
			رج گوهر				

تشبیهات ساق

ستون سیمین	دسته بلورین	دسته گل	ماه آب بقا	شمع محفل	شاخ نسرین	رگ جان	دسته الماس
شعل نور	شاخ گل	شاخ صندل	شاخ طوبی	شاخ مرجان	کلک قضا	شیر ماهی	سر دسوی

تشبیهات کعبه تین

قطبین	شمس و قمر	ناخن	دُر
-------	-----------	------	-----

تشبیهات تپا

موج آب آتشین	موج آب زندگی	موج چشمه بضیا	لاله سُرّاب	تدر و باغ خلد	دل تو ناکشته عاشق
--------------	--------------	---------------	-------------	---------------	-------------------

تشبیهات ران
تشبیهات شلوار
تشبیهات شلوار بند
تشبیهات زانو
تشبیهات ساق
تشبیهات کعبه تین
تشبیهات تپا

تشبیهات کفش

کله	درج در	بشهر روح دان عاشق	تاج عشق
-----	--------	-------------------	---------

تشبیهات خلخال

هاله گرد ماه	حلقه نیراک	طوق گلوی عشاق	حلقه دام بلا	دماه نوسر پای محبوب	شعله جواله
--------------	------------	---------------	--------------	---------------------	------------

تشبیهات کف پا

آئینه	برگ گل	برگ نرین	کف بیضا	برگ عیش عاشق
-------	--------	----------	---------	--------------

تشبیهات خط

مشک	عکس شب عاشق	طغرا	اخرین فتنه نارنج	کان نمک	پنج تاج عاشق	نیل چشم زخم حسن	رک سودا
اکسیر	گردیتی	خران	سرخ عشق جبین	عاجا عاشق	جاده کعبه	دکان مشک	شب اندر روز
روز سیاه عاشقان	قلب	کان نمرود	صفاک	حرم باغ رخ	سدر راه عاشق	خضر	ظلمات
قلل بری	جدول مشک	تیغ استغنا	هندو	حوش گنجان عشق	خاک دامگیر دل	مرو نشسته عاشق	دود آتش خسار
زه	ابرؤ حسن مطلع بیت	شام غریبان	کسب محرن	هاله گرد ماه	شب احیا	سبب سکندر	کمینگاه ستم
شب آدینه	شیرازه دلها	خاچن گلزاروی	زال	بهار هجران	خاندانینه خسار	اسم اعظم	دعای ستجای عاشق
جوهر آینه خسار	حجاب شکنین	دام	زنگی تشنه خونما	سوره دلایل	تفسیر قرآن رخ	موج دریای ملامت	غدا صفت خسار
قفل زنگ آلود	سویان روح عاشق	نیلوفرستان	نبفته	سمن	سبزه	ریحان تر	عنبر
استحالت ناله حسن	حاشیه برده نو غذا	غراب	زلزل قرآن رخ	داری بهیوشی دلها	لیله القدر	دیو سیاه	خطریحان
خط غبار	قوت دان عاشقان	ابر رحمت	سیاه زلی تنخواه بوسه	تنگ	دردی لبها	دفتر انصاف	موج شراب
خمار با ده لب	ابجد مابیدلان	مداد	جوشن داودی	حی عالم	آزاد نامد بر عاشق	ابریشم	محبت نامه
کافرستان	دود آه عاشق	حاشیه گرد قرآن	مداحسان	جواب بیت ابرو	خار بست باغ رخ	هجوم مور گردن کرب	فیر دزه
طوطی	مک حبش	خط مندل	شبنون	غبار خاطر شیدا	زور در رخ	زنگ برآینه خسار	سر شیر

لکه درون صانع
خطرات گنجان ناله
دوران دل آفات
درج دل ناله
موج سبب خط
نیکوینا که جویا
ناله ناله جویا

لغات							
باب الالف							
لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
آباد	آفرین و ستایش بروزن آباد ۱۲ دور و دشتا و خوش و خوب و نام خیمه از عجم و نام خانه کیمه و ضد ویران ۱۲	آب باز	شنادر	آب گردش	تاثير زبونی آب بود	آب پرست	دضمو
آبخانه	مستراح بروزن نیافت ۱۲	آبافت	پاچه گنده و طبریزی گاظر ۱۲	آبار	سرب سوخته بندی سیا ۱۲	آبمند	سوار و صاحب جاه صاحب دولت و منزلت ۱۲
آب چین	پاچه جامه ساگویند بروزن آستین ۱۲ که بعد از او غسل مرده بدان خشک سازند ۱۲ بج	آبی کردن	تباہ کردن	آباوچه	هندی بستی ۱۲	آبله رود آبله دا	چپک او ۱۲
آبی دارد	روغنی دارد بضم ذال منقوطه ۱۲ ج ب	آدور	آتش و نام نامی و نام فرشته موکل آفتاب ۱۲	آب چرا	نهار شکن یعنی قدری غذا که جهت بخورون خورند ۱۲	آذرکشیپ	برق و نام آشکد و نام موکل آتش ۱۲
آذر یون	بروزن و معنی آذرگون که شقایق و گل همیشه بهار و نام نباتی که شکوفه او سبز می باشد ۱۲	آذین	بروزن و معنی آیین زیب و زینت و رسم و قاعده و قانون و آیین باشد و نیز آلتی که بیلان و غش	آرون	صفتهای خوب و نیک بروزن پاک وین ۱۲	آروین	تجربه و امتحان آزمایش ۱۲

له سلطان دیوی
 کر گوش تو سنگ خراس
 است دین عالم از پیش
 بیگ کی ششم سارین
 است به صاحب
 ۱۲۱۳
 جانب دین ازین چرخ
 بگویند و کس بخون
 نفعی از آنجا نباشد
 ۱۳۱۶
 در میان کافران
 آمل طاعتی جنگی کرد

۱۰- ای آفت
صد بار در روز تکرر -
آسی نسیان در زبان
ای عیب را هر گویید
آنگاه از آن آس
خیرش را ناپدید
سختی که در سینه
سوزن
در آن کجاست که در وجود
غلامی که در
خداوند
استخوان چوبه زبان
فلک به کبریا

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	
آذر شین	سمندر جانوریت	آبو	بضم ثالث و سکون داد بر وزن قابو ۱۲	گل نیلو ۱۲	آب وزر	شناور دشتا کننده	آچاک	باجم فارسی بر وزن نلپاک ۱۲
بکشرین جمده سکون تختانی دنون ۱۲	آتش معروف ۱۲	آرمون	بر وزن وازگون دارمون بر وزن گردون ۱۲	زری لاگوین کیش از کار کردن بجز دور دهند ۱۲	آرنگ	بر وزن و معنی آرنج که در سبزه مرغی گوشت ورنگ د لون و معنی همانا و پنداری و گمان بری در سبزه و محنت و مگو گوشت در دوش و طرز و نام سیوه و حکم ملک ۱۲	آلکی ۱۲	قسمی از پالکی که آرا در عشقه نالکی گویند ۱۲
آوینده بفتح تختانی و دوال ابجد و سکون ثالث و نون ۱۲	قوس قزح ۱۲	ارگ	نقد و فایده و ذمه بضم ثالث و سکون رای حمل و غلین جمده و بفتح ثالث هم در ۱۲	قلعه کوچک که در پیا قلعه بزرگ سازند ۱۲	ارزانش	خیرات ۱۲	ازلاو	هرگز
آشوره بفتح الف مقصوره و زاء فارسی مفتوحه ۱۲	چونا ۱۲ اب	اشتم	بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی فیم ۱۲	افراه	طعامی که برای مجوسان پزند ۱۲	انگاره	هر چه زینا تمام در سر گزشت دافسانه ۱۲	
انبله بفتح اول و ثالث بر وزن حشمله ۱۲	هندی املی ۱۲ اب	اودر	بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام یا کن	ایوار ۱۲	وقت عصر ۱۲	استینه	بسیار مملو بر وزن دستینه ۱۲	تخم مرغ ۱۲

این کلمه از نظر
بازی و پالکی دارد
نیز در سبزه و محنت
نشان گشت ۱۲
طراز و نام سیوه
و حکم ملک ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
اشکوب بروزن سرکوب ۱۲	عبارت از وجه عمارت ب ۱۲	امشاسپند باشین قرشت و سین مهل و دهای فایسی بروزن سیلاب کند و بجای باوفایسی و فا هم آمده ۱۲	فرشته و ملک ۱۱ ب	اسپید و سپید بفتح بای اجد و ضم بای اجد هم گفته ۱۲	سوار سپاه و مجازا نفس ناطقه ۱۲	اورگ بفتح اول و ثانی سکون ثانی و کات بروزن زورق ۱۲	هنری و مولانا ۱۳
اکدش بکسر اول و دال اجد بروزن کشش ۱۳	دو تخمه را گویند هنری دو غله ۱۲	ابناغ باغین همجه ۱۲	دوزن که یک شهر داشته باشد هنری سوت و سکن ۱۲	انگور ۱۲ ب	اندروا بروزن صندل سا سنگون و آینه ۱۲	سرگشته و حیران و آرزو و حاجتی و سنگون و آینه ۱۲	سرگشته و حیران و آرزو و حاجتی و سنگون و آینه ۱۲
اپسان بروزن یکسان ۱۲	سگ فسان ۱۲	اخدر بروزن صفدر ۱۲	برادر زاده و خواهرزاده ۱۲	اخریان بروزن پریان ۱۲	قماش و متاع و سباب دکالای بزرگ ۱۲	اقش بفتح اول و سکون ثانی و شین همجه ۱۲	قش و متاع و سباب دکالای بزرگ ۱۲
اروند بروزن دمانه ۱۲	حسرت و آرزو معنی فروشان و شوکت و حله بعد و نام کوهی نیز ۱۲	ارپو بروزن مهر و ۱۲	امرد و ۱۲	ارتیشدار باستخانی و مجهول شین قرشت دوال اجد بروزن پهریزگار ۱۲	لشکری و پاهای نام روخانه ایست بسیار بزرگ در حد فحان ۱۲	اروب بروزن هر سب ۱۲	جنگ و جدال ۱۲
ارسن بروزن مسکن ۱۲	مجمع و مجلس و محفل ۱۲	استام باشین مصلی بروزن وشنام ۱۲	ساخت زین بران اسپ که از طلا و نقره باشد معنی مستعد و آماده ۱۲	استرون بفتح دال و بروزن خشک ترن ۱۲	عقیقه ۱۲	اشتیتم باشین همجه بروزن سلیم ۱۲	چرک و بی گویند که در جرت باشد ۱۲
اشترک باشین همجه و بفتح رالغ و سکون کات ۱۲	موجه خواه و یاد خواه موجه تالاب درود خانه و مانند آن ۱۲	اسیرک سین مهله رای قرشت بروزن کینزک ۱۲	بیاره خربزه ۱۲ هنری خربزه کی بیل ۱۲	اشموشه باشین همجه بکسر اول بروزن بے توشه ۱۲	عط ۱۲	الام بروزن غلام ۱۲	پیغام و پیوسته گویند که زبان زبان و دست بدست برسانند پیغام رسانده نیز ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اسیله	بروزن بیلده ۱۲	آله ۱۲	انب	باو بنجان ۱۲	الفست	نقصان و خسارت و	الفست
			بفتح اول و ثانی و سکون بای ا بجد	بروزن رحمت ۱۲	زیان ۱۲	بروزن بدست ۱۲	برده و تنیده و شکست ۱۲
انوشا	نذهب کوش گران بانا لث مجهول و شین نقطه دار بالعت کشیده ۱۲	ادارین	زشت و بد ۱۲	او دوست	معنی ادوس که حب و بدست دشمن باشد ۱۲	او کج	دست و پشیمانی ۱۲
ادقنوت	صبح کاذب ۱۲	اوج	الفست و مو است ۱۲	اهور	معتشوق و مطلوب ۱۲	ای توک	نوید و شرد ۱۲
		بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم	بروزن ترنج ۱۲	بروزن بهر ۱۲	بکسر اول و ضم ثانی و قرشت و سکون و کات ۱۲		
ایک	بانا لث مجهول و روزن زیرک ۱۲	ایدر	ایجاد کنون و نیک ۱۲	ایدی	بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تثنائی ۱۲	ایرا	بروزن و معنی زیراد و برای دازنجبت باشد ۱۲
ایم	مردی را گویند که زشت مرده باشد ۱۲	اینفست	حاجت از کسی بخواستن و استعاضای طلبی نمودن	ایمه	اکنون و این زمان و این دم و هرزه و یاد و رانیز گویند ۱۲	ایمه	اینچنین و همچنین ۱۲
ایلیوب	بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و بای ا بجد و بای دیگر و لغت زند و پاژند ۱۲	اهوار	حیران و دال و شفیه ۱۲	ادیر	خالص و خاصه و پاک و پاکیزه و نیز معنی شتر و انگور ۱۲	اهزون	این زمان و بهمن ساعت ۱۲ و بضم اول نازانیده و غصیه را گویند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ایستامه	کرد و فرو خود آری و خود بروزن ششمه ۱۲	ایهمه	پاره شده و ناقص بفتح اول و ثانی و ثالث ۱۲	ایازمی	نوعی از برقع سیاه که زنان بر روی نماز ۱۲	انبوب	فروش و ساطو گسترانی ۱۲
ایموزن	اصل کائنات از پیش با ذال مجمر بر وزن اندود ۱۲	ابشر	آفتی باشد از آهن که بفتح اول و ضم ثالث ۱۲	الکا	زگران و سکران طلا و مس تفتد را بدان گیر ۱۲	الط	بضم اول و ثانی و سکون سیم ۱۲
المنک	تعلله تش ۱۲	الغنیار	خشم و اهرامی که خوان بضم ثالث و هم وزن گندم زار ۱۲	انگزرک	خشم و اهرامی که خوان از روی ناز و عشوه کنند ۱۲	ایسان	بیهوده و خلاف و کذب ۱۲
اوژار	بروزن و معنی افزاز که آلهه پیشه در آن باشد و نام دارولی ۱۲	ایوار	آرامست و پیراسته ۱۲	انگشتال	مردم ضعیف و نحیف و علیل و صاحب جفا ۱۲	انگل	کسی که صحبت او کرد طبیعت باشد و بوی حلقه که گوی گریان ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							در آن اندازند و معنی نگه دگویی گریان هم
اسفرسف	بروزن و معنی اسفر سب که میدان و صحر و فضا باشد ۱۲	اسفنجیه	معنی اسفنج که بر مرده باشد ۱۲	اثر بان	مردم کابل و باطل و مصل ۱۲	اثر بر	هوشمند و بزرگ و عاقل و مردم بر چیز کار ۱۲
اثر کن	دری شبکه دار که از پس آن نگاه توان کرد ۱۲	ارغش	بروزن و معنی ارغش که عشق بچاپ باشد ۱۲	ابرش	رنگ مزه و سفید درم آمیخته و آبی که فقط مخالفت بر و باشد ۱۲	اسیر لوس	خانه و سرای بادشاهان و سلاطین و حکام ۱۲
اسپ بس	بروزن و معنی اسپر که میدان و عرصه اسپ دو ایندن ۱۲	استاک	شاخی را گویند که تازه از درخت تاک بریده باشد ۱۲	ارغنده	حریص و غشبناک ۱۲	اسنو خوشی	ایل جفت و پیشه ۱۲
اندام	هر کاری را گویند که آراسته و نظام و با صول بود و معنی زیبا و زیبا و ادب و قاعده و فضای خانه ۱۲	اند	بروزن و معنی چند و معنی چندان و چیزین و اندک تصغیر اند ۱۲	اند رخور	لاله و سر اوار ۱۲	اپشک	شبنم ۱۲
ایتگین	صاحب و خداوند خانه و خانه دار ۱۲	ابر کار	استحیر و حیران گردان ۱۲	ابلوک	مردم منافق و دورنگ و فضول ۱۲	ادمن	مشک خاص ۱۲

لغت	مسنی	لغت	مسنی	لغت	مسنی	لغت	مسنی
اشکیود بفتح اول دسکون ثانی وثالث ویک حطی نوادر سیده ویدال زده بر وزن مرز بوم ۱۲	مرب را گویند که در مقابل مغز است	افچیه بضم بر وزن یقیه ۱۲ و بفتح اول هم ۱۲	علامتی که در غله زار و کشت و زراعت بجست رسیدن مرغ سازند ۱۲	افرا بر وزن صفر ۱۲	آفرین تحسین ۱۲	افراس بر وزن کرباس ۱۲	خمیه و قناعت ۱۲
اکمال بایم بر وزن افلاک وید حال ۱۲	قی و شکونه و ستغرائع ۱۲	ابجخت بفتح اول و حیر فاری بر وزن یخت ۱۲ بکسر ضم هم آمده ۱۲	طبع و حاجت و آیه و چشمه اشت ۱۲	ابام بر وزن سلام ۱۲	وام و قرض ۱۲	ایدان بر وزن افغان و در وید الفضا بزال معجمه هم نوشته ۱۲	دودمان و خاندان و بمعنی سزار دار و ستیج ۱۲
ابداهم بدال ابجد بر وزن بد نام ۱۲	جسم که در مقابل جوهر است ۱۲	ارچین باجیم فارسی بر وزن خرچین ۱۲	زین و پایه و زبان ۱۲	ابجوغ بر وزن مجبور ۱۲	چوب عود ۱۲	اندچه بر وزن دریا بخت ژند و پاژند ۱۲	فکر و اندیشه ۱۲
اسکینج بانون و حیم حرکت غیر معلوم ۱۲	بوی دهن ۲	اجماج بضم اول بر وزن وراج ۱۲	بهشت ۱۲	اخکوژنه بفتح زار فارسی و لون بر وزن یکسوزنه ۱۲	نکته کلاه و جامه و گوی گر بیان و اشال آن ۱۲	اوچیزی بازا — هوز بر وزن موسیقی ۱۲	ماهیت و چگونگی چیزی ۱۲
اوبس بضم اول و کسر ثالث بر وزن مونس ۱۲	خویش و پیوند و قربانیت ۱۲						

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
باد صبا و آن از نامین مشرق و شمال و زرد بعضی گویند از نامین مغرب و جنوب و زرد چنانکه شمس نفس گفته ۵ بزر چرخ برین بی مثال فرمات زسوی غرب نیارد وزید باد برین ۱۲	باد برین بکسر ثالث ۱۲	ناگهیل که آنرا جوبند نیز گویند ۱۲	باد و بچ بکسر دال و سکون نون و جیم ۱۲	در پیچ شبکه دار ۱۲	باد و کانه بفتح نون ۱۲	نخیماره و دهان دره ۱۲	باسک بضم ثالث و سکون کاف
سینه ۱۲	پیتا بفتح اول و سکون نمائی و تختانی بالفت کشیده ۱۲	عاقبت و انجام و آخر کار ۱۲	بتا و ار بروزن ستر و دار ۱۲	بروزن و معنی باج ۱۲	پاژ بازا و فارسی ۱۲	اسباب تجل و حشمت و مت نهادن کبری و پروانه و فرمان و ضما و خضت درین بطن خاها بشمارا در باج ۱۲	بار نامه بروزن کار نامه ۱۲ بانون و جیم و حرکت غیر معلوم ۱۲
بروزن و معنی غال و همین اخلا و انگشت افروخته نیز هست ۱۲	بجال باجیم تازی ۱۲	ترکش ۱۲	تجکیش بروزن و رویش ۱۲	نامه و کتاب ۱۲	تیک بکسر اول و ثنائی و سکون کاف ۱۲	خوش و پیوند قربت ۱۲	اوبس بضم اول و کسر ثالث بروزن و سکون ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
پارچه بینان و آزار وشلوار ۱۲	بدایق بکسر اول بروزن عراق ۱۲	برقی ۱۲	بختوه بضم اول و ثالثه سکون ثانی و واد و هاء لفتح اول و ثانی و رالبع هم آمده ۱۲	رعد و بختی هر چیز غزده را گویند ۱۲	بختو و بختور بر وزن مزدور بضم ادل و سکون ثانی ۱۲	منتقت و بخت و محنت و بختی نشسته و قاروره بیمار را گویند ۱۲	بتیار بکسر اول بروزن سبیار ۱۲
فصحا و فصحی کننده ۱۲	براع بالتشدید بروزن صران	سالم و سلامت و مبعی و دواع و ترک ۱۲	پدر و د بر وزن مبهود ۱۲	مخفف بختان ۱۲	بخش ۱۲	بداندیش و خشم آورده ۱۲	بداک بر وزن هلاک ۱۲
مطلق است را گویند ۱۲	برپوشان بیای فارسی بروزن پرده پوشان ۱۲	بالا خانه و حجره که بر بالا حجره دیگر سازند ۱۲	بر بار ببای اجد بروزن سردار ۱۲	قماش نفیس ۱۲	بزیون بنال عجمه بروزن افیون ۱۲	آرزومندی ۱۲	بدیه بکسر اول بروزن لسیه ۱۲
نیزه متوسطه یعنی نوک دند ۱۲	بر چج باجیم فارسی بروزن اعج ۱۲ بفتح اول و ثانی هم آمده ۱۲	آماجگاه و نشانه ۱۲	بر جاس بضم اول و سکون ثانی و جیم بفتح بسیج جمله ۱۲	غرد و کبر و تحیر ۱۲	بر تشی بر وزن کردنی ۱۲	طرز و روش و قاعده و قانون ۱۲	بر بست بر وزن بدست ۱۲
شریک و انباز ۱۲	بر خور با و او معدوله بروزن صنذر ۱۲	دشتی و ستیزه کاری ۱۲	بر خفجی باجیم فارسی بروزن سروستی ۱۲	گرانی که در خواب بر مردم افتد و بعضی آنرا از شیاطین می دانند ۱۲	بر خفج بفتح اول و سکون ثانی و ثالثه مفتوح بفا و جیم فارسی زده بر وزن هر زنت ۱۲	زشت و نازیبا و زبون ۱۲	بر خج باجیم فارسی بروزن اغج ۱۲ بفتح اول و ثانی هم آمده ۱۲
ما بزرگ و از و ۱۲	بر نعمان بایم بروزن هم زبان ۱۲	است مطلقا گدا هر چه فقیر که باشد ۱۲	بر شان باشین عجمه بر وزن افشان ۱۲	بر وزن و معنی پیکل که بر کار باشد ۱۲	بر دال ۱۲	پاره و بهره و حصه و جزوی از کل ۱۲	بر خه بر وزن چرخه ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
غافل و نادان و غافل ۱۲	برناس بروزن کرباس ۱۲	پوشیده و پنهان ۱۲	برکسه باکاف فارسی بروزن ۱۲	شان و شوکت و عظمت و علو قدر ۱۲	بر فرو پر قره بروزن مهر و شسته ۱۲	طلق و زور و قی ۱۲ هندی ابرک ۱۲	بر قاک باقات بروزن زرد رنگ ۱۲
پروانه و آن جانوری باشد که بشما خود را بشنع زند ۱۲	برنده بروزن رنده ۱۲	پشتی و تعصب چه برنا بشتی کردن و تعصب نمودن است ۱۲	برنا بشتی بکسری ای حسی و سکون شین معجزه و فوقانی بتختانی رسیده ۱۲	بروزن معنی سر نامه ۱۲	بر نامه ۱۲	جوان و نوجو اول عمر و بجهنم جنای دست ۱۲	بر ناک بروزن غمناک و بضم اول هم آمده ۱۲
خرازد و شیب ۱۲	برو فرو بفتح اول و کسر فاء ۱۲	خاک ۱۲	برو شک بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین معجزه و کاف ساکن ۱۲	فرا و زدن چاب جامه و دامن و سر برای استین پوستین ۱۲	برور بروزن صفدر ۱۲	جوس و درای و غلق در خانه و معنی کلید هم ۱۲	بر نک بروزن خدنگ ۱۲
برهن کیمیر و مرشد هنود باشد ۱۲	برهنه و برهنه بروزن سرفراز و طبعه ۱۲	شکر و شکری و نام سردار لشکر ۱۲	برو و نوس بروزن گلو سوز ۱۲	برای و جهت چنانکه گویند برون تو ای برای تو ۱۲	برون بکسر اول بروزن فسون معروف ۱۲	منیل و مکربند ۱۲	بر و ف بضم اول و ثانی و سکون و او و فتح ۱۲
مقابله که در برابر قاضی است ۱۲	برهش بضم اول و کسر فاء بروزن پشش ۱۲	حکیم و طبیب و جراح و بابای فارسی هم آمده ۱۲	برز شک بکسر اول بروزن سرسک ۱۲	مصطفی ۱۲ و فتح اول و بضم ثانی و بابای فارسی آمده ۱۲	بز و اغ بکسر اول و سکون ثانی و ذال و جمعه ۱۲	صابون ۱۲	برهوه بابای هوز ۱۲ بروزن انوه ۱۲
شش بنم ۱۲	برترم بفتح اول و سکون ثانی و نیم ۱۲ بروزن رزم ۱۲	شخص قوی و بیکل و جلد و بیخ کش و حرص و درکار با ۱۲	برز کول بفتح اول بروزن کشکول ۱۲ و بکسر اول هم آمده ۱۲	بازداشتن و منع ۱۲	برز کم بفتح با و کاف و سکون و سکون سین و نیم ۱۲	برف و دمه و سرما ریزه ۱۲	برز بفتح اول و سکون زرا فارسی ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
کلید ۱۲	بزرنگ بروزن بزرنگ ۱۲	نامردی و درو مندی و بیچارگی و تنگی محبت ۱۲	بزند بروزن بوندی ۱۲	آفتاب پرست هندی گرگ ۱۲	بزرگتره بروزن نمکده ۱۲	عکین و مخمور و فسور ۱۲	بزرمان بفتح اول بروزن لغت و بضم اول هم آمده ۱۲
ایوان و صفه ۱۲	بساره بفتح اول بروزن هزاره ۱۲ و بکسر اول هم آمده ۱۲	بمعنی غبطه دان صفتی است در آدمی که چون چرخ پیش کسی بنشیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه ازان شخص زایل شود و خلایق حسب چه خواهد خواست که آن چیز او را باشد و آن شخص محروم ماند ۱۲	بزرمان بضم اول بروزن برمان ۱۲	پیدا کردن و هم پدید ۱۲	تروج بروزن لجوج ۱۲	صدای که برگردد مانند صدای کوه و گنبد و مانند آن	بزروال بروزن احوال ۱۲
مرجان	بستام بکسر اول بروزن اسلام ۱۲	بست و تاستوا ۱۲	بستار بکسر اول و سکون راسی و رشت ۱۲	بروزن و معنی گستاخ	بستاخ	هرزه و بی معنی ۱۲	بسیاس بروزن کرباس ۱۲
قریه که نقیض لاغر است ۱۲	بشینون بروزن انشینون ۱۲ و بشینون بروزن اندون ۱۲	زلزل ۱۲	بشون بضم اول و ثانی و و او مجبول و فوقانی مفتوح ۱۲ و بکسر اول هم آمده ۱۲	کلفت ۱۲	بسنج و بسنج بکسر اول بروزن ننگنج ۱۲	آتش ۱۲	بستر سندر

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
عشوہ وغیرہ راگویند و بچہ بشمیم هم و برق و تگرگ رانیز گویند و پرده کبر در خاندان آویزند و نام در هم هست ۱۲	بشک بفتح اول و سکون ثانی و کات بر وزن ر شک ۱۲	ساخته و پرداخته شده ۱۲	بشتره باغین مجمره بر وزن مسخره ۱۲	لغزیدن بشترشم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و شین مجموعه میم زده ۱۲	نام میکایل و نام موکل باران و نباتات ۱۲	بشتر بفتح اول بر وزن اختر ۱۲	
تابش و طراوت خرم ۱۲ و بر ۱۲	بشج بفتح اول بر وزن مبج ۱۲	قد و بالا بدن و سرزن و اطراف هر چیز ۱۲	بشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بر وزن رسن ۱۲	سگوار و ملول و ناگوار ۱۲	بشم بفتح اول و ثانی و سکون میم بر وزن پشم ۱۲	بشکله بکسر اول بر وزن مصله ۱۲	
اندره و دلیگری و اندوگین و فروماند ۱۳	بشم بفتح اول و سکون ثانی و میم و فتح ثانی هم آمده ۱۲	عظمت و شکوه و کروفر ۱۲	بفش بر وزن کفش ۱۲	ذات مطلقاً اعم از ذات واجب و ذات ممکن ۱۲	بشین بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و نون ۱۲	بشوتن بکسر اول و فتح ثانی بر وزن فزودن و بفتح اول هم ۱۲	
سرباری و آن بسته کوچکی است که بر بالا بار بندند ۱۲	بکیاسا بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی و سین معه باله کشیده ۱۲	نشانه تیر و چینی نریت و جام شراب هم ۱۲	بکوک بفتح اول و ثانی بر او رسیده و بکام زده ۱۲	ستارهای آسمان ۱۲	بکران چرخ بکسر اول	بکران بکسر اول ۱۲	
بر وزن و معنی پلاک که نوعی از فولاد جوهر وار باشد و تیغ هندی نیز ۱۲	بلاک بالا ام ۱۲	بی سبب و بی حجت و بی تقریب ۱۲	بلاژ بکسر اول و سکون زای فارسی ۱۲ و بر وزن شعار ۱۲	بدکار و فاسق و بی مسفد و مفتن ۱۲	بلاوه بفتح اول بر وزن کلاه ۱۲ و باین معنی بکسر هم آمده ۱۲	بگند بفتح اول و ثانی و سکون نون و هال ابجد ۱۲	
فلاخن ۱۳	بلنجم باخامی مجمره بر وزن بلنجم ۱۲	کوزه لوله وار و معنی صدا و آواز صراحی هم و معنی ۱۲	بلبله بفتح اول و ثالث	بوم یعنی چنبره ۱۲	بلبل گنج بکسر لام و فتح کات	بلایه بفتح اول بر وزن طلایه	

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	فخاش هم ۱۲	فارسی و سکون نون	ولام و سکون ثانی	اندوه و رنگی دل نیز			
	جیم ۱۲	۱۲ بروزن و لوله ۱۲		۱۲			
بلغاک و بلغاق هر دو بروزن مشتاق ۱۲	فخته و آشوب و شور و غوغا ۱۲	مبلغونه	بروزن و معنی گلگونه	مبلغت در باقات و دال ابجد بروزن محقر ۱۲	مبلغه بی دین دبی دیانت ۱۲	بلکامه بضم اول و سکون ثانی و کات باله کشیده و فتح سیم ۱۲	پُر آرزو و بسیار کام ۱۲
بلنج بکسر اول و ثانی بروزن بلنج و بفتح اول و ثانی نیز گرفته اند ۱۲	قدر و مقدار و اندازه هر چیز ۱۲	بلوس	فرب و خنده و شغفی بفتح اول بروزن عریض و بضم اول هم آمده ۱۲	بسیار بفتح اول و بای سجد و ثانی باله کشیده ۱۲	نوبت چنانکه گویند بنا به ماست ای نوبت است ۱۲	بندخت بضم اول و ثالث و سکون ثانی و خای معجمه و ثوقانی ۱۲	چهره و روی ۱۲
بندو بضم اول بروزن گنبد ۱۲	اصل و بنیاد هر چیز ۱۲	بندمه	تکه و گوی گریان ۱۲	بند لیشه	بروزن معنی اندیشه ۱۲	بنساله بضم اول و سین معهله بروزن و بنا ۱۲	سالمجور و دگمن ۱۲
بنداد بالام بروزن بنیاد ۱۲	بنای عمارت و دیوار و پشتیبان هم ۱۲	بنو سرج	بضم اول و ثانی و سکون ثالث و ضم سین معمله و سکون رای قرشت و خای معجمه ۱۲	بوس بروزن خوب ۱۲	فرش و بساط خانه ۱۲	بوجت بروزن سوخت ۱۲	بکسر که مقابل دختر است ۱۲
بنو بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او ۱۲	خرمن هر چیز اعم از گندم و جو و گاه غیه ستیز ۱۲	بنیز	هرگز و حاشا و بنی تعیین و زود هم و معنی نیز هم آمده ۱۲	بوارو بکسر اول و ثانی باله کشیده بر دال معمله ۱۲	ترشی که مقابل شیرینی است ۱۲	یواس بفتح اول و سین معهله آخر بروزن خرا ۱۲	محنت و آزار و رنج و سختی ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
پازاج	دایه شیر دهنده و مامیج که بچه را قایده و مرضه گویند ۱۲	پا چیله	کفش و پا افزار ۱۲	پا خور	صفه و شستن که پیشانی بفتح خا میجره و رای معمله ۱۲ و بکسر خای معجه و بسکون آن هم ۱۲	پاوه بان	گلک بان و چوبان و پاسبان و نگا هبان ۱۲
پا دکانه	بام بلند و ریچ ۱۲	پا شعیب	زرد بان و زیند پاییه	پا خوش	غوطه که سر آب برود است ۱۲	پاکس	مطلق یا قوت اعم زرد و سفید و سرخ باشد ۱۲
پا کی	استره ستراشی را گویند و معنی تمام شدن و صفای و طهارت هم ۱۲	پا هم	بروزن و معنی دام یعنی قرض و معنی شیه و نظیر و مانند رنگ و لون هم ۱۲	پا و پر	قدرت و توانائی و تاب و طاقت ۱۲	پا لواسه	غم داند و دیر براری ۱۲
پا پاک	شکنجه که آن آزار باشد ۱۲	پایون	پیرایه و زیور و آرایش	پا مس	پای بند یعنی شخصی که در شهر خود یا جایی دیگر بسبب امری گرفتار شود و نتواند بطرف دیگر رفت و در آنجا نیز نتواند بود ۱۲	پا پیداره	پایمزد که مددگار دیاری و مهنه باشد ۱۲
پا شک	خمیازه و دبان دره ۱۲	پا ینیر	خران و کنایه از ایام پیری هم است ۱۲	پا کار	خاکوب و مطلق خدنگار و شخصی که چون تحصیلداری بجای بیابد و زرا از مردم	پا می لغز	گناه و جرم و خطا ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
		تحصیل کند و به تحصیل ۱۲					
پست بروزن صفت ۱۲ و پست بفتح اول و ثانی و سکون فافوقانی ۱۲	توبه و استغفار ۱۲	پشتنگ بروزن درنگ ۱۲	روشنان و دیگر ۱۲	پشتنوز با قایم وزن سر دوز ۱۲	گرداگرد و دهان و غفار مرغان و گرداگرد کلاه را هم گویند ۱۲	پشیره بروزن کثیره ۱۲	هر چیز که گروه طبیعت باشد ۱۲
چپکیم بکسر اول بروزن شکم و بفتح اول هم ۱۲	بارگاه و ایوان صفت معنی خانه شکم دار و گرگ ماه هم گویند ۱۲	پشتا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث باله کشیده ۱۲	مضایقه و دروغ و مضایقه نمودن و دروغ داشتن هم ۱۲	چپکواک با دوا بروزن افلاک ۱۲	ترجمان یعنی شخصی که لغت زبان را برزبانی دیگر بیان کند و بعضی گویند یعنی ترجمه نه ترجمان ۱۲	پدر خسته بکون خای بجه بروزن برجسته ۱۲	نخکین و اندوهناک ۱۲
پدر رود بروزن فرسوده ۱۲	سلاست و معنی و دل هم ۱۲	پدر بروزن صدمه ۱۲	حصه و بهره و ذله و هر چیز که در لنگی در دمال بسته باشد ۱۲	پدر ارم بارای قرشت بروزن آرام و معنی همیشه و دایم هم ۱۲	آراسته و نیکو و خوش خرم و جای خوب و آرام و معنی همیشه و دایم هم ۱۲	پدر بره بروزن کبیره ۱۲	پیشوا و استقبالی کسی یا چیزی که یازمانی باشد و معنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و اگر کسی قبول کننده در انگیز هم ۱۲
پیرالک بفتح اول دلام و سکون کات ۱۲	خود را جوهر و اعمو و میخ و شمشیر خصوصاً ۱۲	پیر بار بروزن هر بار ۱۲ و پیر باره بروزن انگاره ۱۲	خانه تابستانی ۱۲ پیر بار و ش بابای اجداد رای قرشت و نون باله کشیده و داد و شمشیر	آسمان و فلک ۱۲	پیر تاو بروزن فرما و ۱۲	عیب و سخن چینی ۱۲	

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
			و حرکت نامعلوم ۱۲				
لغز و حیستان ۱۲	پروک	بروزن و معنی بکال که آله دایره کشیدن یعنی پرکار باشد ۱۲	پروال	بروزن و معنی فردا که بصری غده گویند ۱۲	پروا	روزی و ایام اشارت ۱۲	پرخیده بروزن فمیده ۱۲
در هم آویختن و تلاش کردن ۱۲	پروکاس	هر چیز که زشت و نازیبا باشد ۱۲	پروخونه	گیاهی است که برخت پیش بصری عشقه خوانند ۱۲	پروسیان	گریستن و گریه نمودن ۱۲	پزرب بازای فارسی بروزن مردک ۱۲
انتظار و منتظر ۱۲	پروکر	جمل که در برابر علم است و آن ساکت بودن از جواب است سبب عدم معرفت ۱۲	پروکان	زبان و بچه دان ۱۲	پروکام	بروزن و معنی پرکار و بصری سامان جمعیت و شایعی عالم هم ۱۲	پروکال بالام ۱۲
چیز که بصری نمی گویند چنانچه چه بر سوته خواهد یعنی چه چیزی نمی خواهد ۱۲	پروموته	زمینی که از ان مال و خراج بگیرند و مرکب عطریات هندی آنچه گویند	پروگشته	آله شکاکان و دروگرا که بدان مردارید و جواب فدای می خوان و سکون ثانی ۱۲	پروماه	انتظار و امید و زنبور عسل را هم گویند ۱۲	پرومرد پروم بروزن مرد و فقور و بدخو ۱۲
پیش بصری شب روز گره شسته ۱۲	پروندوار	آدم جوان و اول عمر و نام طایفه است از ترکان ۱۲	پروناک	دیبا می نقش لطیف و نازک ۱۲	پرونا	زینت و آرایش ۱۲	پرومون بروزن گردون
	بفتح اول و ثانی و سکون ثانی در رابع و او با لفت کشیده و راسه مطله ۱۲		بضم اول و سکون ثانی و نون با لفت کشیده و بکات نزد ۱۲				

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
ظاهر و آشکارا ۱۲	پروهان بایامی هوز بروزن خرکمان ۱۲	فروغ و برتن شمشیر تیغ جوهر دار ۱۲	پیرنگ هر چیز که در تاخت و تاراج و جنگ از دشمن بکسر اول و فتح ثانی بدست آید و معنی چا شب و درین هم ۱۲ فارس ۱۲	پرو ه بفتح اول و ثالث بروزن مرد ۱۲	پروند و طلقا خواهد بود انسان با زبان سواد پیوند درخت با درخت و معنی فرادیز در در و بروزن زرگر و سنجاب جامه هم	پیر و ر بفتح اول و ضم ثانی وسکون ثالث مای درخت در در و بروزن زرگر و سنجاب جامه هم	پیر و ر بفتح اول و ضم ثانی وسکون ثالث مای درخت در در و بروزن زرگر و سنجاب جامه هم
بروزن و معنی از غن ۱۲	پیش بازار فارسی ۱۲	چون در کوه و گنبد ساز و از بلند چیس جواب هاترا بشنوند ۱۲	پیشرو دایره و هر چیز بیان خالی چون چهر و طوق و هاله ماه و مانند آن	پیر همون بروزن مجنون ۱۲	تقصیر و کاهلی در کار ۱۲	پیر ویش بایامی مجهول بروزن در ویش ۱۲	پیر ویش بایامی مجهول بروزن در ویش ۱۲
سحر که در ایام رمضان نزدیک صبح خورند ۱۲	پیش شام باشین صبح بروزن بدنام ۱۲	قافیه شعر ۱۲	پیشاوند بروزن و ماوند ۱۲	پیشروین بازای فارسی بروزن فروین ۱۲	فقر و درویش و گدا و خوار و بی اعتبار ۱۲	پیشروم بافتح اول بروزن سموم ۱۲	پیشروم بافتح اول بروزن سموم ۱۲
هر چیز تیره رنگ ۱۲	پیشام بروزن سلام ۱۲	هندی اول ۱۲	پیشک بافتح اول و ثانی دکات فارسی و سکون ثالث دکات ۱۲	پیشمان بکسر اول بروزن کرمان ۱۲ و بفتح اول و ضم اول هر دو آمده ۱۲	کوه که بعلی جبل خوانند و بکسر اول هم آمده ۱۲	پیشرم بافتح اول و سکون و ضم بروزن هم ۱۲	پیشرم بافتح اول و سکون و ضم بروزن هم ۱۲
عجب و تکیه و خوتالی ۱۲	پیشار بضم اول بروزن و چار ۱۲	نفرین و دعای بد ۱۲	پیشورو پیشول بروزن قصور و اصول ۱۲	پیشکم بکسر اول بروزن اشکم و بفتح اول هم ۱۲	شب هم ۱۲	پیشک بفتح اول و ثانی وسکون کات ۱۲	پیشک بفتح اول و ثانی وسکون کات ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
فلک و نکبت ۱۲	پلاسک بروزن تبارک ۱۲	جلسی از فولاد و جواهر دار و یعنی شمشیر و جواهر شمشیر ۱۲	پلارک بروزن تبارک ۱۲	مردم فزیه کوتاه بالا ۱۲	پکست بفتح اول و نون و سکون ثانی ۱۲	پله و پلایه زیند و زوبان ۱۲	پغش بفتح اول و نون و سکون ثانی ۱۲
خاک عبری تراب گویند ۱۲	پلم بفتح اول و سکون ثانی و میم ۱۲	پلید و مردار و چسبیدن و نکبت را گویند ۱۲	پلشت بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و حجه و تایی و قش ۱۲	خرمهره ۱۲ و چپلچی فروش خرمهره فروش ۱۲	پلیچی بضم اول و سکون ثانی و حجه فارسی به تختانی کشیده ۱۲	حلق و گلو ۱۲	پلج بفتح اول و ثانی و سکون خای حجه ۱۲
سرطان و نیز بام برج چهارم از فلک ۱۲	پنچسایه بفتح یای حطی ۱۲	نشی و دیر و نیشند و یعنی تبارک و شمشیر و بیضه مانند باشد از رسیان خام که در دو کس پیچیده شود و ماشوره را نیز گویند ۱۲	پناع بکسر اول و رزن و چراغ	لیکن و اما ۲	پن بفتح اول و سکون ثانی هم ۱۲	طعن و سرنش سختان و سخت تا فمیده گفتن و سختان کنایه آمیز که استقامتی بدارند توان کرد ۱۲	پلکه بضم اول و ثانی و فتح کاف ۱۲ و پلکن نون هم آمده ۱۲
عشق و آن گیاهی است که بر درخت پیچد ۱۲	پلوکچس بفتح اول و رزن و ریچد ۱۲	چرب زبانی و زبیا و فرستی ۱۲	پلوس بروزن طوس ۱۲	صاحب فرزند عیالند ۱۲	پلورشد بایسم بروزن و شمشیر ۱۲	پیشانی و معنی موتی تیز که از سرنش برند و از آن پیچ و خم داده بر پیشانی گرانند ۱۲	پنچس بضم اول و باجیم فارسی بروزن و پیچ ۱۲
چک گوشت های چشم و آبی که از چشم بر آید و مرگان را بر هم چسباند ۱۲	پنچ بکسر اول و سکون ثانی و خای حجه ۱۲	عصایه و پیشانی بند زنان ۱۲	پنچیند بروزن ریوند ۱۲	کمی است که جاسم ارشی را خورد و ضایع کند ۱۲	پیتیک بفتح اول و ثانی و قش بروزن میخک ۱۲	بعضی پایاب که بن حوض و دریا و نه هر چیز و معنی تاب و طاقت هم ۱۲	پیاب بروزن سراب ۱۲
شرط و عهد و پیمان و معنی هرزه هم آمده ۱۲	پینان بکسر اول و ثانی	قح و کاسه شرب ۱۲	پیناله بروزن بنگاله ۱۲	شخصی که طالبی الجرض سلاطین سانه ۱۲	پیشگوی با کاف فارسی بروزن	بیدار و ظاهر ۱۲	پیدار بروزن بیدار ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
	مجهول بر وزن ایان و پیغون بر وزن میمون ۱۲				نیکخوی ۱۲		
دار و فروش عطا ۱۳	پیساوا بفتح ثالث بر وزن پینوا ۱۲	چوبی که بدان سواک کشد و بار درخت اراک را بهم گویند ۱۲	پیلو بر وزن زیلو ۱۲	خساره در وی معنی ساعت و شنگشت دست و عاج را هم گویند ۱۲	پیسته بر وزن بیدسته ۱۲	دهان تنگ در طب کوچک و امثال آن ۱۲	پیغور بفتح اول ضم ثالث بر وزن طیفور و بکسر اول هم درست ۱۲
انشطار و طمع و توقع ۱۲	پیوس بکسر اول و او مجهول بر وزن فسوس ۱۲	برج قلعه و حصار و فصیل ۱۲	پیواسته بر وزن پیراسته ۱۳	کلنج پارچهای گل خشک شده باشد پندی در پی ۱۲	پیو بفتح اول و ثانی بواد کشیده ۱۲	شیره ۱۲	پیواز بر وزن شیراز ۱۲
حصاری که از خار و حلاشه بر و در باغ و فالیز و غیره سازند و چوبهای سریز و خایر را نیز گویند که بر سر دیوار یا نصب کنند و محکم کردن چیز باشد در چیزی مانند میشی که بر تخته زند و در ناله آزاد از جانب دیگر غم و نه و محکم کنند ۱۲ ب	پیرچین بر وزن پروین	ترجمه لغتی است از زبانی زبانی دیگر ۱۲	پایسخوان با و او معدله بر وزن آسمان ۱۲	حفظ وضع معنی فطرت کردن است خود را از سخنان بزل و افعال شنیعه ۱۲	پاساد بر وزن آزاد ۱۲	عروس ۱۲	پیوگ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کات فارسی ۱۲ و ضم ثالث هم آمده ۱۲
کفش دپای افراز و معنی خلخال و پانچین هم ۱۳	پاهنگه بفتح کات فارسی بر وزن آیند ۱۲	آن چیزی باشد که در یک پایه ترازو باشد آویزند تا پایه دیگر برابر	پاهنگ بر وزن معنی پانگ ۱۳	دلیل در پنهان ۱۲	پاسبز	متصل و اتصال و خوش و تبار و معنی ترکیب هم ۱۲	پیوئند بر وزن فرزند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			شود و بمعنی خلخال در یکچشم ۱۲				
پاریاب	زراعتی که آب رود خانه و امثال آن مزرعه شود ۱۲	پله	بروزن و معنی فله که شیر حیوان نوزاد است باشد هندی پیچی ۱۲	پایا	قایم چنانکه گویند عرض پایانم است یعنی عرض قایم جسم است ۱۲	پست	اروی را گویند عموماً داروی که گندم وجود نخود از برای تکرده یاستند و خصوصاً هندی ستوه ۱۲
پریشین	مخفف پریشان و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم ۱۲	پژروی	فرد مایه ترین مردمان را گویند ۱۲	پشیم	مخفف پشیمان و معنی پراگندگی و جدایی باشین معجم بروزن نیم ۱۲	پلوب	کاکل مرغ خان دان پری چند است بر سر ایشان که از برای مقرری دراز تر و بیشتر می باشد ۱۲
بالتیافوقانی							
تاپاک	طپیدن و اضطراب و بهیاری ۱۲	تابر	چراگاه بر آب علف بفتح ثالث و سین جمله ۱۲	تاپوک	مخارج عمارت ۱۲	تاتا	گرتگی و لکت زبان هر دو تبار ترشت بروزن کاکا ۱۲
تاتلی	سفره و سفر خوان ۱۲	تاجرن	ترجمه کننده یعنی لغتی را بلفظ دیگر بنهاند ۱۲	تارا	ستاره ۱۲	تاراس	زیر دست و تابع خود ساخن و رام گردانید انسان یا حیوان دیگر

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
تاجیره	نخستین طلوع و سرفروش	تاجرتک	عکسبوت ۱۲	تاتار	پاره پاره و ریزه ریزه	تاران	تیره و تاریک ۱۲
بخای مجسمه بر وزن	بهنی نصیر فیضت آنچه	بفتح تان و نون و سکون	کات بر وزن خار	کات بر وزن خار	کات بر وزن خار	کات بر وزن خار	کات بر وزن خار
پاکیزه ۱۲	هم هست ۱۲	خک ۱۲					
تار و تور	بسیار تیره و تاریک	تار و مار	پراگنده و از هم پاشیده	تار	خیمه و بمعنی نازک	تازی یک	غیر عرب و ترک و
باتامی قرشت بر وزن	وریزه ریزه و ذره ذره	بایم بر وزن کار و بار	وریزه ریزه شد و بسیار	بایم بر وزن کار و بار	بایم بر وزن کار و بار	بایم بر وزن کار و بار	بایم بر وزن کار و بار
مار و سورا	ما هم گویند ۱۲	۱۲	پریشان و ناچیز	بر وزن باز ۱۲	بر وزن باز ۱۲	بر وزن باز ۱۲	بر وزن باز ۱۲
تاسا	اندوه و ملالت	تاسه شکل	مهندی کشا ۱۲	تام	بسیار کم و بنایت	تانگو	حجام و سترش ۱۲
باسین محله بر وزن	۱۲	بکسر کات و سکون	لام ۱۲	بر وزن جام ۱۲	اندک ۱۲	با کاف فارسی	بر وزن کام جو بفتح
آسا ۱۲							
تاو اتاو	قدرت و قوت و	تاو ر	عرض که مقابل	تاو ل	آبد که بسبب خفتن	تا هو	شراب ۱۲
باتالشت و فو قانی	توانائی ۱۲	بر وزن خاور ۱۲	جو هر است ۱۲	بکسر ثالث بر وزن	یا کار کردن بر اعضا	بر وزن کا هو ۱۲	بر وزن کا هو ۱۲
بافت کشیده و				قاتل ۱۲	دست و پا بهم رسد		
بو او زده ۱۲							
تباه	قسمت کننده و	تبرک	هر حصه و قلمه عموماً	تبستغ	مردم فصیح و تیز زبان	تبش	مکرو حیل و مکار و
بفتح اول بر وزن فراه	قسام و بمعنی ضایع	بفتح اول و ثالث	و قلمه صفحا مخصوصاً	بفتح اول و ثانی	۱۲	بر وزن کند	حیل ۱۲
۱۲	شده و نابود گردیده	بر وزن ادک ۱۲	۱۲	دکون ثالث	و ضم فو قانی و غیره	۱۲	۱۲
	و باطل و بی کار ۱۲			ساکن بر وزن تسال			

لحظه چنانکه در اینجا
نویسنده این کتاب
چنین بیان ناری
درآمدی ۱۴

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
قوس دوزخ ۱۲	تر بسه بابای اجد بروزن مدرسه ۱۲	ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب شراب و روغن و مانند آن از کوزه و سب و مشک و امثال آن و بیتی حیل و زبان آوری هم ۱۲	تراب بروزن شراب ۱۲	سعی کننده و کوشنده ۱۲	تختشا بفتح اول بروزن اختشا ۱۲	ظرافت و لاغ و مسخرگی ۱۲	تتر بو بروزن لبلبو و بروزن عوض گوهم و تتر بو بابای هوز ۱۲
بروزن و معنی تراج که ترجمه کننده باشد و معنی تریزان هم که سخنهای ترونازه نقل کنند ۱۲	تر زفان	قباله بلغ و خانه و امثال آن و معنی اجرت و آسیا کردن گندم و آسیا تیز کردن هم ۱۲	ترو بروزن پرده ۱۲	معنی تاخت و تالاج نیز در بزرگوینده و پریشان وزیان فتنه داز هم افتاده ۱۲ ب	ترت و مرت باتامی و ترشت بروزن هرج و مرج ۱۲	بروزن و معنی تراج ۱۲	تراج
گل نسرب و نسرب معنی وشت و بیابان هم ۱۲	ترن برای همله بروزن چمن ۱۲	بد کردار ۱۲	تر منشت بفتح ثالث بروزن سر نوشت ۱۲	راه باریک و دشوار ۱۲	تر منج بروزن شطرنج ۱۲	غالب و صاحب حکم و سرکش کسی که حکما اذرو سرکشی کند و سرکشی کردن را هم گویند ۱۲	تر غازه بروزن انداز ۱۲
پیمانه و قح شراب ۱۲	تقاع بکسر اول بروزن چراغ ۱۲	طعنه و سز نش ۱۲	تقش بروزن کفش ۱۲ تقش بروزن مشعل ۱۲	طیبا نچ و سیلی ۱۲	تس بفتح اول و سکون ثانی بروزن لیس ۱۲	سجاده و جانماز ۱۲	تسلین سین همله و لام بروزن زرنج ۱۲ و بشین معجم هم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
تواسی	دشمنش مانند بکسر اول و ثانی بافت کشیده و سین جمله تحتانی سپه ۱۲	توبه	توس قرح ۱۲ بضم اول و سکون ثانی و فتح باء ابجد ۱۲	توجیه	بفتح حیم فارسی و با ابجد بر وزن مروضه ۱۲	تیناب	انچه در خواب دیده می شود بکسر ر و یا خوا ۱۲
توشش	تاب و طاقت و توانائی و تن و بدن و معنی ترکیب هم در وقوت قدرت خوراک بقدر حاجت که توان لا محوت باشد ۱۲	توشی و توزی	و نگاره هندی گوشت و دانست که اطفال هر که احم چپه بیاورد و طعنه بپزند و یکدیگر را ضیافت کنند و آن را عربی توزیع خوانند ۱۲	توله	بر وزن بوله ۱۲ و خباز سگ گویند و بچه سگ و نوعی از سگ شکاری که جانور را بپوی و قوت شام پیدا کند ۱۲	تونک	گنجینه و مخزن ۱۲ بضم اول و وزن خونک ۱۲ و فتح اول هم آمد ۱۲
تونی	دزد و عیار در اهزن و منسوب بتون که ولایت باشد ۱۲	تووه	جفت که بکسر زوج گویند ۱۲ مجال ۱۲	تهال	غار و مغاره که ۱۲ بر وزن نک ۱۲	تهک	خاک و جنبی تپی و خالی در بنه و عریان هم ۱۲
تیش	کسی که در زرگی چشم و ترکیب و قوت و قاست و شجاعت و مردی و دلیر و دلاوری بدینظیر و عدیل باشد	تیب	بر وزن و معنی سیب و معنی گسترده و در و سبب قرار و ثبات ۱۲ ۱۲	تیشاش	غمره و عشوه و فریب ۱۲	تیتال	فریب و چالپوسی ۱۲
تیرازه	بازا س فارسی بر وزن شیرازه ۱۲	تیس	نقطه و جنبی خال هم ۱۲	تیماس	دشت و بیابان ۱۲ بر وزن ریواس ۱۲	تیماس	بیشه و نیستان و جنگل ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
تیمسار	کلید است که از آنجا که حضرت گویند ۱۲	تیمناک	مواست یعنی معاود	تیموک	عجوس که ترش روی	یتورک	شک و حد ۱۲
باسین جمله بروزن	حضرت گویند ۱۲	بافون بالف	یاران و دوستان	بکسر اول ثانی رسیده	کردن باشند ۱۲	بکسر اول بروزن	پیرسک ۱۲
پیشکار ۱۲	زده بروزن بیتاک ۱۲	کشیده بکات	و مستحقین کسب	و ثالث بوا کشیده	و بکات زده ۱۲		
تیموسول	نمات ۱۲	یتوامی	تور ۱۲	تیر است	عدد و سیصد و	تیب و شیب	سرگشته و در پیش
باسین جمله بروزن	بروزن سیاه ۱۲			بکسر اول و خفا	در سید الفضل عدد و	بکسر اول و شین معجمه	در بقره و حیران و
پیرغول ۱۲				همزه بروزن می بست ۱۲	که عشره و عدد صد که	۱۲	نشاب زده ۱۲
				ماتیه باشد نوشته			
				اند بزبان پهلوی ۱۲			

باب الحسیم

جادی	زعفران ۱۲	جاف جاف	زن فاحشه و تمبه	جاشش	مباشرت و جماع و	جامغول	حرام زاده ۱۲
بروزن جادی ۱۳		با جیم بروزن شالفا		بروزن مالش	کسی را نیز گویند که	با غین معجمه بروزن	
		۱۲		۱۲	در مباشرت حریص	را غنول ۱۲	
					باشد ۱۲		
جاور	حال چنانکه گویند	جبا	باج و خراج ۱۲	جداوی	علوفه و سرسوم ملازم	جدگاره	رایها و تدبیر باور و دشمن
بروزن باور ۱۲	چه جاور داری ای	بکسر اول دشمنی		بفتح اول بروزن مدد	دو نوکر ۱۲	بکات فارسی	مختلف
	حال داری ۱۲	الف کشیده ۱۲		۱۲		بروزن گمواره ۱۲	
چرشت	بجو و مذمت یعنی	جرهزه	سفر و سازت ۱۲	چروند	چراغ ۱۲	چسداو	زعفران ۱۲
باسین ترشت	شک که در مذمت	بفتح اول		بروزن فرزند ۱۲		بروزن نشاود ۱۲	
بروزن زلفیت ۱۲	گفته شود ۱۲	و نسیم بروزن					
		خرنپه ۱۲					

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
جسک	بفتح اول و سکون ثانی وکات ۱۲	جشان	بفتح اول و ثانی بالت کشیده و بنون زده ۱۲	جشن	و بنا که بدان زمین بفتح اول و ثانی و امثال آن پیانند و سکون نون ۱۲	جغیت	پنبه و پنبی که در نمالی و توشک و لحاف و امثال اینها ۱۲
جاملی خوار	مردم علوفه دار و پرستار و خدنگار هم و کنایه از شتر بخوار هم ۱۲	جغزو	سینه مرعزار ۱۲	جلبوب	بروزن مطلوب ۱۲	جفت	عشق پیچیده گیاهی است که بر درخت پیچیده ۱۲
جلو	بفتح اول و ضم ثانی بروزن زلو ۱۲	جلو اد	سخت و خوی بد ۱۲	جلونک	بیاره و پنبه خرپزه دهندرانه و خیاره امثال آن هندی یل ۱۲	جلیل	برده و چادر و کجاده پوش و جل اسپرا هم گویند و نام شخصی که گریب باری نگاه داشته ۱۲
جلینر	بروزن سوز ۱۲	جمانی	ساقی ۱۲	جمدر	هندی کتار ۱۲	جمس	بفتح اول و ثانی بروزن لس ۱۲
جمشاسپ و جمشیدون	سیان علیه السلام ۱۲	جمشاک	کفش و پای افزا ۱۲	جناب	شتر گردی که کوس یا هم بنده معنی زمین و تسمه رکاب ۱۲	جنانه	دوکودک که بیکبار از مادر متولد شده باشند هندی جزایر ۱۲
بروزن افریدن علی بن القیاس جمشاسپ باشین بمجمه بروزن طهاسپ ۱۲							

له اگر تان خود
بسی کند و بیدار
باشد که با جام جمی
گویند و بنده است و نیز
نام جمشید ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
سهرشت و خلقت و طبیعت ۱۲	سهرشت	جوشیدن ۱۲	جوشناک	گرده و پنج مردم و حیوانات ۱۲	جوخ	مناره ۱۲	جوتره
	بفتح اول و کسر ثانی بروزن طیش ۱۲		بروزن پوشاک ۱۲		بفتح اول و سکون ثانی و خازمی ۱۲		بفتح اول و تاو را قرشت ۱۲
بوستان و درخت ۱۲	جیسر	همیشه و همیشه ۱۲	جیسا	منصف جهان ۱۲	جهن	مباشرت و جماع	جهنر
	بکسر اول و فتح با را بجد بروزن دیگر ۱۲		بروزن زیبا و پاک فارسی هم ۱۲		بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون ۱۲	بافاشه کردن چه معنی فاشه دوز بمعنی جماع ۱۲	بکسر اول و سکون ثانی و یسکس مفتوح براز مسله و زار بمعنی زده ۱۲
و در پر پرکاری و کسر شهرت ۱۲	جیواد	پل صراط ۱۲	جینه ور	جای و مکان و مقام ۱۲	جیناک	روزیانه از گندم و آرد و نان و شمال آن بجهت علام و و نوکر مقرر کنند ۱۲	جیره
	بروزن فریاد ۱۲		بروزن کینه و ۱۱		باتون بروزن میبک ۱۲		بروزن زیره ۱۲
تفرقه ۱۲	جیداشناس	صفات زشت را گویند و صوفیه تعبیر از آن نفس کنند ۱۲	جین	توبه و سبک از لیف خرما سازند ۱۲	جینخوت	سیاب هندی پاره ۱۲	جیوه
			بروزن کین ۱۲		باغین بجهت بروزن فروت ۱۲		بروزن میوه ۱۲
			انقلاب ۱۲	جاور گردش			
بالحسبیم فارسی							
هندی را و طی خمی مطبوع را گویند و کتابه از عناصر اربعه هم ۱۲	چارطاق	کفش و پای فراز چرمی ۱۲	چاپسله	رسمانی کبدان و زدن را از خلق آویزند هندی بچانی ۱۲	چا تو	جست و چالاک و جلد ۱۲	چاپوک
	باطار حطی بالفت کشیده و بقاوت زده ۱۲		بفتح جیم فارسی و لام ۱۲		باتامی قرشت بلواد کشیده ۱۲		بفتح ثانی و سکون واو و کاف تازی ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
یک حصه از چهار حصه هر جزو نام قصبه است از توابع کابل ۱۲	چار یک	علاج و چاره و تدبیر ۱۲	چار و چدر بفتح چیم فارسی دوال ابجد بر وزن شام و سحر ۱۲	پ ر ه ز خوش رفار و کنایه از گرم کردن رنگامه سرت هم ۱۲	چار گامه با کاف فارسی بر وزن کار نامه ۱۲	چادوش نقیب د قافله ۱۲	چارک بفتح ثالث و سکون کاف ۱۲
چاپلوس دفریب و نده ۱۲	چاپلوس	بنک و بکشت مسگران بابا ز فارسی ۱۰ ماه مجمول بر وزن ابونو ۱۲	چاکوچ بواو مجول چیم فارسی بر وزن پا پوش ۱۲	حاکم مطبخ و طعنه کننده راهم گویند ۱۲	چاشنی گیر تراک و شکاف بسیار ۱۲	چاکاچاک با جیم فارسی بر وزن پاکا پاک ۱۲	چاکاچاک بفتح ثالث و سکون کاف ۱۲
طبا بنجه ۱۲	چیاپات	شاعر و سخنگو کسی را نیر گویند که غزلی را با و خوش بنجو اند ۱۲	چامه گوی بر وزن چاره جوی ۱۲	شعر عمو ما و غزل خصل و یعنی سخن هر آید چه چامه دان سلسله بمعنی سخن دان باشد	چامه بر وزن نامه ۱۲	در اسه کوه و راه اسه پر پیچ و تاب ۱۲	چام چام با جیم فارسی بر وزن شاد کام ۱۲
نمده غنی چه چر بر سازند و معنی خوانند ۱۲	چر	گل که بع بچر و رو گویند ۱۲ و یعنی خنجر داخل هم ۱۲	چچک بفتح اول و ثانی و سکون کاف ۱۲	کنجشک که بعرب عصفور گویند ۱۲	چتوک بضم اول با تا و ثر ۱۲	صد و آواز بوسه با جیم فارسی بر وزن کشکاب ۱۲	چچپاپ با جیم فارسی بر وزن کشکاب ۱۲
کرم شب تاب هندی تنگتون ۱۲	چراغله	فانوس و چیسکه محافظت چراغ از باد کنند ۱۲	چراغ پر هیز بفتح بار فارسی و سکون را از حله و با تختانی رسیده و بر از جمعه ۱۲	بر وزن و معنی چراغ ۱۲	چراغ با خا بر جمعه ۱۲	تیماق که بر روی شیر بند ۱۲	چراغ بر وزن ترا به
کاغذی چرب و تنک نقاشان و مصوران بر روی صفحه تصویر طرح و نقش گذارند و با قلم	چرب	کنا به بلند قاست و خوش قد ۱۲	چرب قاست چراگاه حیوانات و علف زار باشد ۱۲	چرام بر وزن عوام ۱۲	قندیل و طنز که درین چراغ روشن کنند تا بازنکشد ۱۲	چراغ واره بالا در قش بر وزن چراغ پایه ۱۲	چراغ واره بفتح ثالث و سکون کاف ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
موی صورت و نقش انرا بر دارند و بپوشی قیامان هم ۱۲							
رسول و پیغمبر و نبی دیش نماز هم ۱۲	چرخگر بضم اول ۱۲	نفر و جیستان بضم اول ۱۲	چرخک بضم اول بروزن اروک ۱۲	مهری و طغری که بر زنا کند ۱۲	چرخان بفتح اول بروزن فرمان ۱۲	زنگ و لون ۱۲	چرت بانای قرخت بروزن شرطه ۱۲
سیوه نارس ۱۲	چخاله بروزن حواله ۱۲	زن و شام ده و بے حیا و سلیطه ۱۲	چخاز بروزن نماز ۱۲	افزون و غالب و زیادتی افزونی و غالب شدن و غلبه ۱۲	چخشک بکسر اول و سکون ثانی وکاف ۱۲	شکری که ز ولایتها دیگر ببرد و لشکر بفرسته ۱۲	چریک بروزن شریک ۱۲
مطلق اینجا و جیست بیکدیگر و نیز قطره ریزهای آب که بوقت ریختن آب از جای آنها بران بهند یعنی رشته گویند ۱۲	چکره بفتح اول و کاف تازی بروزن قطره ۱۲	پیشانی و بطنی قباله انزلیس و منشور نویس هم و از این گویند که دور و گهر سوراخ کند ۱۲	چکاک بروزن هلاک ۱۲	نعره و فریادی که در رو اضطراب و بی آرامی کند ۱۲	چخبلانغ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثانی و لام و غنین جمعه کن ۱۲	قصیده ۱۲	چغام بفتح اول و کاف تازی بروزن لغامه و چکامه یکایک فارسی هم آمده بروزن شامه ۱۲
مفت و رایگان ۱۲	چلمه بفتح اول و میم بروزن مزبله ۱۲	شباب و اضطراب و بطنی چینه که بطنی الغام یا صله شعر چله و بکسی دهند ۱۲	چلمبله بضم اول و بار یکج بروزن سنبله ۱۲	هندی و جابج و بطنی شور و غوغا و فتنه هم ۱۲	چلب بابای فارسی بروزن حلب ۱۲	قطره و یکیدن هم و مطلق اینجا و اینجا بیکدیگر ۱۲	چکله بفتح اول و لام و سکون ثانی ۱۲
چشمه ۱۲	چمش بفتح اول و شین قرشت بروزن جمعه ۱۲	چشم یعنی خرام از رو نار هم و دانه سیاهی که هم در روی چشم یکبار برند ۱۲	چمش بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت ۱۲	آیت	چهراس بار و جمله بروزن لک ۱۲	پیشانی بیک ناصیه گویند ۱۲	چماچم بفتح اول و میم فارسی بروزن و مادم ۱۲ و بضم اول و راء هم آمده ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چمک	توت و قدرت بخشی بروزن نمک ۱۲	چنبیل	گدا گدا کی گفته ۱۲	چنبیل	بروزن بلبل ۱۲	چنبور	پالنگ آن لنگالی باشند که گوشه بهام اسب و افسار خستر پند ۱۲
چنانهن	کشتین یعنی آفرین بفتح اول و ثانیه بالف کشیده و نون زده و دهی مفتوح و نون دیگر ساکن و بجز نون ثانیه هم آمده که چنانهن باشد ۱۲	چند فند	تس و بیم نیست ۱۲	چونان	بروزن یونان ۱۲	چوتاه	آچین و همچو این ۱۲
چونین	چنین ۱۲ بروزن زوین ۱۲	چور	تدرو ۱۲	چارارکان	خیمه هندی لوتی و چارا حد عالم ۱۲	چیز لیر	چیزی که اندک عربی بضاعت منجات خوانند ۱۲
چهماو	سکوه یعنی پیشانی ۱۲ بروزن سواد ۱۲	چپک	خیر کردن و پیشانی سک آه زن به با هم آمده ۱۲	چجی	بفتح اول بروزن کمی ۱۲	چمیان	معتویان ۱۲
چمند	اسب گداز و گدا و یعنی مردم کامل و تبل و هیچگاه هم ۱۲	چمچاخ	منحنی و خمیه ۱۲۵	چختر	بفتح اول بروزن صبر ۱۲	چنداؤل	گروهی و جماعتی که از پس لشکر براه روند و رانده لشکر باشند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
چنگ	کنجنگ که عربی بضم اول و ثانی و کون کاف تازه ۱۲	چشم پیام و عا و تویدی که جبت بانون بر وزن خوش پیام ۱۲	چشم و عا و تویدی که جبت و چشم خضر بافا بر وزن شش پر دشت ۱۲	نشان پاعمو ما و نشان پاس سباع خضو ۱۲	چرزه بر وزن هرزه ۱۲	پوست رو بدن آبی ۱۲	
چرک	مطلق زخم از زخم کار و شمشیر و غیره ۱۲	چشم کسی که پیوسته کار بفتح اول و ثانی شد ۱۲	چشم بفتح اول بر وزن کش ۱۲	بر غلام یک ساله ۱۲	چالیک بر وزن باریک ۱۲	نام بازیچه پهنی گلی و توده ۱۲	
چاک	کافذی فوری چیده هندی پوریا یعنی نیش بازو باشد هر چیز که آن خورد کوچک باشد هم ۱۲	چشم روشنی تہنیت ۱۲ دست	چشم و انگور ۱۲	آسمان دست ۱۲	چالاس بفتح اول بر وزن پلاس ۱۲	کسی که پیش از انداختن سفره از هر دیگ یا هر طبق لقمه چند بخورد او را عیب بر نوس خوانند بفتحه ۱۲ و ۱۳	
چلوچ	افزونی که آسیا بانان آسیا را بدان تیر کنند ۱۲	چلچو کسی که لباس درخت خود را زد چکن و لاش گرداند ۱۲	چماچی بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کون نوز هم فارسی خانی ۱۲	کوزه سترنگ شکم فرخ بر خراب ۱۲	چلچله بکسر اول و جمع فارسی بر وزن سله	لاک پشت و سنگ پشت و بومی غلیوچ هم آمده ۱۲	
		چلوک بفتح اول و ثانی و کون ۱۲ و کاف ۱۲	رسمانی که برگردن اسپان بندند ۱۲	بهمانی بر وزن روانی			
بانه مجسمه							
	خیم بضم اول و شخ	مقام مرغان هندی چوچ ۱۲	خالوکه بر وزن تاو له ۱۲	مگر جریه و دعا کردن و دود دان دوتی بودن ۱۲			

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				ثانی و سکون کات تازی ۱۲			
خارست	انچه زراعت و سرهای دیو باغ از خار و خلاشته بند ۱۲	خارخان	دیگ و پاتیل و امثال آن لعلی مرجل خوانند ۱۲	خاسپ	سیب که میوه باشد ۱۲	خازنه	خواهر زن ۱۲
خاش خش	بروزن مهنی خار و خس و قماش ریز با که از دم قراض استادان خیا طو پوشین و دوز اوزم تیشه در دو گران بریزد ۱۲	خاک رند	گرد و غبار ۱۲	خالم	هندی سانپ ۱۲	خام	دهر توده عموما و توده ریگ خصوصاً ۱۲
خامه زن	قط زن ۱۲	خامیازو خامیازه ۱۳	هندی انگلی ۱۲	خاخیچه	حوض کوچک چشمه کوچک ۱۲	خاور	مشرق و مغرب ۱۲
خباړه	چست و چالاک جلد بهار در کار ۱۲	خجج	تر هندی و خرمای هندی ۱۲	خجوک	محکم و استوار ۱۲	خچپ	خاموش و امن و بر خاکی ۱۵
خستار	پاک کردن باغ و کشت نار انگیه خود و خار و خلاشته ۱۲	خستبر	مفسدی را گویند که لانت توانگری زند و خود را مالدار ۱۲	خستوانه	جامه لباس شبینه درویشان و فقیران ۱۳	خجواره	انک و کم و قلیل یعنی تسخر و سخری هم ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
	اول هم آمده ۱۲۵			و نماید و بر عکس هم یعنی تو انگری که شکوه مفاسی کند ۱۲			
خوب و زیبا و جلیل و خوش صورت و صاحب حسن ۱۲	خجیر بکسر اول جیم تازی در به تختانی رسیده و برای قرشت زده و بضم اول هم آمده است ۱۲	معنی نقطه باشد نشان که با سر خوب پایانگشت دست در زمین اگر اندر نقطه خال سفید که در چشم افتد هندی چیت ۱۲	خجک بفتح اول بر وزن کجک ۱۲	آماس و گری که در گردن و گلوی مردم به هم رسد و در نگیرد و هر چند بماند بزرگ تر شود ۱۲	خجش بفتح اول بر وزن کفش ۱۲	آواز و صدای هر چیز ۱۲	خجاو بضم اول جیم تازی بالت کشیده و بواو ترده ۱۲
خوب و خوبی و خوشدلی و خوش خلقی ۱۲	خدر بفتح اول و دال ابجد بر وزن وزیر ۱۲	پادشاه و که خدای بزرگ و خداوند خانه و که با نوری خانه را هم گویند ۱۲	خدریش بضم اول کسر ثانی و سکون تختانی مجهول و شین قرشت و بفتح اول هم آمده است ۱۲	بر آنگه و پشیمان شدن طبیعت از امور ناایام و معنی رشک و حسد و قهر و خشم و خجالت و معنی آزردگی و فتنه پیدا خوردن هم ۱۲	خدر و ک باده ال بجد بر وزن سلوک و بفتح اول هم آمده ۱۲	مطلق می خواه با سنگ خوش و کوچ بر و خانه بندند و خوا با چوب و خاک بر چوبی بندند ۱۲	خدرک بفتح اول و دال بجد بر وزن کجک ۱۲
خیره بزرگ و آن به بزرگی غلیظ میشود و پیوسته خود را منگونی از درخت بیاویزد هندی بر با گل ۱۲	خرم لوار بکسر ثالث بر وزن سر ناز ۱۲	مطیع و رام و فرمان بردار ۱۲	خران بکسر اول و راء قرشت مش و دوتانی مخفف هم آمده ۱۲	خوشی و خوشحالی ۱۲	خر بکسر اول و راء قرشت بزیان پهلوی	مضاف که در مقابل مطلق باشد ۱۲	خریه بکسر اول و سکون ثانی و فتح تختانی ۱۲
خرام و خرامیدن ۱۲	خرشته بفتح اول و آن ثانی سکون ثالث و فتح فونانی ۱۲	یکه از نام های خورشید است ۱۲	خرشا بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالت کشیده ۱۲	بندی چونک ۱۲	خرسته بکسر اول ثانی و سکون ثالث و فتح فونانی ۱۲	جانور را گویند که صیادان بکسر دام بندند تا جانور را بکشند ۱۲	خرخسه بر وزن مدرسه ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
			وخرشاد بفهم بروزن بنیاد ۱۲			دیگر او را دیده قریب خوید و در دام افتد بسیار ملوایح خوانند ۱۲	
صد او آواز گریه بسیار بلند و معنی آواز بسیار بلند ورسا هم ۱۲	خرویلیم باختانی مجهول بروزن خرویلیم ۱۲	مرجان هندی موناگا ۱۱	خروپک با او بروزن خروپک ۱۲	خیمه بزرگ و مژده ۱۲	خرمگاه با تشدید ثانی و بی تشدید ثانی هم درست ۱۲	خرمن دهاله ماه ۱۲	خرکر بکات فارسی بروزن زرگر ۱۲
آواز کنندگان و معرفت شدگان ۱۲	خستوان بفهم اول بروزن استخوان ۱۲	حشرات الارض مجهول و رما در اصل آن ۱۱	خستر بروزن کفتر ۱۲	ستاد مشرف ۱۲	خسپی بفهم اول و سکون بین همه و بار فارسی به تختگاه کشیده ۱۲	خاکستر خورده که در آن آتش هم باشد و به معنی خاکستر گریزین و آتش را نیز گفته اند ۱۲	خزیر باز او هم بروزن وزیر ۱۲
جراحت ۱۲	خشم بفهم اول سکون ثانی و نیم ۱۲	تفحص و جسن مجید و تفحص و جستجوی ملغ و عجب و تنقضا خو اند ۱۲	خسکانان بکات بروزن انجمن ۱۲	گردگان که از اجزای گویند بندی اخرا ۱۲	خسف بروزن غلف ۱۲	پیش و آن آبی است که در مستان مانند شیشه بندود ۱۲	خسر بفتح و ثانی سید و سله بروزن شمر ۱۲
مردم غلس و بی برگ و لقا ۱۲	خشته بفتح اول و سکون ثانی ۱۲	حرامزاده ۱۲	خشتوک بفتح اول بروزن منشوک و بفهم اول هم آمده ۱۲	مادر زن ۱۲	خشامن بفتح اول بروزن مزدامن و بفهم اول هم درست ۱۲	خوش کننده و خوش آینده ۱۲	خشامی بفهم و ثانی حجه بروزن هما ۱۲
خشاک ۱۲	خشمین بکسر اول میم بروزن چرکن ۱۲	مرضی است که بربل استسقا گویند چرکن ۱۲	خشک افاد بفتح هزه و میم بالک کشیده و بار ۱۲	مانع پیش کنند ۱۲	خشکاب بفتح اول بروزن کشکاب ۱۲	عناصر رجه ۱۲	خشجیان باجیم بروزن افشان ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
خشنان	بروزن برهان	خشنی	زن فاحشه ۱۲	خشیج	نقیض و ضد باشد	خشیج	غلبه و زیادتی ۱۲
خفنج	بفتح اول و ثانی و کون	خلاب	گل و لاله ماب	خلالوش	فتنه و آشوب و شور	خللاوه	مگرشته و حیران و
خلم چوب	بفتح اول و ثانی و کون	خلیش	گل و لای در هم پیچیده	خیمینه	باران تند و دقت	خماشش	هر چه بیکار و آنگذنی
خمنور	بفتح اول و ضم بارقار	خنج	بطل و ضایع و ناز	خند و خند	ترت و حرکت و زور و	خنستان	سبارک و هیمن و زنده
خشان	بنون و شین و زشت	خنکا	خوشاچه خشک یعنی	خوشان	معنی خواسته که	خوش خواهش	شوق و اشتیاق

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
اول هم و خوشا	بضم اول ۱۲						
خوشه	معرفت که خوشه گندم بر وزن توشه ۱۲	خویشه	مباحنه و مناقشه ۱۲	خوشپوزی	معنی پس باشد که یعنی قبله گویند ۱۲	خویوز	شیر و معنی هر مرغ که شب پرواز کند ۱۲
خمر	وطن و منزل و جاو مقام ۱۲	خستال	دروغ و مزاح و خوش طبعی و مطایبه باشد و معنی مزاح و طبیعت هم ۱۲	خینا	سر و و نغمه ۱۲	خیک	پیکال ۱۲
باب الدال ممله							
داب	کره و زیشان و شکت و خود نمایی ۱۲	داتوبر	دور و دورس ۱۲	واج	شب تاریک و تاریکی شب را گویند ۱۲	داجیک	گوشت و اره ۱۲
داخل	بر وزن کاسل بضم خا رجحه ۱۲	دخسم	برق و دروزی ۱۲	داور است	عادل ۱۲	داورند	برادر بزرگ ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
محتاج و ضروری دور بایست ۱۲	دار یا بابای اجدد بایست کشیده ۱۳	شان و شوکت و کروفر ۱۲	وارات باتامی ترشت بروزن بارات ۱۲	معتدل کلاه عدل باشد ۱۲	داد و داند بفتح و دوزن بکند خدمت کسی کرده باشد خصوصاً ۱۲	مطلق غلام عموماً و سیر غلامی که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً ۱۲	دادو بروزن بابو ۱۲
دلایل و بجهت سما گویند ۱۲	داسار باسین ممله بروزن پاکار دستار باتا، قرشت بروزن پاسار ۱۲	طاق و تربت و گیر دار و کرد و فروخته باشد ۱۲	دار و پرو بادال اسجد را خبر بروزن ساز و برگ ۱۲	صفه و سکود که بهشت نشستن در پیش و خانه ساز و مطلق تکیه گاه هم	وارفرین بافاد و رای ترشت بروزن یا تکمین ۱۲	نگار داشتن و محافظت کردن باشد ۱۲	وارفرض بروزن خارش ۱۲
نشانی که بر کنار پاچه کنند تا بوشستن بدل نه شود و در غمیکه بهیج چیز نزود ۱۲	واغ کاران ۱۲	کنه و ستعل ۱۲	واغینه بروزن پارسینه ۱۲	واشاد و شاد و شاد و انعام یعنی آخرو آسمانی هم و عطار و خوشبو فروش را نیز گویند ۱۲	واشاد بروزن آزاد ۱۲	داد و پیش و چیزی بروم دادن باشد ۱۲	واشاب بروزن و ارباب ۱۲
صیت ۱۲	وامیار بروزن کارگاه ۱۲ وامی بروزن جامی ۱۲	فریاد و فغان و ناله وزاری ۱۲	وامو غ بروزن آروغ ۱۲	عفو و بخشیدن گناه که بسوا کسی صادر شده باشد ۱۲	وامو و بروزن نابو ۱۲	سراناز و مقصد و ناله ۱۲	دامنی بروزن دامن ۱۲
ابتداء و آغاز کار و مسأله یا کسی باشد و تیره و تاریک هم ۱۲	خوش بروزن خوش ۱۲	آزاد و شان و شوکت و شکوه و عظمت ۱۲	و بداب باوال اسجد بروزن مستاب ۱۲	تاج پادشاهان و تخت شاهی و جبر پاشاهی هم ۱۲	و ا هم بروزن کاظم ۱۲	و انتمن و حکیم و بسیار دان ۱۲	والشومند بفتح سیم و سکون زن و دال اسجد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
درایش	تاثیر و اثر کردن باشد ۱۲	درپیش	در پیش و گذاردن کوزه دخست و کاسه پنجه هم گفته اند ۱۲	دورخش	دورخش و کاسه پنجه هم گفته اند ۱۲	دورخش	دورخش و کاسه پنجه هم گفته اند ۱۲
بفتح اول بروزن نمایش ۱۳		دورخش	دورخش و کاسه پنجه هم گفته اند ۱۲	دورخش	دورخش و کاسه پنجه هم گفته اند ۱۲	دورخش	دورخش و کاسه پنجه هم گفته اند ۱۲
درواب	دستبویه را گویند و آن سیوه باشد کوچک و در درخت شبهه پنجه زده ۱۲	درومه	کواکب سیاره ۱۳	دورزن	سوزن و کسی را نیز گویند که قطعه بروزند ۱۲	دورسته	عفو و رحمت و گذشتن از جرم و بخت بدین گناه ۱۲
بروزن دروآب ۱۳		درومه	کواکب سیاره ۱۳	دورزن	سوزن و کسی را نیز گویند که قطعه بروزند ۱۲	دورسته	عفو و رحمت و گذشتن از جرم و بخت بدین گناه ۱۲
ورغ	بندی که در پیش آب بندند ۱۲	درغال	امن و آسوده ۱۳	دورخت	هرزه و ناسحقول ۱۳	دورغیش	انویه و بسیار باشد و نام نوحی از زرد آو هم هست ۱۳
باین معجزه بروزن برن ۱۲		درغال	امن و آسوده ۱۳	دورخت	هرزه و ناسحقول ۱۳	دورغیش	انویه و بسیار باشد و نام نوحی از زرد آو هم هست ۱۳
دورفته	تیغ و شمشیر ۱۳	دورقه	نره و سپر ۱۳	دورما	خرگوش ۱۳	دورفل	غلکه که هنوز خوب نرسیده باشد و آن را بریان کنند و خورند ۱۳
بضم اول و ثانی و کون فا و فتح شین و زشت ۱۲		دورقه	نره و سپر ۱۳	دورما	خرگوش ۱۳	دورفل	غلکه که هنوز خوب نرسیده باشد و آن را بریان کنند و خورند ۱۳
دورند	شکل و شمایل و صورت مانند و مان باشد چنانکه گویند فلک در زمین فلک سان و فلک مانند ۱۳	دورته	تیغ و شمشیر آید ۱۳	دوروش	نشر و حجام که بدان بضم اول و او را چوب بروزن سر و شمشیر اول هم آمده ۱۳	دوروش	نشر و حجام که بدان بضم اول و او را چوب بروزن سر و شمشیر اول هم آمده ۱۳
بروزن سمنده ۱۲		دورته	تیغ و شمشیر آید ۱۳	دوروش	نشر و حجام که بدان بضم اول و او را چوب بروزن سر و شمشیر اول هم آمده ۱۳	دوروش	نشر و حجام که بدان بضم اول و او را چوب بروزن سر و شمشیر اول هم آمده ۱۳
دهاک	خفاک ۱۲	دورشته	جود و عطا و کرم ۱۳	دورپاب	دریا که بهر لایحه بخورند ۱۳	دورپاک	بروزن و معنی ترپاک که انیون باشد و قطع کنند و بهر راه هم گویند ۱۳
		دورشته	جود و عطا و کرم ۱۳	دورپاب	دریا که بهر لایحه بخورند ۱۳	دورپاک	بروزن و معنی ترپاک که انیون باشد و قطع کنند و بهر راه هم گویند ۱۳

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
در پوشش بروزن خرگوش ۱۲	گردآوریش وسکین ۱۲	وز هرج بکسر اول سکون زاسه معجمه ۱۲ مفتوح با س درشت و جیم زده و بضم با نیز هم ۱۲	قبله پیشینان که بجز بیت المقدس گویند بروزن فرنگیس ۱۲	وزندیس همانا و ظاهر او گویا ۱۲	در آباو باثرای فارسی بروزن اشارت ۱۲	سهلکین خشم آلود ۱۲	
دژالون بروزن طلاگون ۱۲	جیت و درین فرس باشد و در موی الفضل است معنی بجز او ادا لغت نوشته بودند که در الوان باشد ۱۲	دژاکام باکات فارسی بروزن دلارام ۱۲	خواجیه سزاوار و پیرگار ۱۲	دژبراز دشت خود بنا و نایا بفتح بای و جید بروزن دلتواز و بفتح اول خام طلع و عیب جو ۱۲ هم دست ۱۲	دژپسند زاید و پیر پیرگار ۱۲		
دژ بکسر اول سکون و ثانی و بفتح اول هم ۱۲	قلعه حصار باشد زشت و بدو بدو و خشم و قهر خشنکی و معنی پدر هم ۱۲	دژهم بکسر اول و فتح ثانی سکون هم فرد افکنده اندیشه نند و این معنی را بغیر آدم هم اطلاق کنند معنی سیاه نیزه و تاریک هم ۱۲	دژرمان بکسر اول بروزن کرمان ۱۲	افسوس و درین دشت و حسرت باشد ۱۲	دژسوست بروزن سید دشت ۱۲	بیت المقدس ۱۲	
دژخیم بکسر اول و خا و جمعه و سکون ثانی و هم ۱۲	بنجوی و طبیعت را گویند چه در معنی بد و خیم معنی خوسه و رنگارنگ ۱۲	دژسنگ فلاخن ۱۲	دژسرخ پیش و حضرت و کعبه کار صنعت باشد و کاری که با دست کنند لوت و جیم ۱۲	دژسوز بروزن هفت روزه اما هنوز خارج نکرده باشد ۱۲	دژسوز دختری یازنی که اورا خواستگاری نموده باشد ۱۲		

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
		و مزدوست را هم گویند ^{۱۲}				طبیعت باشد و بخارا را هم گفته اند ^{۱۲}	
خود آرائی و خود آراستن	دست موزه	سوا سی اولی که استادان	دست موزه	رخصت و اجازت	دست موزه	تحفه و ابرخان دست	دست موزه
و ساختن و صورت	بروزن هفت روزه	بفتح اول و لام بروزن	بروزن هفت روزه	بروزن هفت روزه	بروزن هفت روزه	آویز باشد ^{۱۲}	بروزن هفت روزه
خوش و شبیه نظیر	۱۲	و آنرا ایشان و مبارک	۱۲	و آن چیز می باشد که	۱۲		۱۲
و مانند باشد ^{۱۲}		و مانند ^{۱۲}		بر سر چیزی می مانند			
				چنانکه شخصی بکس من			
				آنکه و ز پیروی بر سر			
				آن نیکیه ^{۱۲}			
محسوس باشد ^{۱۱}	دشتمان	بروزن و معنی دشوار	دشتمان	بدیاد نمودن غیبت	دشتمان	حالیض یعنی زبیکه	دشتمان
	بفتح اول و سکون	که شکل باشد ^{۱۲}	بفتح اول و سکون	کردن باشد ^{۱۲}	بضم اول بروزن	خون حیض آید ^{۱۲}	بفتح اول و سکون
	شین بجمعه و فوقانی		شین بجمعه و فوقانی	سرخ باد ^{۱۲}			شین بجمعه و فوقانی
	بالست کشیده و		بالست کشیده و				بالست کشیده و
	بنون زده ^{۱۲}		بنون زده ^{۱۲}				بنون زده ^{۱۲}
شب هندی رات	دشمن	دنیا و روزگار و عالم	دشمن	معنی دشمنان که بود	دشمن	لغیض و ضد باشد	دشمن
۱۲	بروزن تقصیر ^{۱۲}	سفلی ^{۱۲}	بروزن تقصیر ^{۱۲}	اول اصناف باشد	بفتح اول و سکون	و عناصر را به هم ^{۱۲}	بروزن تقصیر ^{۱۲}
				۱۲	ثانی و لون ^{۱۲}		
نیزه کوچک و کوتاه	دشمن	غاشیه درین پیش	دشمن	نشانده ^{۱۲}	دشمن	عروس که زن و داماد	دشمن
۱۲	بفتح اول و سکون	و چنان ^{۱۲}	بفتح اول و سکون	۱۲	بروزن فلک ^{۱۲}	باشد ^{۱۲}	بفتح اول و سکون
	بروزن چغندر ^{۱۲}		بروزن چغندر ^{۱۲}				بروزن چغندر ^{۱۲}
زمین و بوم ^{۱۲}	دل شاد	وقت و زمان و مدت	دل شاد	بکران طعام باشد	دل شاد	بفتح اول و سکون	دل شاد
	بفتح اول و سکون	و گاه ^{۱۲}	بفتح اول و سکون	آن طعامی است	بفتح اول و سکون		بفتح اول و سکون

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	بروزن بهتر ۱۲		که برتره دیگر چیده است بزور کفگیر جدا کنند ۱۲		بروزن شتر یک ۱۲		
دندان فریش	بروزن و معنی دندان پریش که خلال دندان پاک کن باشد ۱۲	دندان	کنده هر چیز ۱۲	دندش	سخن گفتن باشد با کسی چنانکه در نیاید و بجز بی روزی یا خوانند	دندان مزد	نقد و جنسی که چون جمعی از فقر و سکن را مهمانی کنند بعد از خوردن طعام بایشان دهند ۱۲
دندان فریز	هر دو بقا ۱۲	دندان	بروزن سبش ۱۲	دندش	کسی چنانکه در نیاید و بجز بی روزی یا خوانند	دندان مزد	نقد و جنسی که چون جمعی از فقر و سکن را مهمانی کنند بعد از خوردن طعام بایشان دهند ۱۲
دوپیکر	برج جوزا ۱۲	دودله	دوشش ۱۲	دروا	معلق ۱۲	دریچانه	دیوان خاص ۱۲

باب الزام

راوش	کریم طبع و خفا پیشه	راخ	غم دانه بسیار ۱۲	راستا	وظیفه دراتب ۱۲	راستین	حقیقی و واقعی ۱۲
بفتح میم کسوف و سکون بین ترشت ۱۲	بروزن شاخ ۱۲	راش	بکون سین مهله ۱۲ بروزن با دوا ۱۲	راستا	وظیفه دراتب ۱۲	راستین	حقیقی و واقعی ۱۲
راش	توده و انبار غله پاک شده و از کار برآورده ۱۲	راش	پودنه ۱۲	راش	بپاسه ۱۲	راکاره	زن فاحشه و بدکاره
بروزن ماش ۱۲	بروزن با پونه ۱۲	راش	بروزن کاف ۱۲	راش	بپاسه ۱۲	راکاره	زن فاحشه و بدکاره
راموتر	کشتی بان و ناخدا ۱۲	رامیار	شبان دگوسفند ۱۲	راموش	ستاره ششتری ۱۲	راوک	صاف و لطیف و پاوده هر چیز و معرب آن راق ۱۲
بازار هر روزن ناموس ۱۲	بایا س خطی بروزن کارگار ۱۲	رامیار	شبان دگوسفند ۱۲	راموش	ستاره ششتری ۱۲	راوک	صاف و لطیف و پاوده هر چیز و معرب آن راق ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
راست و درست باشد و معنی اسپ هم پوشیدنی و اسباب خانه و پارو بند و سامان یا نیز گویند و غم غصه هم و طعام و خورش یکه مرد هم گفته اند	رخت بروزن سخت ۱۲	آواز و صدای کوس دلقاره ۱۲	رجاف بفتح اول بروزن طواف ۱۲	بروزن معنی بپوشه که سر پوش و چادر و مقنعه و رو پاک زنان باشد ۱۲	ربو ش باشین قرشت ۱۲	زاهد گوشه نشین ترسایان ۱۲	راهب بروزن صاحب ۱۲
باغبان ۱۲	رزبان بابای اجداد بروزن یزدان ۱۲	رخشان و تابان درخشند ۱۲	رخشا بفتح اول رسکون ثانی و ثالث بالف کشیده ۱۲ و بضم اول هم آمده ۱۳	محبوب و مطلوب ۱۲	رایکا بکسر تخانی بروزن سالکان ۱۲	ارمغان در راه آورده ۱۲	راه واره بروزن کاهواره ۱۲
حسرت و فحوس و تاسف ۱۲	رسانه باین جمله بروزن بهانه ۱۲	رسمانی که بنایان برستی آن دیوار سازند و ریسمانی که هر دو ساز بر جای بندند و بران فوت پوشیدنی و اشک آن انما از جسم گویند ۱۳	رژه بازار فارسی بروزن رجه ۱۲	بسیار خوب و در پس درهم چیز ۱۲	رژو بازار فارسی بروزن وجه ۱۲	مانده و گفته شده و آزرده راه ۱۲	رزوه بفتح اول بروزن زوده ۱۲
خاروب و خار و کش ۱۲	ریشنی باشین معجمه بروزن پنجمی ۱۲	ریشه دستار گویند که بعضی از آنرا شکسته کرده با باشین معجمه بروزن پنجمی ۱۲	ریشیده باشین معجمه بروزن ریشیده ۱۲	رنبور عسل ۱۲	رهمو بروزن بدخو ۱۲	مخفف و سنگاپوت و نزد تحقیق صاحب	رستار بروزن دستار ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							دولتی است که زخارف و نبوی و تعلقات صوری و معنی و انگیز حال او نباشد ۱۲
رُغ	بضم اول و غین مجهم ۱۲	آرغ ۱۲	رفان	بفتح اول بروزن زیان ۱۲	شفیع و شفاعت کننده ۱۲	رفوشه	بازی و مسخری و طرافت باشد و معنی بی برون و یافتن و جبین هم و عصیان و گناه را نیز گویند ۱۲
رقون	باقات بروزن زبون و بضم اول هم آمده ۱۲	حناهندی هندی ۱۲	رمش	بفتح اول و کشین و شست بروزن روش ۱۲	تبدیل یعنی رسیدن هم است ۱۲	رهرک	بازار فارسی بروزن اندک ۱۲
رون	بضم اول و ثانی معروف بروزن لون ۱۲	سبب و باعث باشد چنانکه گویند رون آن یعنی سبب آن و باعث آن ۱۲	روان کرد	بکسر کان و سکون و اودال ابجد ۱۲	ملکوت ۱۲	روائی	مجازی باشد یعنی رواج در رونق و شستن را نیز گویند ۱۲
						روزمه	تاریخ ۱۲
						بسیم بروزن نوزده ۳	
						کار ۱۲	

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
روگاه	دیراج کتاب دوست بالای جامه هم پیشوا قوم پیشوای است هم ۱۳	رویز	ظن و گمان است چنانکه اگر گویند رویز غالب چنین است مراد آن باشد که ظن غالب چنین است ۱۲	ره انجام	زاد و راحه اسباب سفر باشد از کرب و غم و بعضی گویند کرب مطلقاً و پیک و قاصد هم ۱۲	ره آورد	سوغات و هر چیز که کسی از جای بیاید و برای کسی بیارد و اگر همه چند بیت از نظم و شعر باشد و آن را بعرلی عرضه گویند ۱۲
رپی و رونده	غلام و بنده و چاکر و معنی این کس هم ۱۲ بفتح اول و کسر تانی و سکون تخفانی ۱۲	ریشمال	دیش و شب جمیع در ریشمالی و دیش دلی حقیقی باشد ۱۲ بر وزن سیر زال ۱۲	ریمین	زخمی که پیوسته از آن بریم و چرک آید ۱۲ بفتح اول و تانی ۱۲	رو ده	صفت درسته آدمی و حیوانات دیگر در هر چوبه که در یک راسته باشد همچو دندان و دکان و برنج و آتش آن ۱۲
روستا	ده که مقابل شهر است و جمعیت و مجمع مردمان باشد خواه بجست تماشا باشد خواه بجست کاری ۱۲	رون	استحسان و آرایش ۱۲				

کلمه چوبی را در هر چوبه
که در زبان فعلی است
بجست و کسر تانی
و سکون تخفانی
۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
باب زاء معجمه							
ز اب	بروزن باب ۱۲	صفت ۱۲	زاد خو	پیر فروت ساخته	زار اغنگ	زمین سخت و معنی	زاور
			باغی معجمه بروزن نازلو ۱۲		باغین معجمه بروزن بالا تنگ ۱۲	زمین ریگ بوم هم ۱۲	بروزن باور ۱۲
							خادم باشد و ستاره زهره هم قدرت و قوت و بزرگ و قوی و بیکل و توانا و کنایه از دلیری و یار هم باشد و چارپای سواری هم که بهری را حمله خوانند و در وسلاست را هم گفته اند
زاغر	حاصله و چینه دان ۱۲	زاور قرتاش	ممنوع الوجود چه زاور	ز او شش	کوک مشتری در روز	زبر قوف	دشنام و نفرین ۱۲
	بفتح ثالث بروزن و بضم ثالث هم ۱۲	بفتح قاف و رسی توش و شین معجمه ۱۲	معنی ممنوع و قرتاش معنی وجود باشد ۱۲	بضم و اد بروزن خاشش و بروزن خمش و خاشش هم آمده ۱۲	خاموش معنی عطار و هم گفته اند ۱۲	بغای مضموم و بواو و خارده ۱۲	
ز پوز	گرداب ۱۲	زهر	بیز از شدن پدر و مادر باشد از فرزند و بوسه عاق گویند ۱۲	ز جال	عنکبوت هندی مگر ۱۲	زخاره	شاخ و دخت ۱۲
	بروزن تروز ۱۲	بکسر اول و فتح با بروزن کشور ۱۲		بفتح اول بروزن مجال ۱۲	باغی معجمه بروزن شماره ۱۲		
زور	در خور و لایق و مترادف ۱۲	ز راه	دریا و بهر بی کس خوانند ۱۲	زرو اس	سخت و ۱۲	زربوه	ناجیه گرفتن از خود و شایسته و از ابروی فناری اسد خوانند ۱۲
		بروزن تبا ۱۲		بروزن کپاس ۱۲		بفتح اول در این ۱۲	

لغت و معنی زاء
زاده است و از طاعت
باشد و شش و بعضی از
کتاب سیه آورده باشد
گویند زاورش است یعنی
ز سیه آورده است و
معنی نگار و در سیه
بزرگ و خجسته و هم
گویند معنی ممنوع است
در کتاب کتب باشد

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
زریون بروزن گردون	سبز و نرم و معنی گل شتاقین هم وزیر معنی زور رنگ هم آمده ۱۲	زیش بفتح اول و سکون شین ترشت ۱۲	چپاش چنانکه گویند یعنی چه گویم و زش آن و زش این یعنی چه آن و این ۱۲	زغنم بضم اول و فتح ثانی وسکون هم ۱۲	زور و تعدی و زیادتی ۱۲	زفاک بفتح اول و بروزن هلاک ۱۲	ابر بارنده ۱۲
زکاب بفتح اول و بروزن ۱۲	مرب سیاهی که در دوات کنند ۱۲	زلفه بفتح اول و ثانی و ثانی ۱۲	کوچه تنگ و تاریک ۱۲	زکیف بروزن حرلیت ۱۲	ترس و بیم ۱۲	زندآور بروزن گنج آور ۱۲	حلال که نفیض حرام است ۱۲
زندش بروزن زیش ۱۲	تحت در و دو سلام ۱۲	زمنه بروزن سمنده ۱۲	آراسته و آرایش ۱۲	زوخ بروزن شوخ ۱۲	نلول بندی مسا ۱۲	زوزه بروزن کوزه ۱۲	گریه و مویه و نوحه ۱۲
زوغ بروزن دوغ	نهر و رودخانه ۱۲	زون بروزن چون ۱۲	حصه و بهره و قسمت ۱۲	زبشت بروزن بهشت ۱۲	دم نفس ۱۲	زمنچر بروزن شکنجه ۱۲	ریاضت و سختی و آزار ۱۲
زبش بکسر اول و ثانی وسکون شین ترشت ۱۲	چشمه و موضع و بن و بر آمدن آب از چشمه و صفت و تسین هم هست ۱۲	زه و زارد بکسر اول و زار هوز بالف کتیه و بدل معله زده ۱۲	زن و فرزندان و عیال و نسل ۱۲	زمی بکسر اول ۱۲	اندازه و حد و معنی سوسه و جانب و نزدیک هم هست ۱۲ چنانکه گویند ز می فلان یعنی طرف فلان و سوی فلان و جانب فلان و نزدیک فلان ۱۲	زیلو بکسر اول و ثانی بجول بروزن نیکو و بفتح اول هم آمده ۱۲	پلاس و گلبرگ و قشقرخی ۱۲
زلیوار با ثانی مجهول و بروزن ۱۲	شویت و سادی بودن و برابری ۱۲	زفو بضم اول و ثانی و کثیده ۱۲	زبان ۱۲	زلف خطا بکسر ثالث ۱۲	خطا و گناه و تقصیر ۱۲	زسچک باجیم فارسی بروزن زرد ۱۲	زن فاحشه و قحبه ۱۲
زندلافت بالام ۱۲	بروزن و معنی زند بان که مجوس و مرغیان خوش آواز و لبس باشند ۱۲	زشت بکسر اول و ثانی بروزن بهشت ۱۲	دیدن و عبرتی و روت خوانند ۱۲				

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
باب کے فارسی							
تراغر بروزن لاغر ۱۲	چینہ دان مرغان و لعلی حوصلہ خوانند ۱۳	تراو بسکون واد ۱۲	خالص و خلاصہ ہر چیز ۱۲	ترخار بکسر اول بروزن شکار ۱۲	بانگ و نعرہ و نغمہ ہم ۱۲	ترو بفتح اول و سکون ثانے ۱۲	مطلق صمغ و آن چیزی است چسپندہ کہ از ساق و جرت برمی آید ۱۲
ترو بروزن زرد ۱۲	بسیار خوردن و بخوری ۱۳	تروف بفتح اول ۱۲	ترکہ فیض خشک باشد ۱۲	ترکس بفتح اول و ثانی بروزن قفس ۱۲	این لفظ در مقام معاذ اللہ گفتم می شود یعنی در جائی کہ عریان معاذ اللہ گویند فاسیان ترکس خوانند ۱۲	ترکفر بروزن جعفر ۱۲	شکیبا یعنی صبور و ترکری شکیبائی باشد ۱۲
ترکور بفتح اول بروزن صبور ۱۲	نجس خیس و سفید و پیچیدہ و گرفته باشد و در دو قطع الطریق ہم ۱۲	ترنگدان بروزن سنگدان ۱۲	ترنگ و ترنگہ و جل باشد ۱۲	ترنگلہ بروزن ترنگلہ ۱۲	سمی کہ شگافتہ باشد ہمچو سہم آہو و گادو و گو سفندہ مانند آن ۱۲	ترنہ بفتح اول و ثانی ۱۲	نیش سوزن و نیش جانوران گزندہ مانند زنبور دیشہ و امثال آن ۱۲
ترور با اول ثانی رسیدہ دینار فارسی زدہ ۱۲	خار پشت ۱۲	ترو با ثانی مجهول بروزن غول ۱۲	چین و شکنج و ناہمواری ۱۲	ترو بضم اول بروزن تولہ ۱۲	چکا و ک ۱۲	ترو میدہ بایم بروزن ترو میدہ ۱۲	کشت و زراعت آب زدہ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی				
شرون	بروزن لون ۱۲	بت بعصر	خواند ۱۲	شرف	بروزن حر ۱۲	عمیق مطلق خواهد و یا خواهد چاه و خواهد و خانه و حوض و امثال آن و کنایه از حدیث نمودن و نظریه کردن و غور ۱۲	شرف	بروزن حر ۱۲	عمیق مطلق خواهد و یا خواهد چاه و خواهد و خانه و حوض و امثال آن و کنایه از حدیث نمودن و نظریه کردن و غور ۱۲		
شرخند	بروزن کست ۱۲	آواز بلند میب و سهمناکی که سباع و بهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند و سختی هم ۱۲	شرفک	چرخ کنجای چشم خواهد و خواهد شک هندی میل آنکه ۱۲	شرف	چرخ کنجای چشم خواهد و خواهد شک هندی میل آنکه ۱۲	شرف	چرخ کنجای چشم خواهد و خواهد شک هندی میل آنکه ۱۲	شرف	چرخ کنجای چشم خواهد و خواهد شک هندی میل آنکه ۱۲	
شراپشیر	بابای امجد وزای فارسه بروزن خالیز ۱۲	دارولی است که آنرا بوسه مادران گویند و سروشک آتش هم در آن قطره است که از بهر م وقت سوختن می چکد بعضی گویند که شراپ آتش هم هست ۱۲	شرف	مردار و پشت بخش ۱۲	شرف	مردار و پشت بخش ۱۲	شرف	مردار و پشت بخش ۱۲	شرف	مردار و پشت بخش ۱۲	
شیر	بکسر اول بروزن شیر ۱۲	سیاه بندی پاوه ۱۲	شیر	بروزن میوه ۱۲	شیر	بروزن میوه ۱۲	شیر	بروزن میوه ۱۲	شیر	بروزن میوه ۱۲	
شیر	معنی اثر بر است که آبگیر و تالاب و کوی باشد که آب باران و غیره در آن جمع شود ۱۲	شیر	بروزن میوه ۱۲	شیر	بروزن میوه ۱۲	شیر	بروزن میوه ۱۲	شیر	بروزن میوه ۱۲	شیر	بروزن میوه ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
نار ارزن باشد وسرخی و غازه و گلگونته هم ذات حیوانات عموماً نام گاؤ خصوصاً و معنی فریاد و فغان هم ۱۲	ثرغاره بفتح اول بروزن کناره ۱۲	ضرب از دستینو ۱۲	ثروپ بیار فارسی ۱۲	معنی نرند است که خرقه و یاره و کشته باشد و هر چیز بزرگ و عظیم و مہیب را نیز گویند همچون نرندہ فیل یعنی فیل بزرگ ۱۲	ثرندہ بروزن خندہ ۱۲	مردم لہجہ و گران د ستینہ کار و ستندہ ۱۲	ثرکارہ بروزن ہزارہ ۱۲
بابین محملہ							
گدا و گدائی کنندہ و گدائی کردن ۱۲	ساسی بکسر ثالث بروزن عاصی ۱۲	لطیف و پاکیزہ باشد و غسل ہندی کھٹل ہم ۱۲	ساس بروزن پاس ۱۲	خواہیدن و خواب کردن ۱۲	سات باتامی ترشت بروزن مات ۱۲	سفید باشد کہ بعبیر بیاض خوانند ۱۲	ساچی باجم فارسی بروزن کاجہ ۱۲
بزرگ و شریف ۱۲	سامکس بکسر کات بروزن باو غیس ۱۲	سند کہ غنیت آتشین ۱۲	سامندر و سامندل بفتح ثالث بروزن آہنگر ۱۲	سینہ بند زنان ۱۲	ساماچخمہ باغای ہجہ بروزن بازارچہ ۱۲	دزد و راہزن و خون ۱۲	سالوک بکون کات ۱۲
کبوتر بربی حمام خوانند ۱۲	سپاروک بارای محملہ بواوشیدہ و کات زدہ ۱۲	شخصی خوش خلق نیک خواہد ۱۲	ساویر باواد بروزن کاریز ۱۲	سان دان سلی کہ بدان کار و غیرہ تیز کنند ۱۲	سامیئر بروزن کاریز ۱۲	عمد و پیمان و موگند باشد و قرض و وام ہم و خاصہ و خصوص باشد و جای امن وامان و پناہ ہم ۱۲	ساہرہ بروزن نامہ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
سبج بکسر اول و فتح بای ابجد و سکون خا ششده ۱۲	نمک را گویند مطلقاً خواه در آبی باشد خواه در طعم ۱۲	سبز پری بر وزن چرخ گری ۱۳	فصل ربیع که بهار است ۱۲	سبغانه بفتح اول و غیر مجید بر وزن ستانه ۱۲ دهند ۱۳	بیانه و آن زردی باش که پیش از کار کردن بفرود دهند ۱۳	سبکاو با کات بر وزن انجا فرق سبهم ۱۳	سکه و قلمه که ده ۱۲
سبیوس بکسر اول و سکون ثانی و فتحانی بوا و کشیده و بیشین قرشت زده ۱۳	تخم اسفند ۱۲	سپاوه بکسر اول و فتح واد بر وزن سپایه ۱۳	فرد شکوه و شان و شوکت ۱۳	سپتاک بکسر اول و فتانی بالفت کشیده بر وزن تریاک ۱۲	سفید آب که زنان بر روانند و نقاشان و مصوران بکار برند ۱۳	سپسار بکسر اول و سکون ثانی و سین مملو بر وزن بسیار ۱۳	دلایل و عبری سمار خواهند ۱۲
سپندر بکسر اول بر وزن شکم دار ۱۲	شمع و نام سپر گشای و خفت اسپندر هم هست و آن بودن آفتاب باشد در برج حوت	سپهرار بر وزن گرفتار ۱۲	کره آتش ۱۲	سی بفتح اول بر وزن صفی بکسر اول هم ۱۲	مخفف سپید ۱۲	سپید پا سبک قدم خمسته بی ۱۲	سبک قدم خمسته بی ۱۲
سپید بر بفتح بای ابجد بر وزن سپید کر ۱۲	فصل تابستان ۱۲	سپیل بر وزن اخیل ۱۲	آواز و نوای مرغ بسیار صغیر خنده ۱۲	ستاوه بفتح بر وزن کجاوه ۱۲	مکر و فیب و حیل و خدعه ۱۲	ستخته بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث سین عمله مفتوح ۱۲	غریب هندی جلین ۱۲
ستر بر وزن فلک سا ۱۳	حسن باشد و جمع آن حواس و تشریف معنی حس ۱۲	ستر کش بضم اول و ثانی و کسر کات و سکون شین قرشت ۱۳	بر آشفتن و جلال که در مقابل شگفتن و جمال باشد ۱۲	ستروک بفتح اول بر وزن مسروک ۱۲	مردم بی پایه و بیکار و بدخو و خشناک و در پیش و هرزه گوی ثانی مضموم هم آمده ۱۳	سترون بضم اول و او او بر وزن قلمرن با اول و ثانی مضموم هم آمده ۱۳	زن ناز آئیده و عقیقه و زنی را نیز گویند که پیش از یکفر ناز آئیده باشد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
ستوسر	بفتح اول و سین ممله بروزن کبوتر ۱۲ وستوسه بفتح اول و سین ممله بروزن و پوسه ۱۲	عطرہ ہندی چھینک ۱۲	سیخ کبوتر اول و ثانی یکون شتمانی مجبول و خفا شخند ۱۲	ہر چیز بلند و درست ہیچو ستون قامت مردم و مبنی رستی و بلندی ہم درست ایستادہ و سر کوبہ و قلعه کوبہ ہم ۱۲	سیج بفتح اول و سکون ثانی بافت کشیدہ ۱۲	رخسارہ ۱۲	سجا بفتح اول و ثانی بافت کشیدہ ۱۲
سجام	بروزن عوام ۱۲ و با غین و رشت ہم آمدہ	سرما سخت ۱۲	سجامر بفتح اول و با بروزن سلسر ۱۲	قرین و شبیہ و نظیر و مانند ۱۲	سحاخ بفتح اول و ثانی بافت کشیدہ و بجای مجموعہ ۱۲	زمین نرم ۱۲	سحش بفتح اول و بروزن خوش
سحلات	بفتح اول و سکون آخر بروزن اضطرار ۱۳	گل یا سین کہ یکین سفید و کبوتر باشد ۱۲	سحون بفتح اول و ضم ثانی و او دون ہر دو ساکن ۱۲	سحن ۱۲	سکاکہ بروزن و معنی درگاہ ۱۲	سدکس با کاف و تحتانی بمحول بروزن تقدیس	قوس قزح و حرف آخر جمع ہم آمدہ ۱۲
سراج	بفتح و ضم غین جمعہ و سکون جیم ۱۲	گیس پوش زنان ۱۲	سرکوفت بضم کاف و سکون و او و ثانی تری ۱۲	سرزنش طعنے ۱۲	سرگون با کاف بروزن فلاطون ۱۲	سرگون ۱۲	سرای پنج خانہ علفی کہ بر کنار قالیہ و کشت و زراعت سازند و کنایہ از دنیا و روزگار ہم
سریا ش	بابای فادے بروزن پرخاش ۱۲	گرزگران	سرخش بروزن زرخش	حصہ نصیب و قسمت و بہرہ یافتہ و کنایہ از شخص گذشتہ و صاحب ہمت ہم ۱۲	سرواب بروزن نرداب ۱۲	خانہ کہ در زمین میزند ۱۲	سرچ بکسر غین جمعہ و سکون جیم فارسی ۱۲

له واک کیست
مانند میان بدای خود
و یک سر آن کجا بنید
و آن چیز است که او دارد
دزدانند با نام اعراب
باشانی گزند کجاست
در آن کینه دیر بگویند
سلسله بود از آواز
بغل است گزانه
چون جیب اندازند
آن کلکات کنند

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
سر عثنه بفتح نون بروزن اجنه ۱۲	عظیم و بزرگ و بی همتا ۱۲	سر شکون بفتح وا و دسکون نون ۱۲	پرده که در شب زفاف پیش عروس آویزند ۱۲	سر لاپ بضم اول و لام بروزن مغرب	سخت و اسطراب و آن آستین باشد که منجیان را از جهت انقطاع گرفتن آفتاب و ثوابت کاره دیگر ۱۲	سر ماهی بروزن خراسان باشد که در هر سر ماه به توکرو اشلان دهند و از آب بیک مشا هر خوانند	ماهیان و مقره ۱۲
سر موتک باتامی ترشت بروزن رنورک ۱۲	آشوب و شور و غوغا ۱۲	سر واد بروزن پرو ۱۲	حدیث سخن باشد و افسانه دروغ و شعر هم ۱۲	سر واد بروزن فرهاد ۱۲	کلام منظوم و شعر و افسانه و فسون ۱۲	سر و لیس بفتح اول و تحتان فیمول بروزن نوکیسه ۱۲	قوس قزح و مهری سنگین هم ۱۲
سنگی بفتح اول و سکون اتانی و کاف فارسی بختانی رسیده ۱۲	سختی و پنج و آزار ۱۲	سعدیه بفتح اول و غین مجر بروزن ۱۲	آواره و میانه ۱۲	سعدیه بفتح اول و سکون اجنه بروزن بنگیان ۱۲	پیمان شراب ۱۲	سفاهین بفتح اول و هاء بروزن فلاخن ۱۲	شان و زلف و گیسو ۱۲
سفرنگ بفتح اول و بروزن خرچنگ ۱۲	تفسیر یعنی معانی و مشرحی که یکلام خدا نویسد ۱۲	سفید بری بفتح باء و ج و از جمله تجرانی رسیده ۱۲	فصل خریف که بوم خران باشد ۱۲	سکافه بضم اول و فانی کشیده و بلفازده فتح را توشت و سکافه بضم اول و فتح فانی باب استخوانی است که بر دست گیرند و در عود و طبل و ناخن درست باشد ۱۲	زخمه سازند بار گویند و بیک مضرب خوانند آن در قانون و باب استخوانی است که بر دست گیرند و در عود و طبل و ناخن درست باشد ۱۲	سکند با کاف نازی بروزن نگند ۱۲	جماع و مباشرت ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	
سلجن	بفتح اول جمیع ہزن مخزن ۱۲	بی شری کردن و سخنان دشت بر روسے مردم گفتن باشد ۱۲	سملو	وہم فکر خیال ۱۲ بفتح اول بروزن غزن	سمینر	دعا کہ در بار ہزن باشد ۱۲	سنگاش	رنگ و حسد ۱۲ باکاف فارسی بروزن پرغاش ۱۲
سگول	باکاف فارسی بروزن معقول ۱۲	مطلق ضروریات یعنی ہر چیز کہ در کا باشد و ضرور بود ۱۲	سولیس	اگا نہ ہون است و بجز غفلت خوانند مجمول بروزن خیس ۱۲	سومہ	انتہا و حد طرف ۱۲ بضم اول و فتح میم ۱۲	سہیت	عمارت عالی ۱۲ بفتح اول و ثانی بتختانی رسیدہ بفتوحانے زدو ۱۲
سیلانہ	بکسر اول بروزن دیوانہ ۱۲	عنا ب و ان میوہ ایست کہ در دوا پاکجا برند ۱۲	سیمراخ	چیزی از خدا تعالی خواستن باشد ۱۲	سینج	جلاب و د و دایرہ را گویند ہندی جہانج ۱۲	سفٹہ	آنست کہ کسی بطریق عاریت یا قرض در عیوض چیسے دیگر گیر نما در شہرے دیگر باز دہد ۱۲
ساو	باج و خراج ۱۲ بروزن گاؤ ۱۲	ساجمہ	چترا ۱۲ از دستبند ۱۲	سپہد سپہری	میخ ۱۲ دستبند ۱۲			

باشین معجمہ

شاپود	بالہ و طوق و خرمن ۱۲۵۶	شادخواست	شوق و اشتیاق ۱۲	شادیچہ	بالا پوش و حجاب ۱۲	شارسان	شہر و شہرستان باسین مہسلہ بروزن خاکدان ۱۲

لے دینی رستوران
پان سواری اولی رستوران
دوشت گان باشد یعنی
تیر و سنان نہ ہرگز نہ
مرازم نہ کہ باشد
بہار است بانی
بفتح اول و ثانی
دوشت گان کہ در شہر
کوبہ و دینی رستوران
باشد و جگہ دیکر
دارد باشد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شارستان	شهر و شهرستان بروزن نارستان ^{۱۲}	شاره	بهندی چهره و چادر رنگین و بنایت نازک هم که بیشتر زنان هندوستان جامه کنند و جامه فافو نیز سازند ^{۱۳}	شاشنگ	رباب یعنی تپوهم ۱۲۵۰۴	شاشوله	شمله و علامه دستار بفتح لام بروزن تاپو ^{۱۲} و امثال آن ^{۱۲} و شاشوله باغین معجزه ^{۱۲}
شاکار	بیگار را گویند آن کار و سوون بروز که مردم را کار نمایند و مزدوری و اجرت ندهند ^{۱۴}	شال و ده	آس و بنیاد دیوار و عمارت ^{۱۲}	شالنگی	رسمان تابنده و سوناب را گویند آن شخصی باشد که بجست خیمه امثال آن رسمانی بتابد و آنرا بعلی نواست خواهند ^{۱۲}	شامه	مقنعه دروپاکی که زنان ببر کنند ^{۱۲}
شانک	بروزن ناوک ^{۱۲}	شاوونی	چادری که بر روی گواره اطفال پوشند ^{۱۲} و لون به تخم آن کشیده ^{۱۲}	شایه	میوه و ثمر ^{۱۲}	شبالوز	شپره هندی چپکا در ^{۱۲} با لون بروزن بلاد و بروزن کلا نیز هم آمده ^{۱۲}
شبست	دالان و بلبل خرد و کوچک بکسر اول و سکون ثانی و فو قانی و بکسر اول و ثانی هم ^{۱۲}	شب چک	شب بارت زیرا که چک معنی بارت باشد ^{۱۲} و سکون سین محله و فو قانی ^{۱۲}	شبست	چیزی که بر طبق گران و ناخوش آید ^{۱۲}	شبگرد	ماه و قمر کو توال شب و روز بفتح کاف فارسی ^{۱۲}

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
بروزن نهم ۱۲	شبیم	گرختن هندی به گنا	شب	چنده و خیر کننده باشد و معنی زده و جلد هم ۱۲	چنده	بروزن نهم ۱۲	شبیم
بروزن چیم ۱۲	شخن	بلندی و علو و هفت	شخانه	شهاب بعضی گویند نش بضم اول بروزن فلک ۱۲	شخانه	بروزن چیم ۱۲	شخن
بروزن نهم ۱۲	شب	چنده و خیر کننده و غیبت که مقابل حضور است هم ۱۲	شستگانی	بنیاد و پی عمارت و اساس ۱۲	شستن	بروزن نهم ۱۲	شب
بروزن نهم ۱۲	شب	پراگنده و پریان ۱۲	شفتاننج	هندی جتری ۱۲	شفت	بروزن نهم ۱۲	شب
بروزن نهم ۱۲	شب	لاله و لعلی شقایق النعمان خوانند ۱۲	شفت	دست بر هم زدن باصول چنانکه صد از آن بلند شود و هند مال ۱۲	شکافه	بروزن نهم ۱۲	شب
بروزن نهم ۱۲	شب	بروزن شفق ۱۲	شفت	دست بر هم زدن باصول چنانکه صد از آن بلند شود و هند مال ۱۲	شکافه	بروزن نهم ۱۲	شب
بروزن نهم ۱۲	شب	بروزن شفق ۱۲	شفت	دست بر هم زدن باصول چنانکه صد از آن بلند شود و هند مال ۱۲	شکافه	بروزن نهم ۱۲	شب

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شکرش	بفتح اول و کسر ثانی بروزن و روزش ۱۲	شکنه	بکسر اول و فتح ثانی دلال باشد و معنی شکر هم آن غار پشتی است که غار مای خود را مانند تیر اندازند ۱۲	شکوب	بضم اول و بروزن غروب ۱۲	شکاله	تمام و همه ۱۲
شلفینه	بفتح اول و بروزن و بضم اول هم ۱۲ الفینه و شلفینه خوانند ۱۲	شلتوک	برنجی که هنوز از پوست بر نیاروده باشد و بند می شالی خوانند ۱۲	شلفت	بفتح اول و سکون ثانی فا ۱۲	شلوک	زن بدکاره و فاحشه و نام رودخانه است در زمین افریقه ۱۲
شله	بفتح اول و ثانی مخفف ۱۲	شلیج	صدآواز ۱۲	شماغده	هر چیز بدبوی عموماً وزن بدبوی و متعفن خصوصاً ۱۲	شمال	خوبی ذات و شریعت نیکو ۱۲
شماله	بروزن حواله ۱۲	شمپوری	قصری که نقیض طبعی باشد ۱۲	شمش	نور و تقدیر در جایی استمال کنند که عریان بافرض و تقدیر کنند ۱۲	شمکینه	بضمی شکیله که حلبه باشد هندی میگویند ۱۲
شمن	بروزن چین ۱۲	شنب	بفتح اول و سکون و بای ایجد ۱۲	شنبه	بکسر بای ایجد و بروزن مسجد ۱۲	شنج	بضمی شکیله که حلبه باشد هندی میگویند ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
عظم ہندی چینگ ۱۲	شنوشہ بفتح اول ثانی ہوا کشیدہ شین معجمہ ۱۲	شیخ و ظریف و زیبا باشد ۱۲	شکول بروزن مقبول ۱۲	طبل و دماس و دہل ونقارہ بزرگ ۱۲	شذوف بروزن اشرف ۱۲	منقار مرغان ہندی جو پنج ۱۲	ششد بروزن قند ۱۲
باعث و سبب و مادہ مرکبہ ۱۲	شوند بفتح اول و ثانی وسکون نون و وال بحجہ ۱۲	کسند ۱۲	شولان بفتح اول بروزن جولان ۱۲	خجالت و خجالت ۱۲	شورہ بفتح اول و ثالث ۱۲	کروہی بری سم خواند ہندی ہرا ۱۲	شوا بفتح اول و ثانی بی تشید بالف کشیدہ ۱۲
بہودی و یکی ۱۲	شہند بروزن سمند ۱۲	پراگندگی پریشانی ۱۲	شولیت بفتح اول و ثانی بہ تہا نے کشیدہ و بسین مہملہ و فوقائے زردہ ۱۲	سبب و باعث و مادہ ۱۲	شوہ باخفای ہا ہوز ۱۲	فسون و علاج ۱۲	شونست بضم اول و کسر ثانی یعنی نون و سکون سین مہملہ و فوقانی ۱۲
ست دلی قوت باشد و ست و پای ست دلی قوت ہم و بعربی ش خوانند یعنی لنجا ۱۲	شینشلہ بفتح ثالث و لام ۱۲	خون طعام و نعمت ۱۲	شیدان بکسر اول بروزن شیلان ۱۲	روان بخش کہ بعربی روح القدس خوانند ۱۲	شید اسپید ۱۲	ثرالہ و تگرگ ۱۲ ہند اولا	شونکانه بروزن جسم خانہ ۱۲
مدہوش و گشتہ و و شتاب زردہ ۱۲	شیب و تیب با فوقائے نہ بہ تحتانی رسیدہ و بابا سے بحجہ زردہ ۱۲	ماراضی ۱۲	شیبا بروزن زیبا ۱۲	شل یعنی دست و پا کہ در آن گرانی و قدرت رفتار نباشد ۱۲	شیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف ۱۲	شنا و آب و زریا ۱۲	شیناب بانون بروزن یتاب ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
شیان	بزرگوارترین روزن سیان و فتح اول هم ۱۲	بزا و پاداشش و مکافات نیکی و بدی هر دو باشد و نام دارد هم هست که از خون شیان و شات گویند و بخر دم الاخرین خوانند ۱۲	شهریه بروزن تقریر ۱۲	شهریه که ماه هشتم شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر ماه شمسی ۱۲	شنوان	بروزن و معنی شیان ۱۲	شهرکیا حاکم ۱۲ اردیبهشت ۱۲
باب غین مجمله							
غار و غور	باغین مجمر و روزن مار و مور ۱۲	هرج و مرج و آشوب دفتنه ۱۲	غاشش بروزن غاشش ۱۲	دوست ۱۲ از نه بنایت یعنی عاشقی که عشق آن بدرجه اصلی رسیده باشد و خوشه انگور زار هم و غوره و خیاره باشد که برآید تخم گاه دارند و کج سلیقه و کم ادب و کند طبع و کند ذهن و غور و غوغای سخت هم ۱۲	غاک بروزن جاک ۱۲	صد و آواز و بانگ کلاغ باشد و دفتنه و آشوب هم ۱۲	غاشو عاشقی که عشق او بدرجه کمال و اصلی رسیده باشد و خیار بزرگ که برای تخم نگاه دارند و خوشه انگور مار سیده و غوره هم ۱۲
غیاو	بعضی اول بروزن کفاده ۱۲	ایراج که نوآوردن و نو ساختن و شعر نو گفتن است و مرثیه بروزن ادب ۱۲	غیب بفتح اول و ثانی بروزن ادب ۱۲	غیب ۱۲	غمت بضم اول و سکون ثانی ترشت و فتح اول هم ۱۲	جابل و احمق و ابله و نادان ۱۲	غمت بضم اول و فتح رانی تر بروزن تبکده ۱۲ معنی غمت است که نادان و جابل و احمق و ابله باشد

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
وزن آکنده وزالی و پایید طبع هم ۱۲			و غمخیز بضم اول و فتح فا بر وزن دختر ۱۲			بر حق هم یعنی در فعل حق طرف نقیض را نگیرد و جانب کسی را ملاحظه نکند و روسته نه بیند و آنچه حق است بعل آورده ۱۲	
تبر آلود خوشنماک ۱۲	غرمند بر وزن شرمند ۱۲	هر چیز که تصف بسیفیدی و روشنی باشد و آفتاب را نیز گویند بسبب روشنایی	غرا بضم اول ۱۲	شباب و تاکید معنی اضطراب هم ۱۲	غمد غن بفتح اول و ثانی و غنیمت و نون ساکن ۱۲	جبهه جامه و سلاح جنگ ۱۲	غدر بفتح اول و ال بجد بر وزن خدر ۱۲
خانه تابستانی را گویند ۱۲	غرد بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سرد ۱۲	نوعی از انگور سیاه ۱۲	غریب بفتح اول بر وزن تریب ۱۲	بیا بزرگ و بجز اعظم خوانند ۱۲	غرا و رنگ بفتح اول و همزه و راء مملو و سکون ثانی و و و فون و کاف فارسی ۱۲	دختر که چون بشوهر دهند خا هر شود که بکارت ندارد ۱۲	غریه بفتح اول و باء اجد بر وزن فرقه ۱۲
گل ولای سیاهی که درین جوضها و تالابها و جویهای باشد ۱۲	غریزنگ بازای فارسی بر وزن پرنگ ۱۲	حلم و بردباری باشد که ترک انتقام است از بدی ۱۲	غریز بر وزن تیزر ۱۲	بر وزن و معنی پر دین و آن آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن بجز و بعضی غریال و چنگ چلنی خوانند ۱۲	غریزن بر وزن و معنی پر دین و آن آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن بجز و بعضی غریال و چنگ چلنی خوانند ۱۲	سرما و زمستان سخت ۱۲	غریبچی بالون و چیم فارسی بر وزن و رویش ۱۲
جنبانیدن نشان باشد در زینل و بلبوی آوی تا بخنده در آید ۱۲	غلج بکسر اول و غین مجمر و سکون ثانی و چیم فارسی	دری شبکه دار که در پیش دریا نصب کنند و دری را نیز کاف بر وزن نترن ۱۲	غلبکن بفتح اول و با اجد و کاف بر وزن نترن ۱۲	ایام هفته باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه ۱۲	غفوه بضم اول بر وزن کشود ۱۲	موی در هم پیچیده و مجمد ۱۲	غف بر وزن صف ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
		گویند که از چوب دنی سازند دور و روستا را بر دریا باغها آویزند و از پس آن نگاه کنند ۱۲					
خود است آهن و آهن کلاه باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر گذارند ۱۲	غولتاش باتای قرشت بروزن دور باش ۱۲	برهنه مادر زاد ۱۲	غوثت بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین دمار قرشت ۱۲	ورق و عوگ و پوی وضیع خوانند هندی میگرد ۱۲	غنج رش بفتح اول و سکون ثانی وثالت ولای محله مفتوح بشین قرشت ۱۲	غازه و گلگون و سرخی که زنان پرومالند و ناز و عشوه و کرشمه هم ۱۲	غنجاره بروزن انگاره و غنجار بروزن رنگار و غنجر و غنجره بروزن خنجر ۱۲ و بروزن خنجر
بالب							
شمرده در روز و شمرند در سوالی هم ۱۲	فاوا یا داو بالک کشیده ۱۲	مروظ و منصور نام علمیه هم ۱۲	فاج بکلام بروزن خارج ۱۲	هر چیز نیک و خوب و بدیع	فافا بروزن کا کا ۱۲	بندی چنیا ۱۲	فاغر بکسرین معجمه بروزن حاضر ۱۲
همین ۱۲	فخنیر بروزن تمیز ۱۲	عربده جوی و غیره و مغرور ۱۲	فتو بفتح اول و ثانی و سکون واو ۱۲	شکل و شاکل باشد و نام ملک است و زنده ۱۲	فتن بفتح اول و بروزن جین ۱۲	معنی تاست که کله انتها باشد و در غری حق خوانند ۱۲	قاید بروزن شاید ۱۲
فروغ و در شتایی جراغ و آتش دانه آن ۱۲	فراغ بضم اول و بروزن فراغ ۱۲	حالتی که آدمی را پیش از هم بیدن متعلق شود و آن خیاره و بکشد ۱۲	فرایشا بروزن تماشا ۱۲	حکم و فرمان ۱۲	فرازمان با سیم بالک کشیده و بنون زده ۱۲	فراتین سنن و گفتار آسانی ۱۲	فراتین باتای قرشت بروزن سلاطین ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
		پوست بدن در است شدن مو بر اندام باشد و آن حالت را بعلری قشعریه خوانند ۱۲					
فقدوده بضم اول بروزن کشتود ۱۲	فریفته و مغرور ۱۲	فرخنج بروزن شطرنج ۱۲	باطل و عیب و بی ماحصل و عیش و طرب و سود و نفع و حصه و نصیب و ناز و غمزه هم ۱۲	فرساو بروزن فرهاد ۱۲	حکیم و دانشمند ۱۲	فر فروک بفتح اول و ثالثه و رابع یوا کشیده و بکات زده ۱۲	باد و فر باشد و آن جز که اطفال از چوب تراشند و ریانی بر آن بچینه و از دست گزارند تا بروی زمین گردان شود ۱۲
فراویر بفتح اول و کسر واو ۱۲	سبجات جامه غیر آن ۱۲	فراهرت بفتح اول و باروزن فراغت	شان و شوکت شکوهمندی و زیبائی ۱۲	فراسته بفتح اول و کسر بای حطی بروزن نیایسته	زیاد و زیاده ۱۲	فراپوش بایای حطی بروزن فراپوش ۱۲	بیهوش و از بهوش رفته ۱۲
فرباره بروزن گواره ۱۲	شان و شوکت و عظمت ۱۲	فربود بابای ابجد بروزن فرمود ۱۲	راست و درست باشد چه فربود کیش و فربود دین کسی را گویند که در کیش و ملت خود راست و درست بود ۱۲	فرتاش باتامی قرشت بروزن پرخاش ۱۲	وجود که برابر عدم باشد ۱۲	فرتور بفتح اول و ثالثه و سکون ثانی و رابع و رای قرشت ۱۲	عکس ۱۲
فرج بفتح اول ۱۲	بروزن و معنی ایج که قدر و قیمت و مرتبه و حد باشد ۱۲	فرجاء باجیم بروزن فرجاد ۱۲	فاضل و دانشمند ۱۲	فرجامگاه باکات فارسی بروزن بهرام شاه ۱۲	فرجود بروزن مقصود ۱۲	معجز و عجب از اعجاز خلقت عادتی است که از	

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
							انہیاد و کلمات از اولیاء الطہور میرسد ۱۲
فرخاد	غالب کہ نقیض مغلوب باشد ۱۲	فرخشور	بینیمبر و رسول ۱۲	فرخومی	خلق بالضم خای بفتح اول و سکون نمانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی ۱۲	فرزام	لائیق و سزاوار و بازای مجہد بروزن سر سام ۱۲
فرزان	علم و حکمت و دانش و استواری ۱۲	فرز پود	حکمت باشد تا کائنات یا فتن افضل معلوم است بفضل علم ۱۲	فرسب	شاه تیر دان خوبی بزرگ کہ بام خاندرا بدان پوشند و معنی جامہای الوان کہ در ایام عید و غیرہ بجہت زینت بر در و دیوار و دکان و سقف خانہا کشند ۱۲	فرست	جادوی و ساحری راگویند ۱۲
فرسناج	مطلق است راگویند یعنی است حسد بینیمبریکہ باشد ۱۲	فرشیم	قسم دہن چنانکہ گویند فرشیم اول و فرشیم دوم یعنی قسم اول و جز دوم ۱۲	فرگاہ	لفظی است کہ آنرا عربی حضرت گویند ۱۲	فرگفت	فرمان و حکم ۱۲
	بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و وزن و دال اجہد بالفت کشیدہ و سجیم فارسی زردہ ۱۲						

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
فرهت	شان و شوکت و شکوه مندی ۱۲	فرهت	جادو و جادو و سحر و ساحری باشد ۱۲	فرنگکاخ	میان و وسط ۱۲	فریگاه	طلسیم و معنی جانی که طلسیم را بخوابسته باشد ۱۲
فریده	بروزن ندیده ۱۲	فریده	کرامت ۱۲	فرشم	دلنگی و فرومانگی ۱۲	فرشور	چوبی باشد که در پس در اندازند تا در کشود و نگر دو ۱۲
فره	رزه خواه از سر و لبکسر اول و فتح بین ۱۲	فره	چوبی باشد که در پس در اندازند تا در کشود و نگر دو ۱۲	فرنگک	بله و نادان و عقل و حرامزده هم ۱۲	فرخیار	عطای و بخشش و معنی شاگردانه هم و آن نری باشد که بعد از اجرت او ستا بطریق انانیت باشد و مهند و معنی نوید و شرف هم ۱۲
فرنگگان	فخر و تفاخر و لاف با عین مملکت و کاف فارسی بروزن سلیمان ۱۲	فرنگگان	بیسوده و بی فایده و بی نفع و عبث ۱۲	فرزان	زیاد و صداد بانگ عظیم ۱۲	قوم	کرم و مندی گویان ۱۲
فصل	فراخ و گشاده ۱۲	فصل	چوبی که کشید بمانان بدان کشتی رانند ۱۲	فیزار	شغل و کار عمل و صنعت و پیشه ۱۲	قیار	صنعت و شغل کار و عمل و مهند ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
فعل دکا رنگ ۱۲	فیروزن بانون بختانے کشیدہ و بنون دیگر زود ۱۲	تاس و انوس دستخود لاغ ۱۲	فیر بکسر اول بروزن میر ۱۲	صنعت و شغل کار و عمل ۱۲	فیدار بقیہ اول بروزن نے زار ۱۲	کار و صنعت و شغل و عمل ۱۲	فیاور بروزن سراسر ۱۲
مخفف فنان کہ آن سنگی باشد کہ بادان شمشیر وغیرہ تیز کنند ۱۲	فن بروزن چمن ۱۲	شورہ و آن چیز است کہ ازان باروت سارند و در ہندستان آب سرو کنند ۱۲	فویل بکسر ہا بروزن چول ۱۲	حسن ہری و آن است نفس است بکیں خود بخوبی قول فعل ۱۲	فیمان بروزن ایمان ۱۲	طاوس ہندی مور ۱۲	فیبہ با اول بختانے رسیدہ و سین مہملہ بافت کشیدہ ۱۲
بروزن و معنی انجام کہ انتہا و آخر باشد ۱۲	فرجام باجیم تازے ۱۲	بقیہ خرماد انگور کہ بر درخت مانده باشد ۱۲	قاجام باجیم بروزن باو ام ۱۲	شان و شوکت و شکوہ و عظمت و افزونی داشتن باشد ۱۲	فرہی بقیہ اول کسر ثانی زشت و ثانی یہ تختانی رسیدہ ۱۲	مردم و زالی پاکیزہ روزگار ۱۲	فرہمند باجیم بروزن افزونہ ۱۲
						بروزن و معنی ارجمند کہ صاحب و خدایند و مرتبہ باشد و بمعنی زیبائی ہم آمدہ ۱۲	فرجمند
باب کافتے							
وزیر پادشا ۱۲	کاردار بادال سجد بروزن کامگار ۱۲	حرص و شہ ۱۲	کاد لبکون دال سجد ۱۲	آلات و ضروریات خاتمہ باشد از ہرگونہ و متاع و اسباب ہم ۱۲	کاپال باجیم فارسی بروزن پامال ۱۲	انگشت کوچک و و پاباشد و بر بے خضر خوانند ۱۲	کابلج لبکون ثالث و کسر لام و جیم ساکن ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کار کیا	پادشاه و وزیر و کار بکسر ثالث و کات فارسی و تخته‌خانه بالت کشیده ۱۲	کار رنگ	صاحب طرب و چرب بفتح ثالث و بر وزن آهنگ ۱۲	کار و ژول	مطلق کار و زما گویند و شخصی که بر سر فحل و فازسی بر وزن چار و صول ۱۲	کار و کر	پشت و پناه و مراد و مقصود ۱۲
کاغک	خوشی و خوشحالی و نشاط و خرمی ۱۲ کاف ۱۲	کاغزه	خانه و منزل و مقام عموماً و کینه‌گاه صیاد خصوصاً ۱۲	کاست	دروغ و کذب و هندی جهوٹ ۱۲	کاگوٹش	بنفشه ۱۲
کالیووی	سرسشته و تحیر و چیر و معنی ناز و دلی و چیران هم ۱۲	کالوس	نادان و بی عقل و احمق ۱۲	کالی	محافظة کننده و نگاهبان ۱۲	کالیوه	نادان و احمق و سرشته و دیوانه مزاج و در و احم ۱۲
کامود	بسیط که در مقابل مرکب است ۱۲ بدان اجد زده بر وزن ناسور ۱۲	کام و شیر	مراد مقصد و هوا برای هله و تخته‌خانه کشیده و برای فارسی زده ۱۲	کامنگان	بفتح ثالث و سکون و کات فارسی بالت کشیده و بهون زده ۱۲	کاهوبک	تابوت قبه دار و بعلی بضم کات و سکون یا کاهجده ۱۲
کالفته	آشپز و پختنی و دیوانه مزاج ۱۲	کتام	تالار و ان عاتی است که از چوب و تخته سازند بفتح اول سکون هم ۱۲	کبوس	کج و ناراست ۱۲ با و او مجبول بر وزن جوب ۱۲	کتکار	دروگر ۱۲
کست و مت	بعینه چنانکه گویند فلانی کست و مت و فلان کس ماند یعنی بعینه ما و می‌ماند	کچیر	سر کرده و پیشوا مردمان ۱۲	کچ	فلوس باهی ۱۲ بضم اول و خار و حجه بر وزن خفته ۱۲	کخت	شله آتش ۱۲
کچ ترنده	دیو که مقابل پری باشد ۱۲	کرشته	خس و خانک بکسر اول و سکون شین و خشت و فتح و قاف	کرف	نواب که در مقابل گناه بکسر اول و سکون ثانی و فتح قاف ۱۲	کرکام	قوت و توانائی و مراد و مقصد ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
کروت	غریبه که نقیض لاغر	کروز	عیش و نشاط و شادی	کرویز	نطق و ادراک	کریشنگ	مناک و کوه ۱۲
بضم اول بروقت	باشد ۱۲	بازای عجمه بر وزن	و طرب بمعنی اندوه	بفتح اول و سکون	کلیات ۱۲	بضم اول و کسرتانی	
قوت ۱۲		خروس و زاسه	و ملالت هم ۱۲	ثانی بر وزن شبدر		و شین ترشت مفتوح	
		فارسی هم آمده ۱۲		۱۲		بنوع کات فارسی	
						نزد ۱۲	
کریو دویم	خیانت باشد آن	کپ و کپک	اثاث البیت ۱۲	کریو دو	که خدا در سبب ۱۲	کریو دو	جامه باشد که درون
بفتح اول و ثانی	و ولایت و امانت را			بازای هم بر وزن		بازای فارسی	آزما بجای پنجه
پرتختانی رسیده	خیانت کردن و			فرمود ۱۲		بکسر و ال سجد سکون	اگر ششم بکنند و بخیه
و او ساکن و دال	انکار نمودن است ۱۲					شین ترشت ۱۲	بسیار سه زنند
معه یوا که کشیده و						در روزها سه جنگ	
بیم نزد ۱۲						پوششند ۱۲	
کثره زبان	طفلی که بوسن در ده	کثره	معنی جمله و بنده دانه	کسپرچ	مروارید و عسل	کشاگ	خیمه است که خاطر
بازای فارسی هر دو	زبانش بکلمات	بفتح اول و زار فار	آمده که بر جامه و وزن	بفتح اول و با سکه	لؤلؤ خوانند ۱۲	بفتح اول و سین تر	دور و گرفته باشد
	فصیح جای نشده	دنون ۱۲	و به تازی و عجمه خوانند	فارسی در او جمله سکون		بر وزن هلاک ۱۲	
	باشد ۱۲			تمام است و جیم در			
				آخر ۱۲			
کشتار	جانور بسمل کرده بمری	کشتاو	قت است که آن	کشته	زنار و آن سیمانی است	کشنخ	اقلم و آن یک حصه
باشین و مای ترشت	مذبح خوانند ۱۲	بفتح اول و سکون	محموم بضم بودن	بضم اول معروف	که در میان و کافران	بضم اول و فتح حار	از هفت حصه ربع
بر وزن هشیار ۱۲		شین ترشت و فو قان	و بقدر حال و در خیر	۱۲	بر میان بندند ۱۲	مجه بر وزن و خشر	مسکون باشد ۱۲
		بالف کشیده و یوا	و صلاح آن کوشیدن				
		نزد ۱۲					
کشمه	خط و نشانه اعم از خط	کشن	انوده و بسیار ۱۲	کشمه	بزرگ باشد که کشور یا	کشی	غوشی و تندستی ۱۲
بضم اول و ثانی و فتح	فارسی و عربی و هندی	بفتح اول و ثانی و سکون		بکسر و اول سکون	بضم اول و ثانی است	بفتح اول و ثانی و ثانی	
مطهر ۱۲							

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
	فون بکات فارسی هم آمده ۱۲	فتح ثالث درای مملو نای بهج سیر و ساکن	کشیده باکات هم آمده ۱۲				
کفتگر بروزن و دفتر ۱۲	کبوتر بعر بی حمام نهند ۱۲	کفش بفتح اول بروزن برزن ۱۲	دشت و صحرا و محل که قبل ازین غل کاشته بوده اند هم ۱۲	کلا میوه بالا ام دو او ۱۲	بروزن و منی سر سیم ۱۲	کلیاوه بفتح اول و دواو هندی بهرا ۱۲	کریمنی کسیکه گوشه نشود و بعر بی حمام نهند ۱۲
کما به بضم اول بروزن دو ماهه ۱۲	تعویذ و بازو بند ۱۲	کمبیر بیای فارسی بروزن و تخمیر ۱۲	پیر سالخورده و فرزند ۱۲	کمردون باوال سجد بروزن شفیق گون ۱۲	قوس قزح ۱۲	کنارنگ والی و حاکم و شمشیر و لای بضم اول و فتح رای دو مرزبان و خداوند ترشت و سکون زمین چه کنایه منی زمین ورنگ یعنی والی و خداوند هم آمده ۱۲	والی و حاکم و شمشیر و لای بضم اول و فتح رای دو مرزبان و خداوند ترشت و سکون زمین چه کنایه منی زمین ورنگ یعنی والی و خداوند هم آمده ۱۲
کناک بفتح اول بروزن مغاک ۱۲	بیچش شکم درد شکم هم ۱۲	کنانه بفتح اول بروزن زمانه ۱۲	کنه که مقابل فوت ۱۲	کنگاش بکسر اول و سکون شین ترشت ۱۲	صلاح و مصالحت و شورت و منی خربک که سلطان باشد ۱۲	کواثر بفتح اول و سکون زای فارسی ۱۲	طعن و سرزنش ۱۲
کواس بضم اول بروزن قطاس بشین ترشت هم آمده	صفت و گونه طرز وروش قاعه و قاون ۱۲	کواشیمه باسین مملو هم آمده و بضم اول و فتح سیم هم ۱۲	سهل و آسان و آسان هم که مقابل و شواری باشد ۱۲	کولغچیمه بضم اول و غین مجموعه فتح جیم فارسی ۱۲	غازه و گلگونه ۱۲	کند و مند بفتح اول و سیم بروزن نقش بند ۱۲	عمارتی که خراب شده و از هم ریخته باشد ۱۲
کنیش بضم اول و ثانی بختانی کشیده و بشین بهجه زده ۱۲	کودار خواه نیک باشد خواه ۱۲	کندر و ش بفتح اول و ثالث و سکون شین ترشت ۱۲	زمین پشته و پشته راگویند ۱۲	کیاباد باوال سجد بروزن خرابات ۱۲	جهروت ۱۲	کیاوه بروزن پیاده ۱۲	رسوا ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
					فصل خواند بنجای مجید هندی چهل و معنی نخ و چانه هم ۱۲		
کلاشکه	قلای که چیز با آن بفتح اول درایع و کاف	کیوده	علت و سبب دما و باشد ۱۲ بروزن نبوده ۱۲				
باب کاف فارسی							
گاخواره	گوار و معنی معد خواند هندی معد و بروزن آواره پنایلیتی جهولا ۱۲ ۱۲	گاثر	جاو مقام باشد مطلقاً ۱۲ لشکون زای غار ۱۲	گازی	هندی کیو ۱۲ بروزن باز ۱۲	گدر	سلاح جنگ ۱۲ بفتح اول و سکون ثانی در اسه فرشت بروزن صدر ۱۲
گست	و جب و بدست باشد و آن تقدیر است از سر انگشت کوچک دست آوی تاسر انگشت بزرگ ۱۲	گراس	نکه و نواله و بجای لقد خواند ۱۲ بفتح اول بروزن هر اس ۱۲	گرداس	بضم اول و سکون ثانی و ال سجد و سین معه و شین و رشت هم آمد ۱۲	گروشنده	حشرات الارض با بکسر اول فتح شین یعنی جانوران که در قرشت بروزن نیم خنده زیر زمین خانه سازند ۱۲
گروزش	تظلم و داد خواهی و تصریح دزازی نمود ۱۲	گرور	واجب که در مقابل ممکن باشد ۱۲ بکسر اول بروزن کشور ۱۲	گروفرش	واجب لوجود باشد چه گرو معنی در جب و فرش معنی وجود است ۱۲	گروغ	بروزن و معنی دروغ هندی جهو ۱۲

معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت
طیش و اضطراب گویند که مردم را سبب حرارت و غیره بهم رسد ۱۲	گراز بضم اول مهر و دوز هوز ۱۲	مخاک و کو ۱۲	گر لینگ بفتح اول در ایج وسکون نون و کاف فارسی ۱۲	مکر و فریب و حیل و چاپلوس ۱۲	گر لیس بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و سین محله ۱۲	گره کوچک ۱۲	گر بهچه بکسر اول و حیم فارسی ۱۲
گر سنگی	گرسن بضم اول و سکون ثانی و نون ۱۲	زشت و قبیح و نازیبا ۱۲	گست بفتح اول و وزن دست ۱۲	برگزیده و پسندیدگی و ترجمه خاصیت هم ۱۲	گز نیش بضم اول و کسر الیم و سکون سین و ثنت ۱۲	لایق در خورد و چوبه که خردگاو را بدان رانند و معنی پیش هم هست ۱۲	گزایش بضم اول و زای هوز بر وزن کشایش ۱۲
کشتی و جهاز بزرگ ۱۲	گلبت بفتح اول و بای سجد بر وزن شربت ۱۲	گر سینه ۱۲	گشته بضم اول و سکون ثانی و فتح نون ۱۲	بهشت و بهی جنت خوانند ۱۲	گشتا بضم اول و فوقانی بالت کشیده ۱۲	مخفف گیل معنی دواع کردن و روان نمودن باشد ۱۲	گسی بضم اول و ثانی به ثانی کشیده ۱۲
فوان هندی و چکی معنی قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک نان مرغی هم ۱۲	گلچیمه بر وزن کلیبه ۱۲	حصار قلعه ۱۲	گلناک بکسر اول و وزن تریا و بضم اول هم بنظر آمده ۱۲	غازه زنان ۱۲	گل غنچه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح حیم فارسی ۱۲	هندی جمه ۱۲	گل چکان بکسر حیم فارسی بر وزن مشرکان ۱۲
احلام و شیطانی شدن باشد و معنی متعار مرغان هم ۱۲	گوشاسپ بکون سین محله و بای فارسی ۱۲	گوشال و پاچه که بر گوش پیچند ۱۲	گوشتاب بر وزن لوقاب ۱۲	ماری که تازه پوست افتاده باشد ۱۲	گنگار بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی و بالت کشیده و رای محله و ده ۱۲	گوگرد هندی گندک ۱۲	گندش بکسر ثالث و وزن بخشش ۱۲
خانه که ازنی و چوب و علف سازند ۱۲	گوممه با ثانی مجهول و فتح ثالث ۱۲	صفت درنگ و لون ۱۲	گواش بضم اول و وزن قماش و بفتح اول هم آمده ۱۲	رجوان و جیریت که از چوب سازند و صفت و کتاب بر آن گرانند و خوانند ۱۲	گیسرخ بکسر اول و فتح رای محله و سکون ثانی و خا بهجه ۱۲	صفت و معنی پیاکیه از صفت سازند هم گویند ۱۲	گوش ماهی از صفت سازند هم گویند ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
گرگ	بند که مقابل آن زانو است	گرزن	تاج مرصع بوده				
منج اول و ثانی	و حجام دست تراش	بروزن از زن ۱۲	کیا ترا بسیار بزرگ				
مش و بالفت کشیده	و دلاک را نیز گویند		و سنگین ۱۲				
۱۲	و گاهی این نقطه						
	را بطریق دشنام						
	هم زبان آورند						
	و آب پیچیده						
	دسته دار و در دو						
	طوت آن را میانی						
	بند یک دست آنرا						
	بگیر و دیگری میمان						
	را یک دست تا زمین						
	شمار کرده نامهور						
	را بدان هموار کنند و						
	آنرا بجای سلفه موط						
	خوانند ۱۲ ب						
باب اللام							
لا ج	عروق زشت	لا خیر	سیلاب ۱۲	لا ثورو	بروزن و معنی	لا فیس	نام دیو است که مردم
بروزن باج ۱۲	باش و معنی شتر	بروزن فالیر ۱۲		بازای فارسی	لا جور ۱۲	بافیه تختانی کشیده	را در نماز و سوسه کند ۱۲
	و عریان هم و سنگ			۱۲		دسین هله زده ۱۳	
	ماده نیز گویند ۱۲						

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
لا الی	خواجہ سر یعنی غلامی	لا انگ	زلمہ باشد و آن طحی	لا مانی	لا ت دگران و دروغ	لبلاب	عزیم خوان و نمونگر
ببین ہملہ ۱۲	کہ آلت تناسل اورا	بروزن پانگ	است کہ مردم فرمایند	بروزن خاقانی	و چاہلوس و لایہ کنند	بفتح اول و لام بروزن	۱۲
	بریدہ باشند ۱۲	۱۲	مہمانی ہا بردارند و نان	۱۲	ہم و معنی زره یعنی	مہتاب ۱۲	
			پارہ ہا کے گدای		پونشی ہم ۱۲		
			را نیز گویند ۱۲				
لت	لغت و پاور	لبندان	مردم حریص و پرہیز	لختیہا	جریات کہ مقابل	لچخہ	شعلہ و آہل آتش ۱۲
بفتح دو لام و سکون	پارہ ۱۲	بروزن قلندرات ۱۲	و کاہل و نادان ۱۲	بروزن سختیہا ۱۲	کلیات باشد ۱۲	بروزن لچخہ ۱۲	
و دہائی ترشت ۱۲							
لخانج	ضعیف و لاغر	لریر	ہوشمند و عاقل و دانا	لشک	پارہ ہا شک	لغونہ	زیب و زینت و
بفتح ہر دو لام و سکون	۱۲	بروزن و زیر ۱۲	و بزرگ و پرہیزگار	بفتح اول و سکون	لشک معنی پارہ پارہ	بفتح اول بروزن	آرایش ۱۲
ہر دو خا رجیمہ ۱۲				سین ترشت و کا	است و معنی بشنم	نمونہ ۱۲	
				۱۲	ہم ۱۲		
لما لم	معنی لبالب و مالا	لنکاک	سخن زشت و ناخوش	لوخن	ماہ باشد و یعنی ترخت	لوشناک	آب تیرہ و گل بود ۱۲
بروزن و مادام ۱۲	مال ۱۲	بروزن غنناک ۱۲	۱۲	باتمانی بھول و خار	۱۲	بانون بالفت	
				مجموعہ بروزن سوزن		کشیدہ و بکاف	
				۱۲		زودہ ۱۲	
لہاشم	ہر چیز زبون و زشت	لہفت	بروزن و معنی لبت	لہی	خصت و اجازت	لیسان	درخشان و تابان
بفتح اول و ضم شین	و بنا زیا و دون و بدرا	بضم اول و فتح قاف ۱۲	کہ دخترگان از پارچہ	بکسر اول و ثمانی	۱۲	بفتح اول بروزن	و بستی زورغ
ترشت بروزن	گویند ۱۲		سازند و با آن بازی	بالفت کشیدہ ۱۲		کیان ۱۲	آئینہ و تیغ ہم
تلاطم ۱۲			کنند ۱۲				ہست و خوشائی
							و سر و غی کہ از
							پے یکدیگر بر خشد
							ہم ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
لیلو فر	بروزن و معنی نیلوفر ۱۲	لونہ	غازہ و گلگونہ و سرخی زنان باشد کہ بروک مانند ۱۲	لوشن	گل تیره و سیاه که درین حوض غیری بمانی مجهول بروزن سوزن ۱۲	لوشاپه	چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام خوردنی و سخن و کلام شنیدنی ۱۲
لاد	بنا ۱۲	لاد بران	بنابران ۱۲	لجن	گل سیاه و تیره و کینه بفتح اول و جیم تاز و سکون نون ۱۲	لک و یک	اثاث البیت ۱۲
لیوه	نادان و هرزه گو و هرزه ور ۱۲						
باب السب							
ماراب	بخت و دولت تاز و نو ۱۲	ماج	بکون جیم فارسی ۱۲	ماروی	زنگ سرخ و دگلگون مطلقا و هر رایج بروزن خارجی ۱۲	مارستان	بیمارستان و دارا ۱۲
ماژ	عیش و عشرت و فراغت ۱۲	مراش	قی و آنرا استفراغ و شکونه هم میگویند ۱۲	مرت	زنده که مقابل مرده باشد ۱۲	مخشه	مبغنی سخن باشد که کلام است و زینگ ۱۲
لیکون زاس	فارسی ۱۲					دشین	تقریب بروزن ۱۲

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
مرزغان	دفعه که مقابل بنیت باشد آتشان منقل	مرغزن	مرغزن اگر گدن ۱۲	مرغوا	بضم اول ثالث و واد بالفت کشیده و کون ثانی ۱۲	مرغوا	فال بد معنی لغرس بهم هست ۱۲
پهلوان ۱۲	آتش دگورستان و قبرستان هم ۱۲	مرغزن	بازای فارسی ۱۲	مرغوا	بضم اول مقصود ۱۲	مرغوا	بضم اول مقصود ۱۲
مریشم	خسته بندان	مرنگ	بازای فارسی ۱۲	مرود	بروزن مقصود ۱۲	مرود	دعا و فسون ۱۲
بفتح اول و ثانی	چیز باشد که در براجت بنم ۱۲	مرنگ	بازای فارسی ۱۲	مرود	بروزن مقصود ۱۲	مرود	دعا و فسون ۱۲
مجموعه یخ شست ۱۲		مرنگ	بازای فارسی ۱۲	مرود	بروزن مقصود ۱۲	مرود	دعا و فسون ۱۲
مغش گردا	برهنه گی طبیعت و غنایان را گویند	مغش	بروزن شورش ۱۲	مغل	بفتح اول و غین جمعه ۱۲	مغش	بروزن شورش ۱۲
و دال سجد بالفت کشیده ۱۲	کفی دنگونه باشد ۱۲	مغش	بروزن شورش ۱۲	مغل	بفتح اول و غین جمعه ۱۲	مغش	بروزن شورش ۱۲
مغش	معنی منقش کفوی	موجان	باجیم بروزن غوجان ۱۲	موسخ	باینین جمله بروزن ووزخ ۱۲	موسخ	باینین جمله بروزن ووزخ ۱۲
بفتح اول و ثانی	طبیعت و همت و کرم باشد ۱۲	موجان	باجیم بروزن غوجان ۱۲	موسخ	باینین جمله بروزن ووزخ ۱۲	موسخ	باینین جمله بروزن ووزخ ۱۲
موش	درنگ و تاخیر کردن	موش	بضم اول فتح نون ۱۲	موش	باینین جمله بروزن ووزخ ۱۲	موش	باینین جمله بروزن ووزخ ۱۲
بالا ام بروزن کوشش ۱۲	در کار باشد ۱۲	موش	بضم اول فتح نون ۱۲	موش	باینین جمله بروزن ووزخ ۱۲	موش	باینین جمله بروزن ووزخ ۱۲

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
				دور دست چهار در یک جا			
				آب و پیوست			
				خاک و اشغال			
				اینها ۱۲			
میشکده	ضرب چنانچه در الفی	میشکوش	میشکوش	میشکوش	میشکوش	میشکوش	میشکوش
بفتح کاف و دال	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
موش	نمونه و در مصیبت	چنگا	قصه و اورد ۱۲	مهرخوان	خطاب باشد چنانکه	مهرخوان	مهرخوان
با عی فارسی	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
مرکب	قتل عام	مهریم	گردید یا نه صد ناله	میا بخیرگی	وساطت ۱۲	مهرمان	مهرمان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی	لغت	معنی
			بعضی از سعادت				
			مشاهده کنند این				
			معنی اختیار است				
			و موقوف است				
			بفرود آمدن فیض				
			و این کشت				
			و مشاهده				
			گویند ۱۲				
سپیش	بروزن و معنی هیچ	همین	تعیین و تقریر ۱۳	بروزن	بروزن و معنی هیچ	بروزن	بروزن و معنی هیچ
باغبین تر شد ۱۴	است که لایق	بروزن ۱۲					
	و معنوم باشد						
	معنی بانه هم اگر						
	که پیشتر برادر باشد						
	با نمد و نیز آهنی باشد						
	که زمین را بمان						
	شد یا کند ۱۵						
۵۵۵	حق راست و درست						
بمانی میبول برزد	چنانچه میبود						
۱۲۵۵	ناحق و باطل و هرزه						
	باشد و معنی کند						
	همین طرازی که مقابل						
	در است ۱۶						
بروزن	بروزن و معنی هیچ	همین	تعیین و تقریر ۱۳	بروزن	بروزن و معنی هیچ	بروزن	بروزن و معنی هیچ
باغبین تر شد ۱۴	است که لایق	بروزن ۱۲					
	و معنوم باشد						
	معنی بانه هم اگر						
	که پیشتر برادر باشد						
	با نمد و نیز آهنی باشد						
	که زمین را بمان						
	شد یا کند ۱۵						
۵۵۵	حق راست و درست						
بمانی میبول برزد	چنانچه میبود						
۱۲۵۵	ناحق و باطل و هرزه						
	باشد و معنی کند						
	همین طرازی که مقابل						
	در است ۱۶						

[illegible]

TITLE موارد اعصاب

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME
OF ISSUE



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

[illegible]